

بسم الله الرحمن الرحیم

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت

افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله چهار ضد اغر و حال و شکفت و نیکو خوانی مرکب است از افد که بمعنی شکفت است
و ستا که بمعنی ستایش است مثالش استاد دقیقی فرماید   جز از ایزد توام خداوندی   زان کنم از دل افدستا و صاحب معیار
جمالی شمس فخری نیز فرماید   برین کتاب اعانت نمود طبع مرا   که جمله هنرها را هست افدستا   ایلیا به معنی دارد اول
نام نامی حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام دوم نام بیت المقدس مثالش اسدی فرماید   بدانگه که ضحاک شد پادشاه
همی خواند ایلیا به را ایلیا   سیم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل   اسا به معنی است اول ها شد باشد چنانچه گویند
شیرآسا و مهرآسا شمس فخری گوید   عدوی او شود در رنج و درد دل   چو شیرآسا خرامد او بمیدان   دوم استاد ابوالفرج بفتح
همزه نیز بدین معنی آورده و گفته   عزم جزم تو متن بجنبش سکون   آسمان و زمین آسا باشد   دوم دهان دره باشد
وان از ملالت یا غلبه خواب بود و آنرا خامیازه گویند   باسک بهای فارسی و تازی دهان دره و فاژه و فاژ نیز گویند
مثالش استاد بهرام گوید   چنان بمود بمن دوش ماه نو دیدار   چو ماه فربه کند گاه خواب خمیازه است   سیم امراز آس نیز باشد
آرمیا بوزن انقیاد و بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل است   آبستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین
واستا بوزن فردا تفسیر زند است و زند و پازند کتابهاست از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش حکیم(?)
ابستا خسروانا گوید   چو کلبن از گل آتش بهار علک فکند   بشاخ بر درراج شد ابستا خوان   و مثال نسرین(?) است
شمس فخری گوید   کند بیان معانیش مطا درآو(?)   بدان مثال که الفاظ زند را استا   ابستاق نیز گویند
آیرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و را مهمله سوسن آسمان گون باشد و در اصل ایرس نام قوس و قزح است و بسبب الوانع(?)
رنگهایی که در آن سوسن است از سفید و سیاه و زرد و بنفش او را بنام قوس و قزح باز خوانند و چون کبودی غلبه مرقوم را است باشد
آسمان گون گویند   ازاریا بکسر همزه و سکون را پیرهن دریا کنند مثل شلوار   استا بکسر همزه و سکون سین
قریه از قرای سمرقند است و منسوب بآن استانا گویند   انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف تازی که بانگشت بزند   انوشا
بفتح همزه و ضم نون مذهب کیهاست   آوا آواز باشد و هزار دستان را بدین لهذا هزاآوا گویند مثالش حکیم قاآنی گوید
هر صبح سر زگلشن سودا برآورم   وز صور آه زفلک آوا برآورم   آذرفزا آتش افروز باشد   اشنا
سه معنی دارد اول شناوری کردن است چنانچه خلاق المعانی گوید   با علم آشنا شود از آب بسرای   گر آب بر سر آمدن از علم آشنا است
دوم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید   کرکا که زآب و اب شنا است   از آب ابوصه(?) آتش اثر سد ر(?) است
سیم منهد بیگانه آین بمعنی زیر اور از مهران باشد خواجه حافظ گوید   شیر از معدن لب لعل است و کان حسن   من
جوهری مفلسم ایرا مشوشم   آنداکاه کاه کردن و فاعلان بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید   درم بجور ستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنانند و بام قصر اندا   افدست فزا یعنی نانه که پیش از بر آمدن خمیر نیز پزند   آستیا بکسر همزه
و سکون سین و کسر تا کوهی است از کوههای میان هری و غزنه   اشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانبها

الوا بوزن حلوا آلیاست که نباتی تلخ وانرا بتازی صبر گویند امیر معزی گوید زجان نا قدر او دون اجل با تیغ او کس
عسل با خشم او الوا سقر با عفو او کوثر و در نسخه دیگر نام سلاح دار رستم نیز باشد اگنزوا بفتح همزه و سکون
نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی گوسفندان و بمعنی جای گوسفندان بنظر رسیده اژدها و اژدرها معروف
و بمعنی تیغ نیز دقیقی گوید یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها که هرگز سیر نه بود ز مغز و از دل اعدا و اژدرها نیز بمعنی
علم آمده و در شرفنامه و در نسخه دیگر آمده مسطور است که اژدر سه علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید شه که دهان اژدهای علم
که شیر فلک را در آرد بدم بخاطر این ضعیف میرسد که اژدهای علم استعاره باشد اقلیمیا بکسر همزه و لام و میم کرانه
جسد زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند و در اختیارات مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و آن بانواع
باشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و عملی نیز باشد که از زر و نقره و مارقشیثا که یکی از اجزای دارو چشم است و آنرا
حجر النور گویند و بعضی گفته اند که اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره بدید آید در وقتی که آن هر دو را از معدن بیرون آرند
و برخی گفته اند بر جوهر زر و سیم بایستد در وقتی که زر و نقره را از جوهر او جدا کنند و نیکوترین آن بود که از جزیره
قبرس آرند و آنرا در آب بیابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد و آنرا قلیمیا بحذف همزه نیز گویند
و در بعضی نسخ اقلیما بیای نام دختر آدم است اندروا بکون او گنه و اندروای و درو ای و در این لغت خلاق المعانی
گفته است ای که از هر سر موی تو دلها اندرواست هر سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست و در فرهنگ ... که از کتب معتبره است
بمعنی حاجت نیز آمده و اندربایست و دربایست و درواد نیار و درواد و دوایه و دلتنگ و تشنه بضمتین تا بکسین نیز بمعنی باشد
استغیلا بضم همزه و سکون سین و ضم یا نام ترکی است از مبارزان لشکر افراسیاب امیا بفتح همزه و سکون
میم کنیه باشد و آنرا امیان نیز گویند اناکیر اختیاری باشد اوریا نام شخصی است که در جنگ کشته شد و حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام زن او را خواست و آن زن مادر سلیمان است ع چنانکه شاعر گوید بگریم همی در فراق چنان که داود
بر تربت اوریا ان امر از آرایش و آراینده بود که معنی فاعلی بود چون سخن آرا و بزم آرا آبا بفتح همزه آش باشد
چنانکه خلاق المعانی گوید در مطبخ تو چو خورد تا ابا برد آتش که از تکبر سرمایه اباست انوبا بفتح همزه و ضم نون
و بای فارسی گاوبان تیر را گویند ایا بمد الف کلمه ندا باشد و بقصر حرف ندا است و آن عربی است
اندراب بفتح همزه شهری است بسرحد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه زغزنین سوی اندراب آمدم
زبامیان اندر شتاب آمدم انورب بوزن مرغوب چوب باشد و آنرا ابربون و کرو کرانه زدن نیز گویند
اشب بوزن آمد موضعی است از نواحی طالقان ایزدگشسپ نام امیر بهرام چوبین است چنانکه حکیم فردوسی
گوید در صفت سپاه بهرام یکی بد او بد ایزدگشسپ که بگذاشتی آب دریا باسپ اسپرم اب بکسر همزه و فتح
بای فارسی و مهمله خلطی باشد که در آب بجوشانند و بدن بیمار را بآن بشویند و آنرا نختگاو نیز گویند و بیونانی نطول خوانند اسطبر

معروف و معنی او ترازوی آفتابست و بعضی گفته اند لاب نام حکیمی است که آنرا ساخته و بعضی گفته اند نام پسر پیغمبر است
و واضع ادات وی آنرا اسطرلاب و صلاب نیز گویند آشوب شور و غوغا باشد و بتازی شغله گویند آسیب
المی باشد که از پهلو به پهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدمه گویند مثالش امیر خسرو گوید آسمان ز آسیب خنگش رات
چون شیشه ز باد چار جانب پس خود کشی عاقبت میدان کند آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتش کده ایست
در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین آنرا خراب کرد چنانکه شیخ نظامی فرماید بهار دل افروز در بلخ بود
کزو سرخ گل را دهان تلخ بود زده موبدش نعل زرین پرست شده نام آن آذرآذرگشسب و مطلق آتش کده باشد
چنانچه فردوسی در خطاب سیاوش بکیخسرو گوید همان است تو شاه ابن منست کلاه تو آذرگشسب منست و در کلام فردوسی
بمعنی برق و آتش نیز پیدا آمده از الجمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان سواری بکردار آذرگشسب زکابل سوی
سام شد بر نه اسب اسفیجاب بفتح همزه و سکون سین و کسر فا و یای حطی نام شهریست عظیم از اعمال ماوراءالنهر در حدود
ترکستان از اکثر بلاد آنجا از روی نزهت و انهار جاری و ریاض خرم آب رونق و جاه و رواج حکیم انوری فرماید
کر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ور برای تو نباشد او نخواهد جاه آب و نیز ماندن آفتاب در برج اسد در موید
الفضلا بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بطریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید نیکوان رانند سوی گلشن
آب دوان هر یکی در هر چمن بر آب دیگر می رود اشکوب بمد الف و سکون شین و ضم کاف فارسی سقف آسمان باشد
و آسمانرا نیز گویند مثالش ازرقی گوید باد اندرو وزیده ز پنهان اشکوب ابر اندرو گذشته ز بالای قیروان آگفت
بمد الف و کسر کاف فارسی رنج و بلات و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی گوید فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب
حالت گوباز شاها دلی کن فلک بدخو را کاکفت رساند رخ نیکو را گر گوی غلط کرد بچوگان بزنش ور اسب خطا
کرد بمن بخش او را سلطان چون این ابیات معزی بجنید این رباعی را خواند و گفت رفتم بر اسب تا بگردش بکشم گفتا که زخم
بشنو این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بردارم یا چرخ چهارمم که خورشید کشم الجخت بوزن بدبخت
باجیم فارسی طمع باشد شمس فخری گوید یگانه شیخ ابواسحق شاه که انس و جان بدو دارند الجخت الفخت بوزن
الجخت مرقوم اندوخته باشد مطلق شمس فخری گوید بجز وی کیست کاندر پادشاهی بعدل و داد نام نیک الفخت است
بوزن نشست سیری باشد شمس فخری گوید از بهای افعی و حشمت خوینش سیر راداغ او بود براست و در نسخه
میرزا ابراهیم بمعنی نفیر زندات و این از شهنامه آورده شهنشاه ایران سهروتی نشست بمعید خوامید باید
است کذا فی المعیار جمالی اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول بعربی آورده بکسر همزه اخسیکت مدینه ایست مشهور
بماوراءالنهر نزدیک فرغانه و از نزه بلاد ماوراءالنهر است و مولد اثیر است اخجست و اخجوست هر دو بفتح خا جزیره
باشد شمس فخری گوید ز دریای تعظیم شاه کریم بود هفت دریا یکی اخجوست و در تحفه جزیره ایست که آب در و متعفن شده باشد

انفست

انغنت بفتح و ضم فا و ربت یعنی عنکبوت باشد خسروانی گوید عنکبوت بلاش بر دل من کرد بر کرد بر تنید انغنت
اسفیلاشت قریه‌ایست از نواحی اصفهان آبدست بمد الف نه یعنی پاک و وضو و استنجا باشد مثالش خاقانی
گوید تیمم بپاک تربتانه صبه کرد و آلوده بیمارد نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آب استنجاش و در نسخه میرزا ابراهیم زاهد
پاک مجتنب از معاصی باشد آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد او روی بجانب آورد
و دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس سوسمار که آفتاب پرستد آبرفت سنگ لاجورد باشد در نسخه وفائی آبافت
جامه سفید و سطبر باشد آبیغت بروزن میرفت حاجت باشد که از کسی خواهند آخر دست صف نعال باشد و آخر قمار
نیز گویند ازاد درخت درختی است که در گرگان او را زهر زمین خوانند و بخاری درخت قاق گویند و بعربی علقم گویند
و در ساری سطوره است که حنظلی را آن درخت باشد انباشت یعنی پر ساخت مطلق افراخت یعنی بلند کرد آزرمیدخت
بفتح همزه و سکون زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز است که لشکر بدو بیعت کردند و شهنشاه پادشاهی کرد و نیز نام شهریست
که آن دختر بنا کرده در حوالی غزنین آهن جفت بضم جیم آلتی که زمین را بدو شیار کنند که ایمد و ایمر و کاو آهن نیز گویند
آخت و آهیخت هر دو بمعنی تیغ کشیدن باشد مثال اول ناصر گوید تیغ آخت برای اجل از شلاح و شهرت کاذب مثال
دویم شیخ سعدی فرماید چو عرش برآهیخت شمشیر بیم بمنجر میان قمر زد دو نیم و شمس فخری آهیخت بفتح ها آورده و قافیه
برانگیخت کرده و لفظه ابو اسحق سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بیباکی برآهیخت میان هندوان ترک فلک را بجو کین
بالیده به برآهیخت بعذاب کرد اردی بهشت بعضی بضم اول خوانند و بعضی بفتح گویند مانند آفتاب در برج
ثور و شیخ سعدی فرماید اول اردی بهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم افتاده لآلی همچو عرق بر عذار
شاهد غضبان و نیز روز سیم از ماه را گویند انگشت ذغال باشد اکیج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و پیه
اکنده باشند و آنرا جرقند و جگر آکنه و زریح نیز گویند و بعربی عصیب گویند شمس فخری گوید خوری زخوان گیتی هر چه خواهی
ابا دو قلیه حلوا و اکنج اکج بوزن آمد قلاب که بر سر چوب سخت کرده باشند و به آن نخ در یخدان اندازند و باشد که بآن
نر جرب کنند شمس فخری گوید. کز نه از ساحل منوب بکشد باز حلمش زنه قدرت بانخت اکج اخشیج بمد الف و سکون
و سکون حا ضد و منافی باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند مثالش انوری گوید تا نه فرزند اخشیجان را
چهار مادر چنانکه نه پدر است تا گریز زمانه با دو بقات تا زچار و نه به درگذرست و در بعضی نسخ اخشیج بفتح همزه نیز
بدین معنی آمده الجج بفتح همزه و کسر حا حطی اخلاب باشد کذا فی التحفه اولنج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه
انگور باشد و در وقتی که انگور او را گرفته باشند و آنرا بعربی عمشوش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون واو اسریج بکسر همزه
سرخ باشد و آنرا اسلیقون نیز گویند آهنج بوزن نارنج اسم عمل از کشیدن باشد یعنی کشنده مثالش شیخ نظامی فرماید که عالم
آهنج گیتی نورد در آن خاک یکباره کرد لاجورد و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده مثالش شمس فخری گوید شها گر بقوی باشد حسود

بشفت امنکت بیرش برابنج و در ادات الفضلا بمعنی امداحش نیز آمده الفنج بوزن فرسنگ بمعنی اندوختن بود و نیز
اسم فاعلی از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و کوشنده و بمعنی امر باندوختن نیز آمده مثال معنی اول و دویم از ابوشکور گوید
ز الفنج دانش دلش گنج بود جهان و بها دانش الفنج بود مثال معنی سیم شاعر گوید میلفنج دشمن که دشمن یکی فراوان بود
از هزار اندکی ایرغنج بکسر همزه و سکون یا و ضم غین معجمه جوال باشد کذا فی النسخه اسفرنج و اسفرنگ نیز گویند
قریه از قرای سغد سمرقند است ابخ بوزن زخ کرد اگرد رو و بهم فرو کشیدن باشد و در نسخه میرزا الج بوزن سج
و تلج بمعنی هر دو ر باشد کذا فی النسخه اماج بمعنی خاکست که جمع کنند و نشانه تیر بدان نصب کنند و نیز آلتی باشد که برزیگران
زمین را بآن کنند و بهر دو معنی شاعر گوید برکشد تیر تو هر خاک که در اماج کاه بزرگر بر کشد پنداری با ماج کلند کلند
بمعنی کلنگ باشد ارنج بهنگام ساعد و بازوست و آرنج نیز بمعنی آمده و در نسخه میرزا ابراهیم مثالش ایرج خسرو فرماید
ز بهر سنگ ملمع که ایدت در دست ب[illegible] که شکستی بسنگ بستان ارنج اسفنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون
ابر مرده یعنی چون داروی که در آب اندازند و آب همه را بخورد و در جنب و ابر نیز گویند کذا فی المؤید ارج بوزن درج بمعنی
بمعنی قدر و قیمت و اعتبار آمده شمس الدین کوتوال گوید وهی اگر زیبت بسنه تو بمی باز فرست جان مدار و بر تو ارج بسی تن باز فرست
و بمعنی برکشد نیز آمده و در بعض نسخ و این بیت سوزنا مؤیدان قولست [illegible] همین جاهت دو بازوی زاغ سینه ارج کرا
اولنج بوزن اورنگ بمعنی پستان باشد ایج بوزن هیچ بمعنی هیچ آمده باشد مثالش حکیم ثنائی گوید علم با بو تو به
ایج سخن زانکه داند تو نه مرد و نه زن اخنوخ نام حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام استاخ بوزن
د معنی گستاخ و بستاخ نیز باشد و گویند مثالش انوری گوید بینی زبان بکنش استاخی مراد بدان مراسنی تو
کهات بیش ازاین استاخ حکیم ثنائی گوید چون روی بمود مرد ستی بستاخ بکو فلان مدار د انجوخ بروزن اینجی
چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از سبب دیگر و آنرا الخوج نیز گویند شمس فخری گوید سپهر گفت چون شهنشهم فرود
شنید عقل بدو گفت هان مگو استیخ که بخت شاه جوان است و جهر آئین شاداب گرفته روی تو از غایت کبر الخوج و در تحفه
بر تُرده شدن میوه نیز آمده اندخ بروزن تاری یعنی جوشیده که به اندام و روی مردم بدید آید و نخ بحذف الف و انرا
بر با سولول گویند شمس فخری گوید هران بصره که نخ ورش انند روشن بجای مقله نهند اندرو فلک ارنخ اشکوخ
بوزن الخوخ خزیدن و لغزیدن باشد گویند انسکوخیدن و سکوخ بحذف همزه نیز آمده اتخ بروزن فارسی بو زبان تارخ ابا
که در کنج چشم خشک شود و آنرا ایز ریخ گویند و بعربی رمص گویند اوخ آه باشد مثالش شیخ سعدی فرماید ما کشته نفسیم که
بس اوخ که بر آید از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم ارد بکسر همزه بیست و پنجم ماه سپندارمذ را گویند شهنشاه
همی رفت سوی سیاوخش کرد بماه سپندارمذ روز ارد و سیاوخش کرد محلیت بنا کرده سیاوخش ابیورد شهرست
معروف از خراسان و میان سرخس و نسا گویند که کاووس نه مینی با قطاع باورد بن جودرز مقرر ساخت و باورد منسوب کرد

شهر را بنا کرده در آن و بنام خود کرده اند هجری لایق و زیبا و آنرا آذرخورا و آذرخور و آذرروش یاد و شایسته و
فراخور نیز گویند افند بوزن الکند جنگ و خصومت باشد مثالش شهنامه دلیر و جهانسوز و پرخاشخر ندارد جز افند
کاری دگر و حکیم سوزنی گوید اورد پیامی که بباید که خوری مستک نون و عربها آغاز کند افند افغند بزای معجمه بوزن
باربند یعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش حاسد بدخواه او چه گریست آزمند گر دین حسنه بمرد پاک بنود گو بمیر
اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد اوشند بزای فارسی نیز باین معنی است اژغند بوزن فرزند
دلیر و خصم افکن اژند بزای فارسی بوزن الکند گلی که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بران نهند و نیز بمعنی
گلی که آب باشد و بالف مقصوره نیز آمده که بوزن سمند باشد اوند بوزن الکند کوزه آب باشد و نیز بمعنی برهانی
آمده و حکیم فردوسی گوید چنین گفت با پهلوان زال زر خداوند خواهی به تیغ و تبر و در مؤید الفضلا بمعنی سایر اوانی
و ظرف آمده مثالش شاعر گوید شود هر سفالی که آوند می بر بابود بهتر از تاج کی اشفند بوزن فرزند ولکیاست
از نواحی نیشابور شهری بزرگ خشناسند قریه که قصبه انها فرنا کرده است افتد و افد هر دو بفتح همزه و سکون فا
شگفت باشد یعنی عجب اورند جنگ و مبارزت باشد و انرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید دلیرانش که ناورند
برخواش کنند از کینه با بهرام آورد اورند بوزن سوگند بها و زیبائی و بخت و شکوه و زندگانی باشد شهنامه
سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فر و با برز و اورند بود ارد بوزن نرد آرد باشد یعنی علهٔ اش کرده ابکند
زمینی را گویند که آب کنده باشد و ابگیر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر گوید ابکند آوران تاریک جای لغزلغزان
چون دران بنهند پای اهمند بوزن ابکند مرقوم دروغ گو باشد ایغند بوزن فرزند بپسند شمار مجهول
گویند رودکی گوید جهان این است چون نیست بدرود و همچنین بود اینند یار او شمس فخری گوید چو تو صاحبقران پیند
بجوخ این سخن فاش گفته ام ایشند و در بعض نسخ آمده باین معنی است و این بیت حکیم انوری مؤید این است عدد سالهای عمرش
باد همچو تاریخ بفضد جان اند و جمال الدین عبدالرزاق نیز گوید چو ماند عمر صد پنجاه و اند سال گذشت که گشت سرو تو چون
خیزران بنفشه سیمی و دیگر استادان باین معنی گفته اند و در ادات الفضلا اند و ایشند را بمعنی عدد مجهول که میانه سه و ده
بود بمعنی سخن نیک گفتن آورده اما شمس الدین فخری بمعنی امید داشتن آورده فیض جود تو زرشک تازه پاس گل امید شگفت اند
از اند اروند که معنی دارد اول دجله و رود باشد فردوسی گوید اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان
و دوم تجربه و آزمایش باشد چنانکه فردوسی گوید بارحان دار و ندمرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر سیم کوه الوند را
گویند و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان ارجمند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر
و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن میکند استخوان رند بهار را گویند اسمند بوزن فرزند قرار
سمرقند است و آن را اسمند بحذف همزه نیز گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و را نام مشتری و روز اول از ماههای

فارسیان مثال معنی اول رکن حکیم خاقانی گوید گرگشت داور مرزت از سر زند زین جهان سیر دزان جهان نام ها را این دو
نام حضرت احدیت باشد مثال شیخ سعدی گوید اول دفتر بنام ایزد دانا قادر روزی رسان حی توانا اشتود بفتح همزه و تای
قرشت و واو و دال و سکون شین معجمه بوزن بگرد دوم روز از خمسه مسترقه که روز جشن مغان است خمسه مسترقه را بفرس فردجان
بضم فا و سکون دال و فتح رای مهملتین گویند اهوند بوزن اشتود مذکور روز اول از فردجان مزبور باشد اسفندمذ
روز سیم از فردجان ابرقباد در رای مهمله و بعضی معجمه نیز خوانده اند الکه ایست از توابع ارجان که در میان
اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد و شهریار است اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید گویند و بیدخت
نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسمی است مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خاقان که مخصوص ملوک روم و ترکان است و نیز نام
ولایتی است بطبرستان کذا فی معجم البلدان لا در کلام استادان معنی سپه سالار آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید که از بیم اسپهبد نامور
چگونه کشایم بروی تو در اهنجید بمد الف و فتح ها و جیم تازی یعنی کشید مثالش شاه ناصر خسرو گوید خوب بنگر کی با
هر کسی کین برون اهنجد از دل هیچ کین آیین جشید نام نوای و لحنی باشد اشتاد بشین معجمه و تای قرشت بوزن
بغداد بیست و ششم روز از ماه باشد انگزد با کاف و زای فارسی بوزن افسد صمغی است بغایت متن و بدبو که
بوی حلتیت گویند و شیرازی انگشت گنده هفت پیکر خواجه جلنی چونافه باز کند مشک انگزه حصار کند
و در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطور است که او را انگزدازان گویند که او صمغ درخت انگزان است و انرا انگزان زد نیز گویند
و صمغ را بفارسی زد خوانند و انگزد گرم و خشک است در درجه سیم ارایش خورشید نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد چو زد ارایش خورشید راهی در ارایش بدی خورشید ماهی استین برزد یعنی مستعد
کار شد و این معنی مجاز است چنانچه ظهیر الدین فاریابی گوید چو سنبل تو سر از برگ یاسمن برزد غنچه لکین خونم استین برزد
اوند بفتح همزه و کسر واو و سکون زا و فتح نون حذف و فریب باشد ابروندید یعنی رضا بده و اشاره کند شاعر گوید
طبع تو به بخشیدن گنج صبح گنج نهد ابرو زند که برابر و نزند انزود ماوراء النهر را گویند شمس فخری گوید یکموی مبادا زنهر
اد کم هر دو جهان را ان موی به از جمله سمرقند از ارزود اسغرد بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و فتح فا و ضم رای
مهمله مرغی است که بتازی قطا گویند اسب فرزین نهند یعنی بطلع اسب و فرزین به شطرنج بیاویزند و باز دبیه در بستان
کذا لک برشیر فرزین نهند ابوزید را اب فرزین نهد ابرود بوزن محمود سنبل باشد اموده یعنی برانگیخت و آراسته
معنی اول شیخ نظامی فرماید فسونی چند با خواهش بر آمود فسون کردن بیاموز گنده سود اباد معمور باشد و افرین را
نیز گویند نظامی گوید بمعنی اخیر در جلوه ان عروس دلشاد اباد بر انکه گوید اباد انار فرهاد درختی است که در بیستون
واقع است و کیفیت آن چنان است که چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و دسته تیشه خون آلوده شد و از کوه بزیر
افتاد و سر او در زمین نشست و چون از چوب انار بود بقدرت الهی از ان دسته درختی انار بهم رسید و انرا چون باز کنند

بعد از

دبقدرت حضرت واهب متعال اندرون او جمله دل عاشقان سوخته و بریان گشته باشد و این از شرفنامه منقول است اسپندارمذ
ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرده اند و اسفندارمذ و اسفندار و اسپندار نیز گویند و دیگر روز پنجم از ماه
فارسیان را گویند ایبل بفتح همزه و بای تازی و سکون یای حطی نیز آتش باشد کذا فی المؤید افریز بمد الف دو معنی دارد
اول نیز به دانشمند مثالش فردوسی گوید سپه را که دارا زبیر باشی شب و روز با ترکش و تیر باشی دویم هر هنر کار را گویند و در نسخه میرزا ابراهیم
بمعنی کوی که در روا آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که اندازی و ابگیر نیز گویند و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آمده اوسا بوزن شوره
مشت باشد که بدندان زنند کذا فی المؤید الفضلا اوا بضم همزه گرما باشد و بفتح حساب الفقامه آهنیبی بیای موحده بوزن
زنجیر بر گردن و کمان تیر و خشاب باشد الفقامه اودسا بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر زن باشد الفقامه افوا معروف
و نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال آنها مثالش خاقانی گوید افراز زیر کنند در دیگ حلوا زلبش آورند
در خوان اوزا نیز بمعنی آمده آغاز بدو معنی آمده اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید عقیق وار بود این زمین
زنگ از رو بروی ورشت بیابان فرو شده است آغاز دویم دو چیز را گویند که بهم یکدیگر سرشته شده باشد از خون یا از آب اماد
بمد الف در تحفه در رساله حسین وفائی بمعنی استعداد و شمردن و زور گرفتن و مجاهده تمام کردن و تتبع و حساب باشد و امار گیر یعنی
حساب دو در شرفنامه امار و اوار و آماره و آواره حساب باشد شمس فخری آماره را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته حسود جاه تو در آب
در تموز غلتی مبادر حربه بیابان شاده اماره و این خلاف جمله مؤلفان است و غالبا شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده باشد
آور بوزن باور یقین باشد شمس فخری گوید بنام او بود فلک بیشک چاکر او بود جهان آور و بمعنی آسمان نیز آمده بوشعیب گوید
اگر دیو بگردون بر گمارد ز سهمش پاره پاره گردد آور و بمعنی سخن زشت نیز آمده و این بیت حکیم عنصری مؤید این قول است
نزدیک عقل جمله در این عهد باور است کامروز هیچ جای هنر زشت و آور است آواد ستم باشد شمس فخری گوید شکوه تاج کیان
شاه شیخ ابواسحق که از ممالکش آواره گشته است آواد اختر فال و ستاره باشد و روایت را نیز گویند چنانچه حکیم فردوسی
گوید بتازید کاید بنزدیک شاه چو ترکان بدیدند اختر براه و هم او گوید چنین گفت هومان که این اختر است که نیروی
ایران برو اندر است اسکدار بفتح همزه و ضم او و ضم کاف قاصدی که در هر منزل بجهة او اسپ آسوده باز دارند که به سرعت
برود و آنرا الام گویند عنصری گوید تو گوئی زاسرار ایشان یکی فرستد بدو آفتاب اسکدار لا در سامی فی الاسامی مسطور است
خریطة الفیح یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه چنگی است که در و مکتوبات گذارند و این معنی نیز به بیت مذکور مناسب دارد اسمار
بمد الف و سکون سین مهمله اسم بشنده که آنرا امور و نیز گویند ابو شهر نام اصطهبانات بود ارا زبرای شرط باشد و دیگر
اره در رود گران باشد شهنامه چو خسرو بیابد ز بند دگر ببرم میانش به ازبار ارا الفقامه نه فرمنی دارم زجمشید فر
که ببرید بیور میانش به اره بیور نام ضحاک است افلس بوزن صفدر برادر زاده و خواهر زاده را گویند بوشعیب گوید
سله جعدی نعتش عارضی گشت سیاه روش افدر و بر و بیر جد اذر آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس و فارسیان

یکماه شمرده اند وآن از ماههای خزانست ونیز روز نهم از فارسی را اذر ایشکی کاه کل کنند ۲ ایمه بوزن بیمه کاو
آهن را گویند واین لغت از شرفنامه منقول است اما در شرح الاسامی ایغذ بذال معجمه بمعنی آن چوب آمده که بر گردن
گاو نهند وانرا خویش نیز گویند وآن آهنی که بر چوب نصب کنند وزمین را بآن شگافند آهن ایمل گویند وبعربی
سنه گویند بکسر سین مهمله وفتح نون مشدده ااهمه بوزن افسر جانوری باشد مانند سگ که در عهد یکی از
سلاطین پیدا شد وبعضی ازان بود وانرا اشغال گویند او بار بفتح همزه چیزی بگلو فرو بردن باشد حکیم خاقانی گوید
ان روح دوزخ بار بینی حور نهانی مار بینی بحر نهنگ اوبار بینی آهنگ اعدا داشته اما در مؤید الفضلا سطورست
که اوبار بفتح خانه باشد وچیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی وزهر مهلک وآتش غالب ونیز امر باشد بفرو بردن
وافگندن ودر ادات الفضلا بمعنی خانه آمده وبس ۲ اخوره واخی متبرز ومعلف دواب وانرا اکندها
نیز گویند بوزن ماهنامه اهاره شوخی باشد که بر جامه مالند تا صیقلی گردد وآن نشاسته که بر کاغذ مالند انرا
اهار گویند استاد لامعی گوید الماس که حنک را خونی که چه یلی نیز نیک را اهار دو لیه سنگ را از کشتن اعدا بدم
ابکیر کوی باشد که آب در او ایستاده باشد وانرا آبگیر نیز گویند وآبدان نیز گویند عماره گوید باد بگاه
ابگیر بر امد چون زره گشت ابگیر بر ازچین ۲ استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین گویند مثالش حکیم قطران
فرماید این نه شرط امینی باشد که در امانت تو حق بهانی خاین نمایند خاک سرکین استوار واستوار داشتن بمعنی باور
داشتن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید اینکه میگوئی خود به یاوران هم بگویم گر تو داری استوار ادمی را عقل باید در
بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار ۲ ایدر بوزن بیدر اینجا باشد سید حسین غزنوی فرماید نا دروده بر حین
جوش ور هزار سال اینک ایدر نیک دیدم ایدرم اشترخار خاری که او را اشتر خورد وفربه کند اسانا
بفتح همزه وسکون سین مهمله وبعد از سین یای موحده وسکون الف ونون ضم باشهریست از شهرهای کسری وطاق کسری
در انجاست ودر اصل اسفابور بوده واو را اسفانیز گویند اشناکی واشناوه برآب رونده را گویند
افشر که عصاره باشد اکه بوزن ساطور خشت پخته را گویند افشا بپای ریزنده وافشاننده مثالش
خلاق المعانی گوید بجبر بو العجب آیین وکوه را منشین به برق آتش بار وبه ابر آب افشان ونیز امر به نجنبی وفشردن
ان هده بمعنی لایق وسزاوار حکیم انوری فرماید در هجویش از پا کندن بپا چه سراز در سیلی وما دم وبکند همزه
نیز گویند چنانکه حکیم ثنائی گوید چنان بود که باشد زر خنده او باشی که خنده شیرینست شکر ریز رضی الدین نیشابوری
نیز فرماید اینکه نکند ور دیوار منقش ثبات سرا شفته مغز نشر ور دیوارست آیی بوزن تیر دانهای خورد باشد
که بر اندام بر اید وسوزش بسیار کند وانرا ابرسانتر گویند ابی بفتح معروف ودر مؤید الفضلا وادات الفضلا وشرفنامه
بمعنی مرد آمده مثالش این بیت خواجو را آورده اند ازان ابر عالی جان ریزم آب که تا زود گردت بر افتاب

افکار جراحت باشد و آنچه از نفتی میدانشها باشد کذا فی النسخه و در کلام اکابر بمطلق جراحت آمده هم بکمان
خسته هم تن رنجور هم نکون عرقه هم زغم افکار آنور بوزن ساطور حریص باشد و صاحب آز و این لفظ
لفظ مرکب است همچو رنجور و گنجور خلاق المعانی گوید دهان تنگ چنان باز مانده از پی جست اگر نشد بکه گونه عدوت از در
آهونبی بوزن صابغی که نقاب باشد که نقب در زمین برد مثالش شاعر گوید بدل در فکند پی چنان چاک را
که ستین آهونبران خاک را افسرواخکی معروف است اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله
و واو و فتح بای فارسی و ضم رای مهمله نام کوهی است شهنامه همی گفت کاوس لشکر فروز بجبر که تا پیش کوه اسپروز انکون
بفتح همزه و ضم و ضم کاف فارسی بیلی که زمین را بآن هموار کنند و در مؤید الفضلا است آهنی که بدان فیل را رام کنند
اندز قیمت باشد فردوسی گوید پسند کنم زین جهان مرد خویش بدانند مگر پایه از خویش اندرز بفتح همزه و دال
وصیت و نصیحت باشد چنانچه حکیم خاقانی گوید مرا طبیب دل اندرز گونه کرد است کزین سواد بترس از حوادث سودا
او رمزها بهان اورمزد مرقوم که قوم شتری باشد شهنامه کهین هفته تو بود اورمزد که چون تو نباشی و مردم چه مزد
آن حرص و خواهش باشد و نیز نام شهری باشد از نوازخواهر جمشید که زن ضحاک بود اشترغاز گیاهی است
که از بیخ او اچار سازند کذا فی المؤید مثالش حکیم عثمانی گوید لیک دادند مر ترا این قوم بدل گاو روغن اشترغاز انکبا
هم سازند گویند و بمعنی فاعلی و امر نیز آمده که اسب بانگیز در آورد باشد الدکن وایلدکن نام بادشاهی
مشهور اندوزنج کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول راحم گوید نقد بقا را عمل اندوز کن قیمت فردا ک
خود امروز کن مثال معنی دویم بدر جاجرمی گوید گنجها گیرد و سایلان را بخشش دوست اندوز و دشمنان سوز آغاز
بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر بابتدا کردن نیز آمده چنانچه ابوالفرج گوید هم فرجامهات مسعود است محکم آغاز هر چه آغازی
اهواز بفتح همزه نام شهری است از خوزستان که هرکه یکسال در آن مقام کند عقلش مختل شود و الیوم خراب است
سوزنی گوید نه دیر مانده که تا پیش تو خراج آرند ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز آبخیز بوزن آبریز موج آب است
از آخیز آب که آب نیز گویند ابخاز بفتح همزه و سکون با موحده نام ولایتی است مشهور که اکثر ساکنان آن مغ باشند
و ترسایان و ظالم شهور حکیم خاقانی گوید در ابخاز زیان اینک کناره حریم رومیان اینک مهیا آبیش بکسر
یای اول بوزن جالیز شرار آتش مثالش سراج قمری گوید ز آتش خجلت و آبیز حد صد گرت سوختی سینه بجز و دل کان
ار زوی و نیز داروی است که او را ابو مادران نیز گویند ارنبیش بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یای حطی و کسر بای
موحده طرخون باشد که معرب ترخون است ارس بفتحتین رودخانه باشد خواجه حافظ فرماید ای
صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین نفس و بسکون را انگشت گویند و بضم
همزه سر کوهی باشد که ابر ابر بر اسپهدی گویند بفتح همزه و سکون با اذرطوس نام مردی که مادر عذرا را بادو

بوده عنصری گوید پدر داده بفرش به گودکی بادرطوس آن حکیم نکو اندروس نام مردی بود که زنی داشت هرو نام
و جزیره هارو در میان دریا بود و هر شب هرو آتشی افروختی تا اندروس بفروغ آتش شنا کردی و نزدیک او رفتی یک
شب باد آمد و آن آتش را بکشت و اندروس در میان آب گم شد و مرد عنصری گوید نه فزونتر از اندروس بمهر
نه هارو نه نیز عذرا بمهر اسریس و اسپریس هر دو بمعنی میدان باشد شمس فخری گوید زهی پادشاهی که سطح فلک
بود بندگان ترا اسپریس آس آسیا باشد انوری فرماید دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان در جفای خو
آسمان خصم تو سرگردان چه آس و دیگر بمعنی خورد شدن دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانکه لبیبی گوید دستان
جانی به بهی امرود شناس شد نخواهم هاسیا ترا آس و در عجایب السلطان مرقوم است که آس ریحانیست بغایت خوشبو
و گویند عصای حضرت موسی از درخت آس بود و در روم درختی است آس بغایت بزرگ که در عالم درخت از آن
بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آورد و هر که از آن ببرید چون بنجا بد حتم شود و این از شرفنامه منقول است اما در صیدنه
ابو ریحان مسطور است که آس بعربی مورد را گویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود اندلیس
شهریست در حد مغرب الکوس نام پهلوان تورانی اکارس بفتح همزه و کسر رای مهمله گیاهیست که بتازی کحاه خوانند
الماس معروف و نام جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند چنانکه ظهیرالدین فاریابی گوید همین بس است که الماس
خواطرم دارد چو خنجر ملک شرق بر زبان گوهر و شیخ نظامی نیز بمعنی تیغ فرماید از آن آتش که الماسش فروزد عدو گر آهنین
باشد بسوزد افسوس دریغ و تسخره و بحذف همزه نیز آمده مثال هر گوهر بمعنی انوری گوید اخر افسوستان نیاید از آنکه
ملک در دست منت افسوسیست و بضم کاف آلت خراشیدن باشد کنانه المعید اقلیدس بضم همزه و کسر دال
و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب و معنی آن کلید جوامع کلید دس هندسه باشد
بیونانی و بمعنی صاحب کتاب مولانا جامی گوید ز شکلش محیط خط دوران ز شکلیک وی اقلیدس حیران ابلیس
بوزن بلیس خرمن گندم باب گندم را گویند اذرخش صاعقه باشد یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک
باشد رودکی گوید نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بباره دادرخت آخشیج بفتح خا قیمت دار رشی بود شمس فخری گوید
در سکت مباحث تو بنگر به چون کیشدم در یکه هست از اصد ملک نیم آخشی و در رساله ابو حفص سعدی بوزن رخش آمده
و بالای بیت عنصری معتمک شد خود فزاید همینه گوهر خش خود نماید چه ماه بوزن رخش اغالیش بمد الف و کسر لام مردم را
بخصومت انداختن و بتازی اغرا گویند دقیقی گوید خویشتن پاک دار و بی پرخاش رو با غالش اندرون مخراش اکیش
بکاف فارسی اونجه ور از کرده باشد استاد رودکی گوید توشه جان خویش از او بربای پیش کاید مرگ پای اکیش
ادانویش بدال مهمله و نون خط پوش مردی که مادر او را به پیش عذرا فرستاده نزد او باشد عذرا الجشم رفت و چشم او بکند
اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراءالنهر و ترکستان اسفیوش برزنطونا باشد اکوش بمعنی هر باشد و انرا اغوش

ازبن کوش یعنی زنگال گاه گردش کشند در آغوش گه بازوش گرفته بر گردن مسعود سعد سلمان در تعریف پیل گوید نیز گویند

ازبن کوش بعشق تو بر آورده است کرشمه نیست جز زلف تو او نیز چه غم سوزنی سلمان ساوجی گوید طاعت و بندها و خدمتگاری

اذرکیش اتش پرست باشد آذیش بکسر زال چوبها که باستان استوار کنند در مؤید و شرفنامه اتش نیز آمده انوری فرماید

گر گشت چوب بستان تو حکم شحنه چو بهار شود آذیش ادش بفتحتین از سر انگشتان دست تا سر انگشتان دست دیگر چون از هم

بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان ادیش بفتح همزه و کسر رای مهمله بمعنی زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید اکنش بمد الف

و فتح کاف فارسی و کسر نون سر بر گردن باشد ایضا منه اشکینش بفتح همزه و کاف فارسی و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی

دیوار بر آوردن باشد اکدش دو تخم از ترک و هند نظامی اکدش خلوت نشین است که نیمی سرکه نیمی انگبین است اندلیش

کاکل گردن ادش بفتح را سلاح دار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت راست کرد که در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل تیر و

انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد و برادر کیکاوس که او را کی آرش گفتند مثال معنی اول شیخ نظامی گوید از آن شد نام آرش

جهانگیر که از آمل تیر انداخت او تیر اکنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد و جز آن کذا فی الادات

اخروش بمعنی خروش باشد مثالش منوچهری گوید شادی خوش امروز به از دوش کنم حکیم است نه نم نعره اخروش کنم

انبغ بمد الف و کسر زای معجمه نفرتها باشد که از قول یا فعلی کسی در دل نشیند شمس فخری گوید از جفای زمانه چند رسید بدل خسته نفرت انبغ

امرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد که گوید از عمر نمانده است بر جمله امرغ از آنکه نمانده است بر فنی ملک اقبال و در نسخه و

معیار جمالی این معنی آمده و قول کسی که مؤید است و شمس فخری نیز گوید سیل ستم حادثه بنیاد مراکند در مایه امید نمانده است جز

امرغ و حکیم سنائی بضم میم آورده و گفته بیکی دلو سیر کرد و مرغ صد درم مر مرا شود امرغ و از این بیت معنی ذخیره و مایه نیز مستفاد می‌شود اما میرزا

ابراهیم بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده انغ بفتح همزه و سکون زای معجمه انچه بر بند از شاخهای درخت انگور و انرا

بعربی جمله گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم اوغ بضم همزه و سکون رای مهمله کردگان که بد بو بود و بد طعم و انرا بتازی خسه گویند بفتح خای

معجمه و کسر نیز اخرش زای معجمه امیغ بوزن تاریخ آمیخته بود استاد رودکی گوید آه از جور این زمانه شوم همه شادی او غنا امیغ اما در

نسخه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری مؤید اوست جوامع بر باشد از استه و دخفشه بشند اهر خواسته و میرزا ابراهیم بهر معنی

آورده و این بیت بدینست که شامل هر دو باشد انجوغ شکنج پوست روی و بدن و انرا بر کنجه و انجوغ نیز گویند افروغ پرتو و تابش

خواه از آفتاب خواه از آتش و ماه و غیرهم مثال هر دو لغت را بوشکور گوید چو بر رویت از مهر افغاک انجوغ نه بینی دگر در دل خویش افروغ

ازغ و انوغ هر دو بزای تازی آنچه از درخت خرما برند و بعضی هر دو را بزای فارسی آورده اند اشوغ بوزن اروغ کس مجهول

غیر معروف باشد آرغ بضم را ارغ هر دو بادی باشد که از گلو بر آید و انرا آروغ و رجک نیز گویند حکیم انوری فرماید در هجو

زا امتلای هضم نیاید بدو صد گونه فقاع که کس آن خورد و بر دارش اروغ زند ابناغ بوزن الواغ بیوه و باری موجود زنانی که یک

شوهر داشته که هر یک دیگری را اباغ و انرا وسنی و بناغ نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهند آمد ان شاء الله تعالی

اسپی صف بپای فارسی میدان باشد واسپرس نیز گویند و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده ازدف
بکسر همزه و سکون زای معجمه وفتح دال مهمله میوه ایست سرخ که انرا کوژ نیز گویند و بعربی زعرور گویند
املاق بکسر نام ولایتیست مرترکان را کذا فی الادات الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست
در ادات و شرفنامه نام موضعی هست مثالش منه اول منوچهری گوید اگر خواهی به ترکستان فرستد مهر کینوزس
بیاده از بلاساغون دوانده تا با یلاقش الماق بفتح همزه و لام دویم و سکون لام اول نام ولایتیست کذا فی المؤید
انفداك بعد الف دو سکون و فتح فاقوس و قوح باشد مثالش حکیم اسدی گوید کمان از فنداگ شد
زاله تیر کل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاك ضحاك را گویند مثالش استاد دقیقی گوید ایا شاهی که
ملک تو قدیم است بنایت بگه تاج از اژدهاکا داود ابیورت نیز گویند دوده آگ نیز گویند اسپیلک انچه
جامه بدو رنگ کنند زریر نیز گویند ایلك بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هند و
شاه گوید پیار خسرو خوبان ایلک که با تو جان شیرین کشت هملک اما از این بیت استاد ابوفرج گوید تا ایلک
خان قبله یغما و تتار رند جز در که تو قبله جدا و ایلک خان را چنان مستنبط می شود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست
حسن خیز افشك به فا و شین معجمه بوزن تفرک شبنم باشد کذا فی المؤید اشتك کرمک خورده که شب چون چراغ
تابد و شب چراغک و شب تاب نیز گویند مثالش شیخ سعدی در بستان گوید مگر دیده باشی که در باغ و راغ بتابد بشب
کرمک شب چراغ و دیگر مرض معروف اخکوك بخای معجمه و کاف اول نیز تازی بوزن مغلوک زرد آلود
نرسیده باشد منصور شیرازی گوید عدوی تو که چه هیزم شکسته باد مدام شور حادثه می سوزدش در آتش آک اداك
بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان دریا که بعربی جزیره گویند آلد افت باشد منصور شیرازی گوید عدوی
تو که چو هیزم شکسته باد مدام شور حادثه می سوزدش اک در آتش آک اسك بفتح همزه و سکون سین مهمله
قاصد و الاغ اتابك مؤدب و اموزنده باشد مثالش حکیم خاقانی گوید بابیتم مصطفی میانه جهت جبریل
اتابک توات و ملوک شیراز را بواسطه ان اتابک میخوانند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان سنجر اورا
حاکم شیراز کرد و بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد آسك بوزن آهک موضعی است نزدیک ارده جان و
ارده جان شهریست که میان او و میان شیراز شصت فرسنگ است و عوام انرا ارغان گویند اوراك بفتح همزه
ورا ریسمانی است که از درخت وغیره اویزند و بران نشینند و انرا بادپیچ نیز گویند اشنك بعد از شین
تای قرشت بوزن چشمک جامه که طفلان را در آن پیچند اندیك بوزن نزدیک و در نسخه هرزا بمعنی نوک باشد یعنی
عشر و لعل اما در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط می شود چنانکه عماره گوید
گر خار شدم پیش بت خونی روا بود اندیک بر شهره خود خار بباشد حکیم خاقانی نیز فرماید کز حله حیات مطر

انذا

انگرودت اندکی نامانزین کسوت بهاران بجلک بکسر همزه و سکون را و فتح تا و کسر جیم بروزن شد انیراک
بهمزه و کاف فارسی و سکون یای حطی و بهاء زبان را مهمله بانک ستوران بود کذا فی المؤید ایوک بزای فارسی بروزن زیرک
شرابتن باشد انجوان بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام دشتی کذا فی المؤید الفضلا اخیسک بوزن اخسیکت
شهریست بماوراء النهر آنک مصغران اشارت به بعید است ضد اینک و دیگر آبیست که براندام بر آید و بمعنی اسب عربی است آفتاب
کمرک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند   افرنک بوزن فرسنگ فر و زیبایی و حشمت باشد دقیقی گوید
فرو افرنگ بتو کرد و دین منبر از خطبه تو آراید   اتنک بوزن حونک رنگ چینی که بر رو و ابرو افتد از پیری و خشم و بمعنی
اول فرخی گوید   بزرگوار کردار او و بخشش   زر و بی سیم دار بیرون برو هم اژنک   استرنک بوزن بیدرنگ بیروح
صنم باشد که در ملک چین باشد و روید بصورت آدمی هر که او را بکند بمیرد لهذا وقتی که او را بیجویند حوالی او را بکنند
و سگی گرسنه را برنه آن بر بندند و قدری نان پیش آن سگ اندازند تا بواسطه برداشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند
و آن سگ بمیرد و از این جهت آن را سگ کش گویند عسجدی گوید   همچون در یا خون شد چینی چو در یا بر او   نیز بن قبل رو بد بر شم بردم
استرنگ به حذف همزه نیز آمده و از رنج گوید از آن جهت که ترا بنام کان ز چین آرند   شبیه مردم روید بچین استرنگ آهنگ
دو معنی دارد توجه و قصد بود اسعد فرخی گوید   چه آهنگ رفتن کند جان پاک   چه بر تخت مردن چه بر روی خاک   دویم بمعنی آوازی
بود که گویند در اول گوینده کی برکت ظهیر گوید   چو زهره وقت صبوح از رواق لب زد چنگ   زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ
آذرنگ بمد الف و فتح دال معجمه و را و مار دهلاک باشد شمس فخری گوید   ز ترکیب دورت شده و تیغ او   فلک کرد دفع غم آذرنگ
و در اکثر نسخ بدین معنی آمده اما در نسخه میرزا ابراهیم بدال مهمله دمار و هلاک شد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید   تا کیم از حوادث
رسد آذرنگ   تا کی ازین گونه چون بادرنگ   و منه   چو گو کرد زد و حشم آذرنگ   که در خاکم افکنند چون بادرنگ   و بدال معجمه
روشنی باشد و این بیت فردوسی مؤید قول ادات   فروغی بدید آمد از هر دو سنگ   دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ   اورنگ
تخت بود شهید گوید   ای از رخ تو تافته زیبایی و فرهنگ   افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ   و نیز نام عاشق گلچهر باشد
مثالش خواجه حافظ فرماید   اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو   حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم   انارمشک رمان
مصریست و مارشک نیز گویند   آرنگ بوزن تارنگ حالم ملال را گویند و بمعنی گونه و بهانه نیز باشد و بمعنی گونه که رنگ باشد
شاعر گوید   از جو خوی خویش گیر از انه گیرد   انگور رز انگور رنگ از رنگ   اونک اوبخته باشد شاعر گوید   جانم چه بیار
هجرت اونک شود صحرای جهان بر جای خوش نشود   ارتنگ بوزن فرسنگ نگارخانه مانی که نقاش چینی بهمه خانه
شاعر گوید   ز بس جادو لبان بیرنگ او   بدو بکرویدند ارتنگ او   و در رساله حسین وفایی ارژنگ بتای مثلثه آمده و گفته
بمعنی صورتهای مانی است و بهجای را نیز گویند و دیگر کتابها است که در او اشکال مانی بود و این اصح معانی است و حکیم اسدی طوسی گفته
که در لغت فرس حرف تا جز در ارتنگ و در نیامده است و بدین سبب تای ارژنگ بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد

دشمس فخری گوید که از رنگ نام زد دویت انجمن سخن حسن و خطا بود ان غنگ واش و نك نگارخانه مانی باشد و در نسخه
میرزا ابراهیم سعدی گوید گر النقات خداوندیش بیار آید نگارخانه چینی و نقش ارژنگ است اش نك بوزن
فرنگ همان ارژنگ مرقوم حمد و دکه گذشت جامع شرفنامه گوید اگر در چین توافتد آژنگ فتد لرزه اندر تن شاه زنگ
اشك آب چشم و قطره باران اوشنك بوزن اورنگ ریسمان باشد که بندند و جامه دانوی بران اویزند
وانرا اوننگ و رزه و رژه و ونك نیز گویند اسبغول بفتح همزه و سکون سین و فتح با و ضم غین بر وزن قطوا
باشد که انرا اسبغوش نیز گویند و بهرام او را اشبنش تشنه گفته و میگوید دمی نیارم کردن بخانه هیچ مقام ازانکه خانه پر از
اسبغول جانوری است و در صیدنه ابو ریحان مسطور است که وجه تسمیه آن با سبغول ان است که غول کوتی باشد و چون
او شبیه باشد بگوش اسب غول گویند ال بکسر همزه نام خدای عز و جل بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید اخال
بوزن بامال سقط بود یعنی افکنده نا فرخی گوید از بس کلی چو ال که در باغ بجهند نزدیک همه کس کال معروف شد آخال اغیل
بوزن قابیل بگونه چشم نگریستن حکاک گوید زمک او را یک سلام زدم کر و زر چو بینم چشم اغیل اغال بوزن افال
در بنده کردن چیزی را بچیزی چون چشم برو کریستن و کر را برکس باشغتن او ردن و بتازی ارا اغوا نامند اغل بوزن فاعل
جای گوسفندان باشد اسبیل بعد از سین مهمله بای موحده باشد بروزن منديل وزد اب باشد که بغیر از دزدیدن
کار دیگر نکند کذا فی المؤید اوروِن بضم همزه و ثای فارسی شتاب باشد ایلون بفتح همزه مدت ماندن
افتاب در برج سنبله که رومیان یکماه شمرده اند انگشتال بفتح همزه جهان جهار زبان بود ابو العباس گوید زخانمان و
مراتب بغربت افتادم بماندم انجا به بوکرو بسازو انگشتال اردبیل معروف وان اول شهری است که فیروز جد نوشیروان
بنا کرد و نام ان ازان فیروز کرد و بعضی گفته اند منسوب است بار دبیل بن لنطین بن یونان اخکل بفتح همزه و سکون خا معجمه
و ضم کاف و اسی گندم باشد یعنی انچه بر سر دانهای گندم باشد و دانه نیز خوانند ارمایل نام شاهزاده که مطبخی ضحاک
بود و شیر یکا داشت که مایل نام داشت که هر روز که دو نفر که بمطبخ می اوردند جهة کشتن ایشان یکی را ازاد میکردند و بکوه
و بیابان می فرستادند و گویند کردان صحرانشین ازان جماعت شد اجل بجیم تازی بوزن آمد بادی که از گلو بر اید
وانرا اروغ و اریغ و درجک نیز گویند اشتر دل بد دل باشد انگل بوزن صندل با کاف فارسی حلقه باشد
که گوی گریبان در او اندازند و انرا انگلیه نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید در انگلهای زلف مشکینت انگنده اند نه
گوی دلها استام بوزن لطام یعنی ساخت مرکب از زر یا نقره مثالش شاه ناصر فرماید بفرشی واب وا استام
خزینه جوانمرد حلق انگشتری نه و بحذف الف نیز آمده اوستام بوزن بوستام معتمد باشد ابو شکور گوید
به افزای خوانند بنام هم از نام و کردار هم اوستام انگام بوزن دمنه هنگام خلاق المعانی گوید در تعریف دندان
همه ثابت قدم انگام کوشش همه در وقت راحت لذت افزای اقنوم بوزن محروم اصل هر چیز و کتاب بیدان و آن

وان ابرند

وال سه باشد خاقانی فرماید سه اقنوم سه قرقف را به برهان بگویم مختصر شرحی موفا اندام کار آراسته و بنظام باشد چنانکه
گویند این کار باندام و دیگر بدن را گویند مثال انجمن شیخ سعدی گوید اندام تو خود حور جنت است دیگر چه کنی قبای اطلس ازدم
انصاف و حیا و نگاه داشت و نرمی و بعضی نسخ خدمت باشد ابر زا که در بلند برنند آسمان را بدان شتر ازدم آذرم
بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله نام زمین باشد اما شمس فخری گوید زمین باشد که نام زمین او دو هم باشد زمین ابی کنکهس
بنه را از دم مهر بسته از رمت استیم بوزن تسلیم اختیمن باشد خسروی گوید خیزش از آن می خوشبو نزد و نگشای
جنگ را استیم و در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی دهان ظروف آمده و بهمین بیت متمسک شده شمس فخری گوید جراحت که منقل
شکاف باشد و در میان آن چرک ها باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریم است که در جراحت باشد شمس فخری گوید
بسکه پوسته ریم و برو خشم کند چشم عدوش چون اشتیم و در شرفنامه آن سرها باشد که بر جراحت زنند و بچسباند و در
لسان الشعرا مرهمی باشد که از جراحت باشد اشپرغم بکسر همزه و سکون شین و فتح بای فارسی و سکون را و فتح غین ریحان
باشد و اورا شاه سپرغم و شاه اسپرغم نیز گویند واهشاه ناصر بفتح را و سکون غین آورده و گفته ما کان شو انکه روز ابر و هم
هوا برف بارد و بران شاه اسپرغم مرغزی و در صیدنه ابوریحان مسطور است که اسپرغم مطلق ریحان است و شاه اسپرغم نام یکی از اقسام
ریحان است که برگ خرد دارد و بغایت خوشبو است و اهراش سپرم نیز گویند اشام بمد الف اشامیدن و اشامیدن مثال
معنی اول امیر خسرو فرماید چون نتوانم که نفس را رام کنم خود را چو بهرزه شهره عالم کنم زآبی که شود تیره که خاطر گر تشنه
خون دل المثل اشام کنم و در نسخه میرزا ابراهیم اشام بفتح همزه یافتی هر دو معنی آمده انجام آخر کارها و باقدام و فرجام مرادف
اینست الم الم پادریا و فوج فوج و زد و زد و انجیر آدم که در هندوستان باشد مانند خطای گرد و سرخ رنگ
و در میان او نقطه سفید میباشد ادرم بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله آلتی که نمد زین را باو دوزند مانند درفش
اهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد و دقیقی گوید چو بشتی کرنش به بینند جنگ خواهد اندر نه بینی
پیره داهون و آهون برلهاز القاب را گویند انباخون بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی گوید
زنو هندگت وی بهار شهرستان زنو هندگر فتی هزار انباخون اندشیری ان نام دارو نیست که بعربا مرد گویند ه
اهنجیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد مرورا در بهر بفرهنجد پوستی از تنش ماهنجد در مؤید الفضلا
بمعنی انداختن آمده او باریدن بضم همزه زاری کردن باشد بفتح همزه افکندن و فرو بردن اسنستان بوزن
کافرستان پدر زن وامق که عاشق وامق او را بکشت عنصری گوید بفرمود تا اسنستان بگاه بیامد بنزدیک رخشنده ماه
و در تحفه اسنستان آمده بفتح الف و سکون سین و کسر نون و فتح سین و تشدید تا اتکهن واتهن واتکهان اول
بوزن اهرمن دویم بوزن الکن و سیم بمعنی زعفران هر سه بمعنی یکی روکار و باطله بود مثال اول کر گوید بدل عزت مردی نه طلب
اینه بوسه دادن جان بدر پس از تهن اذریون کل حیزی باشد و در تحفه و رساله حسینی و فانی آمده که اذرگون و اذریون

کلات رزد که در خراسان همانند بهار گویند و نیز از بان خیزد و کاو چشم گوید داذر کون بمعنی اتش زنه نیز باشد آیین رسم
و عادت از بستان کیران رسم بت آیین ندیده فریدون ابا آن شکهای ندیده و نیز نهره را گویند بفتح
نون و رای مهمله داد خیزیست که بان روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسین و فائی با بیعنی بکاف
یای اول نون بنظر رسیده ابان مدت ماندن افتاب در برج عقرب و نیز روز دوم از ماهر گویند ایومان بوزن
میزبان حسرت باشند و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده خلاق المعانی گوید ای شرع پروری که گذشت از جناب تو
اقبال هر کجا که بود ایرمان بود اجنکان بوزن ارغوان قریه باشد از قرای سرخس اجنقان معرب اوست آب
طبرستان چشمه ایست روان بر کوهی که اگر بانگ بروزنها بیستد و باز چون خواهی که روان شود همچنین الا غیر النهایه
آب مرغان سرچشمه ایست در قهستان سمیرم فارس مرغچه دفع ملخ باطراف برند و مرغ چند لشکر ملخ آن آب بشنده ملخ را
کشند و گریزانند اباایدن ستوده و ستون آمدن اشن با شین معجمه بوزن رسن جامه بازگونه باشد
که در پوشند و دیگر خربزه نارسیده انکدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی انزا انگوان نیز گویند و معرب آن انجدان
وان درختی است که حلیت که از ابفارسی انگزد گویند صمغ اوست اذرابادکان آتشگاه باشد و بادکان و بابکان
حافظ و خازن معنی آن بیت النار باشد حکیم فردوسی فرماید بیکاه در اذرابادکان بیبود ندشاهان و آزدکان
افریدون فریدون باشد زدهقان پرمایه کسر اندید که شایسته آفریدون بود ابنوزن ه
بنون و ذال معجمه بوزن نمودن اصلی و افرینش شاعر گوید بودست در خاک عاقبت همان گرخاک بود ابنوزنت انکلیون
کتاب ترسایان باشد حکیم ثنائی فرماید تا دم عیسی جدا کرشد اکنون ببلبلان جمهر انکلیون سرابیدن ترسا آینده
شمس فخری بمعنی جامه آورده که هفت رنگ بافته باشند و گفته کشد بطاجی از برای مجلس شاه بر بهاری فراخی باغ انکلیون
ابنوبیدن بفتح همزه بوبیدن باشد فرزند کوبه گوید ازدست خیال روی تو وقت سحر گلدسته وصل تو همی ابنویم
الفنجیدن والفغدن هردو بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور گوید درستی علم خواهی گر خواهی از یار
ز الفنجیدن علم است ناچار مثال دوم شاه ناصر خسرو فرماید تو با تمیز برالفغدن ثواب مرا اگر بنانا مزدور کار بکار
شد انجمن ابیون مانند باشد بمعنی تریاک امیون ارمینن بوزن انبکس انار بریست اسطلیسون قوس قزح
باشد استیهیدن بکسر همزه و سکون سین و کسر تا و ها لجاج کردن اب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی
صفت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید حادثه در نرد درو نجم شه در شطرنج غم بدسگال در اجرای آب دندان یافته
التن دهقان انتریست که دهقان بعد از درودن حصاد و غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد استیهیدن
بعنی گره شادی اندیدن بوزن رنجیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن انخیدن بفتح همزه و دال اول و دوم
و کسر سین و سکون نون و خاو پناه گرفتن باشد ابسکون بعد الف و کسر با و سکون سین قریه ایست از قرای طبرستان

میان او

میان او و میان جوجان سه روزه راه است و دریای السکون باو منسوب است مثالش رضی نیشابوری گوید چو گبر
ابسکونست ابدها باشد شریف غالب شه زاده را در ابسکون بفتح همزه نیز آمده ابیسکین بتای قرشت و کاف فارسی
بوزن بیشکین یعنی خداوند و خانه دار ارند بفتح رای مهمله و بوزن وادن مرتق باشد آغاجی گوید که مانده است که جفت
رخسار ما ناجفت زانوکه آرن اَبن بوزن ایمن خونه باشد سفالی مانند خمی که دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از وجدا شود مثالش طیان گوید سبوی ساغر و ابین دغولین خمیرجای روب و ضیم و بالان چیم دغولین در حال خود
خود خواهد آمدن است ارمون بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که قبل از آنکه کار بمزد در دهند و آنرا بعر
عربون گویند و اربون نیز گویند انیسان بنون و سین مهمله بوزن امیان مخالف باشد اما در تحفه و معیار جمالی
سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری گوید نه در جودش بود هرگز بدلی نه در قولش بود هرگز انیسان اروین بفتح همزه و
سکون رای مهمله و کسر واو بمعنی تجربه باشد اذرهمایون نام ساحره از نسل جام که خادم آتشکده سپاهان بود
چون ذوالقرنین بدانجا رسید او را به بلیناس حکیم داد و از اینجه او را به بلیناس جادو لقب باشد اردن بوزن خارکن
کفگیر باشد براو دال مهملتین و آنرا پالون و پالاون و پالوانه نیز گویند و آن آلتیست حلوایانرا که شکر و غیره بدان
صاف کنند و اردن بقصر آمده اغاردن و اغاریدن هر دو بمد الف فرو شدن نم باشد بزمین و بیشتر شستن
و مرکب در اغالیدن بمد الف حیله کردن بود ابتین بوزن یاسمین نام پدر فریدون باشد حکیم خاقانی فرماید حاصه
سیمرغ نیست جز پدر رستم قاتل ضحاک نیست جز پسر ابتین ابدان بوزن کاروان ابادان نیز گویند که آب باران در آن
جمع شود و آنرا ابگیر و آبریز نیز گویند ازرقی گوید چو ابر فندق سیمین در ابدان ریزد برادر از دل فیروزه شکل سیمین رنگ
مشعبدیست که برخود دهرهای رخام بحقهای بلورین همی کند نیرنگ اورنگ بکاف فارسی یعنی آنکه هرکه او را پسند از زر
در آویزد و از وی حاجت خواهد اذربرزین بضم با آتشکده است که از آثار ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت
ساخت مثالش حکیم انوری گوید ای نمودار رحمت و نکبت آب حیوان اذر و برزین و حسینی و فائی بفتح با آورده و گفته که وجه
تسمیه آن است که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد و آن زین را آتشکده بردند و تا زمان حضرت رسالت
پناه صلعم نگذاشتند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این ضعیف میرسد که این قول حسینی پر معتمد نباشد بواسطه حکیم فردوسی مؤید معنی
اول فرماید بیاد آذر ساخت برزین بنام که با فرخی بود با را و کام ابرسون طلق باشد یعنی زرق اخبان
بمد الف و سکون خاء و کسر با کالا باشد و کاله نیز گویند و اخبان بقصر نیز آمده چنانچه خلاق المعانی گوید چون میدهی مرا
جوع طاهر به گزینی جوبه گزینی چه ارث آخر ز اخبان اکندن انباشتن و پرساختن باشد امودن
آراستن و آراسته شدن باشد مثالش دقیقی گوید در آمودن آن همایون بنا نمانده هیچ با تنگیها و در مؤید آمودن
بمعنی آمیختن و آمیخته شدن نیز آمده استودن بضم همزه و تا نازاینده و بحذف الف نیز آمده خسروی فرماید کشته

ازدان خم الفت ما در روز کارستردن آق نکان ادیخته شدن باشد اوپنش بمعنی باشد اهرمن بفتح
همزه وراء واهرمن بکسره واهیمن هرسه دیو وابلیس را گویند دوکس بر حدیثی کارنده هوش ازمن تابان اهرمن
تاسه روش آزمون امتحان باشد مثالش حکیم ثنائی فرماید نیک وبد را که آن بهجه درست آزمون جهان سازد
برده درست ادمان بوزن فرمان پشیمانی وحسرت باشد ورنج بردن بود حکیم فردوسی گوید بارمان دارونده مرد هنر
فراز آورد گونه گون سیم وزر وبعد الف نیز آمده وگویند اهختن واهیختن برآوردن تیغ از غلاف که قاف را
در دل افتاده کاف زاینجاش تیغها از غلاف وبمعنی مطلق برکشیده آمده چنانکه فردوسی مثال او را آورد واختن نیز باین
معنی است مثال آختن شیخ سعدی فرماید کرشی برفریدون بد آختی امانش ندادی به تیغ آختن ابکون
نشیمه را گویند اختر کاویان یعنی علم کاویان که درفش کاویانی نیز گویند ومنسوب بکاوه اهنگر است بضم
بسکون باء اول وفتح دوم یعنی کناره رود که زیر آن مجوف بود وهر دم پاره آب از آن افتد ابشتن بمد الف وکسر با وسکون
شین معجمه نهفتن چیزی نهفته وابشتنگاه بمعنی متوضات ولیدا از این خواهد آمد از این مرکب اشوریدن بشین
معجمه وراء ودال مهملتین بوزن اموختن چیز کردن بهر صه باشد اغازیدن بمد الف وکسر زاء معجمه وبقصر نیز آمده یعنی آغاز
کردن افندیدن بمد الف وفتح فاء ودال مهمله تاجنگ وخصومت کردن بوزن پسندیده نیز آمده ادهن ولایتی در
قهستان یه اذربایجان که ابریشم ارمینیانی منسوبست اشنان گیاهیست مشهور که رخت بآن شویند واشنه نیز گویند
مثالش ابو اخسیکتی فرماید اشنانش برکنده سر از بام بان خاک گر شعله سموم شدی در زمان شمار ایدون
بوزن میمون اکنون باشد ودر تحفه ودر رساله میر ابراهیم بمعنی همچنین باشد واز اشعار استادان این معنی نیز ظاهر میشود
مثالش فردوسی فرماید وایدون کر اسیم نباید بدید سراسر ابرسر بخواهم برید شیخ سعدی بجای این معنی فرماید وایدون
که دشوار تر بند آید سخن وگرانچه دشوار باشد مکن افغان فریاد وزاری ونیز قبیله معروف که در قندهار باشد افسون
سحر است وحیله مثال معنی اول را حکیم انوری فرماید از نهیب معدلت او هر شب تا بام داد اهل شهر رودستاره ازی فسون
کنند وبمعنی دوم صاحب گلشن گوید همه افسانه وافسون وپند است بجان خواجه کاینها پشند است ابدستان
ابریق وافتابه ومطهره باشد مثالش حکیم خاقانی گوید یقینم پاک دستانند چو گرد آلوده بسپارد نه شرم از آب دست نه ننگ
از ابدستانش آذین بوزن آئین آرایش باشد که در شهر کنند وخوازه نیز گویند سوزنی گوید بر کل نسرین زعنبر بند
اذین ابر عجب وانگهی نظاره کرد اندران اذین مرا آژندیدن با زاء فارسی بوزن افندیدن گل در میان دو خشت
اگیدن اندهان بفتح همزه وضم دال جمع انده برخلاف قیاس چنانچه جانور را جانوران ومردم را مردمان گویند شاعر گوید
روز سه چار انده اوداشت هرکس آن سوز برطرف شد آن اندهان نماند آزیدن بمد الف وکسر زاء فارسی ورا
هموار کردن باشد افرندیدن بفتح همزه وضم راء فارسی وکسر لام برانگیختن باشد ودر موید بمعنی دور کردن دلگرد

نبرجانم

که برجامه و امثال آن نشینند و دور کردن نیز آمده و فرولیدن بحذف همزه و که فا نیز آمده اردن بوزن آمدن رنگ کردن
وخلانیدن سوزن و امثال آن وازدن و ازیدن و ازیدن هر دو بوزن باریدن در لغتنه ارمغان راه آورد باشد
و تحفه را نیز گویند اکسون بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین جهت تفاخر پوشند ظهیر گوید برسم خدمت اندر پی جنیبت تو
فکنده دهر زر روز اطلس و شب اکسون و در معیار جمالی جامه ایست مثل دیبقی و حسین و فا گویند که نوعی از دیبا بود الانی
نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی گفته اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید بگرد اگرد خرگاه کیانی فرو هشته نمدهای الانی
و بدال نیز آمده چنانچه حکیم خاقانی گوید تف تیغ هندیش هندوستانی علاوس در روس آلان نماید و نام کوهی نیز باشد
افسان حسن شد یعنی سنگی که بدان کارد تیز کنند و انرا اسان و افسان نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید
در مدح پدرش زنده مریخ رنده چون شودش کند سر چرخ کند ساعتی از رحل افسان او آمون بوزن هامون
رودی که بر کناره خوارزم گذرد و انرا آموی و آمویه نیز گویند انباردن و انباشتن پر کردن جایی که
دغره ارّان بفتح همزه و تشدید را ولایتیست وسیع که ان مشهور است به بردع و گنجه و شمکور و بیلقان و میان ارّان و اذر
بایجان نهریست که انرا ارس گویند مثالش شرف الدین گوید شعر ذه گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی شهری که به از هزار ارتنگ
باشد کالای هجو تو ارزان جانی باشد سرمه حلقی که در صفاهان باشد میل تو میلیست فراوان باشد علت کوتهی
این شاعر آنست که مجیر باصفهان آمد و این شاعر را در هجو اصفهان گفته است گفتم ز صفاهان مددجانی خیزد لعلیست مروت
که از ان کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد بعد از ان شرف شعر و شاعر مردم را
در حق او گفت ارججانی بند کان محمد نسخه میرزا ابراهیم نوعیست از اشکال و اسرار علم نجوم کذا فی ادوات الفضلا اندیمال
اندیمان نام مبارزیست تورانی ارسطون بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز حکیمی باشد رومی که داناترین حکیمان
روم بود کذا فی ادوات الفضلا انجختن بفتح همزه و تای قرشت و سکون نون و خای جستن باشد الفاختن و الفختن
کسب کردن ارغن و ارغنون هر دو بفتح اول ارغنون نام سازیست از سازهای افلاطون که رومیان دارند مثال ارغن حکیم
فرماید اگر ناهید در عشرتکه چرخ سه ایدشعر برباید ارغن انیران بوزن حیران روز سی ام از ماه اسمان روز
بیست هفتم از ماه انغیبدن بفتح همزه وضم نون و کسر یای حطی و سکون یای دوم ناله و زاری کردن اوقندیدن بفتح همزه و
زای فارسی و کسر دال اول و فتح دوم افکندن شیر اوژن از آنجا اوندیدن برای حمله بوزن نندیدن فریب دادن
باشد افشین بوزن نسکین نام یکی از ملکان مثالش حکیم سوزنی گوید ای مه بهنرمندی از صاحب [illegible] ای مه
بجوانمردی از حاتم و از افشین اهرن بوزن کندن نام داماد قیصر [illegible] بوزن الکلیون نام دختر پادشاه
مورست که در حباله بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد و در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه نیز آمده مثالش
شیخ نظامی فرماید علاج الروی او انجیدن کرش دم الاخوین او خون سیاوش انجیدن بوزن شمشیر زن سوراخ کردن

قی انداییدن و ملمع کردن **اهرفن** بضم همزه و رای معجمه عقیم باشد یعنی نازاییدن کذا فی اللغه **اسفراین** شهریست مشهور
از نواحی نیشابور بر شصت فرسخی طرقی جرجان و بعضی گفته اند اسپرایین جواهر است و این عادت و رسم و چون مردم سپر
داشتند نهادند آن شهر موسوم بدان است **اسلم ارمین** برای مهمله بوزن علیکن نام پسر چهارم کیقباد شاه برادر خرد کیکاوس **اردوان**
اسم یکی از پادشاهان مشهور است **اسافرفن** بالف و فتح سین مهمله و زای معجمه و سکون فا آن انبری باشد که آسیا بدان تیز کنند
و آن را ازبیه نیز گویند **اذیبدن** بوزن خندیدن سخن بلند گفتن **اکنی** برای و کاف فارسیین بوزن تابدن و ربی باشد
شبک که از پی آن نگاه کنند **الف کوفیان** کنایه از چیزی کج است خلاق المعانی گوید عجم ورنبق سنجرف
زد مرا کرده تنه که رچون الف کوفیان نیز در مؤید الفضلا بمعنی فضیلت نیز آمده **ایلخان** نام ملوک مغول هر که باشد
اذربایجان نام ولایتی بزرگ مشهور در معجم البلدان **اذربیجان** بوزن عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب از بایگان
چه آذر هم آتش است و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار و حافظ **اشیان** معروف و آن را بکند و بکند نیز گویند
اوماق بوزن دوران قریه ایست از قرای همدان مولد ایزد امانی **الهوهع** و دیگر عیب باشد خواه در کالا
و خواه در مردم ابوشکور گوید یکی اهوت خانه ای چو ماریست بینی چو بینی آوریدی شدامونی بینی **اخکلند** و بفتح
همزه و سکون فا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی باشد از مس یا از چوب ساخته سری گرد کوچک دارد و دسته دارد و سنگ
ریزه بسیار در و تعبیه کنند چون طفلان آن را بجنبانند آواز دهد و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید طفل
از رایت دلت آگاه باشد بسان طفلکان از اخکلند و **انجو** جزیره باشد جمعق گوید کوی نیست ازدام چشم
چه انجو یا خود چو ماهی است که دارد و رابش **اذربو** آذربویه باشد و آن بیخ گیاه خاریست و کالی زرد و بشیر از آن چوبک اشنان
گویند **انان** بوزن عرفان و بعضی آن را به که گفته اند و آن ناحیه ایست از ناحیه همدان **امیرهجی** مردم دمویه را گویند
شانی دفتی گوید **اکر** شاه هر هفت کشور بود چه امروزه مو شد مکدر بود **آنذد** و بفتح دال معجمه و ضم رای مهمله با زهر
باشد و در نسخه میرزا ابراهیم **اوسو** بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش باشد و **اسوبی** و او نیز آمده **انکشتق**
بفتح همزه با کاف فارسی مضموم بمعنی مالیدا باشد **اشتو** بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو انگشت وان باشد در نسخه
میرزا اما در ادات الفضلا مسطور است که **اشتو** بضم همزه و تای قرشت و سکون سین انکشت انی باشد و بعضی بفتح همزه
نیز خوانده اند **انغوز** برای معجمه بوزن بورن اردو در نسخه میرزا ابراهیم صمغی است که از آن حلوا هم پزند **اندار** بفتح همزه و سکون نون
با دال مهمله تره بزرگ باشد و آن را اکیکیر برای مهمله و معجمه نیز گویند و اهل سیستان تر هیره خوانند و برباجوجیر گویند **ارغناق**
بفتح همزه و سکون رای مهمله با غین معجمه جراب باشد کذا فی ادات الفضلا شانی حکیم بوزن نا گوید زعنق و ورخ چون ارغنات
برود رخم زهر و دیده و دار غا و چون شده است روان **آکنته** بوزن آغشته فکم بسته باشد شمس فخری گوید کردن دشمن
بزنجیر بلا انتقام او بکن اکنته است **الفخته** اندوخته باشد شمس فخری گوید تا جهان باشد جهان گر اصطناع نام نیکو در جهان الفخته

ملی

ابشنگاه بمد الف و کسر با مفتوحا باشد فرع الزهر گوید · نه همی بانه شناسد عبیر از کین نه گلستان شناسد ز ابشنگاه
و در تحفه اسبغاه نیز بهمین معنی آمده الغونه گلگونه باشد شمس فخری گوید · رخسار روزگارت باد اهمته گلگون زانسان
که روی حاجی از لون الغونه اکنده بوزن آگنده با بنها و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد · روزی که بنده شدیم با شم آخر چون باطله
سفلگان آواره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی پاره گاه شهید گوید · همی فرو نیا جوید آواره بر افلاک که تو
طالع همیون در آن نهادی بیک و دیگر بمعنی حساب آمده که حساب های پراکنده دیوانها بر آن نویسند و حالا او را اوراجه میگویند
و بهر دو معنی بمد الف نیز آمده چنانچه بمعنی دفتر بمد الف استاد منوچهری گوید · بریس هر نمانده است که ملک ملکان را ارزنده بدیوان
تر آواره و دفتر · و در رساله حسینی و فا بمعنی آهنی پاره باشد که از سوراخ نعلی بیرون آید آبنج بمد الف و کسر بای
معجمه آبی که از چشمه آید آبراهه یعنی آنکه راه آب هر جا که باشد آوانه بفتح همزه و رای روی قبا که ابره نیز گویند آرده
بوزن هرزه کاه گلی و نیز ارجی است و بعضی گویند سه وات مثال بمعنی اول بوذر گوید · بنه بگوش اندر آگنده زتو ممدوح بنه
جوابست که ارزه ریز دوار زیر اسکنه بفتح همزه و نون کرد بر کله که بتاریکی هرم گویند و آن التراث بکار انزا آمیله
بوزن قبیله آبله باشد اندخسواره بفتح همزه و دال و رای مهملتین و سکون نون و خای معجمه پناه و حصار باشد مثالش
استاد دقیقی گوید · زخشم ایمن گرگ نزکاره · ندارم جز درت اندخسواره آرده اله بمد الف و سکون را و دال
و فتح لام جزی باشد مانند کاچی که بعربی سخینه بفتح سین مهمله و نون و کسر خای معجمه گویند آرده دوله بضم دال و دیم بمعنی ارده اله
مرقوم باشد آرده تواله نیز بنظر رسیده که بکاری دال و دیم باشد مثالش سکاک گوید · آن آرد و تواله بین که بمعنی لوت خواره گفت
چون ماستابه بخت زن عذره بخورات استبه بسین مهمله و تای قرشت بوزن … یعنی بعض و … مثالش
حکیم … گوید صحبت عام آتش استبه است · زشت روی تباه استبه است و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو نیز آمده اسغده بوزن
بابرده هیزم ناسوخته باشد معروف گوید · الست ده میان کرابه · همچو اسغده در میان تنور افرنجیر بفتح همزه و رای و جیم
نام شهریست که مادر عذرا ابرای … دوشیزه … دان است حکیم عنصری فرماید · بافرنجه افلاطون نامدار …
هوشیار · و در … نام ولایت است از … رود … نام زمینی باشد در عرب ارغده بوزن نابرده حریص باشد
استاد منوچهر گوید · ارغده بر ثنای تو جانی … از آنکه پرورده مکارم اخلاق تو منم الفقده بفتح همزه و دال و
فا و سکون لام و قاف بمعنی اندوخته باشد شمس فخری گوید · ابواسحق شاه گنج بخش سلاطین سلطنت الفقده باشد
انجیره بوزن زنجیره حلقه در باشد شمس فخری گوید کنایه بجسم ممدوح · ولی تا … مدامش حوزه در انجیره
باشد او بره بضم همزه و کسر با قریه است از ولایت هرات استره بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که انرا خسته نیز
گویند و بعربی نسکه خوانند که بکسر سین مهمله و فتح کاف شده آهنیابه بمد الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون
و بهای زون با … چغانه باشد که از اب و دهان در … نیز گویند آلفده بکسر همزه و فتح غین معجمه و دال …

مهمله بعده گاودُنبک رباب شمس فخری گوید تا بهند الیغده باشند خاموش چو صبور ناده بنوا و نیز دهیکی چون بهده باد در حکمش بده
هر چه بیند کار دیبهر دشمنش خار و خبلت رایم باد الیغده اوزنه بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله رهگذر آب باشد ارغده
و النغده بوزن ازرده و اوغنده بوزن برکنده هر سه بمعنی خشم باشد و در نسخهٔ دیگر جنگ آور و خشمناک باشد
و این اصح است مثال اول فردوسی فرماید سرا بُد سپهبد بدیدم بزرگ سپاهی بکردار اغنده گرگ و در رساله حسین وفائی
ارغنج و ارغنیج بوزن لبریده بمعنی خشم آلود آمده است و در ادات ارغنج بوزن سرزده نیز بهمین آمده و ارغنده بوزن برکنده
بمعنی مستی که طالب شراب باشد آورده اند مهر بوزن وبدبه یاد آوردن غم گذشته باشد استاد رودکی گوید بهترین یاران
نزدیکان منی همه نزد شان دارم سرتیک اندهه اندیشه بنون و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید در کوی تو
همی گردم ای نگار دزدیده تا مگر ترا ببینم بجامه در و در شرفنامه آمده بوزن فرشته آمده و گفته که انرا البته بوزن داشته
وانشته بوزن نانشته نیز گویند انگاره بوزن همواره جریده حساب و نامه اعمال باشد مثالش استاد ولیسی گوید زان پیش که
پیش آیدت از دوزن پیرا زهول بنشین و تنی اندر ده و انگاره به پیش آر و در شرفنامه بمعنی جریده شمار و انگاریش باشد
یعنی افسانه و سه گذشت و گرته از گذشته چیزها انگاره میکنند شمس فخری نیز بهمین گفته هر کی جمعی بود زشهان همه از دی کنند
انگاره اغانه بوزن نهاده برای مهمله ای دوالها باشد که کفش گران در میان جوم و ردی کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند
تا مانع دخول آب و خاک باشد امیزه بوزن پاکیزه براه فارسی دو مویه باشد که بهر با کهان گویند شمس فخری گوید هر که با بندگی آن
شاه جهان دارد اخلاص و نیت بتره پیر گردد و لیکن بود در جهان رنگ مویش امیزه انجیده بوزن رخیده کنده ای
کوهی است کذا فی الاختیارات بمعنی ریزه ریزه که نیز آمده چنانکه شیخ نظامی فرماید زمین خسته از خون انجیدها کان همه ابسته
از خون رخیدها کان اغنده بوزن و معنی اکنده باشد الیزنده بمد الف و کسر لام و فتح زای معجمه و دال مهمله و سکون نون
یعنی جهنده و بدخوی و بر استر و خر نیز اطلاق کنند اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که در بدن
یا شکم مردم پدید آید و انرا ابو بر نکفه گویند بفتح نون و کاف و فا اساسه بد و سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نزدیکی
باشد کذا فی ادات الفضلا اکنه بکاف فارسی و نون بوزن عاقله مخلوجی که در میان ابره و استر نهند اماده بوزن
ستاره حساب باشد و انرا آمار و آواره و اواره و آمار و اماره نیز گویند اخته بوزن باخته مختصر او حقه باشد
اخکوتنر بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی و نفح کوی گریبان و تکمه کلاه باشد انگشته بفتح و کاف
و شین و تا بوزن خرشته آلتی بود که برزیگران خرمن باد دهند ارمیدن بوزن نا کرده آرمیدن باشد استاد عنصری
گوید بود هر دار مهنده در بند بخت چه جنبند کرد و شود نیکبخت اسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید
تا همی آسمان توانندید اسمان بین اسمانه میان اخته بوزن ساخته بیرون کشیدن باشد حکیم انوری فرماید
تا بتاج بهار و طاوس و رنگین عدوت تیرها برزده است و تیغها اخته الفنده بوزن و معنی اشفنده اصنه بوزن آمده

تودهای

تودهای هیزم هم زکوه خشک نهاده اند چه انبار فرهم انبار هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم بجیم و قصر بمعنی پشته هیزم آورده
مثالش حکیم سوزنی فرماید هزار امنه هیزم زلی خشک نهاده اند چه انبار هیزم و خشک نام کوهیست اجمرده
دارو بیست که چون در آب اندازند تمام آب را بگزرد و چنبد کذا فی المؤید افجه بفا و جیم فارسی بوزن خورده چیزی که در
کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایغانه ابستن بفتح همزه و بای موحده و تای قرشت و سکون سین مهمله چیزی را
گویند که بسته باشد و بدشواری واشود و در تحفه گوید که چیز بسته باشد مثل مداد یا چون باشد آن شاعر بخاری گوید ابسته
هی بویم بر زبر این رخ زانکه خونابه نمانده است در این دیده تر و در مؤید الفضلا اینسه بفتح همزه و کسر نون و آنیه بوزن
با مزه با یمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا انگشتن بفتح همزه و کاف و فتح با و سکون نون و شین معجمه بوزن سرکش بود که او را سرمایه
تنگ بود در جهان و کارکنان بسر بودش و بسین مهمله نیز آمده انشی فروزنده چیزی که بدان آتش افروزند و آنرا
افروزینه نیز گویند افسته بوزن دانسته در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی گیاهیست خوشبوی و آنرا اشکنک نیز گویند افروشه
بمد الف و کسر فا و ضم را نام حلوائیست که از آرد می سازند و بدست مالند تا دانه دانه شود پس عسل در آن کنند و در پاتیل
بریزند تا خشک گشت شود و شاه ناصر گوید ای افروشه الیت که زاغ است خواهرش هر دو قرین یکدگر و نیک درخورند
استاده بکسر همزه سیاره و طنبور گویند تار داشته باشد مثال معنی اول را ملای رومی گوید بیمار شود عاشق لیکن
نمیرد ماه ار چه شود لاغر استاره نخواهد شد افشلنده برای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و نقاده
کننده و بمعنی دور کننده نیز آمده اهنجه بمد الف و فتح ها پنهان کش جامه که جولاهان در آخر کار بندند و در سقف خانه بندند
ایوده بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا استوده بضم همزه و ستوده و امنده و آخر شده
شده باشد مثالش شهنامه زبس کان سپه کوه تا کوه شد زانبوه آن کوه استوه شد انکامه هنگامه باشد
ابمه بوزن خیمه باده باشد و یافه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ابمه ملکونه آسمان ابر برون نمی دهد ابر صا ماند
از عدم چست خطای آسمان اگر چه معنی مرقوم برای این لغت بعنوانی که در بیت مزبور و دیگر استادان واقع شده مناسب
نداره اما چون در تحفه و دیگر نسخ با همین معنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد ابنه بوزن چنبره
شتر موی بکته قواس گوید برگنار جوی بینم رسته بادام سیب راست پنداری قطار اشترانند ابنره ابد قریه ایست از قرای
ساوه که حالا او را آوه گویند اموده یعنی آراسته و اسیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید دو خونه داشتن خسرو
میا بر آموده بگوهر چون ثریا انگله با کاف فارسی گوی گریبان و کلاه که از جوز گره نیز گویند مثالش شاعر گوید افلاک
چیست خواسته گردش پا اوست خورشید چیست انگله بر کلاه اوست ایاده بوزن اراده تفسیر زند است و نیز نام
کتابیست در دین مغان خسروانی گوید چو مایه زاهد و پرهیزکار صومعگی که نسک خوان شده در عشق و ایاده گوی شنگ
بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب گبران باشد ابنه و ابنوه و کشن بوزن خشن هر سه بمعنی مردم بسیار

وغیره آمده اهیانه بوزن رازیانه آن استخوانی است که بر بالای دماغ واقع است وانرا بتازی قحف گویند انبارده بفتح همزه و سکون نون دالف و را پر کرده و انباشته اخشیمه بمد همزه و سکون خا و فتح سین و میم و بقصر نیز آمده که انرا شه ابا گویند که از
ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخشیمه بوزن مخمصه بنظر رسیده اذده بوزن آمده رنگ کهه و بقصر نیز بانی معنی اید بمعنی خلاینده آن سوزن وغیره آمده وانرا اجده واجیده وازده نیز گویند انوری فرماید از ملاقات هوا در قدیر
راست چون از ده سوزنست اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم است ابنسیره بکسر بای موحده
و فتح رای مهمله و بوزن زنجیره خاشاک که بهار از پوشش خانه بر بام اندازند و بکاه گل بر اندایند واسبابکر بهمزه و سکون
سین و بای زده ترکی باشد و تمسک را نیز گویند اسپشها و بخفیف داده اندار سپشها و در کتاب معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم
صفهان که قال حمزة بن الحسن اصفهان اسم مشتق من الجند و ذلک ان لفظ اصفهان اذا رد و الی اسمه بالفارسیه کان اسپاهان
و هی جمع اسپاه اسم الجند والکلب و کخیف فیقال اسپه افگانه بوزن اف نه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد
و بمد الف و حذف او نیز گویند مثال افگانه شمس فخری گوید عجب گر دشمن ملکت در آن هنگام نگردد نیست مانند فگانه
ادشیر خره الله ایست عظیم از الکای فارسی که شیراز و میمند و صیمکان و هرجان و سیراف و کام فیروز و کازرون
از این الکای است ورسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده نمرود بن کنعان است اغرده بفتح غین معجمه بوزن نا کرده
جامه تنگ و تازه و در مؤید مسطور است که فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده استینه بمد الف و سکون سین
مهمله و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده انادمیوه یعنی پسته و بادام و نخود و قند
و مانند آن سجاق اطعمه گوید کعب الغزال دار و ازو بوی مشک سیمی انادمیوه دارد از قند سوده کردی انوشته
بوزن ربوده خرم و خوشحال باشد فردوسی فرماید بدو گفت شاه انوشه بدی همیشه ز تو دور دست بدی بمعنی
آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب پیام سلم و تور انوشه که کردید گوهر پدید
درو دو از شاه خود بدبان بیهیزید و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در رساله حلیمی و وفائی بمعنی خنگ ادطو با
آمده امه بوزن نامه دوات باشد و انرا خالستان و خوالسته و خوالسته نیز گویند البستر بوزن در اسپه
جاسوس و چاپلوس باشد و در شرفنامه وانرا اشه بوزن عایشه و ریشه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید الفضلا
البسته بمعنی زمین راست کرده جایگه زراعت و دیگر بمعنی البسته شده زنجیران که بعربی رحم گویند افراه بفا و رای
مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان برند اف ینه بزای فارسی بوزن آرینه الت باشد که بدان آسیا
تیز کنند وانرا اسیا زنه نیز گویند اجره بوزن پنجره تخمی است که مداوا بدان کنند اسمان دره کهکشان
باشد و بعربی مجره گویند اشیه بوزن پاکیزه و شسته و شیه و عرشت بضم غین معجمه و کسر را اوازه اسب باشد
که بترکی شیهه گویند استرتوزن کاسه زمینی ترتیب داده برای زراعت کردن و در مؤید الفضلا البته

بوزن دارسنبه یابی معنی آمده افراخته و اماده و اغشته معروفات آسیمه خیره باشد و در نسخ بمعنی
دیوانه مزاج باشد و شوریده و متحیر و مدهوش نیز بنظر رسیده اندا وه بوزن سرداده ناله که بدان اندوه کنند
اوسه بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله بمعنی زبون اشبه بشین معجمه بوزن بانه گیاهی است که کمان گران بر بازوی
بدر رفته بندند و تبارز را شتق خوانند ایوان به کسر الف منفصل از چهار خانه از جانب اسفل بلخ و غیره اشکره
بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش ابدخره گوید اشکره را
از باجوب کلنگ است چه اویرش قصاب جنگ اوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی فرماید نهادند آوردگاهی
بهرنگ دو جنگی برداری در نمکرک افسای افسون خوان باشد حکیم سوزنی گوید گر حسودت
ببیست عاجز نیست ارژدها از جواب مارافسای ابنوی بنون و یای مرحله بوزن بدخو بوی گرفته باشد چنانچه
گوید کاه ابنوی شد لاله اندر خاک سمن بار شد با داتش بکار کذا فی النسخه اما ازاین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی
گرفته چنانچه فخر زرکوب گوید از دست خیال روی تو وقت سحر کل دسته وصل تو همی ابنویم اورنگی نام نوا
لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو ناقوسی و اورنگی زدی باز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز
ابنار دیگی با رای موقوف و کاف فارسی بر نعت باشد ایاری بیای حطی و رای مهمله بوزن ایادی حریرات
مانند نقاب بر پشت چشم بندند و اگر سیاه باشد ارمغانی و اما معروفات اموی شهری است بر کنار جیحون و
جیحون را منسوب بان میخوانند اسپری بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی تمام شدن باشد و در شرفنامه بحذف الف
هم آمده حکیم انوری فرماید آنکه قوم نوح را از شد با دلا تند در دو دم گرد از زمین آسیب قهر تنی اسپری لا از
ازین بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود نه تمام شدن اتیکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و یای دوم خانه وار و
و خداوندی اوردی یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد و گذشت اسپنوی بکسر همزه و فتح بای
بای فارسی نام کنیز تژاد و داماد افراسیاب که بغایت جمیله بوده چون تژاد گریخته بیژن او را دستگیر کرده اذدی
بفتح همزه و سکون و فتح دال جانوریست و در مؤیده برای مهمله نیز آمده ایوهان سرای خانه عارت باشد مثالش حکیم خاقانی
فرماید بنگر چه خلف سپری گر وجود تو دار الخلافه بدرت ایوان سرای آیینه سکندری آن آیینه ایست که
بجهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کناره دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری ارسطو ساخته
بود نصب کرده بود نه آخر با سبا نان غفلت ورزیده فرنگیان فرصت یافته انرا در آب انداختند و اسکندریه را برهم
زدند آخر ارسطو انرا از آب بیرون آورد اماى ارایش و ساخته و بنا کننده مثالش شیخ نظامی فرماید کو آلت را
بقدرت کارفرمای طبایع را بصنعت گوهر آمای وامر از امون باشد یعنی بیارای و ساخته کن ابیغ فراخی
یعنی خوشدلی و خوشی منشی و کرمی و خوشی خوی مثالش شیخ نظامی فرماید دل شه در این خلوت تنگبار بابرو فراخی در آمد بکار

الفنه وابی یعنی آرزو و مندی و نیاز و حاجت باشد مثالش شاکر بخاری گوید   زانده روای ار خواهی برای   ترا باید ز
جود او برای دو معنی تکون او کجا نیز باشد
بالاب جنیت باشد مثالش حکیم فردوسی گوید   ببالای
رزم اندر آورد پای   خروشان جوشان در آمد زجای   بتا بوزن ثنا یعنی بنگار ابو شکور گوید   بتا روز کار
براید برای کنم منتی هر کسی هزار افرین   باد پیوا روزنه که در عمارت بر طرف باد نهند   باد پیما بی فایده
و بی حاصل باشد.   بینا بفتح و ضم اول جوان باشد.   بیا بفتح با دو نام آن یای حطی پر باشد صفه خانه   بغا یعنی
بمعجمه بوزن بلا جای باشد یعنی تخت مثالش خلاق المعانی گوید   هر که در کوی تو هله بغا باشد   کر بنزد که شهر یا باشد
بساشهرت از فارسی که ازان فارسی نیز گویند   بارخدا یعنی خداوند و مولا و شعرا ممدوح خود را به یعنی بارخدا
گویند حکیم انوری گوید در مرثیه   اجل از بارخدای اجل اندر نگذشت   در تو کوئی که زنی در گذر این سودات
بغبا بوزن فردا آشیتکه از بن کوهی بر زند   بر فرید نام بهار زنی از لشکر افراسیاب.   بوج
بیا دهان شبان و جغز و نیز برج ثور باشد مثالش امیر خاقانی گوید   آخر تو اسمان شکنی یا که رشکنی
از بوج و در دوج ثریا جو هستی   بابا با یای حطی یعنی در بانیت و مزدوری مثالش حکیم سوزنی گوید   بابا زی محصلی عالم
از بهتر بسینه بیاران   بوی سا سنی باشد که بدان عطر سایند.   بتکوب بتای قرشت و ضم کاف بوزن
مرغوب ریچالی است که از مغز گردکان و شیره مات راست کنند شمس فخری گوید   برو شمنی در اوشد روز
تیره و غم   لوزینه در دهانش تکوب مزاید   بیوراسب بکسر با و سکون یا و فتح واو و رای مهمله نام ضحاک باشد
و ازان واسطه آنرا پیوراسب میگفتند که صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بفرس ده هزار باشد حکیم خاقانی گوید
دوش محمد از در مهر بنوت است   آن دوش بیوراسب بود جای اژدها   بوب بوزن خوب بساط و فرش
باشد که بدان خانه ارایند مثالش استاد رودکی گوید   شاه دیگر روز باغ ارات خوب   تختها بنهاد
بر گستره بوب   بی اب یعنی بی رونق و جاه   باراب اسم ناحیه بزرگ است و وسیع و رای نهر جیحون
و آنرا فاراب نیز گویند   بت بفتح با اهار جولاهان باشد استاد عماره فرماید   ریشم
چگونه ریشم چون ماله بت آلود   که بیکه دوش تا روز کرد پالود   بجست بفتح با و جیم و سکون سین آواز
هر چیز باشد و در شرفنامه بجست بنای معجمه نیز بمعنی آمده و در ساجی نه الاسامی بخت بضم با و تشدید خای
معجمه مضموم صوصی آواز دماغ خفته ساخته که ازان بفرس غطیط گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون
یای حطی   بر هخت بر ای مهمله و خای معجمه بوزن بدبخت یعنی ادب کرد شمس فخری گوید   بان هندوان
ترک فلک را   بچوب کین بمالید به بر هخت   بر کست بر او سین مهملتین بوزن بربست بمعنی معاذالله و
مبادا باشد شمس فخری گوید   کسی چون او بود در ملک هیهات   شهی چون او بود بر تخت برکست بلفظ

بلام دفا

بوزن بدبخت یعنی بنید وحت وکرد کرد است استاد رودکی گوید خود خورد و خورده کی بنود پشیمان هرکه بداد و بخورد
از آنچه که بلفخت بدست بفتحتین و جیم بوبا به گویند شیخ سعدی گوید در هزل بدتر آنکه در مستی بکند چو آشتی
فرو بکه بی نم بیلخت بوزن مرحت زهره که اورا مایه نیز گویند بیلغت بکسر با و سکون یا و فا و ضم لام نیز زهره
باشد که اورا هید نیز گویند بکاشت بوزن برداشت یعنی برکن و اهید مثالش حکیم فردوسی فرماید عنان را به پیچید برکاشت
اسب بپاید بکردار آذرگشسب بوغست براوستین تهلیتین دعائی بعجه بوزن برب در تحفه و معیار جمالی مسطور است که بکجاریها
دهند دینه خورش خوب بود دکای زرد دار و شمس فخری گوید برای دشمنان کاو طبعش زنجم حنظل آرد و هر برغست و در رساله
حلیمی و فائی تره بهاری باشد که طعم آن تیز بود و آنرا بپزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گفته که سبزی روی ابرانیز
برغست گویند و در اختیارات گوید که انرا قنابری و عملول و کهلول گویند بیاغاشت سرشت و نم گز آب یا از خون
بتکوب همان بتکوب که در بآکذشت باد دست و باد بدست اول سرف و اخر بچاهل و تهی دست باشد بیست
مثال معنی اخر شاعر گوید تکیه بر چار چیز نکنی ورکنی باد بایا بانه ردست بر وفا زن و تو لقصب حاکم خوب امرد و تواضع
بومجاست در نسخه میرزا دوائی باشد که بوی خاوران گویند و بلیخات نیز گویند و در اکثر نسخ برنج آسف آمده که بکار نرفا باشد
و این اصح است بپخست بضم خا معجمه بوزن انگشت چیزی باشد مثال چوبها از بیخ برکند شمس فخری گوید چنان بینا و ظلم از
کشور خویش بفرمان اله کرد بیخت بنشاخت یعنی بنشست مثالش حکیم فردوسی گوید باکرام شاهانه بنواختش
بر جوی برگخت بنشاختش بنشاست یعنی بنشست مثالش منوچهر گوید فاختگان همی بنشستند بر زغان بر سر شاخ
چنار بیماد غنج بهار نایاب باشد و در ممند مثالش رودکی گوید چو گشت ابر بهاری بهار غنج به هر بید دل بین بهار
سپنج بفتح بفتح بالف دهان و جنو باشد که از دهان مردم در وقت تکلم باشیده شود و در اکثر نسخ باین معنی است اما در نسخه
شمس فخری گیسی باشد که در وقت تکلم آب از دهانش رود و گفته بتک میرفت آب از دیدها بیرکیت چنان کاب از دهن وقت
سخن بفج بروج برای محامله بوزن منج یکی از اعظم بلاد هندوستان که نیل و لک از آن آرند و مهرا و ازلک رنگی باشد بغایت سرخ که
بسیاهی زنند و رنگرزان و نقاشان بکار برند بخ بفتح باندرون دهان باشد شمس فخری گوید با مدحت تو هر که دهان راکند بخ
و ندانش کند چو خ بیرون یک بیک از بخ اما در رسالۀ فی الاسامی بمعنی گوشت روی نزدیک کناره لب و بمعنی بالا نیز و زهاب نیز آمده
بوغنج وقوشنج دو قصبه اند نزدیک هراه بناج بفتح با و نون و سکون الف و نون او و جیم دو زن را گویند که یک شوهر دارد
شمس فخری گوید بقان زد با خصمی شیخ ابو اسحق [illegible] بدان صفت که زند بناج پیش بناج باغچ و باغنج
هر دو بفتح غین معجمه انگور بهم رسیده باشد شمس فخری گوید بشنج بوزن شکنج تابش روی باشد در نسخه میرزا ابراهیم اما در رساله فی الاسامی
مسطور است که بشنج خشکی ریش باشد که بر روی افتد و انرا بعربی بثیثی خوانند و این بصحت اقرب است از قول میرزا بفنج بفتح
و سکون فا و فتح نون نام زنی که در باغها باشد شمس فخری گوید دعا و مدح انرا ورد جان سازد که افعی هر نه باشد کم ز بفنج

باد بسنج نام طمع و کسی که اندیشهای خام کند و متکبر بشوج بفتح با وضم زای فارسی بمعنی پیدا کردن باشد در نسخهٔ میرزا
باج زری که راه داران از رهگذران ستانند و آن خراج و باژ و باو و ساو نیز گویند بخفج برای حطی و خا و فا
بوزن برجست کرانه و ثقلی که مردم را در خواب واقع شود و آنرا در عربی کابوس و ضاغوط گویند شمس فخری گوید [illegible]
در خواب شد ظالم از نهیبش که بیداری ورا بگرفت بخفج و آنرا بفرس سکاچه و فرهاج و فرنجک و خفج نیز گویند بلاج
بلام بوزن سراج بوریایی که در مساجد افکنند و آنرا اوخ و دوخ نیز گویند بوغنج بضم با و غین شو نیز باشد بادروج
بسکون دال وضم رای مهملتین بستان افروز باشد بتنبخ بفتح با و سکون نون افسردن باشد بلنبخ بفتح با و لام
و سکون نون اندازه و قدر چیزی باشد بسیج یعنی کار شیخ سعدی گوید بسیج سفر کردم اندر نفس بپایان کرفتم چو مرغ
از قفس و بمعنی فاعلی نیز آمده که سازکار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید تسازی که دوران گردش بسیج نماند
نماند نسنجیده هیچ بمعنی اسباب و کار نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید بدو گفت رو دمندیش هیچ اگر هوشیاری
بر وشن بسیج بجیج بضم و کسر هر دو با و جیم اول نیز فارسی بود و معنی است یکی سختی باشد که پوشیدهٔ از مردم گویند و دیگره
لفظی است که شبانان بزبان خوانند هر دو معنی شمس فخری فرماید از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان
خوانند بزرگان کله جمله بجیج در رسته انصاف جلال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگوید بجیج بادیج بسکون دال
ریسمانی که در ایام نوروز و عید از بام آویزند و کودکان و زنان بدان نشینند و در بعضی بانها کانه خوانند و بکرمانی ه
لوآجو و باصفهان جیجوانک گویند ابو المثل گوید زنانک خوش نشه فرو شه وز باد نواح جو هندوانی بر بادپیچ بار مکر
دو در ادات الفضلا بادیح و بادیج هر دو بسکون زا بحه و کسر نون یای معنی آمده بازنج بسکون زای تازی بوزن بادیج
مذکور مهرهٔ چند است که بر ریسمان ببندند و از بالای گهواره آویزند که کودکان بازی کنند و بزبان عرب دو دات [illegible]
و در اساس الاساسی مسطور است که بازنج هی خشبات یضم بعضها الی بعض و یوضع علیها شیء اما فی خشب عریض او غیره فی البأس
لیکون للصبی بمنزلة المهد بلخج بفتح با و خا و سکون لام زاج سیاه باشد بلوج قومی اند بغایت با عقل از مردمان بیابان
که غافلها را زنند و اکثر شجاع و تیرانداز باشند و ایشانرا کوچ بلوج نیز گویند و در نسخه میرزا ابراهیم ع علامتی است که بر تیزی
سرطاق نقش کنند و نیز پارهٔ گوشتی که بر ختنه گاه آن روید و در مؤید نام ولایتی است از ایران زمین و در ادات الفضلا
بمعنی پارهٔ گوشتی که از سر خروس رسته نیز آمده بوخ بوزن چرخ بهره و حصه و ماهی را نیز گویند و بضم شبنم را
نیز گویند کذا فی ادات الفضلا حکیم ثنائی گوید پس مرا از برای هر گونه رخ کرد نه چرخ ماه بر نه چرخ بیلاخ بیک
حطی و دال مهمله بوزن بیدراب شد وجمع بلخ اوانی شراب چون صراحی و قرابه و نیز شهری که برامکه از آنجا
بوده اند و مفتوح العنوه است و جیحون دوازده فرسخ از آن گذرد و آنرا قبة الاسلام گویند بنشاوند
بضم با و فتح واو و سکون را زمینی پشته پشته باشد بلیند بکسر با و فتح یا و سکون نون بمعنی هستند باشد

مثالی

مثالش حکیم انوری فرماید   چو بزرگا بود و آن نه بپند   هم در این پیشانی ما داجار بنداوند بکسر با و فتح را و
واو و سکون نون و دال یعنی بند دارند چیزی را در جای مثل آب را در گوی که دارند بوند یعنی باشند و دیگر مرادف صاحب
هستی و نخوت بوزمند بسکون زای هوز بوزن زورمند گیاهیست و در مؤید بپای فارسی آمده بود بوزن
نرد یعنی از راه دور شو انوری گوید   مشرع حکم تو صد بار فزون   چرخ را گفته بود که ره بر برد بادغرد بوزن راد
مرد خانه تابستانها باشد مثالش ابوشکور گوید   با جاو کاشانه و بادغرد   بدو اندر و شادی و نوش خورد
بوغند بضم با و غین معجمه و سکون زای معجمه نام درختی است و در نسخه میرزا ابراهیم و در مؤید مسطور است که مانند
پسته چیزیست که بهم رسد و مغز ندارد و بان پوست را دباغت کنند و بپای فارسی نیز آمده باورد بوزن
نادرد و ابیورد نیز گویند بلده ایست در خراسان میان سرخس و نسا بکند بوزن فرزند رشوه
و بد کند بدال نیز آمده شمس فخری گوید   تا به بیند بیکنظر خسرو شاه   روح قدس جان بهر کند آورد   برد
بضم با و سکون رای مهمله جاستان باشد یعنی لغزی که از یکدیگر پرسند و بعربی لغز آمده بعد الف و کسر با و فتح دال مهمله
گویند کذا فی الاساسی بوفکند بوزن گوسفند بسکون زای معجمه ایوان باشد و بپای فارسی نیز آمده بند نام ولایت
باشد و جنس نیز مکر و حیله و زرق و فریب باشد گلشن راز   همه افسانه و افسون بندست   بجان خواجه کاینها ترهات است
بساوند بوزن دماوند قافیه شعر باشد سناکه دلیلی گوید   همه باد و همه خام همه سست   معانی بار گونه باغ
باداورد گنج بادآورد باشد و آن یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز است و نیز گیاهیست که در کوهسار روید و بتازی
انرانوه البیضا خوانند و چون آن گیاه در وزن بسیار سبک باشد او را باد آورد گویند بلاشجرد قریه ایست
بر چهار فرسنگی مرو که آنرا ملک بلاش بن فیروز بنا کرده که یکی از ملوک عرب جاهلیت بود بوغادرد بفتح با و سکون
رای معجمه و مهمله گذشت و دره و خاکینه باشد که در میان تنگ بعضی بچسند که بعربی آنرا نواله گویند و بانرا ابکا رد باره کنند
و خورند بادکند بضم کاف و سکون نون بادی که در شکم و خصیه پیچد و خصیه از و ورم کند بالاد اسب جنیت باشد
که پیشانی پادشاهان کنند شمس فخری گوید بامنعه   شهنشهی که کند بخت در مواکب او   چه نقره خنگ سمند فلک دو صد
بالاد و در تحفه اسب بالانیت بشکلید بکسر با زاث آن رخنه باشد که از سر انگشت یا ناخن بهم رسید باشد استاد رودکی
گوید   یا سمن لعل پوش سوسن گوهر فروش   بر رخ شبعوی نقطه رود بشکلید کذا فی التحفه اما در رساله حسین وفائی نشان
و رخنه در افگندن باشد به تیر یا ناخن یا بانگشت و به بیت مذکور یعنی اخیر مناسب دارد و به معنی اول بلکفد بوزن
بشکفد رشوت باشد و جای دیگر بوالکفد آمده بسکون فا مثالش ابوالعباس گوید   تو اگر بار تو بود از مرو تا
نیشابور سوگند خورد که صدره بوالکفد از و نخوردی بسیجد بجیم فارسی بوزن شکیبد یعنی ساز کار میکنند مثالش دقیقی
گوید   کنون رزم کردن بسیجد همی   سر از راه و تدبیر بیچد همی   بلیوسد بیای حطی و سین مهمله بوزن فرو شد

یعنی طمع کنند و امید دارد و مثالش عنصری گوید نگند سیم بار بهر به بوسند زر بهر طمع شکر بار بلد
نام مطرب خسرو که سرود مجمع گفتی و انرا سرود خسروانی گویند حکیم ازرقی گوید بشاخسار سخن مرغکان باغ برند
بلحن باربد از دست کشکنک انده آهنگ بلیاد بعد از لام یای حطی بوزن بغداد جامه ساده باشد بهود
و بیهوده هر دو جامه باشد که آتش بدان رسد و نسوزد و مثالش شمس فخری گوید گفتند ملازمان که تن و جان عدو بسوزد
گفتا که نه وقت است هنوز انچه نه بیهوده بسوزد میل بهیز رویده و بیز بمعنی در غضب شده باشد بادغد و بادغنه
هر دو بسکون دال و فتح غین و بادریس بوزن بادغد مرقوم هر سه یک معنی است و ان جاهست که از هر طرف باد
بدانجا رسد بانخمید بسکون زا و فتح خا کسی که بطعنه باز نماید و بطعنه حکایت کند بجفد بکسر با و فتح خا
معجمه و فا یعنی عطسه کردن باشد مثالش منیک گوید چون بجفد صبح سعادت اثر غالیه سا گرد باد سحر و بوزن بکور
بمعنی سرفه کردن باشد بنلاد بوزن د بمعنی بنیاد و مثالش فرا صاهر لاری گوید لاد را بر بنای محکم نه که نگه دار لاد بنی لاد است
و در نسخه دیگر بمعنی پشتبان دیوار آمده و این بیت رودکی موید این قول است بنلاد تو شد هر بیت خواجه ولیک
بنلاد تو هست بنیاد ترا بود و بنیاد نیز بهمین معنی است بجخل بفتح با و جیم بوزن بجخند دیم آهن را گویند شمس فخری گوید
که اهنگران شکر جود تو گویند بکج و درون زر شود جمله بجخ بید پنج معنی دارد اول درخت معلوم دوم بمعنی باشید
حکیم فردوسی گوید میان بسته دارید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید سیم نام دیو است مازندرانی مثالش حکیم فردوسی
گوید بدرید جگرگاه دیو سپید جگرگاه پولاد غندی و بید چهارم مترادف باد نیز آید و بمعنی باد و بید بیهوده و نابوده
مثالش حکیم فردوسی فرماید که بهرام داد شه را ایران نوید سخن گفتن او نشود باد و بید پنجم کرمکی باشد که در پشمینه افتد
و انرا بید نیز گویند بوزن ریو مثالش مظفر هروی گوید هوا چنان ز برودت که ادمی خواهد که همچو بید بموی نه
در شود پنهان بالیل یعنی نمو کرد و افزود مثالش رشید وطواط فرماید ابر اندر میان شلوار سبز من
پیراهن همی بالید بران د یعنی زیبد می برازد ترا که سیم بری ترک شیرین زبان سیمبری بیاغادید
بمعنی برهم سرشته بود و تر کرد از آب یا خون بیجاده بیجاده بود و ان نوعی از یاقوت بود که کاه ربا یعنی در باب مع البا
شرح او آید ان شاء الله تعالی شمس فخری گوید شمول معدلت او بغایتی برسید که از تعرض کاه است بر خطر بیجاد بوابید
پیکانهاست که انرا بید برگ نیز گویند شیخ نظامی فرماید بدی کرد خود بدی دیو سفیدی به پیشی برگ بیدش برگ بیدی
بیاد بوزن زیاد یعنی به بیداری فردوسی گوید که افراسیابش ابر بر نهاد بنودی جدا از و بخواب و بیاد و امیر
معزی نیز فرماید خلد را بیند بخواب آنکو ترا بیند بیاد جنت را بیند بیاد آنکو ترا بیند بخواب بیداد ظلم و نیز نام شهری
از ترکستان که رستم انرا فتح کرد و پادشاه آن شهر کافور نام داشت و ادمی خوار بود فردوسی فرماید دژی بود از مردم
آباد بود کجا نام آن شهر بیداد بود بسد بضم با و فتح سین مشدد و دال بعد بتخفیف سین مرجان باشد و انرا کامه نیز گویند

وبهارن

وبتازی انرا مرجان مینت گویند واو در قعر دریا رستی افکنند و برکنند چون باد برود و آفتاب برو تابد سرخ شود
کذا فی عجایب البلدان بیرفه بهای حطی وبای مهمله و مجهوله بوزن ببرزن برادهٔ ریزه سوهان که زرگران از سونش سوهان جمع
کنند و بر درهها مالند و بعضی دارو ئی که مردم میدکیهها مالند تا به شود و مگس بران ننشیند و زرگران بکار برند و صاحب
نیر بنظر رسیده بغداد نام شهریست مشهور و نیز نام خطی از خطوط جام جم بنامر ایزد یعنی بنام خدا و این کلمه را
در وقت تعجب گویند حکیم سنائی گوید خوب آراست این غلام ایزد چشم بد دور ده بنام ایزد بان ده معروف و نیز
روز بیست دوم از ماه شمسی استاد رافعی گوید همیشه تا بود از بیش رشن و مهر و سروش چنانچه از پی بهرام رام باشد باد
و بعضی این بیت در باب معالیم برای لغه بهرام مذکور خواهد شد بلادوده بکسر باء و داع باشد خواجه حافظ گوید ماه کنعانی
من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را بوعد ده فراز و نشیب باشد شیخ نظامی فرماید
چون بود درست کار دباره منبدیش بر فرود کار ره بذ بفتح با وضم ذال نیک و در گوئی نیم سوخته و سخت کهنه و بوده گشته که
در وانش نرود و در گیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهی است که در او آتش نرود و در گیرد و نیز گیاهی است که زیر چخماق نهند تا آتش
نرود در او گیرد و انرا بود و بوک و خف نیز گویند بادود بوزن داود نمک چینی است بالاد بوزن
ناچار فربه باشد یعنی چوبه که بالای بام خانه را بپوشند و انرا فلوره نیز گویند شمس فخری گوید زینت و خانه و باغ
از زبرجدا عقیق عجب بلاره که هست از زمردش بالا بادفره بوزن کاشتر بادگیر باشد شاعر گوید
از آتش حرص حسد این خاک را بکش بر باد دادی خرمنی ابوسته بهجران بادغر و انرا بادغند نیز گویند و گذشت
بوخوره بوزن فغفور بهره بر بود و بعض شربه بار بادنار شمس فخری گوید زملک و جیش جوانی و مملکت برخور که از
شهان جهان نیست که برخور و در نسخه حسینی وفائی و شمس فخری بوزن الشعر جیمی آمده اما در شرفنامه بوزن ابر نیز آمده
بافکان بفاء مردوف کاف تازی یعنی بافنده و حاک بناو بضم با و فتح واو و ها برنگ باشد که به بدن برایند و انرا
بو به چینی گویند بکسر حای مهمله و سکون بای موحده باد بسکون دال و فتح بای موحده کسی را گویند که همه روزه فخر کند و منصب
خود را بر مردم عرض کند و اورا ابر با فیاش بفتح فا و یای حطی رشته و در اخرش شین معجمه بشتی بوزن جعفر نام حضرت میکائیلست
شاعر گوید گرچه بشتر را عطا باران برد مر ترا زر و گهر باشد عطا اما در رساله ابو حفص سعدی بشتر را بمعنی ابر آورده
و همین بیت مرقوم را بشتهها آورده بشان بوزن بهار سیم گوفت باشد مثالش استاد فخری گوید هوز بشیر و سیمان
بطوع نکرد رکاب ای راینکه بدست خویش بت را اما صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند شمس فخری گوید بنثیر الاصبا مژده
کل آورده است همین فت نه در باش ابر و شاخ بت ریغ فلان و بهان شمس فخری گوید باد و جود است ار شهان باستان
برزبان مار فلک جز باستار بتیسان بتاء قرشت و یای حطی بوزن اسبان رنج و شفقت چنانچه شاعر گوید بوزن عدلش
مر انهار ظلم سبک بعضی را نیستی بتیارها ز ده بهر سیم بیور بوزن زیور ده هزار بود حکیم فردوسی گوید کی بیور از پهلوی شمار

بود در زبان دری ده هزار بچکاد یعنی ستراکن **بهان** معروف و دیگر بهار بهانه باشد شمس فخری گوید موسم نوروز
کز نسیم بهار شود باغ آراسته بان بهار و در ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان و کل زرد و در شرفنامه نام
جزیره باشد و در تحفه گوید خانه منقش پر نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده مؤید این قول در اسکندرنامه شیخ نظامی
فرماید بهار دل افروز در بلخ بود کز و تازه گل زاد و هم بلخ بود زده موبدش نعل زرین بر آب شد نام آن آذر
آذرشسب و در رساله بهار تبار نیز کلامیست که از آکاد چشم گویند و در نسان الشعرا نام خطه باشد در هندستان
باختر مشرق باشد لامعی گوید خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم
مخفی نماند که لفظ خاور و باختر را متاخرین ما بر عکس اخذ کرده اند خاور مشرق را میدانند و باختر مغرب را و حال آنکه متقدمین
باستر هم باختر که گویند مشرق خواهند و خاور مغرب این عبارت صاحب تحفه است اما آنچه بصحت پیوسته انست که باختر
بمعنی مغرب و مشرق هر دو آمده و همچنین خاور نیز بهر دو معنی آمده از جمله حکیم خاقانی بمعنی مشرق فرموده اند خاور را در این بیت
ماه چون در جیب مشرق برد سر آفتاب از جانب خاور بزاد حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق آورده و خاور را بمعنی مغرب گفته چو مهر
آورد سوی خاور گریغ هم از باختر بر زند باز تیغ **بیبی** بوزن نیبی جامه خواب باشد شمس فخری گوید توان شهی که همه راحت میگویند
مسافران همه در راه خفتگان در بیبی در بعضی نسخ بیبی بمعنی صاعقه نیز بنظر رسیده چنانکه دقیقی گوید غباری بر سر بدخواه جز نه
چنان چون بر سر بدخواه جز بیبی صاحب تحفه میگوید که بیبی بیای دو نقطه صاعقه باشد بجنبق و بنجای معجمه و ثای قرشت بوزن ففغور
سعد باشد کذا فی التحفه **بور** اسبی که رنگ او بسرخی گراید و در ادات الفضلا مسطور است که تندر را نیز بور گویند **باد**
بمعنی منکر **بادغر** بفا بوزن بادسر بادگیر بزرگ که از سقف خانه آویزند مثالش خاقانی گوید بد و خیط ملون شب و روز
در رگ کشتی بان بادفرت **بداغان** بدال مهمله و غین معجمه بوزن وفادار یعنی بدبهرت **بن** بفتح بمعنی بستان و بنیه
باشد و نیز بمعنی بالای هر چیز و گذار مردم و بمعنی بیخ هر چیز و نقع و زمین خشک و ثمره و بن نهاد بمعنی استعلا نیز آمده **بار** بزرگ
و بارفعت حکیم انوری فرماید بار نغز ملکش که بار دگر بر هاییدت از غم ایزد بار و وقت ملاقات و در آمدن پیش کسی حکیم انوری
فرماید رات کوئی که بسیار انجم هستی در که خواجه زنبیل شاهان که بار و میوه درخت را نیز و بار و بیت بهار قاضی را
نیز گویند **بو** و **اد** بوزن سه دار خانه تابستانی باشد **بالاد** درختی مشهور و پیرایه عروسان که از زر و بمعنی زرینه که
عروس بر سر بندد و نوعی از بار درخت نیز بنظر رسیده **بند امیر** که در زمان عضد الدوله دیلمی ایر نام مسافری ساخت
بوکه **اد** شیرها م شهریت لبشتی بضم رسیده که امام **بلغنده** لفظیست که در قدح و دشنام استعمال کنند و در
مؤید معنی بلغنده بد دیانت و این بیت خلاق باین معنی مناسبت دارد بزر و مال مردمان انداز همت اعتماد
بلغنده **بالاو** بفتح کوزه آب که یا باشد کذا فی المؤید **بشخیر** بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم ما زی نام درختی است
که از آن چوب کمان گیرند و بعربی بیخ گویند بوزن طیخ **بنه کار** بفتح با و زناکار گنه کنند را گویند و بعربی باثم گویند بوزن جیم

بهالی

بهاکیره و بهاقره یعنی پنی بها بفتح بوزن شهرها نام ولایتی بود و نیز نصیب بهره و حصه شیخ نظامی فرماید
عراق از ربع مسکون همت بهری و زان بهره ملایک است شهری باختر بوزن ساتور بخاریست که از زمینی در
هنگام گرما برخیزد و باحورا نیز فرمایند و در اراءات بمعنی گرمی سخت باشد حکیم انوری فرماید باغ دولت را که آب
آن لعاب کلک تست باغبان عهد و نیسان حاصل باحورا باد بفتح با جو با تراشیده که اطفال بر ریسمان ببندند و از
دست گذارند تا بر زمین گردان شود و گردنا نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در رسالی بادفر آمده که بجای دویم فا باشد
باندار یعنی هیچ الکار رو هیچ بادار نیز گویند بادسار یعنی سبک سر و بادهوار شاه ناصر خسرو فرماید در تعریف کتاب
نگوید تا بروئیش ننگرم من نه نیز چون زر از خوان بادسار بشخوره بفتحم خا و سکون شین معجمه آبی که از دواب بازمانده در وقت
خوردن نه وانرا ابو باسور گویند باندار بوزن راندار زارع باشد و دهقان و بار زیا معرب اداة و جمعش ببار زره
باشد خواجه سلمان فرماید باغ چون زرگش خراب گشت چون دستش سراب زاغ ار با باغبان قاز اینی را بازدار
در نسخه میرزا و شرفنامه حذف آمده اما در شرح سامی بازدار را بمعنی دارنده باز آورده و هان بازیار را معرب او که باها
بوزن ناهار بهلوی که در قزوین راهندی گویند بلکه بوزن جعفر اهنی که مخل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند بنداد
یعنی خانه دار و مکنت دار شاه ناصر خسرو فرماید برسه گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد جز علی گنجور نی و جز علی بنداد نیست
بنلاها م شهرتیند در عرصه بان معروف و دیگر نام یعنی باغ نیز آمده چنانکه شاعر ناصر خسرو فرماید الکر بو
الفضل ان دانش بورزی بر آن زین چه منفعه بازی و باغ البر بالک دکه میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر
انگشت دیگر چون از هم نگشایند و انرا باز نیز اران فارسی نیز گویند و دیگر بمعنی گشاده و معاودت بازها نیز باشد و بمعنی
فرق کردن و وا ماندن و وارسیدن نیز آمده و خلاق المعانی بابی دو معنی گوید کر که دست جیب از ادت را تگوید
باز باجیار ز مقصود خود ماند یار بتغوس بوزن هرموز پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ باشد حکیم سوزنی
گوید بمعنی اول نهاده اند زن و بچه چو ازنه ها بان سک بچه بتفوز برد در سوراخ و در تحفه گوید که بتفوز مرغان را
منقار بود و مردم و چهار پا یا نرا پیرامن دهان بادان فیروز نام اردبیلست که فیروز بنا کرد و بدان فیروز نام
واهل اردبیل گویند برز بفتح بلندی و چهار رها و غیره مثالش ابو شکور گوید منش باید از مرد گوی سرور است
اگر برز و بالا ندارد رواست و در نسخه میرزا ابراهیم سطوریست که برز بفتح زیبائی و باله مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالا
مردم و بلندی تنه درخت و بلندی مرد آمده مثالش معنی اخیر فردوسی فرماید چو خورشید بر زد سر از برز کوه میان تها
برابستند توران گروه و بمعنی بلند نیز آمده و از بیت مرقوم این معنی نیز ظاهر می‌شود اگر با اضافه نخوانیم چه هم او فرماید برشی
چون بر شیر بالائی برز نکردان ندیدم چنین دست گرز بوان بفتح با بمعنی آراسته و نیکو کی باشد فرخی گوید
مجلس عشرت بسیج چهره مقصود بین خانه زاینش بر آرد فرشی دولت گستران گویند کار را ببر از نغز نیکو زیبا کن

ونیز چوبها باشد که کفش در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن بیلدن ن
بفتح با و بعضی بضم کویند جوال دوزها باشد ودر رسامی بفتح و با واو واقعست و بمعنی ریسمانیکه جوال‌ها بان دوزند بشینه
بشین معجمه ونون بوزن برخیزی بی مادران که از ابرها سف نیز کویند بلوان بدال مهمله و واو بوزن ابخار جای آرام
ونشیمن وقرار باشد در تحفه اما در شرفنامه برداز برا و بتواز هر دو را ما نشیمن باز باشد و بعربی میقعه کویند و بجای فارسی
نیز آمده شمس فخری کوید به دواز بدال بمعنی آرامکاه مطلق است و گفته ملا سیف قلم خسرو ستاره چشم که هست
خاقی جهان را جناب ابدواز و در رساله حسینی وفائی برداز بهای فارسی بدو معنیست یکی نشیمن ونشستگاه و دیگر
پرواز کردن طیور باشد. بوک دین یعنی با نیز عمارت شیرها را کوید بوکه نیز است شاخ درشتی را این حرف از
بهار بالیست بغاف یعنی معجمه بوزن بهار چوبها که دود کران در حین شکافتن چوب در رخنه ان نهند شمس فخری کوید
عدو شکاری کز دست بازوی خصمش کشد همیشه بجا رعادات بغاز ونیز چوبها را نهند که کفش کران در پس قالب
نهند بهند بن بوزن فرموز بمعنی بتغوز مرقوم بکماز بوزن پرواز شراب باشد حکیم فردوسی کوید نواز نغ
چنک در چنک چنک زدل بچه بکماز خون رنک رنک ایضا منه به بکماز بنشست یکروز شاه همیدون بزرکان ایران
تو با این سواران بلی ارجمند بیاری ولرا بکار چند اما صاحب شرفنامه ومیرزا ابراهیم بمعنی غم واندوه و جهانگیر آورده
واین خلاف جمهور است بغیان و بغیانی شکرانه باشد شمس فخری کوید بهر طریق که خواهی بمملکت مال دهد
به بخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز و در نسخه دیگر بغیاز و بمعنی مغاز نیز آمده بنسلیق بوزن بشیر بمعنی هرکز بود و بمعنی
نیز در میان سخن بکار دارند ابو شکور کوید نه از ابها زر درون بنیر نه این را از ان اندهی بود نیز بقلمقعا
بدو قاف و لام بوزن سنکند از جانوریست آبی وکردن و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و حلال است و ترکی
بکبودی ماهی است واین لفظ ترکیست باخرز نام شهریست و نام کوشه از چهل هشت کوشه نغمات باد نوروز معروف
ونام نوائی ولحنی بر معوف بوزن مرموز علف دواب و بجای فارسی نیز آمده بیوان بوزن شیراز اجابت باشد
و پاسخ بهرامی کوید بامید رضم بدرکاه او امید مراجمله بیوان کرد بش برف ریزها که از هوا ریزد در حینی شدت
سرما بعرت بفتح با کرداب باشد پاژ رصد و خراج که بحکام دهند فردوسی کوید به بیچاره کاباژ و کران به پیژرفت
بایدترا بیکران بامس بضم میم بارسته وبیچاره باشد که آمده شد نتوانند کرد یعنی شخصی که در وطن خود نتواند
بود و بیرون نتواند رفت استاد دقیقی کوید خدایکانا بامس شهر بیکانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری بادرس
بسکون دال وفتح را جهتینین بهان باد غر مرقوم برتاس بفتح با وسکون را نام مردیست ونیز شهریست در حدود روس
وبعضی نام ولایت ترکستان که روباه انجا پوست خوب دارد بربطاس بطای حطی نیز آمده حکیم سوزنی نیز فرماید ای شیر فلک روبه
برطاس تو جمشید ملک غلام مملکی تو و پوستان روباه را نیز برطاس کوید بجس بفتح با وسکون جیم در موید الفضلا

برنه بنز

نرنه یعنی سستی باشد بَرکَس بوزن مفرش نخود باشد استاد رودکی گوید گرچه نامردم است آن ناکس نخود بیر
از دو لم هر کس بادغیس بذال معجمه ناحیه ایست شهری و قرای بسیار از اعمال هراة و مرو الرود و قصبهٔ او را بون و باسین
باشند که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند که اصل او در فارسی بادخیز بود یعنی محل هبوب ریاح بخسلوس بوزن
انکلیوس نام آن پادشاهیست که عذرا را بقهر گرفت پس بوزن ترس مهد باشد حکیم انوری فرماید چو کشتی نهاد ببری
زدوده بنبی بهینی اندر پس و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبها باشد که در بنی شتر میکنند بالوس بوزن جاسوس کاوزر
مغشوش باشد را گویند و بشین معجمه نیز آمده بنلیس بوزن برجیس نوعی از بلوطات است بسناس بوزن نسناس
استاد هیر ان باشد بس بس بضم با و سکون رای مهمله ثمر سیر و کوهیست و در بس نیز گویند بس بضم با سنجی که بان کباب برد
کشند بلسک و بوبا سفود نیز خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا بجنس بفتح با و سکون خا بذر مرد و ناشاع و فراهم شلاع را
گویند از رخیها از سیبی شمس فخری گوید چون جان ندهد دشمنی این بدرود زنیسان که زنش زاسیب فالجس و در تحفه بمعنی
عشق و لدار در یخ نیز آمده و دوستی که بتش آتش بان رسد و چنین چنین شود گویند بخسیدبود اندک قیمت باشد بن رهس یعنی که پرس
شاه ناصر خسرو فرماید بر پرس که چنین بنبسود از آن ایهان منکر بدروغ عامه و غوغا بلوس بوزن شموس یعنی شخصی که بکر سخن مردم را
از راه برد بلکس بکسر کاف و سکون لام سه الوار باشد و بجای نون زا نیز آمده بوس بهای حطی بوزن نفوس طمع و امید بود بچیزی از
هر نوع که باشد استاد عنصری فرماید نکند میلی بهیچ بهنبر که بود سد ز زهر طعم شکر و حکیم انوری نیز فرماید بهوس از جهان
دانه به جون آید مرا همچنان کز نابر کیمی کردن امید گوهری بادغس بسکون ذال معجمه و کسر غین یا دیگر باشد بالبوس ولایت
قندهار است بنوس و بیونوس نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاها بشین معجمه سر لشکر است نام سرلشکر
از سران لشکریست و در ادات الفضلا معروف نام سری از سران لشکر است و بشین معجمه نیز آمده بلیناس نام حکیمی که جلیس سکندر
بود و او را بلیناس جادو باادوش بضم همزه بوزن جادوش خیار بزرگ باشد که تخم نگاه دارند و خوشه انگور را
نیز گویند بنفش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون با بر آمدن شکم و بر بدن آن باشد در نسخه میرزا و در شرح سامی بمعنی انکه گوینا
شکمش از غایت در و بیرون آمده بادکش بوزن و معنی بادزن باشد که انرا بادبیزن نیز گویند و بعربا مروحه خوانند بدخشش
بفتح با و دال گوهر نفیس کانی باشد که معدن ان کوههای مشرق باشد و رنگ سرخ دارد و کذا فی المؤید مثالش خاقانی گوید صبح
ستاره نمای خنجر تست اندر ان که در خشان کان بدخش مذاب براش بوزن خراش باشیدن و فرو نشاندن بوی فروش
عطار را گویند کذا فی الادات بدست تاش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن خواجه حافظ فرماید کرت زدست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای خویشتن است بانقش بسکون نون و کسر قاف بن که انرا ون نیز گویند و شور و بریان کنند و خورند و بعربا
حب الخضرا گویند بیلعوش یعنی کربه بید کذا فی المؤید بن هشش بضم با و سکون را و کسر ها مقابله باشد پشت موش جانوریست مانند
موش که در زیر درخت بن میباشد و تریاق بنی باشد بلاش بوزن تلاش نام شهریست بنداش بوزن مفرش بهنه زده که کرده باشد

از برای ریشتن و آنرا باغنده و بفدک و غندها و کندش نیز گویند بن کوشش الطاعت و القیاد و واو ابـ تمام باشد بجنش بوزن رخش
معروف ماهی باشد و برج را نیز گویند آفتاب آید بجنش بره روی گیتی سبز گردد یکسره کذا فی التحفه بدخش بوزن بدخش لشت
اسب گویند کذا فی التحفه بتکیش بتای قرشت و کاف و بای حطی در تحفه بیتراوان باشد اما اشعار بجز کتش نکرده بنش بفتح با بندی باشد
که از جهت محکمی بر صندوق و قماش بندند و بهش بهای فارسی نیز آمده ابوالمؤید گوید ز ابنوس دری ابنده و فراشته بود بجای آهن سیمین بنش مسمار
و بضم با موی گردن اسب را نیز گویند مثال حکیم اسدی گوید بجای نغز بوده بسته بر پای بجای در پرویزن بسته بر بنش بنوماش
ماش را گویند بوبش کرد و فرا گویند مثالش امیرخسرو فرماید در هجو خسروا معذورشان کر بوبش اروغ خانمان
بسکه بر شد مرد مراجا خانه بالش معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده مثالش امیرخسرو گوید دگر گفت از خورشهایش
چه پیداست درآن بالش ز بالاها ز بر پیداست و بهای فارسی نیز بان معنی آمده و در نسخه میرزا ابراهیم پوبش بضم با و کسر واو بمعنی هستی و
و بودن که بر بالکنی مثالش فردوسی گوید هران چیز کو ساخت اند بوبش برانت چرخ روا از اروش بالغ بضم
لام در نسخه شارح وفایی کاوخالی کرده که بدان شراب خورند شاعر گوید با چنگ سعید آنه وبا بالغ شراب آمد بجان چاکر خود خواجه با صواب
و در نسخه میرزا ابراهیم آمده که بفتح لام ولایتی باشد شمالی و بکسر لام پیمانه که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند
و در مؤید الفضلا بهای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن سندروس جوبها که براه آب گذارند تا
آب براه دیگر رود استاد رودکی گوید اسپهر صد بیشتر بر ما کند بندروغ سست گشته بفکند بوغ بوزن دریغ خونه
انگور را گویند بشنغ بفتح و سکون شین معجمه و ضم نای قرشت اسپرک باشد بوغ بفتحتین شهاب باشد و غوک را نیز گویند اما در رسالی
غالیات بربغ بفتح و سکون رای مهمله آمده و بمعنی گودی بزرگ باشد که دران آب جمع شود و سبربغ بمعنی جایی که آب از جوی یا از چشمه
در بربغ رود بیداغ بفتح با و سکون زای معجمه و بعد از زا دال مهمله و بضم با نیز آید و در نسخه میرزا ابراهیم مصقله باشد که بدان
زنگ زدایند بیست یك وشاق بمعنی بیست یك صورت از جمله چهل و هشت صورت فلکیه که از افلاک البروج نامند
مثالش خاقانی گوید با بیست یک وشاق ز سقلاب شد روان برراه وش ملکین بهفاجا برافکند بواسحق طایفه اند و گویند ذریه بو
چند کان فیروزه هست یکی را کان بو اسحق گویند و فیروزه بو اسحقی منسوب بان و خواجه حافظ بطریق ایهام فرماید راستی خاتم
فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشنبق بوزن خندق قریه ایست از قرای مرو و گاه است که ب را گویند
بیرق علم باشد خاقانی گوید تف غضب تو در کف صبح بر برق شام سوخت پرچم بارك باریك باشد استاد رودکی
گوید خلخیان خواهی و جالش چشم کرد سیمین خواهی و باریک میان بتوك بتای قرشت بوزن نهول طبق چوبین بر مثال دف باشد
که بقالان دارند و بتوك بتقدیم تا بر با بمعنی باشد منیک گوید من فراموش نکردستم و کی خواهم کرد آن بتوك جوان که اشنان ترا
بسك بفتح با و سین مهمله گیاهی است که از ابرها الکلیل الملك گویند و بسك بسکون سین دسته جو و گندم درووه کذا فی ادات الفضلا
بناسك بکسر با و سکون یا و بعد از یا نون و فتح سین دریچه باشد بنجك بضم و سکون نون و فتح جیم تازی بلبله زده در کوه برای رسیدن

ار کمن

برگ بوزن نمک رودخانه است خسرو گوید چون نمک خورده شود چه علاج چاره چه غرقه را ز رودبرگ و بمعنی سهیل آمده بهمان معنی
عمید گوید طاسک مه شکسته شد در سر ما هر شبی زه بمحیط بسته شد گرد ستاره برگ و بجای فارسی نیز آمده بامعنی چنانچه در شرفنامه
گوید بتابد اگرچند در شب برگ بر چهره اش بود شب برگ و دیگر بمعنی قسمی از گلیم بنظر رسیده شیخ سعدی فرماید حاجت بقبای برک
پوستین نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار باسك بضم سین خمیازه باشد مثالش لبیبی گوید چه باسك فر ماه از خمار
قرار از مه تو نماید قرار بچراك بجیم فارسی بوزن حجره برق شمره و فریب خورده بود و در شرفنامه احادرادات الفضلا بکسر با و سکون
رای مهمله بچراك بفتح با بادام کوهی بود یلکبجك بضم با جزی طرفه باشد شهید گوید ای صورت تو چه صورت کاو بك هستی
تو بچشم هرکس بلکنجك و در نسخه دیگر بولنجك و بوالنجك نیز بنظر رسیده بوهرك برای مهمله بوزن کوچك شبتاب باشد فخرالدین هندوشاه
گوید با ما بیرم ده چون رت بره‌ای نفقه‌چ هشتم را بوهرك واثیرالدین نیز گوید ندانم تواند در صد صرف ولیکن
کنار جهان پر گهر شد ز بوهرك و نیز بمعنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده و مثالش طیان گوید
ما تواند گفت با نرا نیخ رم با نان خورش همکنار و تا بران از کهنگی بوهرك فتد و دیگر نام آشیبیه که از آرد و چیزی مثالش سماق
اطعمه گوید قدح پر بو رگشت قلیه اندك چو بودی گرچه بوهرك قلیه بودی بیوك بوزن بتوك عروس باشد استاد
رودکی گوید پس عزیزم پس گرامی شاد باشی اندرین خانه بسان نو بیوك و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوك بوزن
دوك دوك عسل باشد حکیم انوری فرماید بباد بوك بوك مگر چند سابر دادم مرا خدای نداده است ننده گاونرح تنجاك
بضم با و سکون نای قرشت با خای معجمه نام موضعی است نزدیک کابل بونداك بفتح و را و دال مهملتین و سکون نون رشته و کوه خورد باشد
کنانغ المؤید الفضلا بلغاك بضم با و سکون لام و فتح کاف تازی با غین معجمه فریاد و غوغای عظیم باشد که بیکبار بر آید و بلغاق نیز
گویند بلکاك بکسر با و سکون لام و فتح کاف تازی سر و بلکار بوزن خلخال نیز بهمین معنی است بسداك بفتح با و سین مهمله و
سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته جو و گندم ارووده باشد بیسراك بوزن بیقرار شتر بچه یکساله باشد و دو ساله
استاد معزی فرماید ببوسته از تو چشم دلم در آب آتش منزلم بر بیسراك چمان در گه صحرا گام زن کذا فی التحفه اما نسخه دیگر بمعنی
شتر بنظر رسیده که مادر او ناقه عربی باشد و پدرش دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده بساك بسین مهمله بوزن تراك
تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند شمس فخری گوید همچو خاک جناب شاه جهان خاک پیت مرا تاج بساك
بد ربه مثالش شیخ سعدی گوید پیکرش از باب اجوبه یک مشغلت می به بر بستم بگوش شاه عظیم القدر را نیز گویند و اردشیر را از ان
بابکان گویند بفنجك بفتح با و جیم و سکون نون کابوس را گویند بکوك بفتح و ضم کاف تازی رنگ نه تیره شد بلوك بوشك
بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد بلوك جام باشد که بدان شراب خورند عسجدی گوید می کسارانه بلوک شاهوار خورند ادی
روز کار نوبهار و در بعضی نسخ بدل کاف فا نیز آمده که بکوب باشد و بکوك بضم با بمعنی سرگین شتر باشد که پشک نیز گویند بلك بکسر با
و فتح لام در نسخه میرزا جان نو بود و در شرفنامه چیزی نو باشد که از دینی خوش آید شده و نوباوه نیز گویند بلوتك بفتح با و نون

وضم لام شمشیر چوبین باشد بندك بفتح و دال بوزن مردک بنه زده باشد که گرد کرده از برای ریسیدن و بنبك با غنه و غنده و گندش نیز گویند

بنکالک بضم با و کاف فارسی و فتح لام درخت گلی باشد اما در شرفنامه آورده که میوهٔ علیطلی است مثل پستان که آنرا بوی کلک نیز گویند

بنسک بفتح با و تای قرشت و سکون سین معجم خم باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید والادات بیانک بیای حطی و نون بوزن

خانک کیاهی بود که ازان بوریا سازند ایضاً منها بوک برای دو دال مهملتین بوزن مردک افسانه و بفتح یا الغز بیلک بفتح لام تیری از

تیرها که آنرا پیکان دو شاخی باشد و فیلک نیز گویند شمس فخری گوید ایا شهی که به دو زی برون کنی مصاف بر آسمان مه و خورشید را

پیک بیلک بک بفتح با وزغی باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری گوید کشیده جای سرطان با توکج رود بکی بنک شینش

در بار یکی فلکی چون بک بوعک بوزن مردک در نسخهٔ میرزا نام ولایتی و نام مردی که در انشا و فضل و کرم ضرب المثل بود و جعفر

نام اصلی او است و خالد پدر او است و در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر به برمک آنست که چون با نام که در ان حین دار السلطنه

حکام بود بهار آمده گم بود آمد و خواست که سلیمان عبد الملک را ببیند چون در مجلس ره یافت سلیمان فرمود که او را به بیرون کردند بعد از ان

حضار مجلس پرسیدند که وجه اخراج آن چه بود سلیمان گفت این مرد زهر داشت پرسیدند چه دانستی گفت دو مهره

در بازو در حین بسته که هرگاه زهر با طعام مسموم در مجلس حاضر شود این مهرها بحرکت آیند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها بحرکت

آمدند بعد از ان از جهت ایضاح این امر از جعفر استفسار کردند گفت اندک زهری در زیر نگین انگشتری نهفته است تا در هنگام

شدائد بر مکم لهذا او را و اولاد او ملقب برمک شدند بوی کلک همان بنکالک مرقوم باشد در شرفنامه اما سبحاه

اطعمه بمعنی نوعی از نان آورده که چلاقوج باشد و گفته محو از ین الجلک و بوی کلک حاصل تا بر نشی خود یاران نکنی تف بسیار

بنک بفتحتین مصغر بن که شور که بریان کنند و خورند و ترکی چلاقوج گویند بلسک بفتح با و کسر لام و سکون سین

مهمله پرستو باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا پرستک نیز خوانند بوسلیک نام نوای از نواهای موسیقی بونک

بوزن مردک یکی از چوبک که روغن چراغ ازو گیرند و بتازی کتان گویند باک ترس و بیم باشد بلارک نوعی است

از فولاد که بغایت جوهر دار بود خلاق المعانی گوید تیغ بلارک ار چه زجوهر توانگر است بوسته هم ز پهلوی کلک است گند

تراشی و بر شمشیری که ازان فولاد باشد نیز اطلاق کنند چنانکه شاعر گوید بکف بلارک پر جوهرت بود بجری که باشد شی

بهر موج آبیان آتشخوار اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده و گفته بلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره ز تاریک میغ

بلک بوزن علک شراره آتش باشد کذا فی التحفه لبستر آهنک انچه بر روی لحاف و نهالی کشند که گرد بر

ننشیند و او را چادر شب نیز گویند بن نک بکسر با و فتح را در نسخهٔ میرزا ذخیره و خرمن و کلید و بعضی با زای معجمه کلید را گویند

ولیمیتی و غیره باشد و نیز نام ولایتی که قطب جنوبی از انجا طالع شود باشک شبنم باشد از نسیم یمنی دولت تو

بر رخ گل در سمنی شد بنک بضم با موی جعد باشد یعنی بمعنی درهم بلشک بضم با و سکون شین سنج کتاب ابهیبی

و بکسر ثانی بنظر رسیده و در مؤید الفضلاء و نسخهٔ میرزا ابراهیم بکاف تازی آمده و در سامی فی الاسامی بکسر با و لام

وسکون سین مهمله بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام وسکون مهمله کلابه باشد که بار برکاو در شور آویزند **باشنگ** خوشه انگور
انگور خورد و خشک که بر تاب باشد شمس فخری گوید بنام دست تو گر شاخ خواهند دهقان عقیق لؤلؤ رویید ز شاخ نه باشنگ
و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده **بادرنگ** با دال موقوف ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول شمس فخری گوید
اگر بهر تسکین صفرا کسی بلیمو مرکب کند بادرنگ ز ترکیب دست شه تیغ او فلک کرد دفع غم از رنگ **بهشت کنگ**
بسکون تا و کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد **بوک** معروف و دیگر ساز مهمانی باشد وغیره و استاد شیخ سعدی فرماید
بهیکل قوی چون تناور درخت ولیکن فرو مانده با برگ سخت **بشک** بکسر با یک ین گوسفند باشد شمس فخری گوید خدیوا
در ایام معدلت ندید باز زحمت کنجشک آهوی چین الکرخطا پوشد مشک در ناف او شود بهره بشک **بن شک** بوزن
زرشک طبیب بود و انرا بجشک نیز گویند استاد لبیبی گوید برو بری بزشک زن منیدیش چون بود درت بشارت **تبگنگ**
بوزن نیرنگ قلعه ایست در هندوستان عنصری گوید زنگی و دشت زن تو برک برنخواهد گشت همی در آید در روی تو ازو ارنگ
اگر بخواهی بروشت ساده شو بنشین و گر بخواهی در شو تقلبه شنگ **بن تنگ** برای مهمله و تای قرشت بوزن فرسنگ نوار مانندی
باشد که از کرباس و غیر آن که بر کرد کودک پیچند **بکنگ** بفتح با و کاف و سکون نون حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید **باذا**
رنگ بذال معجمه و فتح را مهمله و سکون نون همان بادرنگ مرقوم شد یعنی ترنج **بان رنگ** بوزن بادرنگ سینه بند اطفال
باشد کذا فی التحفه مثالش سوزنی گوید درکام ما حلاوت شهد و شهاد تست در عهد بسته اند بدین گونه بازرنگ بانجرود روم
…نک یعنی سیزده روز تب **بونک** بوزن فرنگ برنج کابلی باشد **بیل بای** قسم از اقسام پیکان که برگ بید را
ماند **بیلنک** بوزن نیرنگ میولانی باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت کنند و آنرا رنگ نیز باشد حکیم ثنائی فرماید
انکه بهر تو زر تر انیرنگ بارنست اندازتو هر گز رنگ **پستکول** بوزن معقول قوی هیکل و بد خوی و حریص در کار
باشد شمس فخری گوید چون در ارزاق بخشی کم نبود فارغ البال مردم پستکول چونکه بر تخت بار خسروی بنشست چه که درکان نهد او دست
بزدل و بزدل کعب باشد و خواهد آمد انشاء الله تعالی **بوک بیند** دار ویست که بتازی … وسمه خوانند **بلکک** بقاف فارسی
بوزن فلفل آب نیم گرم **بیل** معروف و نیز چوبی که بان کشتی رانند **بلادل** اذریوبه باشد وان بیخ خاریست که شتر از بیخ چوب
اشنان گویند **بتبل** بوزن عدس کاوریس باشد کذا فی التحفه **بوطایل** بفتح با نام جزیره ایست در هندوستان که ابی از در حبش
بانک عظیم آید **بو غوا** بوزن معقول اشی باشد که از گندم نیم کوفته پزند و آنرا که از جو گجته باشند نیز برغول گویند مثالش حکاک
گوید آسیا صبورتم که ورا که به برغول که ببر به کنم در مؤید الفضلا حلوائیست که از آرد سازند و آنرا فرونه نیز گویند و در ادات
الفضلا بمعنی فارسی آمده **بل** بکسر با بهار و بیدار حکیم انوری فرماید بل تاکف تو بوسم انگار که مهر لاله کردیم **بتبول** بثین معجمه
بوزن رسول گذارده کار بود و در نسخه نیز ابیند و درانچ آمده آمده مثالش ابو شکور گوید کار بتول که خود کنی شد از سر
تدبیر خود بتشد بد سگال بد کوی و بداندیش **بالال** بوزن پامال تیر سقف خانه باشد **بهرام تل** مناره که بهرام گور از سر ترکان

برآورده بود بجال بجیم تازی بوزن دعن که کال باشد بسمل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و در جای دیگر آن باشد که تیغ کشته بود بابل
بکسر با و بعضی بضم گفته اند میان عراقست و عراق وسط عالم است پس بمنزله مرکز باشد و ابره عالم را و یونانیان مشتری را بابلی میگویند
کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطورست که بابل از اقلیم سیوم است و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب شرقی واقع است
و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت محبوس اند مثالش
خواجه حافظ گوید در بابلم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بوزن عمل یعنی درآویز شمس فخری
گوید گرت باید که بگذاری ز سیما دست غود در رکاب شاه بشل و در بعضی نسخ بغیر آمده که تشل باشد و بمعنی دو چیز که برهم کنند
نیز آمده بال از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر امر از بالیدن باشد بیغال یعنی معجمه بوزن فیقال رخ باشد یعنی بیزه
باد دم بسکون دال و فتح را کار بیهوده باشد عنصری فرماید چرا باید ش با خود آسیب شاه کامکار جنگ
ایشان عجز گشت و سحر ایشان باد دم بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کار رودکی گوید گرچه ادنی اند که بردار و بشی
بافدم روز به پایان آردشی و در ادات و موید الفضلا بکاف فاف آمده پجم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری که بنظام بود شاکر بخاری گوید
جوانی بگرگیم نعمت ترا شب و روز که از تو احترم سعد گشت کار بجم زیرا که جم بمعنی نظام و رونق است بجم یعنی بی رونق و نظام و نیز امر از
جهیدن باشد بجم یعنی بخرام مثال این معنی شیخ سعدی گوید یکسر برآر از گریبان غم بآرام دل با جوانان بجم بجکم بوزن شبنم
بجیم و کاف تازی خانه تابستانها باشد استاد رودکی گوید زنی خانه نگارخانه چم فرش و دیبا کشیده بر بجکم بدرام
بوزن اندام خانه خرم و آراسته و مجلس دلگشا انوری فرماید ای طبع تو طبعهای خرم وی عیش تو عیشهای بدرام و بمعنی
توسن نیز آمده شمس فخری گوید چرخ بدرام تا که شد رامش از کواکب چو حلقه شد بدرام بشنم بوزن چشم سپیدی را گویند که بامداد
بر سبزه نشیند مانند شبنم فرادی گوید چو مورد سبز بود گیسی مورخ ورد که بر نشست بران موی سبز بشنم و نیز نام موضعی است
میان ری و طبرستان و بغایت سردسیر است بنجم بفتح با و سکون خا نام ولایت است بشکیز بشتیم بشلن معجمه و مهمله بوزن
اشتلم دمیده کامل اندام یعنی جوشش اعضا اما در رسالی بضم با و فتح تا و رای مهمله آورده و گفته که او را ابربار شیری گویند بادنجم
رازیانه را گویند و معرب او رازیانج باشد بفخم بوزن شبنم بسیار بود استاد منجیک فرماید بدان ماند بنفشه بر لب جوی
که بر آتش نهی گوگرد بفخم و دیگر از اربا شد که تار چنان بر چوبها بندند تا غایند تا تار بدان از زموار یابند عنصری فرماید
از زورم گرد گردون بفخم نه لشکر چند به یکسی نه ادرم بهرام مریخ و نام پادشاه مشهور و نیز نام بیستم از ماه پارسی مغ استاد رافعی
گوید همیشه تا تو از بشتی و رشن مهر سروش چنانکه از بهرام نام باشد با و مخفی نماناد که رشن روز هیجدهم از ماه باشد و مهر شانزدهم
و سروش هفدهم پس مهر و سروش پیش از رشن باشند و بهرام روز بیستم را گویند و رام روز بیست یکم و باد روز بیست دویم پس
رام و باد بعد از بهرام باشند باد و دم غرور و تکبر باشد فردوسی گوید بیاراست که خنگ را پیلسم همی راند پیر
چون شیر با باد و دم باد ذنام بکسر دال و زای فارسی شراب سرخ و صفرا باشد در نسخه میرزا ابراهیم و در رسالی فی الاالم

باد ذنام

بادث نام دو دل غلبه خزی باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها پدید آید و در مؤید الفضلا باد توام و باد توام بکسر
دال سرخ باده باشد بام بامداد باشد شیخ اوحدی فرماید نیم شب دیدهٔ موزون شام دیده ازین سوی شام و زان سوی بام
بام چشم یعنی تنگ چشم که بتازی جعل خوانند مثالش سوزنی گوید چون بوم بام چشم بابر و زده زخشم و زنگینه
گشته بره نشی بی وار براهام نام جهودی که بهرام گور مال او را گرفت بلبنک سقا داد مثالش حکیم خاقانی شیروانی گوید بهرام
بکده به براهام چون نظر بر حواس و خان لبنک سقا برافکند و براهیم را نیز گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن جنوری هم گیاهیست
که پنج انگشت دارد و در شرفنامه مسطور است که گیاهیست که هرسم بر دو دست ده مانند انگشت گشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجهٔ مریم
نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش رکن الدین گوید ای در نظر جود تو بیقدر درم ورداوان شبه تو جهان
بسته رحم برسم برا و سین مهملتین بوزن مرهم گیاهی که آتش پرستان در حین پرستش آتش در دست گیرند حکیم فردوسی فرماید
سه روز بنیوم برسم بدست چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی خانه صفه باشد
بفتح بکسر و فتح فا و النک فرو مانده بجز خوارزم دریاچه ایست که آب آموی آنجا جمع می شود بشتالم بشین و تا قرشت
و لام بوزن اشتلم طفیلی باشد شمس فخری گوید که شود گر نه عدل او باشد خیل یاجوج ظلم را برکم بوم مرغ مشهور از جنس جغد
باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گوید مرغیست که شب شکار کند و بروز نتواند پرید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرگ
دارد به سان گربه و چشم و گوش فراخ دارد و ظاهرا بمعنی خراب نیز آمده فردوسی فرماید ز دوزخ سنجاب تا هر زبوم سپاهی که
بود آمده را آباد بوم و در رسد که ببرزا ابراهیم زبیعی شیار زنا کرده باشد که صد مرزست جغد را نیز گویند شمس فخری هر دو معنی گوید
هست در حکم شیخ ابو اسحق هر چه نام بوم بردار در ایجان گشته عدل او ببرو بر پیش از بنی بوم بردار دار ابمعنی جغد عربان والزمولفان
بفرس آورده اند برزوشم بضم با و سکون را و سین مهملتین و فتح واو و شم بز باشد باشام با شین معجمه پیه باشد مطلقا بوم
بفتح با و سکون را مهمله گودی بزرگ باشد که آب در او جمع شود و آنرا آبرغ نیز گویند بادخن و بادخن هر دو
بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن وارکون تاریکی رهنما رباط باشد یعنی بادگیر استاد کیا گوید همچو چگونه جهد از دست خلق باد
چگونه جهد از بادخن باهکیدن بها و کاف فارسی بوزن وا رسیدن شکنجه کردن باشد بخنسان بکاف معجمه و سین مهمله بوزن
بمعنی بر مرده و فراهم آمده و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید از و بدان همی بگزینی و باشاد بر باتین اشغی چتماز جهان دل را
جرا بهر برکان و دیگر بمعنی گداختن و گداز دادن باشد و در نسخه حلیمی و فا شمس فخری همین بمعنی گداز دادن آورده و گفته خلاف ابره
که خود را چه سنگ بر نمیدارد ز تاب آتش قهر تو چه موم بگداخت بنعایون بزای معجمه و یای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون
بشیر او پرورده شده بود شمس الدین فخری گوید تو رستمی و فریدون و باز گیر ترا ناصرام بخوانند رخش و بزمایون و در مؤید بکسر
و سکون زاء مهمله گوید برهون برای مهمله بوزن مفتون دایره باشد شمس فخری گوید در تعریف حصار فزود چرخ که حوادث
آمدوان بعیده هزار جان خارج است این برهون و استاد اشعر اعمق بخاری نیز گوید مدام چشم جو مرکز بلکه چون برهون شود

مرکز بر هون عشقت هر شب گلگون شو و در تحفه بمعنی پرگار نیز آمده و در یکی از نسخ که اسم مصنف معلوم نیست بنور این بیت عمعق را
باشد و بمعنی پرگار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره نسبت باشد و در شرفنامه بمعنی ابریشم نیز آمده اما در رساله حسینی وفائی
بیان یکی کاه و بیاد ایره بستوق بوزن زدوده بوزنه باشد و نام برادر اسفندیار بسولیدن بوزن بهوسیدن دیدن و دانستن
باشد بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و کسر دال پیرامن در باشد شاکر فرماید در و افراشته در ها سیمین جواهر
نشانده در بلندین بامئین بوزن تازین قصبه ایست از اعمال هراة بناحیه بادغیس امانه ناصر خسرو فرماید بامین
باسقاط همزه گفته دیگر چه توکیت چون نوشتنی مغز و نقیه بلخ و بامین را بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و دیگر
جواهر رنگارنگ باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی تا بود خورشید و مه هر کز زمان تا بود در کان عقیق بهرمان بیش تیغ خسرو
کیتی بود کوه خارا بر مثال بهرمان بهمن در نسخه میرزا نام کلات که در زمستان نیز چرب باشد و نام پسر اسفندیار است و ماه یازد
دهم از سال فارسیان است که ماه دویم زمستان باشد و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرموده شکفت اگرچه آهوی چینی مشک تر دهم
چون سر کرد سینه بهمن در آورم چون زال بسته قفل ناله زبان کنم تا رخش تخاطر بهمن در آورم غانه که بامید سرانس لاجرم
بر بزم صفت بهار بهمن در آورم و دیگر روز دویم از ماه بهمن گویند و در نسخه میرزا آمده که بهمن دارو ییست که تن را فربه کند و باد را
دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه است در حدود اردبیل و دیگر مدتی ماندن آفتاب باشد در برج دلو بوقندان در نسخه میرزا روز
آخر شعبان باشد که از سنگ انداز و کلوخ انداز نیز گویند بومخیدن برای مهمله مضموم و خای معجمه بوزن برمکیدن یعنی عاق
والدین شدن بویون برای مهمله در بدن غربال باشد که انرا بروزن نیز گویند و بعربی هلهال و غربال گویند بوین بمعنی بالا
بین گویند سپهر برین و بهشت برین بیوان بوزن دزدان نگاه بان خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکایست
در کوهستان میان غزنه و بلخ که میان او و بلخ ده منزل است و در یکی از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را سرخ بت
میگفتند و یکی را خنک بت مثالش سیف اسفرنگی گوید مردم نادان الکرحالم دانستی شحنه تو یان شد خنک بت بامیان و سرخ بد و خنک بت
نیز بنظر رسیده که بجای دال باشد بوهمن و بوهمین اول بضم با و فتح میم و ها و دویم بکسر ها و یای حطی در نسخه وفائی هر دو زمین
لرزه باشد و در نسخه میرزا ابراهیم بوهمن را بمعنی روده گوسفند آورده که سرگین در و باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده بوهختن بوزن
برجستن یعنی ادب کردن بادبان خیمه کشتی و گریبان و سر آستین مثال اخیر حکیم ازرقی گوید در تعریف می زآبگینه عکس او
چون نور بر درست افکند دست بیضا بر برون کرد پنداری کلیم از بادبان بجسیدن و بجسانیدن هر دو بجای معجمه و سین
مهمله بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و گداختن و دریغ بودن و دویم ترسانیدن یعنی پژمرده ساختن و گدازانیدن و دریغ داشتن بالاه
یعنی بالیده و نمو کننده مثالش خاقانی گوید سرو بالاه که زبالین سر من آمد بستره دایگان زاتش نالانش بپرباز دهد و بمعنی
جستن و تحرک نیز آمده مثالش نظامی گوید بازتا صنعتی در انداز رشتی بالان بموی ده تا زد و بمعنی دهلیز نیز آمده مثالش
عنصری گوید یکی راسته با حجره است بام یکی را روضه خلدست بالان بدیدن براو دال هر سه مهمله بوزن لرزیدن

ازراه

از راه دور شدن باشد بیغان بوزن مقروان حریر باشد و در ادات الفضلا بر بوی بیار حطی نیز آمده و بعضی دیبای
تنک نیز آمده بیغوش بکاف معجمه بوزن زبیغ یعنی برنج باشد بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری گوید
زنان حامله را همه بدهد بخشی از وقت زهدان بدر آرند اجنه از بوکان بانتکان بوزن و معنی بادنجان حکیم سوزنی
گوید حبیب گلشن ارکانه سرت بتکان که عاشق کله کرن شدی چه بانتکان بادبین باد صبا باشد شمس فخری
گوید بزیر چرخ برین با مثال فرمانش بروی خاک بپا بر دو رزید با دبرین بادفره بفتح فا و دال و سکون را و کسر دال
باد و بور باشد استاد رودکی گوید گیتیت چنین باید و گر نه بدفن هم با که برین آمده هم با دفره این و یوسفی عروضی
گوید خاقانی گر و جامه زنگاری ار شد و تیز باد و فره و نیابی و فن بوزن نکوئی گوینده بیرون تو یعنی برای تو باشد استاد
رودکی گوید یاد گیر ز بیرت اند روی تخته تو بر و خار رخا بنید ستان جعد موبایت جعد کننده همی به بر یغ بر فین لیستان:
بیغان بوزن رسن کاسه شانه که از آن الاغ گویند و رسته حوض باشد بلکن بوزن برزن منجنیق باشد شمس فخری گوید زنبیل
خیر فنا ایمنست قصر بقاب چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن و در شرفنامه یعنی سر دیوار باشد باشتین بسکون شین
معجمه بوزن آستین باریکه از میان درخت بیرون آید بستان شیرین نام نوائیست که مطربان نوازند بیغان بزای معجمه
بوزن رسن چوبی باشد که بان زبانی شیار کهنه هموار کنند بن دندان اطاعت و انقیاد و رغبت تمام مخران سهرار
گوید فتح بدندان دمشق جان کنان از بن دندان شدا و بندان کنان ببر بیان جامه بود از پوست ببر یا پلنگ که رستم
پوشیدی و بعضی گویند که از بهشت آورده بودند اما از این بیت حکیم فردوسی که گوید چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ باشد
یکی جامه دار از چرم پلنگ بپوشید همی اندر آید بجنگ بزبوشان بفتح بای تازی و فارسی و سکون زای حمله اول و ضم دویم
امت باشد دقیقی گوید شفیع باش بر شه مرا بر آن رات جو که مصطفی بر دادار هر بزبوش نزا و در نسخه جهانی و فائی بزدستان
آمده بفتح بای فارسی و دال و سین و تاء بدخشان نام ولایتیست میانه خراسان و هند که از آنجا کان لعل و طلا باشد و گویند
باشند دران ناحیه که بران سوار شوند از غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد در جواهرنامه خود آورده که نسبت لعل به بدخشان نه از آن است
که کانش آنجاست بلکه از معادن بدخشان نقل میکنند و آنجا میفروشند برازیدن بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا بودن
براغالیدن و براغلیدن هر دو بفتح با تحریص کردن برغلانیدن نیز بهمین معنی است برشخان بفتح با و شین
معجمه و سکون رای حمله مقامیست میان ایران و توران بسوریدن بفتح با و ضم سین حمله و کسر را بتعریب کردن کذا فی ادات
بلدان را بناهاید و دیگر سبزه است مثل ترب که بدبو باشد مهاشی لبحاق گوید عیب سبزه ان مکن هر چه بود نیکو بینی که بصحرای
جهان هیچ نروید بیکار بتکس بکسر با و سکون تا و فتح کاف و سه با زدن از طعام بتاییدن بتای فرشت و دو یای حطی بوزن
درمانیدن یعنی بگذاشتن بنکان بوزن سندان طاسی که دهقان بن او را سوراخ کنند و تقسیم آب بدان کنند خلاق
المعانی گوید برسر آید زتهی مغز حکمت چه عجب زانچه چون گشت تهی بنگان آید بر سر و در نسخه میرزا ابراهیم حسن رودبنی

آمده واین بیت سراج قمری مؤید این معنی است طشت زر بهر آتش از برای سینه ام هر سحر از پیش این سیمرو نه بنگال بر
بسیجیدن بوزن شکیبیدن ساز کار کردن باشد برازوان برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن
پاره که بر دنباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا از آن سخت نگه دارد و برازبان نیز گویند برهمن نام حکام و دانشمندان
هندوستان و بت پرستان باشد بستان املح المتکلمین شیخ سعدی بتقلید کافر شدم روز چند برهمن شدم در مقامات
زند ودر رساله حلیمی و فا بتکده است در هندوستان واین بیت معزی مؤید این قول است بهار چینی کنی از آزر در
برم خانه خویش اگرچه خانه تو نوبهار برهمنست اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان
برنگی نماید و کسی را که هر زمان برنگی نماید بوقلمون گویند باداش بفتح شین جزای نیکست ضد بادافراه که جزای بدیست
شاه ناصر خسرو فرماید آن کنی از طاعت نیکی که نداری شرم چون به پیشی در آن معدن باداش وجمال الدین عبدالرزاق
گوید اگر بعذت مشغولی احتلام است آن جنب نخاب برای بروز باداش ودر نسخه دیگر بجای فارسی آمده است بوکستوان
پوششی بود که در روز جنگ اسب پوشند بوان بوزن نهان جمیع وحال بکثرت استعمال وزنان میگویند بشلیدن
بوزن بخشیدن ورسا بهدن باشد یعنی جیتان اقاچی گوید درکلی غربت زیان شلیدم بیست ملکی روی ها ایشان دیدم
پیچن یعنی شیران که پسر کویست بزدایدن و بزدودن دور کردن زنگ از آینه و تیغ وغیر آن بژهان
برای فارسی بوزن قربان غبطه باشد بعربی واین صفتی است در آدمی که چون چیزی نیکو بیند پیش کسی از رو کند که مثل آن چیز
او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و او را باشد واین مذموم است ودر ادات الفضلا بجای فارسی آمده مثالش بهرامی گوید
بر پیچش زلف تو است بتر اغیرت بر تابش روی تو است مه را بژهان بیرعن بکسر با وضم را مخبر بیرون باشد بون بفتح با
بهره باشد کذا فی التحفه بربزن کردن سه کوچه ومحلت باشد حکیم انوری فرماید ای ترک من بیاره که عیدست بهمن است
غایب مشو نه موسم بازیّ بربزنست ودر ادات الفضلا تبرزن در رساله تفسیر یعنی صحرا است بان بانک باشد و بمعنی
نگاه دارنده نیز آمده چون باغبان و پاسبان باغ سیاوشان نام نوائی ولحنی باشد براهنجیدن بر
کشیدن باشد بلبن بفتح بای اول و دوم وسکون لام خرفه باشد که او را پرپهن نیز گویند و بعربی فرفخ و بقله الحمقا گویند
برمجیدن بکسر جیم بوزن بردریدن یعنی ملمس کردن و دست مالیدن بیزیدن بوزن ومعنی ورزیدن باشد
یعنی مواظبت کردن درکاری بوغمان بفتح با وغین معجمه وسکون رای مهمله وبعد از غین میم ما ربزرگ بود بیبون
بوزن افسون افیون باشد وابیون نیز گویند وکذشت بسغدیدن بسین مهمله وغین معجمه وسکون سین ودال بی
مهمله بی بوزن بلرزیدن ساخته شدن ومهیا گشتن بشکولیدن بفتح با وسکون شین وضم کاف وکسر لام یعنی
جلدی نمودن بشبیون بسین معجمه وبای دوم نیز تازی ویای حطی بوزن فرفیون یعنی فربه باشد ودر شرفنامه ومؤید
الفضلا شیون بوزن افیون بابن معنی آمده کذا فی ادات الفضلا بکتوسان بوزن ابجوزان نام مردی دانا بکهو خان

بفتح با و سکون کاف و ضم ها و سکون جیم خرفه باشد **بالیدن** بوزن نالیدن یعنی نمو کردن و افزودن منائی ناصر الدین گوید
ز بالیدن قد ان دلربا بفلک سر و راز آورا مانده پا **بنشاختن** بکسر با یعنی نشاندن به **آفرین** خواهر اسفندیار
بنت گشتاسب که از جانب ارجاسب اسیر برده و در روئین دژ محبوس کرد بعد از ان اسفندیار با تجار رفت و از جانب انگشت
و به فرین را بیرون برد به کنایه از آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی خمار و کرند باشد
خلاق المعانی بمعنی اخیر گوید میدهی مرا عطاهای به گزین جز به گزینی که آرمت آخر نه آخرین آن و بمعنی آخر بانی گذشت **بُرسان**
بفتح با و ضم اول اثر و علامات و آثار بر دسان نیز گویند و برسان بفتح دوم ب اعلام نیز گویند **باب زن** بوزن
باوزن سیخ آهنی و چوبی که بدان مرغ کباب کنند و انرا چلوچوب و چلپوب گویند اول بکسر تازی و دوم بفارسی استاد معزی گوید
معلقست اگر فنا را عاجز گردان ول عدوت زابل گند دور قرب فنست گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام گهی چو مرغ قفس
که چو مرغ باب زنست **بادهان** بوزن کاردان نام پهلوانی تورانی **بنگن** بفتح و کاف فارسی بوزن مجلس آن
بهی که انرا دسته کرده باشد و در هر طرف آن ریسمان بسته باشند یک دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و بان
دیوار و گذرها ارات کنند و انرا کرآ نیز گویند و بعربی منسفه و مساواة نیز گویند هر دو بکسر میم اول و سکون و فتح سین مهمله
بابیزن بوزن بار بیکه بار دوم خمار گویند بابزان مثله **باردان** بوزن کاردان صراحی باشد اما در
در مؤید الفضلا بهای فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و لغت حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوائی لحنی
باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی آورده در تعریف او چو کردی باغ شیرین را شکر بار شدی باغ از زمین نوش نوش
شکر خوار **بویان** بوکننده باشد حکیم انوری فرماید نور طلعت بوئیه قدمت خاک کوی تو چه عاشقان بویان **باستانی**
قدیمی باشد امیر معزی گوید عقاب بشنید و گفت نوشیروان گویم ترا گرچه کس چیزی او بنهاد از خسروان باستانی **بادکین** بکسر
بوده که اندرون شهر و ده بود ان گویی که آب حمام و امثال آن در ان جمع شده باشد حکیم خاقانی فرماید خویشتن اهم حبس خاقانی
شمارند از سخن بادکینی را ابر نیسان شمارند از سخا **بلاساغون** شهریست عظیم در ان شهر سمون قریب بکاشغر بهاکه
معزی فرماید رو میانی بکه گریزند از خطر سوی ختا قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود **بنکشتن** بضم با و فتح کاف فارسی
و تای قرشت و سکون نون و شین معجمه بمعنی فرو بردن باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی ادات الفضلا **بجق**
بجای معجمه و تای قرشت بوزن رعد باشد شمس فخری گوید زرشک کلک تو ناله کند ابر که خلقش نام کرد شند بجو و در نسخه
دیگر بجغو بوزن بیضه و بنظر رسیده و غالبا که این اصح است استاد رودکی گوید چون بیانگ آید از هوا بجغو می خورد باتک
چنگ و رود شنو و در نسخه جهانگیری و وفائی بجغو بمعنی تو ناظر باشد **بچکو** حرام زاده باشد و انرا خشوک و سند و سنده
دفاک نیز گویند **بیو** بکسر با و سکون یا کرکی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی انرا بید خوانند **بیاستو** بکسر با
و سکون سین دهان دره باشد معروف گوید بیاستو بود خلق را گر بدهان ترا بکون بود این کون فراخ دروازه

و صاحب تحفه و شمس فخری گوید کفتر را بچنین و گفتش با بر دو شیر نسبت کنم ولیک ملک آید نکو زیرا که این چه دودی باشد
شیا وان نیز گفته است به نسبت بیاسته و به ببت معروف نیز اول مناسبت دارد باد بو بفتح با و سکون رای
مهمله و ضم میم انتظار باشد بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد بنوه نیز گویند باهو چوب دستی که شبانان بدست گیرند
حکیم سوزنی گوید هر که از بخت و لش بار دلان تو فکند زخم باهو خورد از عادت چرخ بلند بجنگاو بضم با و سکون
خای معجمه و تای قرشت یعنی اخلاط که با یکدیگر بجوش نشد و بدن بیمار را بان بشویند و بعربی انزاطول گویند بفتح نون و ضم طای مهمله
کذا فی ... اما بخاطر میرسد که بجتگاو بهای فارسی باید بادرو بسکون و ضم را و دال مهمله این چوبی که در زیر درخت
میوه دار گذارند تا از ثقل میوه نشکنند بادرو بسکون دال و ضم را نیز آمده است که بهجه ریحان که او را بادرونه و بادرنجویه
و بادرنگبویه نیز گویند شاعر گوید کیلان برای تره شیلانت روز بار ازکشته زار اجرام آورده بادرو بنکو بوزن
بدخو بنون و کاف فارسی بر زقطونا باشد بور بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری گوید خورشید را بلرزد از بیم استخوان
با او اگر بعربها برجلی کنی بر و بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه میرزا ابراهیم یعنی ده روغن و شیشه گلاب و نیز قبه مانند که بر سر عصا
و دسته تازیانه و امثال ان نهند و سنگ ورانه که با آن دارو کوبند وانرا بتو نیز گویند و بعربی مقمع آمده بو بو بهر دو با
واین اسم از او از مشتق است مثالش سراج قمری گوید برشاخ شنای تو اگر نیست نوازن فرق سر او باد بده شاخ
چو بوبو بیرو بوزن زیلو برای مهمله کیسه باشد کذا فی التحفه بو بق برای مهمله و نون بوزن بدخو و بیان تنگ وانرا برتون
گویند و گذشت بادافراه عقوبت باشد و مکافات بدی وان ضد پاداش است و اورا بادافراه و باد
فراه نیز گویند حکیم انوری فرماید بنیز کین بشیر شادروان زاب کرد بر از دیبا و بادافراه و بادافراه نیز گویند که
الف دوم نیز ممدود باشد چنانچه شاعر گوید بجای هر نکو پاداش نیکی بجای هر بدی بادافراهی بادریسه در نسخه وفائی
تابه بوده که نان بدو تک مهند اما در اکثر نسخ آن چیز مدور باشد که در گلوی دوک کشند که منع ریسمان کند و شیرازیان بدیسه
گویند واین معنی اصح است وانرا بعربی ملله خوانند حکیم خاقانی فرماید سرگشته گرد جرم چون چرخ بادریسه فرهاد زمانی
فو نکو زن فعل سبز چادر و در شرفنامه عبث آن کرده جو بینی آمده که میان سوراخ کنند بر ستون خیمه کنند بارو حصار و آب
و حصا و شان چیزی چنانچه گویند فلکی و ربار های او باید و مولانا محمد کشمیری تخلص مشهور بمعنی حصار وحی و شان گفته شهر
هنر شد شهوری را خراب از هجر تو وقت آن شد کز کرم فلکی کنی در بارو اش و بمعنی اب حکیم انوری گوید به باره گو
برانه بجنگ نماید بران روی جنگ پلنگ باکیده بکاف بوزن نالیده حریر تنک منقش دیا و قسرخ بر غنیمه بفتح با و
و زای معجمه و سین مهمله و میم و جای معجمه آن سبزه که در میان آب روید و زرع که غرق شده در آب پنهان شود بسارده بفتح با و
دال مهمله با سین مهمله زمینی را گویند که آب داده باشند و در سامی مسطور است که بیارده و هی ارض التی ارسل فیها الماء
بوخله بضم با و خای معجمه و لام مفتوحه باشد که او را بنه و بربهن نیز گویند بکشنج بفتح با و شین معجمه و سکون کاف لیشی باشد که بر گرد ن

باشیم بر آید

که برکردن باشکم پدید آید و لیو بانگفه خوانند بفتح نون و کاف و فا باشکونه یعنی مقلوب و باز کرد ابتدا اسکندرنامه
مرا باشکونه بود پیرهن بود حاجت از کشتن تن باخسر بسین مهمله بوزن فاخته راه غیر متعارف که بکنایه نیز آن را
داراب راه و بیراه نیز گویند باخه بفتح خاء معجمه سنگ پشت باشد مثالش امیرخسرو دهلوی فرماید
چون باخه چو بهمت زادی بیضه دینی وان خصم جانی هوارا چون ماهیان موارا بخسیده بخای معجمه و سین مهمله بوزن
ترسیده یعنی گداخته و تاپیده و بتر مرده و فراهم آمده مثالش مولوی مثنوی فرماید همچو گرمابه که تفسیده بود تنگ آید جانت
بخسیده بود و بمعنی فارسی نیز آمده بوهجسته بوزن برجسته یعنی ادب کده بسیچیده بجیم فارسی بوزن بپیچیده
یعنی ساز کار کرده شده مثالش شاعر گوید بسیچیده بودم که آیم دوان بدنبال تو خرم هندستان باد ابله
یعنی ابله هلاک کننده و باد اوله نیز گویند بخته بوزن تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله و نیز هر چیزی که بوت
کننده بود و نیز دنبه فربه مثالش حکیم سوزنی گوید به گرگ گرسنه فتد در دهان رمه چو میش چه بره و چه دنبه چه بخته
بخیده بفتح دال مهمله دکسر خاء معجمه بفتح و شیم زده بهره بفتح با و راء مهمله و سکون هاء ثالثه درود گران و انرا مته
نیز گویند و بدان چوب سوراخ کنند بالیده یعنی هر چیزی که ببالای بلندی بود و نمو کرده و افزوده مثالش
شاعر گوید رخسار و قدت کز گل و سرو وش عبارت بالیده نهالیست که مانندش بهار است بیجاده که هر باشد
در اکثر نسخ اما میر صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده که نوعی از یاقوت است و ازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر شود
تو گفتی که بیجاده بار و همی بسنگ اند و لاله بار دهی و حکیم انوری نیز فرموده با سی تو گر اندیشه کند در کان رنگ رخ
بیجاده شود کاهی اما انچه بخاطر بنده میرسد انست که بیجاده یاقوت سرخی باشد که کاه ربا بود چه حکیم خاقانی بمعنی کاه ربا فرموده
اقلیم کش که ز جاسوسی عدلش بیجاده نیارد که کند کاه ربائی بنا برین کاه ربای زرد را بیجاده نتوان گفت بتیاره
بکسر با بلا را گویند و چیزی که مردم او را دشمن دارند نیز گویند و در تحفه دیو باشد و هر صورت که مردم زشت دارند و متنفر
باشند چنانچه کسائی گوید برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم واهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم بالکانه در نسخه وفائی
دریچه که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را به بینند و در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه
دریچه آهنی باشد و اگر چوبین باشد پنجره گویند استاد رودکی گوید بهشت آیین سرای را به پرداخت زهر گونه در و بتها
ساخت زعود و عنبر او را آستانه ورش زرین و سیمین بالکانه بخله بخای معجمه و لام بوزن و معنی خرفه باشد و او را پرپهن
نیز گویند کذا فی التحفه بلده بفتحتین درختی است که هیچ بر ندارد و شمس فخری گوید گر ز ابر دست تو یکقطره بارد بر زمین
میوه باغ بهشت البته بار آرد بیده براه براء مهمله بوزن گناه زیب و نیکوئی و برازش باشد عنصری گوید کار دگر بود
شود به براه زر برگ بیار دکارگاه بجه بجیم فارسی بوزن پته مدینه ایست میان فارس و اصفهان لبسته بوزن دسته
حریر منقش باشد که در تختهای شبکه بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استرآباد و گرگان سازند بلاده

بلام و دال مهمله بر وزن افتاده فاسق و بدکار شمس فخری گوید چنان این شه عادلی که بر خواست ز گیتی فتنه و دزد و بلاده
بلاده بفتح با بر وزن نگاره رو فحاش باشد استاد رودکی گوید کس بسبک اندر فکنی که ببرکند نیز نگاه بدکس زمانه بلا به
بخسته به یای حطی و سین مهمله و خای معجمه بر وزن نشسته درمانده و عاجز باشد خسرو فرماید ولخته و محروم بخسته
گمراه گریان بسیج دم نالان لبی گاه باسره بر وزن ناسره کشت زار باشد شمس فخری گوید پیوسته کشت زار امیدش
باکام سیراب و تازه بود نام باسره بیله بر وزن زبیره همان بیک که گویند یعنی بیگانه که سر او بسر بیل ماند مثالش فخری
گوید سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب بغیله دفع شیطان کفر را دارند در کان مجاهدت بیله بسغده
بسین مهمله و غین معجمه بر وزن نسغده بسیج باشد یعنی آماده و ساخته شده در کاری و شغلی مثالش عنصری گوید که من
مقدمه خویش را فرستادم بدانکه آمدم بسغده باشد کاره بازه بفتح زای معجمه چوبی متوسط باشد که بدست گیرند و اندازد و
نیز گویند شاعر گوید نشسته بصد چشم در کاره گرفته بمشک اندرون بازه بوو فر برای مهمله و فا بر وزن شکوه
و در تحفه یعنی دستار و میان باشد بیهده ناحق و باطل بود چه بیهده یعنی حق باشد فردوسی فرماید مهر خواهی زنی و بیمهر
بده خواهی زمی و بیهده و بیهده نیز بای معروفست بسکله بسین مهمله و لام بر وزن مدرسه چوب پس در باشد بهمنجنه
روز دوم بهرام را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها کردندی استاد منوچهر فرماید رسم
بگردان بتازه بهمنجنه ای درخت ملک برت عز و بیداری سخنه بدوره بفتح دال و ضم رای مهمله در نسخه وفائی خورده
باشد در ایزاری گره بسته باشند بغامه بفتح با و غین معجمه غول بیابانی باشد بونه بضم با و فتح زای معجمه زیلی بشته
دار و میوه خوشبوی بکبکه بفتح هر دو با و سکون کاف اول و فتح دوم روغنی باشد که بیامیخته باشند در شرفنامه
بوزنه بضم با و فتح زای معجمه و بیم گیاهیست خوشبو بیغاره بفتح با سرزنش باشد حکیم انوری فرماید چو عزم خدمت آن بارگاه
دیدمرا که صحن سقفش بیغاره زمین سماست بدست حادثه بندی نهاد بر پایم که هیچ حادثه کاهی نهان و که پیداست
بوغنده بر وزن شرمنده سله و سبد و در سامی فی الاسامی سبد قماشی باشد که بو بیامیزند گویند بوغنه بزای علی
معجمی بر وزن بیته آن چوبها که شاخ درخت انگور بدان اندازند که بزمین نرسد و بضم با هر دو باشد بونه بر وزن
بکه گوشه بزمگاه همای همایون ارم نقشی از زنه بزم او قیامت نمودار از رزم او بونیشه بضم با و کسر زای بر وزن
بریده آرد گنجد باشد بسبه بسین مهمله بر وزن شبه کاهیست که از آب نیز خوانند بشخوده بشین و خای معجمتین
و دال مهمله بیهوده یعنی بناخن کنده باشد بهرامی گوید کرد بشخوده رخ خود آن نگار گشت گلزار رخش بشکل لاله زار بشمه
بر وزن چشمه پوست خام که از اسب هم گویند بجشره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه در نسخه میرزا جیکالم باشد که در خود
دیگر بیابان راه و تا و مهمله نون و زای معجمه بنظر رسیده و در لسان اطعمه گوید که از ده گنجد و خرماست که در یکدیگر بمالند و کفته
گرد تر ملا بار دور گوچه ماهیچه از نان سیر سازیم و زبته اماجی بلغنده بعد از لام غین معجمه بر وزن برگنده رزنه باشد

بسته

بسته قانی بغیر و مثالش سوزنی گوید راه باید برید و رنج کشید تکیه باید برید بلغنده بضم یمه بغین و دال مهمله بوزن پشمینه
کوی گریبان باشد بغنده نیز گویند بلایا بوزنه بزای معجمه بلغت ترکان سانه ندو در شرفنامه بمعنی تنه درخت باشد و گفته
بهار فارسی نیز گویند بوغنه بضم با و زای فارسی و فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و بعربی انرا برعم گویند بضم و عین مهمله
بوندم بوزن خورند مرد با هستی باشد بساره بسین و رای مهملتین بوزن ستاره صفه باشد بیوانه بوزن
بچاره غریب و تنها باشد بویه بوزن بویه آرزومندی باشد انوری فرماید ای در حرم جاه تو آنی که نیابد از بویه او خواب
خوش آهوی حرم را در اکثر نسخ لغات واو و بیاری موحده آورده و گفته که بویه بدو معنی است یکی نام ... و دیگری آرزومندی و گوید
بدادار که از انعام عامش بود طوق حمام و باج بویه که پیش از حد از اندازه دارم بدرگاه شه آفاق بویه بسنده بوزن
رسنده یعنی کافی و تمام مثالش فردوسی گوید بسنده نباشی کنم زین جهان مرز خویش بباید مگر بایه از رز خویش باتق ته
بضم بای اول و فتح دوم همان بالادر که گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای بای اول بای موحده نیز بنظر رسیده لکن از المؤید بادسره
بدال و سین و رای مهمله رحمتی است که بابت را باشد الضافه اما هیچ اشعار بگرکنش نکرده بوجنه بای دوم فارسی یعنی بسیدهای ...
منه مثالش خاقانی گوید شاه ابخار انگیخته دست فلک بر بیخته هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته بوانه بوزن گرانه در نسخه
حسینی نام شهری است مثالش عنصری فرماید کشیده از تاری چه از بلغار چه از بوانه چه از ایشند و از خاراب بوجیده
بهیم و خای معجمه بوزن هرکشیده فرزند عاق و مخالف باشد و خود رای او نیکو کرده مرد اورا یکی بر مجیده پسر ز مهر جهان برید کینه ور
بته بوزن پنبه سنگی که بر روی او چیزها صلایه کنند و اورا هتون نیز گویند باقله و باقلا غله مشهور بامه بوزن خامه
دراز ریش و بلمه نیز گویند بسله بوزن بسته دانه است مانند ماش که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند
عدس بپزند و خورند و آنرا ملک نیز خوانند و بعربی خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخر شی رای مهمله بسوده بفتح اول
یعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده خلاق المعانی گوید مثال معنی اول لعل تراشش ببسودم هم و هنوز میلیسم از حلاوت آن
گر به دارو است و در رساله حسینی وفا بهار فارسی آمده یعنی ... بضم باء و سکون یا و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست
مانند صمغ بغایت متعفن و بدبوی که آنرا بعربی رقت گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد بوقته تهارقرنت بوزن برده نام بهادر تورانی
که پسر شش انرا به نام داشت در جنگ دوازده رخ بهرام او را کشته در میدان انداخت بوچه بجیم فارسی بوزن بریده بزغاله
باشد بشولیده بوزن بشوریده بشین معجمه و لام یعنی دیده و دانسته بنوه بفتح با و ضم نون همان بنورند گوزنه خوب باشد
بهرامه بفتح با ابریشم باشد شاعر گوید کفن حله شد کرم بهرامه را که ابریشم از جان کند جامه را بشکوفه بکسر با و
سکون شین و ضم کاف و فتح فا شکفته کردن مثالش فردوسی فرماید بهنگام بشکوفه گلستان بیاورد شکر زاولستان
باغنده بشین معجمه بوزن آگنده پنبه زده و گرد کرده از برای رشتن و آنرا باغنده و بندک و گندش نیز گویند بلهره
بفتح بهره باشد و در رسالة الشعرا مرقوم است که بدبره چیزی را گویند که در جامه و ازار گره بندند و در نسخه میرزا ابراهیم بای فارسی

با این معنی است بونه بفتحتین جوز و حیف باشد شاعر گوید از خوان دوستانت بگردان کمی بهره کس بهره نداشته است دو خورده
بن ساله بضم با و سکون نون کنجی باشد خورده باشد رودکی گوید بگشته زبن هر ضرب شاخ بهبن ساله جهان چون اشک مهجوران
نشسته ژاله برژاله **بادام** بفتح میم بوزن کاشانه و در نسخه میرزا ابراهیم مرقوم در ردیف باشد که از چند رنگ بهم دوخته باشند
و نیز جنسیت از ابریشم بدلیه و در شرفنامه بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید ای که ترا بد خشن جامه نیست حکم برابریشم باد امه نیست
باد روزه در نسخه میرزا جامه گفته و در رساله مرغ الاسامی جامه باشد که هر روزه پوشند و در رساله حسینی وفائی
قوت هر روزه باشد حکیم کسائی گوید یک جامه دین باد روزه زقوت دگر این همه در سر لیست **بارنامه**
بوزن کارنامه تفاخر و نازش باشد حکیم انوری فرماید بارنامه بکشد با بغداد که سپهر هست از پای و رکابش پدرش
کشته دوتا **باشوهه** بضم شین معجمه و فتح میم سه پوشی زنان باشد و در نسخه میرزا ابراهیم باشامه بالف آمده
و این نیز صحیح است و مراد از باشامه کیسه و چادر باشد و این بیت از ویسه و رامین مدعی حرف ما است در میان با پیکره جامه
در بر کشید لاله گون باشامه بر سر بن لسته چیزی که بهم محکم کند چون چادر بر رشته بی بسته گیاه باساق
بوحه بفتح ها و سکون را شفقت در و دیگران که ازرا ماه و مه و مته نیز گویند مثالش رضی نیشابوری فرماید
دره اره نهی از مهر رخش بر سرش او قد خها دوخته بر جای چون بره بود و بجای فارسی نیز بنظر رسیده **بن نامه**
بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که امر زیانه تغافل رسانده خیل رب مدد او را بعر یا عنوان گویند **بلمه**
بلام و میم بوزن بسته همان نامه مذبور یعنی در ازیش مثالش رکن الدین بکرانی گوید گر نه ابله بود چو خواهد بود ابله
ریش دراز بر سیاهی **بجنوه** بوزن مجره برق باشد و در تحفه و در ادات الفضلا بضم نون و سکون خا و واو آمده
و بفتح با و نون بنظر رسیده **بجنوره** شیشه چندی از عطریات باب تر که برا تشی نهند تا مجلس را معطر کند **باد ها**
یعنی باد شمال **بنگاه** آنجا که رخت نهند و منزل و مکان مثالش سعدی گوید ز بنگاه حاتم یکی بهره مرد طلب ده
درم سنگ جایید کرد **بنه** بضم با بار و رخت و اسباب خیمه و شیرینی بنه در پی شکارستان نمی ماند
شکارستان شکارستان همه راند و بمعنی جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار ظلمتیان بنه در نور کن جوهر یابد را
ز عرض دور کن **بن معوزه** برای مهمله و معجمه و میم بوزن جلغوزه نام پسر ساده شاه و در موید الفضلا بر موده
آمده بجای فا رسی **بهنانه** بوزن افسانه میمون باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو
معنی همت بر خان سایلان درویش قلیه خوب آش بهنانه دشمنش گر چه آدمی شکل است هست کمتر بس
بهنانه **باشه** ببرید با شق گویند و آن مرغی باشد که شکار کند **بادفره** بسکون دال و فتح فا و را مهمله
چوبکی باشد که رشته بران بسته باشند و کودکان ازرا تاب دهند و در گردش آید آواز کند و ازرا فرفره نیز
گویند استاد کسائی گوید که بفرمان او چو چرخ روان به خرابت با دوباد فره بیشه جنگل و بستان

ویژان نامی نوازند مثال آخر را حکیم خاقانی فرماید چون پشه ضمیر من او ابر آورد چان موز انگاه موز کند برقص
بچنده بفتح با و را و دال مهملتین و سکون نون معروف و نیز پروانه چراغ را گویند بان یوه بکسر زای معجمه و فتح رای
مهمله و سکون با پاره از شب را گویند چنانکه پاره نخستین و پاره واپسین باغره بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله
آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود بن بان بفتح با و رای مهمله و دویم جیم حجره بالای حجره میکرد باشد بن واده نیز گویند
مثالش حکیم خاقانی فرماید هست بر باره او رازفر از بام فلک همت شاه جهان ساکن بر باره اوست
بستکانی بکسر با و سین مهمله و تای قرشت آنچه بلشکر دهند و جیره نیز گویند منوچهری گوید یکی از بستگانی
بخشی یکی را دو باره دهی بستگانی بیدطبری نام یکی از بیدها از اقسامی که مقدد است اند بید مشک و گربه بید نیز
گویند کذا فی الشرفنامه و آقا میرزا ابراهیم بمعنی بید مولا آورده مثالش ظهیر الدین فاریابی گوید بیجومستان صبوحی شد اقبال
چیزان شاخسار سخن تازه و بید طبری برخی آنچه بعوض چیزی بکسی دهند شیخ سعدی فرماید در ترجیع چان برخی روی
روی یار کردم گفتم بمدرسش دفات چیزی نیست بنشینیم و صبر پیش گیریم دنباله کار خویش گیریم بارانی کلاهی که روز
باران بر سر گیرند حکیم انوری فرماید تا چه ابری که آن نه چو باران بارد آسمان بر سر خورشید کشد بارانی
دو در نسخه میرزا ابراهیم قبیله ترکان نیز باشند بالای اب جنیبت باشد که آنرا کتل نیز گویند فردوسی فرماید
ببالای خنگ اندر آورد پای خروشان چو شاه در آمد ز جای بی بی زن نیکو باشد بوجفی بفتح و فای معجمه و سکون
رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی سبکی و ستیزه کاری باشد کذا فی الادات الفضلا بادسری بسکون دال و کسر و عجب
باشد مثالش امیر خسرو گوید آنکه در وبادسری راه کرد هم ز سر بدین سرش آگاه کرد برکی بوزن عربی با کاف
فارسی کلاه دراز باشد که زنها بر سر نهند و بتازی برده نی گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید حاجت بکلاه برکی داشتنت
نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار بیوکانی یعنی عروسی استاد عنصری گوید ساخت آنکه یکی بیوکانی هم بر آیین و رسم
یونانی بن کوهی گیاهی است بغایت چوب که از واش بزنند بفاتری بفا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چوبها
بهی که دندانها دارد که چون جولاهه بود بنید از وانرا بر جود کشد تا جامه سخت شود و آنرا اکفری و اقرار نیز گویند بکنی
بفتح با و سکون کاف فارسی نوعی از شراب که آنرا بعربی بنیذ گویند مثالش طیان گوید مست گشتم ز جرعه بگنی شد مراجم
زنیت مستغنی بادگنجی بکسر دال و جیم و ضم کاف و بسکون نون آن بادرا گویند که در تشت گرد بعد از آن دو تا شود
بیوا توجه و التفات باشد مثالش و ادما التوخ بی بهر داند او بسکه بی بهر دادت دادما نداد و بمعنی
فراق نیز آمده استاد دقیقی گوید بمعنی اخیر ابوسعد آنکه از گیتی به و برگشته ازو مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان بیوا
بنجیا یعنی خوشبخت مثالش حکیم خاقانی فرماید جوید بیم و بکدوستم گذشته کوثر شمار چون نیج بار آنیده چون چهار یار خاک بنجیا
عفاد ستان سام شد بلپیا بالهء بزرگ که شراب خورند و یکی از اصطلاح رنگیان بمعنی شیخ نظامی فرماید بر وند

پیر بار خویشتن را   بار سیب بر آن بیش را بینوا است بکسر با و ضم نون آنکس که از هر مقوله نباشد پیلوا
دارو فروش   پایاب بن حوض باشد فرید خفاف گوید   کار کبود که بر تافت آفتاب برو   ز چشم دیده نهان
گشت در بن پایاب و بمعنی طاقت و تاب و توانائی آمده چنانکه حکیم فردوسی فرماید   که این پایه خود نیست پایاب او
دریغ گنده چو خرما تاب او   پایشیب نام عقبه ایست دشوار بر راه روم چنانکه حکیم خاقانی فرماید   دست بالای
همت مردان نه که اند زیر پای   پایشیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند   پخست بفتح با و سکون
خای حطی و سین مهمله و ضم خای معجمه در نسخه حلیمی و فائی بمعنی گرفتار باشد و در نسخه میرزا بمعنی متعفن شده باشد و بندیرا
نیز گویند   پنجنگشت نخریست که شبه از تخم دل آشوب گویند و منجکشت معرب اوست و بعربی فروخته و راق گویند
پای خوست و پای خست بفتح سین زبون باشد یا چیزی که بپای کوفته شمس فخری گوید   ابو اسحاق آن شاه
عادل که شد بپای عدلش زمانه بپای خوست   پسادست نسیه باشد پیشادست نقد باشد استاد لبیبی گوید
بستد و داد جو به پیشادست   داوری باشد و بنان شکست   پخت بضم بالکه را گویند و جای مخش پلیست بوزن
بست مجذوم و برص باشد و پس نیز گویند و کتاب المؤید الفضلا پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست از نواحی
نیشابور و چون این بلده همچون ظهریست مر نیشابور را لهذا موسوم به پشت شده و مشتمل باشد بر دو لیست و بیست و شش قریه
و همچنین نام قریه ایست از قرای بادغیس از نواحی هراة   پست ضد بلند یا بفتح با و کسر با جو و گندم بریان کوفته باشد
انوری فرماید   داغ داری بسر برینوان شد چو پست   داری بدهان بر بتوانی زدوان   پلشت پلید باشد
استاد کسائی گوید   با دل پاک مرا جامه ناپاک رواست   بد مرانرا که دل و دیده پلید است پلشت   پیوست
دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانکه ظهیر الدین فاریابی گوید   از نسیم تهنیت پیوست   در خوی خجلت است آهوی ختن
بمعنی پیوند کردن نیز باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید   بعد از آن با برادرش پیوست   مر از بن بر گرفت و در وی بست
پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست و جلا داد و مرتب گردانید   پشت پست
گلیمی که بر زبر گران چیزی در آن نهند و بر پشت گیرند   پس دخت مختصر پرداخت باشد حکیم فردوسی گوید   بیاراست
روی زمین را بداد   بپرداخت از آن تاج بر سر نهاد   پاداشت جزای نیک باشد ضد بادافراه و انرا
پاداشنی و پاداشن بوزن ناداون نیز گویند   پازاج بوزن تاراج دایه باشد منصور شیرازی
گوید   بخانه مادر ایام طفل بخت مرا   بزرگ میکنند اندر کنار چون پازاج   پخج بفتح با و سکون خای معجمه
بواسطه ضربه که باد در سینخ عنصری فرماید   اگر بر سر مرد زد در نبرد   سر و قامتش در زمین پخج کرد
پیخ بکسر با آبی که بر مژه چشم خشک شود و غلیظ باشد چنانچه عماره گوید   همواره پیر از بخت آن چشم فراخ
کوری که دو بودم انجا دو خانه گرفته است و او را ایمال نیز گویند و معنی فراخی در محل خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی

پخ

بن نیخ بوزن زرنیخ تخته سنگ باشد رودکی گوید   فگنده‌اند چو لاله برنیخ سنگ   نگردند در کارزار موبد درنگ
بن داخ بفتح با و واو سکون نون تنبیهان باشد پاسخ جواب باشد   بوند بوزن سمند جوهر تیغ داده
بود خسرو شیرین   برنده همان گوهر بر میان زد   بشد در آب آتش در جهان زد و بمعنی جوهر تیغ آمده از سنگ گرید
مبارزان قدر قدرت قضا حمله   برای تیغ خود از خنجرت پرنده پرنده بیغند براز فارسی بوزن پرنده نوعی است از زبر عنبت
داند ابتازی قادری گوید ابیات استاد عسجدی گوید   نه هم قیمت لعل باشد بلور   نه هم رنگ گلنار باشد پرنده و شمس فخری
بمعنی جیار صحرائی آورده و گفته   بوی خلقت بهر زمینی که گذشت   نافه مشک آورد بجای پرنده و در نسخه میرزا ابراهیم پرند
بمعنی تازی ورتان فارسی گیاهیست خوشبو که اندابرغست و درغست نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند
یعنی آنچه بر پیشانی بندند چو پنجه بوزن غنچه بیت باشد عسجدی گوید   به پنجه دلم چون بدنجه بستم   به پنده برغم دلم پنجه بند
پشنند بکسر با و سکون یا و نون و فتح شین معجمه لیف خرما باشد که از آن ریسمان بافند و آنرا کبال و کبابه نیز گویند
بهند بوزن کمند دام آهو باشد بغاوند بوزن دماوند چوب پس در باشد شمس الدین فخری گوید   ارهم
شکنند گرچه بود حصن عدو را   از سد سکندر در و از قاف بغاوند   و در رساله حسینی و فا بغژوند نیز
بمعنی آمده و گفته که بغاوند بمعنی چوبی باشد که کازران بر جامه زنند پاژند و زند و گفته است از ابراهیم
زردشت حکیم انوری فرماید   صوت حرف از قضا بگرداند   مرجاهند و حبذا پازند   جی جنل براز حمله و واو
بوزن سه بند امرد باشد کذا فی التحفه بیشماکند با کاف فارسی آنچه میان سکبار و پشت ستور نهند و آنرا پشم
آگند مثالش شیخ سعدی گوید   نه بجان آدم زحمت نهند   داغ بیطار و بار پشم آگند مثالش شیخ سعدی
پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد مثالش شاعر گوید   دست و زبان زر و در پراکند او را   نام
بگیتی نه از گزاف پراکند و پراکند بزیاده یا نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید   دلم ز گردش ایام ریش بود
فلک نمک نگر که چگونه بران پراکند بیشی خورد اندک طعامی که بر سبیل چاشت خورند و در نسخه میرزا ابراهیم
بمعنی بسلم فروخته آمده مثال معنی اول حکیم انوری گوید   دست زادش که در اطلاق رزق   هم بیشی مهرا زان
از بیشی خورد پیکند مقامیست از ایران زمین پاغند بضم غین معجمه پنبه زده باشد شمس فخری گوید
چو لا و بر ترسپاهش چه پولاد   چو کوه بر زر که زغلام اوفشش چه پاغند پیند نصیحت باشد و دیگر غلیواج را گویند و او را
جوزه لوا و جوزه لوا و چنگلا نیز گویند و روغن و گوشت را گویند پایمرد اجرتی که بقاصد دهند پاکند بوزن
شاکر بخاری گوید   کی تو باشی که رند بخط خوبان   جست را چه خطر هرگی بود پاکند و در موئید بیان تازی آمده
پایمرد شفیع و یاری ده باشد مثالش حکیم انوری فرماید   که پای مرد وسیلت که باشدم   گفتا که نیست جز
کرم او کسی دگر پاوند آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را و آنرا ابو بعیار گویند خاقانی گوید

کردون بهود با نه بلقب کعبه خویش آن روز ده پاره بپزند که چه عمدا برافکند پایان آن در طعام بگشایند که از آرد
بمقدار گندم راست کنند و بپزند و آنرا اماج نیز گویند پاینخ بشکوات و فاعید شرب الادات فی البستان
زهنگاه حاتم که پیر مرد طلبید درم سنگ پابند کرد پاد نگاهبان و بزرگی پادشاه باشد پادشاه از بی مرکب
بهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کند نیز گویند چنانچه شیخ نظامی فرماید نه از بزم او به که پهلو کند
گران پهلوان پیش پهلو کند پیسلیه بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشانی و پراکنده کند مثالش
حکیم ثنائی فرماید مرد بد دل خیانت اندیشد زر زخود پیش خلق بپرشید پی و اسید برادین مهملتین
بوزن افت بنید یعنی دست مالید بر چیزی که بیمز نرم و درشتی پیشولیا بزای فارسی و لام بوزن پژمرید
یعنی پژمرده شد و کرد پناهید بفتح نامی آورد مثالش اسدی گوید زکیتی به بینی در پناهید همی زنهارت
می لعل خواه همی پیشدادی یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظلوم رسید و هوشنگ را پیشدادیان
پیشداد میگفتند یعنی اول عادل و طهمورس و جمشید و منوچهر و امثال ایشانرا پیشدادیان گویند پناهید یعنی پناه
آورد مثالش حکیم فردوسی گوید بدید از بد و نیک بازار او به یزدان پناهید در کار او پود ضد تار باشد
و نیز آنچه که تیر کاو گویند که لازمه جماحست شمس فخری گوید شک نیست که آتش زنه سنگ بلا را جز جان و تن
دشمن جاهش نبود پود و آنرا پد نیز گویند پادیر بکسر دال مهمله چوبی بود که در زیر بنا که قصور کرده باشد
نهند مثالش استاد رودکی گوید نه پادیر باید ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا پیخته خمیر
یعنی گدا و بمعنی داماد نیز آمده کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی بمعنی اول گوید اگر دست همت بداری ز کار گدا پیخته
خوانندت و پخته خوار پیلهس بضم با و سکون ها مدرسه جهودان را گویند پشیاد بوزن پنگار چار دره
بهار باشد شمس فخری گوید دشمنت در رنج حرکت چه بود برد نش پیش حکیمان پیش یار و در نسخه حسین وفائی
بمعنی مزد و دروش گر و نیز آمده و پیش کار نیز گویند پسندله بوزن سکندره زن باشد مثالش عنصری
فرماید جز بجا اندر خاندان جهان کینه جو با پسندله مهر دارد هیچ با دختندار پدندر بوزن سکندر شوی مادر
باشد استاد لبیبی گوید از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه برون مانند مادندر شود و در جهانگیری
پدندر آمده بوزن غضنفر اما شمس فخری بوزن ما آورده و گفته کرهای بدست با تو بسته گشت ملک
همچون یتیم طفل در دست بد پدر پیواد پرورش باشد مثالش عمادی شهریاری گوید سودای تو از برای قربان
بسته است زمانه پیروار و مجمره عود را نیز گویند و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی قاروره بیمار نیز آمده و در مؤید
الفضلا بمعنی خانه تابستانی نیز آمده پراوان پرنده و تیز پر و تیز رو باشد همای همایون که بر باز کر چراگرد
کبر یا پراور پیراور شد پوهس برای مهمله بوزن سرور اشطر باشد پوس پسر باشد و در نسخه میرزا ابراهیم

بمعنی نادان گرفتن خور او بمعنی دراج نیز آمده پاپوار یعنی با افزار بی سین و پاسان هر دو بمعنی لگدکوب
باشد حکیم انوری گوید گردون نه وهم مهندس بسپردش اندیشه تا پدید نه آید پی سپر آمد پای کافه پالکا
انکه متراح را چارو کند پای پی طاقت و قدرت باشد شهنامه ستودان همی ساز دش زال زر نیاورده جنگ را
با زره سنودار بمعنی گورستان باشد پیکر قالب کالبد از هرچه باشد. وانرا شدیه نیز گویند
پی بند آوریفنج باو راء حمله وداد و سکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری گوید کوه چون بر نیان شود ز جهت
قوت دست او پرند آور پیکار جنگ باشد پی رفتکار قبول کننده باشد و بنده فتکار نیز گویند شیخ نظامی
فرماید چو روشن گشت بر شاپور کارش بصد سوگند و بند رفتکارش پنجش بوزن خنجر قفس باشد پوخاشخ
باشین موقوف جنگ آور باشد حکیم فردوسی گوید دو پرخاشگر با یکی تیغ گون گرفتند پرش نه برآرنده پلنگی
بوزن ستمگر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میدانش کشت پالار همان پالار باشد که گذشت
پای افزار معروف و دیگر چوبها باشد که جولاهان پاهای ران نهند در وقت کار کردن پی ستار کنیزک باشد
چنانچه حکیم فردوسی گوید پرستار زاده نیاید بکار اگرچند باشد پدر شهریار پیچکی بوزن زرگر طوقی باشد
مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند منابتی دقیقی گوید عدو را از تو بهره غل و زنجیر ولی را از تو بهره تاج و پیچکر
و در مؤید الفضلا بمعنی پرکار نیز آمده پیلوه یعنی کسی که بوزن و ابریشم و مهرها و دارو ها بخانها گرداند و فروشد
شیخ سعدی فرماید چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلوری پیداو یعنی کسی که چینی داشته
باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ساقی بزم پری جام پری وار بود چون وار کف آورده بلب پیداوی باشد
پیشکار یعنی پر دو دو روش اگر منابتی استاد رودکی گوید نه ماه سیاهی نه ماه فلک که اینت علامت وان پیشکار
و بمعنی معاون و مدد نیز آمده واین بیت حکیم انوری موید این قول است بکلی عقد جاه را زمانه است وگر نه پیشکار قضا و قدر شد
مدبر قدرت است پیواف بوزن شراب مرغ عیسی علیه السلام وانرا خو بواز نیز گویند پیوف بر وزن حمله بوزن هرگز بسجاف جامه
حکیم خاقانی فرماید کو ترک پای تو ترکتاز فروغ زرین پرورش شود دامن روح الامینی و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده و در
نسخه وفائی این بیت حکیم فردوسی موید خود آورده بدو گفت من خویش گرشیوزم بشاهی گشد بدگمانی پرورم
اما شمس فخری و صاحب کشف بمعنی سجاف آورده اند و همین بیت فردوسی نمشک جسته اند واین بر مناسبتی ندارد والله
اعلم و در نسخه میرزا بمعنی وصلها که بر اطراف جامه اصلی ابره بارنگ دیگر دوزند ملوفی نیز آمده پر اصل تقی یعنی زنده
کار نیست شهنامه که کاریست این خار و دشوار نیز که بر تخم کاران برآمد قفیر پایف و پاپینی بزبان فارسی نیز آنها
فصل خزان باشد بشین پول ریزه که از برنج سازند و خرج کنند بستان جهان رونه کارش بتجربت نه که بر
بشینرش تصرف نماند پیو بضم با انزا گویند که بر روی سقرلات و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن ظاهر شود و منافش

حکیم انوری فرماید   ریزه ریزه در سخن خشنو از خطا بینی طمع   در چه چیز دیده پر زیر دیبای ناجنسی لباس   پوز کی داکرو دهان حیوانات باشد
ودر ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز آمده   بوش بفتح با گریوه و سر کوه باشد خسروانی گوید   سفر خوش است کسی را
که برمراد بود   اگر سرا به کوه و بوش آید اندر پیش   و دیگر چه بلا باشد زر و که بان مداومت کنند و بعربی آج گویند پوزبان همان پوز مرقوم
پوزواس برای مهمله و واو بوزن الملک دو معنی وارد اول سودن دست باشد که از تازی لمس گویند ابوشکور گوید   هر کجا گوهر است
بشناسم دست سودن دگر نه پرو آسم   و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان که ببینند نرم است یا درشت است آورده نه مطلق دست
سودن و گفته   بنود الملک کسی دون سزا بار کشی   بس اگر چه قضا کرد اندر و پرواس   دوم بمعنی فراغ یافتن و پرداختن باشد
شاه ناصر خسرو فرماید   بعدل بود از جور بد کنش رستی   بحکم او بود از شر این جهان پرواس   پلوس بوب بانو درب باشد
شمس فخری گوید   پی پلوس خود را همی کنند پرکار   بلا همین بود کار چاپلوس پلوس   پخسس همان بخس مرقوم در بای تازی و در بای فارسی
مؤید الفضلا بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه نیز آمده و در نسخه حسینی و فا پژمرده باشد از غم نیستی و در نسخه میرزا بمعنی مرزوع
بی آب حاصل آمده و چیزی که ناقص باشد نیز آمده   بیس جذام و برص و دیگر خوشهای ابو جهل را گویند که بو سنخش پرسان مانند
پاس نگاهبانی و حراست و حسینی و فا گوید که یک بخش از شب باشد و آنکس که در آن وقت بیدار باشد پاسبان گویند اما بخاطر
این ضعیف میرسد که بخر اول حسینی و فا آنکه پاس یک بخش از شب را گویند درست است چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب گذشت
چنانچه شیخ نظامی فرماید   چو پاسی از شب دیجور بگذشت   از آن درشه دل رنجور برگشت   اما اینکه هر که در آن وقت بیدار باشد
او را پاسبان میگویند معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب حراست همچون باغبان و میزبان و این بیت انوری
مؤید این قول است   ابر و رسم دولت از آغاز دوران داشته   تا رسم قدر تو را هندوی معظم چرخ پاس   پریشی
یعنی پریشان کنندها چنانچه انوری گوید   مکر که در سر زلف بتان زباد صبا   نماند در همه ملک دگر جای پریشی   اما بخاطر این
ضعیف میرسد که پریشانی بیشتر مناسبت دارد باین بیت که پریشان کردن و جدا کردن و افتادن و دیگر بمعنی پریشی
پراکنده افتاده که امر از افتادن باشد   باغوش بوزن آغوش غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید   نه هر که غوطه
خورد در بر آورد ز بحار   بسا کسا که بود مردن و را زباغوش   پژوهش تفحص و تجسس باشد کمال اسماعیل گوید   بجز بخدمت تو بشناء
التفات نکند   بهر کجا که پژوهش رود باصل نژاد   پوزش یعنی ناشی عذر آوردن باشد بوستان   خداوند بخشنده دستگیر   کریم خطا
بخش پوزش پذیر   پرندوشی بوزن کفن پوشی شب پیشین را که بعربی البارحة الاولی گویند چه بارحه دوش باشد و بارحه اولی
پیشی از دوش باشد و آنرا بعربی پیر دوش گویند حکیم انوری گوید   دیدم از باغ پرندوش   شیشه نمه بر کناره طاق
پیلغوش بکسر با و سوس منقش و آن کلمات از جنس سوسن که از سوس آسمان گون خوانند و بر کناره آن نقطهای سیاه
مانند خالها که بر روی خوبان افتد و رخسار کوچک دارد و آنرا پلکوش نیز گویند شمس فخری گوید   وصف خلق شاه میکردند دوش
سنبل و نسرین و ورد و هم پیلغوش   بلبلان بشنید و در زار فتاد   در خلا گوشی بر آمد صد خروش   خلا گوش بانگ و شغله باشد

ودر تحفه وجیبی وفائی چنین آمده اما در نسخه خانه وادات الفضلا بتقدیم غین بر لام بمعنی آمده و بیکوش بمعنی نیلوفر
ونام گلی و داروی نیز آمده پیخاش جنگ و حرب باشد پاداش جزای نیک باشد که انرا پاداشن و پاداشت نیز گویند انوری فرماید
ای بتو زنده سنت پاداش در بتو مرده رسم بادافراه پخش همان پخج مرقوم یعنی چیزی که پهن و کوفته باشند و پهن شده و ریزه
و ریزه دار نیز باشند گویند پخش تر پالوش بوزن آغوش کافور مغشوش را گویند شمس فخری گوید حسود اگر بود با تو خالص
اندر مهر عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش پالش بوزن مالش افزونی و افزایش پخته جوش شراب تیره جوش اینه
پتاش برای مهمله و خای قرشت بوزن برخاش نام ولایت ترکان باشد پیانموش پیچی باشد که بتازیش
پیاز عنصلی گویند و بعضی گویند نام داروئیست که بتازیش اسقیل مندیلش بضم با جیم باشد دبفتح موی گردن اسب و طرف
که برگزنند و فرومایه از هر چیز را گویند پس اهش بکسر با و ها و پس اهنق بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن باشد
و بمعنی دباغت کردن پوست را نیز پیراهش گویند و باغ را پوست پیرا گویند پی پی ناویش در مؤید الفضلا فلک باشد
اما اشعار بحرکتش نکرده بیناغ بفتح نون بوزن چراغ و پیه باشد مثالش منصور شیرازی گوید ضمیر تو بود ان بلبلی که گاه بیان
بر بشی او بود ایکم جان تیز بیناغ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده مثالش شاعر گوید تو بیلنی تن خمچو زرین بیناغ تو تابان مهر
نم جو سوزان چراغ و در نسخه وفائی ریسمان خام بود که بر دوک ریسند مانند پنبه و ما شوره گویند پای باف
جولاهه را گویند ابو شکور گوید کش ورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف پف باد بود
که در هنگام چراغ کشتن و غیر ان از دهان بیرون کنند پاهک بوزن آهک شکنجه باشد بنیرک
نام جانوریست که بعربی او را ملوکیه خوانند بضم میم و لام و کسر کاف و فتح یای حطی و بنیرک ازان گویند که هیچ او شبیه باشد به
بنیرک و او را افتاب گرد نیز گویند زیرا که بهر سمت که افتاب گردد ان میل بدان سمت کند پک ولک به پهری
باشد شمس فخری گوید جهان چو خانه ز توانت عرصه ملکت چرا نگوید عاقلش تهمت پک ولک و در تحفه بمعنی تند
و بوی و الات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی الات خانه بتقدیم لک بر پک آورده واین اصح است بواسطه آنکه حال لک و پک
میگویند گفته جولوت دمرت شود تا دو هار و فقیر چه میکند خوبر پاچه میکند لک و پک اما در ادات الفضلا مسطور است
که پک بضم با بمعنی وزغ و بکسر با بمعنی انگشت بود پچشک بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه سرگین گوسفند و بز و امثال
آن بود پانک بفتح با و نون و سکون را مهمله جانوریست که پیش شیر روان شود و آواز کشد تا بدانند که شیر میاید
پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و لعانه فارای مهمله پالیک بوزن باریک پای افزار چرمی
باشد رودکی گوید از خرد پالیک اینجا رسیدم که همی موزه چینی بخواهم و اب تازی و در تحفه بمعنی پاتابه که ازار الفافه
گویند آمده بوشنک گربه باشد شمس فخری گوید خدایگانا شاهنشها که شیر فلک ابر بیر داعم لطفش خزیده چون
بوشنک پوک بوزن دوک غله باشد که در جای پنهان آماده باری تا سی پلاک کنند و سرش پوشند مثل گوه

بمعنی پدر کرچه پسر دارد بوک   درخان خان کندش مانند چوب ودیگر در نسخه حسینی وفائی بمعنی بادیست که از دهان
برآتش دمند تا بر فروزد اغاجی گوید   کز برفلکشدم کرم دم خویش بگو گرد   بابوک کوکوز با نه زنند آتش ودیگر بمعنی
حراقه است یعنی سوخته که آتش در آن زنند شمس الدین فخری گوید   غم آگه است من بود چه عجب   میل آتش بود همیشه به بوک
بخواطر اکثر ضعیف میرسد که بمعنی وفائی باشد تا معنی خود آورده بمعنی حراق مناسبت دارد بمعنی بادیست که از دهن بر فروزند
در آتش افروختن مطلق مناسب نیست در موید بمعنی سوخته و خلاء که در جامه پنهان کنند آمده بباب تازی پیلالک
و پیرالک جنسی از فولاد جوهردار که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی فرماید   از آن آهنی لعل گون تیغ دار هم از
روهنی و پرالک هزار وآنرا پلارک نیز گویند پیچوالک بجیم فارسی بوزن افلاک ترجمه ربابه نیز بانی باشد پیکوک
برای مهمله بوزن مغلوک عمارت بند پلوک بلام بوزن قبول تالاری باشد که بربام سازند پنجیایک خرچنگ را
گویند پیلکوشک کلاه پاسبانان باشد که بعربی قلنسوه و نور الرباس نیز گویند بفتح نون پویک هدهد را گویند
هندوشاه گوید   الا تا بار گویند از سلیمان   که با بلقیس وصلش داد پویک   ودر موید الفضلا بهر دو باء تازی آورده و بمعنی
دوشیزه نیز گفته پاسک بضم وفتح سین مهمله خمیازه باشد پلیشک بکسر باء وسکون یاء ودویم نیز فارسی وفتح تاء قرشت پاره از
خوشه خرما وانگور باشد ودر موید الفضلا بهر دو باء تازی آمده پشنک بوزن اشک جند باشد پستوک خلاف رنج
وآن مرغیست سیاه و سپید که در خانها بچه کند ودر خانه کردن بانگ کند پلنک بکسر باء معروف وبعربی جهش گویند بفتح
جیم و سکون فاء پشنگک ژاله باشد وآنرا تگرک نیز گویند پاچک بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشک شده باشد
و نیز سرگین زده و گرد کرده که آنرا پاوچک و غوشک و غوش نیز گویند   پشلنک بشین معجمه ولام بوزن
خرچنگ بمعنی پس افتاده بود پشنک پشه باشد وشمس فخری گوید که افزاریست که بجایهای سوراخ دیوار کنند و کفه
در آورد سخطش پاره پهر از جا پیکانش ره بادستبرد بتک و پشنک و نیز نام پادشاهیست مشهور پالهنک
و پالاهنک دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب بندند معزی گوید   کشتن زرد و بجا زرم بت
پرستان را   خاره بر سر و بر دست پای پالاهنک ودر جامع اللغات بتازی مسطورست که کمند آنرا نیز پالاهنک
گویند پاچنک بوزن نارنک دریچه کوچک باشد در کوشک چنانکه پنجره شمس فخری گوید   هزار گونه گل
از شاخ چهره چون هنوز چه لعبتان که ازدام نارک از پاچنک ودر نسخه میرزا ابراهیم بمعنی افزار چوبین نیز آمده پرنک
بکسر باء وفتح راء مهمله و سکون نون و گوهر شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید پلک بفتح زن نار پیشانی و بندق که بچه کمان
بان بازی کنند یعنی گروهه ایضا نه پیس اهنک آن آهنی که کفش گران و در پس کفش نهند تا پاشنه کفش را فراخ
کنند بتازی حوهی گویند پاسنک آنچه در کفه ترازو بجهت برابر کردن نهند پهنک بفتح باء و نون بوزن درنک
دریچه باشد پلنک مشکباتیست که بعربی سنجلاط گویند بکسر سین مهمله وجیم و سکون نون ودر سامی فی الاسامی

مسطور است که پلنگ مشک و موی هست که نوزکیسه الورد و بسه لونه لون النمر و ریحه ریح المسک مثالش خاقانی گوید عطر کنند
از پلنگ مشک بغداد وآهوی مشک آید از فراز صفهان پلپ بوزن دل پاشنه پا باشد معروف گوید همیشه
کفش وپشی را گفیدع پیم چنم بسیار کفش پشی دل کفیدها هستی بوستکال بکاف فارسی پوست دو بهر دو بنه گوسفند
که سیرکی اواز پشم او در ادیخته باشد مثالش حکیم ثنائی گوید ازعلام آنکه زیر عبای آید او زدنبه به پوستکال آمد وپوست
کاله نیز گویند پالال چیزی سخت بود که بسیار ره بیده استاد دقیقی گوید بفر هیبت شمشیر تو قرار گرفت زمانه که پر آشوب
بود و بالا پال و دیگر معنی پالوده سخت آمده در تحفه پک مال بکاف وبیم بوزن بدحال افزار کفش گران که بدان خط کشند
و آنرا پیاز نیز خط گویند پوپل بوزن ومعنی فوفل باشد پکول بوزن پلوک صندل همان پلوک که در باب کاف گذشت پنجال
بیای حطی و فارسی مجمه بوزن قیفال فضله مرغ باشد ابوجره فرماید روز کور فسق که بیند مقام نور شرع گنبد مسجد پر از
پنجال مرغ شب پره است ونیز آبی باشد غلیظ که در کنج چشم جمع شود و آنرا پیخ نیز گویند پرکال بوزن ومعنی پرکار باشد
پتول بزای فارسی بوزن قبول کعبه باشد شمس فخری گوید چون در ارزاق پیش کم نشود فارغ البال مردم پتکول
چرکه بر تخت بارخسپی خرمی چه که در کار نهی دو دست پزل و در مؤید الفضلا بندق باشد که بدان باز کنند یعنی فرده و
دیگر پستان نرم را گویند و در لسان الشعرا نار پستان باشد پل و پول طاقی که بر رودی آب بندند شهنامه یکی
پول دیگر بباید زدن شدن را یکی راه و باز آمدن پای دام مرغی که صیاد بر دام بندد و آنرا برای صید کردن
و آنرا خود به نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم وسکون لام وآخرش حای مهمله کذا فی الشرح ای وبمعنی دام نیز آمده مثالش
حکیم خاقانی گوید کفتم ببر که ملک توان رسید کفتا توان اگر نشود حرص پای دام پیلادام بلام و رای مهمله بوزن
بادام نام حصار عظیم است پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور افراسیاب که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت فردوسی فرماید
بیاراسته جنگ را پیلسم همی راند چون شیر با باد و دم پیام تعویذ چشم زخم شهیدی گوید نگارا از چشم بد ترسی
چرا نخواهی بخویشتن تو چشم پیام پژدم بفتح با و ضم زاء الفارسی فقیر و خوار باشد پالیزان باغبان و دهقان
و صحبت گشت ونیز نام نوائی است که مطربان نوازند شاعر گوید رونق پالیز رفت اکنون که ببینم شب بر سر پالیزبان
کمر زند پالیزبان پیواسیدن براو سینی مهملتین و واو بوزن برتابیدن یعنی دست بسودن بر چیزی که ببینند نرم است
یا درشت پیوول برای مهمله و واو بوزن گردون نام پیتزل بی کبو کذا فی الادات پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن
پشمان بزای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد شمس فخری گوید نشسته خسرو دانا بر سر شهی عدو
گرفته بر کوه خسته پشمان پژاگن بوزن فلاخن زشت و پلید باشد بوشکور گوید لطیف جانم چو گل در بهار پژاکن
نیم سال خورد و بنیم پوشیش بوزن خریدن شب ندی باشد و پریشان کردن پایون بضم یاء حطی پیرایه باشد کذا فی
ادات الفضلا پژاختن بفتح و سکون خا بازات بازی گداختن باشد پژوهان بفتح با و ضم زای فارسی فقر آنرا گویند

پژولیدن بفتح با و دال مهمله و ضم رای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید الفضلا بمعنی نرم شدن نیز
آمده پسندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن پوشن بوزن سوزن زمین پاک کرده از
برای زراعت پوشکان بضم با و شین موقوف و کاف فارسی نام مقامی است نزدیک نشابور پشیمان شدن برگشته
شدن و ساختن و جدا شدن و رنجیدن باشد پالادن بوزن نهادن آلتی باشد حلوائیان را که بکفگیر ماند پای
ماهیان جاری که درویش و کهنه کار را باز دارند و کوشش خود را بدست گیرد حکیم خاقانی فرماید هوا ابنحوات تا برجف
بالا برتری جوید گرفتم دست افکندم بصف های پاچانش پرچین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا
فلغند نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید باز بند هستند این دیو جز طاعت حبل المتین گرد دل خود زن و ستینان
بر دو حصار ساز و پرچین و نیز میخی که بر جای زنند و پایه ازار از طرف دیگر کج کنند و پرچین کنند پادرجن بفتح
رای مهمله و جیم و پادرجن بفتح واو و رای و جیم و پاورجن بفتح همزه هر سه بمعنی خلخال باشد مثالش معنی اول را حکیم خاقانی فرماید
که زنیا بجیب سر است پاورجن پاو پاره دست مثال دویم را بدر الدین گوید کند چو بهشتش طوق گردن اگر از پا
افتد پاورجن مثال سیم مروج گوید نه پاورجن النه وار زاد بفکن در مانده پارسه وار زاد پرویزن آرد بیز باشد
مثالش شیخ سعدی گوید به پرویزن معرفت بیخته بشهد عبادت برآمیخته پلوان بضم با و سکون لام بمعنی پشته دره کاه
کفافه المؤید پهچن بفتح با و سین فارسیین و سکون را و ها خرقه باشد و ابریا فرنج و رجله نیز گویند در صیدنه ابی
ریحان مسطور است که او را فرنجی نیز گویند بهر دو فا و سکون را و یا و فرنجی معرب پرهیخت حکیم خاقانی گوید زینهار که
سینه ترا زخم پرهیخت چو تخم پرهیخت آرد و بردن سفید لعاب پیعون برای مهمله و یای حطی بوزن میمون کرباسه که بعربی او را
حرب گویند پایتداف بیای حطی بوزن بادنجان ضمان را خوانند پشن بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و میان
افراسیاب جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند
ترکان همی گفت کز جوش مانند سنان گیو در جنگ پشن پدید شناسان یعنی مطربان مثالش شیخ نظامی گوید
بصد شناسان بنوا در شرف بصد نشینان بوفا در شگرف پیسودن بکسر با و سکون یای حطی و ضم سین مهمله کردن
باشد و در نسخه میرزا پالاییدن بکسر یای حطی یعنی زیادت کردن و شدن پیغن بفتح با و غین معجمه و سکون یای حطی
سداب گویند و فیجن معرب اوست پراشیدن بوزن خراشیدن فرو نشاندن باشد پرداختن بوزن در
ساختن و فارغ گشتن از اشغال و علایق فردوسی فرماید دل از داوری‌ها بپرداخته شد بآیین یکی جشن نو ساخته
و نیز بمعنی ساختن باشد و بمعنی آراستن و مرتب گردانیدن و صلاح دادن نیز آمده پژمشیدن بد حال و پریشان
گردانیدن و شدن و بیهوده گفتن پشین نام پسر سوم کیقباد و برادر خورد کیکاوس که لهراسپ بپ گشتاسپ پیرا دات
پیشین بشین معجمه بوزن زمین چیزی است از لیف خرما که از آن رسن بافند پونیان دیبای منقش پهلو کردن

یعنی برچین پایان آخر هر چیزی و کرانه را نیز گویند پیرامن و پیرامون گرداگرد را گویند پشوین با زای فارسی بر وزن
پروین چرکین شدن و چرکین داشتن و بمعنی چرکین نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سنائی گوید   پشم آرد و دات بی سوراخ
قلم سست کاغذ پروین پشتوان چوبی که بجهت استحکام دیوار در زیر او گذارند مثالش خلاق المعانی گوید   چنین خلل که به بنیاد
او در آمده بود گر اعتماد برین پشتوان بودی وای و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید   چو غم دیوار امت را که
دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پیغان بر وزن یمین هر روی باشد خلاق المعانی گوید
بقاه فکر اگر بر جات نقش خورم بنوک کلک بنظم آورم چنان برتش پالودن صاف کردن پیغون بر وزن میمون
عهد و شرط و پیمان را باشد پیخوان بمعنی افسون خواندن پیمان و پاسبان و پیچان معروفست پوستین مشهور
و دیگر عیب را گویند انوری فرماید   در عقاب پوستینش گر نگوید به بود   گرد دریا تواند که خربطه کار زیر پیوان نام شهریست نزدیک
غزنین کذا فی التحفه   پالو بضم لام چیزی که بر بدن بر آید مانند عدس و آنرا آژخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند شمس فخری
گوید   بروت هر که روشن نیست چشمش بود بر صله بخشش همچه پالو   پیغ بفتح با و سکون را پروین باشد شمس فخری گوید   فروغ
رای منیرش اگر جهد در باغ   بجای خوشه ز تاکش همی برآید پیرو   پیغ و پیغان مثالش شیخ نظامی فرماید   شیر سگی داشت که چون
بو گرفت   سایه خورشید برآهو گرفت   پینو بر وزن زیبو دوغ ترش خشک را گویند که گشک باشد شمس فخری گوید   تو چون شهد
بهانه و حسود تو   بود سخت ترش مانند پینو   پاراو بسکون را حمله و فتح همزه زن پیر باشد   پاتو بر وزن آهو عطار باشد
و نیز منزل بهرام باشد مثال این هر دو شمس طبسی گوید   که تیر فلک شرح دهد منصب کلکش   پاتو شود خنجر بهرام بپاتو   پیو بیای حطی بر وزن
ربو کلوخ باشد   پهلو بفتح اول و سیم و بضم سیم نیز آمده نام ولایتی باشد که زبانی پهلوی بدو منسوبست و فهلوی معرب اوست
شهنامه   بفرمود تا قارن جنگجو   ز پهلو بدشت اندر آورد روی   و در معجم البلدان بضم لام مسطورست و گفته که مراد از
نواحی اصفهانست   ولاد بفتح لام شجاع و دلاور را گویند شاعر گوید   جان پهلو لب بیاد آورد   ساز لهوش همه فراز آورد
پستو معروفست و تازی خطاف گویند شمس فخری گوید   همای فتح در ایوان قدرت   نهاده آشیانی همچو پستو   پتو
روشنائی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید   پیا ز صبح نمود از دل شب دیجور   چنان پرتو نور از سواد دیده حور
بوهیو بفتح با و سکون را و یا و کسر هیم مرضیست که از اسو زاک گویند و بعربی حرقة البول خوانند   پیلاو بر وزن نیلو چوبی
که بدان مسواک کنند و بعربی اراک گویند کذا فی المؤید الفضلا و در حقایق که پیلو با درخت اراک باشد   پالاده
اسب جنیبت باشد استاد عنصری گوید   ابلق ایام را تا برنشیند سر رود   بر خنگ چرخ پیش قدر او پالاده و در رساله
حسین وفائی بمعنی اهل غیبت و فسا باشد   پناهنده بمعنی پناه کننده باشد یعنی پناه بگیر محمد شیخ نظامی گوید
در گذر از جرم که خواهنده ایم   چاره ما کن که پناهنده ایم   و بمعنی پناه دهنده نیز آمده الفضائه   پناهنده را یاد کرد
از لخت بیت کرد بر کامگاری و رت پدیه حراق باشد و نیز درختی باشد که هیمه را ... نیا و درود شمس فخری بهر دو معنی

گوید خسرو عالم جلال دین و دنیا آنکه هست آتش تیغ ورا جان و دل اعدا پده گر ز فیض دست او یک قطره
آید بر زمین میوه باغ بهشت البته بار آرد پده پاغنده بوزن آکنده پنبه زده و گرد کرده برای ریسیدن شمس فخری
گوید فلک رسان مگر فکر را باشد از مه و ماه پاغنده چنبر چرخ پینی ورای جهان بین و پای حطی جیم فارسی بمعنی بدکاره
و سفله باشد پله بعد از بالام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سرای هر دو معنی از مؤید نوشته شد اما هیچ اشعار بجز گشتی نکرده
پی اکوه یعنی آن ردی کوه که بلند باشد و در سامی سطور است که پرانی هو فرجبلی حدیث نفیع الله ای سگ پیشاره بکسر
و سکون یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوایی باشد که از مرکب ساز آرد و روغن و دوشاب بواو را بعربی شفارج گویند بفتح شین
معجمه و بعد از شین فا و کسر رای مهمله پی یشیده پریشان شده و بر باد داده پالوانه بوزن شادمانه مرغکی باشد
که دایم در هوا پرد و چون بنشیند شواند برخیزد گویند غذای او باد است شمس فخری گوید شهنشاها تویی عنقای رتبت حسود در که
تو پالوانه و در تحفه پالوایه بیا بنظر رسیده و گفته که او را پالوایه نیز گویند اما شمس فخری پالوانه و جامه قافیه که و در رساله میرزا ابونی
و با هر دو بنظر رسیدا پهنه بفتح با و نون چوب کجی مانند باشد که بدو گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات بمعنی گوی
با حلقی نیز آمده اما معنی اول اصح است حکیم فرخی باین معنی فرماید نبات النعش چنبر طبطاب سیمین نهاده دست زیر پهنه ابر
پیوانه بوزن درواره طعامی که از پی کسی تفرج برند و در رساله حسینی وفائی پروانه دو معنی دارد اول درمنه که
از پی عروس ریزند و این معنی بسیار غریب است و دیگر طعام از پی کسی تفرج برند و حالا در شیراز کرک سمسان می‌سازند پروانه
گویند اما در شهر فقاهه بمعنی آلتی باشد که در پیش عروس افروزند پنجه بوزن غنچه نیز نام باشد شاعر گوید بتیغ طره ببرد
زنجه خاتون بگرز پت گند تاج بر سر جبال و شمس فخری گوید آن خسروی که سرخ ز خون عدو شش کرد سلطان نوبهار پیکان
غنچه را بر آستان درگه شاه جهان پناه مالند حور و ماه شب و روز پیچه را پیغاله بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا نون
معجمه قدح شراب باشد پنج پایه بر ابر جیم و میم و یای حطی بوزن همسایه گاوی که فریدون ابشیر او بزرگ شد حکیم فردوسی گوید
یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانی جورا دایه خواهد شدن کذا فی التحفه اما در مؤید بکسر با و تای [illegible] و سکون را مهمله آمده پی پایه
بضم با هزار پار گویند و او را تیار [illegible] بفتح شین و با و اخوی نار [illegible] پیغوش برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه
بمعنی زشت بود و فرخ نیز گویند [illegible] بوزن خزنه و در تحفه بمعنی شبان باشد پالواسه بوزن شه کاسه بمعنی غم و اندوه
شهاب الدین گوید مرمرا این دروغ گو [illegible] پالواسه گرفت از این برقند کذا فی التحفه و در اکثر نسخ تالواسه بتای
قرشت آمده پیرنده بوزن بر کنده قاشی باشد که بر آن قاشی ویران بهند مثالش شمس فخری گوید گیسه ام زور [illegible]
ز بده خانه ام زوات پیرنده [illegible] پاده بفتح دال مهمله گاو خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در مؤید بمعنی چوپان
و نگاه بان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسبان و شتران آورده پیهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد
و دیگر جامه باشد که از بیخ آتش رنگ گردانیده باشد سوخته باشد پنده بفتح با و فارسی نقص و تحکیش باشد نظامی

فرماید

فرماید سپهبد پرانده چو بر تیغ کوه بشد نیزه داران بپروانش بروه و بمعنی امر بتخفیف نیز آمده مثالش منوچهر گوید جام گیر و جام دار

نام جوی و کام ران بت غریب گیتی گذار و بین فردوس پرده رهنمای تشنوار انقدر باره که بندند که به پشت بر توان داشت

پشنجه بوزن شکنجه در نسخه وفائی آبگیر که جولاهان دارند و در سامان درسته لیکا هر بود که شومالان شوافت نند برکار

پشتگاه در نسخه وفائی فرشی باشد که در پیش افکنند معروف گوید بدیدم یکی خانه چون تخت شهر نه تخت دیدم اینجا و نه پشتگاه

و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس نیز آمده و بمعنی فرشی که در صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول را حکیم سنائی گوید پیشگاه [?] را

شاه چو بردرگاه عشق عاقبت را سه نگون سار اندر او نیز بدار پیغله بوزن حیفه چو با باشد خود رنگ پوسیلک که در

ولایت خورستان بجای پده و عراق تکار دارند پوکنبر نهج و کاف و رهم کوفته از عطریات باشد پاییزه بیای حطی و زای فارسی

بوزن نایزه چیزی که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دار خیمه پلاسه بلام و سین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و

دروغ گفتن و متهم ساختن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید پلپه آورده بوزن بنده پوسانه بسین مهمله و نون بوزن بود او

یعنی فروتنی و فریب دادن پیوسته برج و حصار و فصیل را گویند پای اوزاده برای فارسی چو بادکه جولاهان پای بر ان

نهند در وقت کار کذا فی ادات پلیته بوزن و معنی فتیله چراغ که بوید و باله و فتیله گویند پذیره استقبال باشد شهنامه

پذیره شدن را چیره شدند سپاه سپهبد پذیره شد و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پسله بکسر درخت بید که

برگش پنجه را ماند قران السعدین پنجه کن دست درخت پله راست بگیر ناخن شیر به پنجاه اعتکاف نه اهد ترسایان

وان پنجاه روز باشد خاقانی فرماید پس از چندین چله در عرض سه سال روم پنجاه گیرم اشکارا پیوانه بهرد و معنی معروف

و بمعنی پروانه مرقوم مثال این معنی خاقانی گوید عادل غضنفری تو و پروانه تو من پروانه در پناه غضنفر نکو ترست پشیزه

چیزی است که در میان تیغه و دسته کارد و حمل کنند برای استواری و نیز چیزی باشد که در دوامن خیمه دوزند تا پایزه بران استوار کنند

کذا فی الادات و در تحفه بمعنی دم ماهی آمده و این بیت انوری مؤید اینست سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیزه داغ شود

بر مشام ماهی شیم پیغوله بوزن میمونه گوشه و کنج خانه انوری گوید میخ قلاشیم در پیغوله با حریفی کور با غفوشی زنا

بجوح مردم خوار کو بی خصم ماست تا چه برخیزیم بر هر ششتی زند بپشرابه اتش اندر مانده است کیست کو آبی برین آتش زند

و پیغوله نیز گویند حکیم فردوسی گوید کنون من ز گیهان یکی پیغوله گزینم هر چه دارم بمردم بله و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده پی کاله

و پیکاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و او را اگر نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق

پاره بنظر رسیده چنانکه سراج دین گوید دیده ام در غم فراغ تو گرد پر ز پیکاله جگر دامن پاتله و پاتیله هر دو دیگ

حلوا پز را گویند ابوالعباس گوید در چه با گنده شدم یا هم آخر چون پاتله سفلگان و از این بیت مطلق دیگ مفهوم

می شود پیوسته بوزن شکسته بمعنی پرستیده باشد پناه معروف و دیگر بمعنی امر نیز آمده یعنی پناه بر فردوسی فرماید

در وصیت کاوس میلان بدو گفت اگر دشمن آید بدید ترا تیغ کینه بباید کشید ز بهر بدال برستم پناه که نشب سپاه نهند نیز گاه

پیوسته بمعنی پیوند که شد تا با مثالش امیر خسرو فرماید زان زر و پولاد که پیوسته شد راه خصومت ز میان بسته شد
و دیگر بمعنی همیشه باشد انوری گوید باد پیوسته از این تنگ حسود روی بدخواه تو چون پشت پلنگ و دیگر بمعنی اگر باشد که از بسیار
گریه سخن نمی توان گفت و اگر گوید گره بر نفسش افتد پیلاده چوب پوسیده باشد و در تحفه تخت و در مؤید بمعنی سوده و ریخته
آمده پیسانده معروف و رشوت باشد مثالش عنصری فرماید هر آنکه پاره ستد اندرون شود هموار ز زر و زن برون
پالوده معروف و دیگر پاک کرده از غش باشد پیله و پیله هر دو بمعنی کرمی باشد که ابریشم از و گیرند کذا فی التحفه مثالش
امیر خسرو فرماید پیله که از برگ گیاه کرد نوش برهنه بینی همه آفاق پوش اما شمس فخری بمعنی ابریشم آورده و گفته زانکه
ایشان چه کرم پیله تنند از زره حرف کرد و خود پیله و در رساله الامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آن برگرد خود تند
و این صحیح است مولانا کاتبی مؤید این گوید وجود جاهل اگر در نسخ نسیج بود چو کرم مرده شمر کاندرون پیله بود در نسخه میرزا اسطرلاب
که پیله نوعی از گیاه و زمینی کشاده خشک که میان دو آب باشد و جوکه که از زخم رود و کرم ابریشم باشد و بمعنی تار نیز آمده
پیرایه آرایش و زینت باشد انوری گوید بهتر از گوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست پیلور
بفتح ها و بای حطی و رای مهمله و سکون رای مهمله چیزی که در جامه یا در ازار بندند که بند بندید پناهیده پناه گرفته بود
پرداخته تهی کرده و خالی ساخته انوری گوید تا خاک نامد شد هر کانی فاسد پرداخته پیر کند پشت
شکم را و دیگر بمعنی در ساخته نیز باشد و مشغول شده مثالش شاعر گوید دل از هر دو عالم تهی ساخته بیاد
خداوند پرداخته و دیگر بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده شیخ نظامی فرماید چو شد پرداخته آن نامه شاه
نشاد بر باد پایان زود بر سر راه پیراسته درخت حصر الت پیراسته یعنی آراسته و نیز باغی که شاخهای درختان
زیاده او را بریده باشند پیراسته گویند انوری فرماید ای جهانی از عدل تو آراسته باغ ملک از دولت پیراسته
و در رساله الامی دهی که در آن زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه در نسخه
میرزا بمعنی نردبان باشد پوشتر بضم با و فتح شین معجمه و نون سر پوش باشد پنجه بکسر عشقه باشد که بر درخت
پیچد و خشک گرداند و او را فرغند و غاک نیز گویند و در مؤید الفضلا بمعنی طره زلف نیز آمده که پیچد بر یکدیگر و گره
پیلسته بوزن نشسته رخساره باشد و انزادیم و دیمه نیز گویند در اکثر نسخ بدین معنی بنظر رسید و در انیس العاشقین
مسطور است که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانده اند چنانکه عنصری گوید چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پیلسته
سازد ستون اما از السنه اکثر مستعدان بمعنی انگشت مشهور شده و این بیت اسدی مؤید این قول است به پیلسته سینه
همی خسته کرد بدو بار پیلسته را خسته کرد پیواسیده براد سینی مهمله بوزن افسانیده یعنی دست مالیده
بجهة نرمی و درشتی پراکنده یعنی متفرق و پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید خداوند نعمت بمستغنی پراکنده
روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده نیز آمده پیر بمعنی دیدن باشد مثالش استاد لبیبی گوید بکردی سر برق و

بکر چه جرمه بپزند صدا بر . بعوض رنگ و بکینه صه ببر پاچه بفتح باکوی که جولاهان در وقت کار دران دوند پلاس نوه بضم
بادفتح دال مهمله و زای معجمه و سکون رای مهمله جای برزه باشد یعنی چیزی که بر جامه و ازار گره بندند پلاس همه بوزن چرخه گره باشد پوزه
بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه پاره از جامه کسی وغیره باشد در نسخه میرزا و صاحب شرفنامه بمعنی برزن آورده اند که از جامه پشمی
وابریشمی بر خیزد و اما شمس فخری بفتح با آورده باین معنی و گفته آسمان قدر ترا چون مخلب است از نجوم آورده بر رخ برزه بیوه برزن
بنه پره کلبید شده اثیر اخسیکتی فرماید گر رای روشنت نه کلید جهان بود در کام شب شکنند پره نهار و دیگر بمعنی صف باشد انوری گوید
گر پره زنند شکر غرش نبود شک جو داخل او نیز ردیف سرطان را و در نسخه میرزا ابره است که از مردم بجهة شکار مرتب شود
وجهی که از مردم بجهة همین رست شود بر یا صف گویند پته بفتح اول و دوم فارسی استر قبا وغیره باشد و در ادات الفضلا بمعنی
زنبیل بسته نیز آمده پاچله بکسر جیم فارسی بوزن مالیدا با افزار باشد شیخ نظامی فرماید بیرون با ازانی پاچله شک
که کفش تنگ دارد پای را لنگ معارف روم نیز فرماید در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم غواص را پاچله نیست پالونه
همان پالاون مرقوم که افزار حلوائیان است و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها را بدان صاف کنند مثالش جلال الدین عبدالرزاق
گوید دیده پالونه سرشک اما می طلبع بهانه عذاب شلهاست بثولیده بزم شلها و نیز مرده باشد مثال معنی دوم مولانا جامی
فرماید بزده آن هوا آب و گلش را بثولیده نکرده سنبلش را بخشوده بفتح و تشدید معجمیتن بوزن فرموده بخشش و شی
کرده باشد مثالش شمس فخری گوید بروز رزم چو بر باد پا گشته سوار ببارد است سر بدسگال بخشوده پژوهنده بوزن فرشنده
باز پرس کننده و تفحص نماینده شیخ نظامی فرماید پژوهنده بود حجت نمائی دران انجمن گشت شاه آزمائی پاچره با خاء موقوف
و فتح راء مهمله نشستگاه که پیش در باشد پی آژده بفتح با و سکون زای تازی و فتح دال پاره خمیر که بجهة نان گرد کنند کذا
فی المؤید پلغده بفتح با و لام و دال و سکون غین معجمه گنده شده گویند مرغ بیضه را پلغده کرد و بعضی گنده کرد و کچه پیاورد
بنجه و دیگر در مؤید نوعی از رقص عجم است که دستهای یکدیگر گرفته رقص کنند و در شرح قران علوله انهار شکسته که دیده با پان
برابر جنگ دارند پشت مانده با با موقوف سک چهره است که بتازی صلب گویند مثالش شاعر گوید دران گاه که نطعی شغال
رخ شتم زنست مانده گردان گریز جوید باه پیاده معروف و نیز نام گیاه است کذا فی المؤید و بمعنی یکی از انواع بید بنظر رسیده مثال
سیف اسفرنگی گوید از پی بید پیاده در بهار خلق تو بادهای دی عیسانی شهب عنه کشند پوستکاله همان پوستکاله
مرقوم مثالش حکیم سنائی گوید دوستی گز با پیاله کند بدل دنبه پوستکاله کند پیسه سیاه و سفید باهم آمیخته
که بتازی ابلق خوانند انوری گوید جاه تو سایه ایست که خورشید را بعمر امکان پیسه کردن آن نیست در شماره پژوهنده
خردمند و زیرک شده که بتتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد مثالش شمس فخری گوید دولت نصرت سعادت را نیست کار
بغیر چو دیه ناله باشند معتکف باشند بر در خسرو پژوهیده پیمانه کیل و قفیز باشد یعنی چیزی که بدان چیزی پیمایند پیسغده
بکسر با و فتح سین و دال مهملتین و سکون غین معجمه یعنی مهیا شده بوی سای و بوی افسای یعنی انه افسی

خوانند از بهار تسنجر چون بیوای بیر آیند بود یعنی رحمت دهند و انکه شخصی خارزنها و بار از درخت ببرد و بستان پیرا گویند
حکیم انوری فرماید   برده رضوان به بهشت از پای بسته گری   در تو فضله که انداخته بستان پیرای بوی بوی
یعنی تند آمدن دوزدان شهنامه   همه پیش من جنگجو آمدند   چنان خیره پوی پوی آمدند   بوق هند کی تفحص و تجسس است
شیخ نظامی فرماید   در دکر بای بیز و هندکی   که از مامنداری شکوهندگی   پای بوی فرمان بردار باشد
شیخ نظامی فرماید   شه نامور نام او فیلقوس   پذیرای فرمان او روم و روس   و بمعنی مقبول نیز آمده پیشانی
معروف و دیگر نوخری را گویند خلاق المعانی گوید   نگارا چند از پیمان شکستن   به پیشانی دل سنیدن شکستن
پای و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده مثالش شیخ نظامی فرماید   کیست در این دستگه دیرپای   کو لمن الملک زند جز
خدای و بمعنی بهار نیز آمده که امر باشد بیکانی یا ازاقسام لعل را گویند مثالش خلاق المعانی گوید   زتاب خشم
تو بیکانها نهان لعل شود   بخ خصم تو از لعلهای بیکانی بیبادکی نام لعلی قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیبادک که در
کوهی که کان این لعل در آن کوه واقع است پلانی بوزن کلان اسب کند رو باشد پلنگکی غنودن سبب باشد
که بهار پیش سنه گویند پاوکی بسکون را و کسر کاف قحبه باشد بیوی بفتح ها و سکون زا نز
فرد باید از مردم بهی بکسر با و ها حنظل باشد و آن را بزبان زابلی خربزه تلخ گویند پالای یعنی صاف کننده
دو راث الفضلا بمعنی اسب جنیبت باشد و بمعنی افزاینده نیز آمده است   تو ابفتح تا دیوار باشد سخت بزرگ
که پیش چیزی یا کسی بکشند شمس فخری گوید   محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین   که سد عدلش یاجوج فتنه راست ترا
ترف با اشیر باشد که ترش او از ترف باشد و ترف قراقروت باشد و آن طعام را بعربی مصلیه گویند بفتح جیم و با
حلا شد و سکون صاد و کسر لام تنکلوشا علم خانه رومیان باشد در نسخه و فائی اما در نسخه دیگر تنکلوشا دار
تنک دو کتابند از رومیان و این بیت خاقانی موید این قول است   بنام قیصر آن سازم تصانیف   به از ارتنک دم
تنکلوش و گفته اند که تنکلوش نام حکیمیست که این کتاب تصنیف او ست و در موید مسطور است که علمی نه رومیان است
در صور تنکر غیر ارتنک بیتال بوزن زیرا چنبر رسن را گویند تو امرکب از تو و راست که در کتابت و تلفظ واو درست
و بمعنی خود را نیز آمده شیخ نظامی فرماید   گفت بافر فردوس باغ ترا   تا و هم روشنی چراغ ترا   و در مخزن اسرار نیز
فرماید   جسم تراپاک تر از جان کنی   چونکه جهان روز بزندان کنی   تو کشی جوزاست اره کانه در برج جوزا بصورت زنگی
باشند تا ضد جفت باشد و نیمه خروار را گویند مثالش اوحدی گوید   بنویسد برات بر جاها   که دو خروار ادا کنند
تاها و بمعنی تار درو سازها نیز آمده مثالش خواجه حافظ گوید   مغنی کجایی نوایی بزن   بیکتای او که تار بزن تحیتنا
دعاییست خلاق المعانی گوید   بجای حلقه ابریشم بکف تسبیح   بجای زخمه بدستش دعای تحیتنا   ته و بالا یعنی زیر و زبر و نیز
کنایه از اضطراب و بیقراری تیما بفتح تا در موید دشت و بیابان باشد   تراب بفتح تا تراو و دیدن آب

دامغانی

و امثال آن از ظرف و در نسخهٔ حسینی و وفائی مثالش شمس فخری گوید خدایگانا شاها بهر که چشمهٔ حیوان غلام
رشحه کلک تست بود بوقت تراب در تحفه آبا در و غنبر باشد که ببالایش از ظرف اندک اندک بچکد تکاب بفتح تا زمینی
که آب در و فرو رود و جای خاص حماقه انوری فرماید چو آب چتر تو سید ظفر برانگیزد همیشه روز تکاب خراب جیحون باد
توب بوزن چوب مکر و حیله باشد تیب و شیب بمعنی سر گشته و مدهوش باشد مثالش شمس فخری گوید
آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود با عقل و فطنت تو در ایت رای شیب تاب گرمی و فروغ و پیچ و طاقت باشد
و این چهار معنی را انوری در دو بیت گفته گفتم متاب زلف مرا ای پسر متاب گفتا ز مهر تاب تو دارم چنین متاب گفتم
نهی بری دلم از تابدار زلف گفتا که مشکناب بدارد قرار تاب تنکیاب آنچه بدشواری حاصل شود مثالش خاقانی گوید
نشست
صاحب شیر از هم بانگ برش نا زدند گیتی جوم کریات بار بود تنکیاب تلست بجای موحده و سین مهمله بوزن
در نسخهٔ وفائی بمعنی تباه باشد و بمعنی چیزی زشت و سست علی تباه و از کار شده بنظر رسیده مثالش شاعر گوید دریغ
فرزنه مرا مرتبه‌ها تلخ است که دل تبست و تباهست و تباه تبست توخت بوزن دوخت یعنی گذارد و ادا کرد
مثالش حکیم سنائی فرماید عقل حقش بتوخت نیک نتاخت عجز در راه او شناخت شناخت و بمعنی کشیده نیز بنظر
رسیده تفت گرم شد و گرد و شتاب و دویدن را نیز گویند فردوسی گوید بدستور شاه ایران برفت برینش
جاندار کاوس تفت تملیت و تثلیث باران است توت مرت یعنی پراکنده و بزبان آمده تکت بکسر با
تار شد و نهر است در حدود چین خوش هوا و مشک خیز [illegible] خسرو گوید [illegible] باد که کوی دم [illegible] برخیز کنار ستی
تنکست بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که بلور را از آنجا آرند و آن بلوریست در غایت شهرت توفج
ره مقصد بود نزدیک آسان
برای جهله و فا بوزن ارسنج راه باریک و دشوار باشد در نسخهٔ وفائی مثالش شمس فخری گوید
بماند دور با ساسان و ترفج توبج بعد از واو یای حطی گیاهی است که بتازی عفصه گویند کذا فی مؤید الفضلا اما اشعار که کسی نکرده
تلاج بلام بوزن خراج بانگ و مشغله باشد مثالش طیان گوید آمدش شب دیر با بانگ تلاج در نجنبانید با مه اخراج
تاراج و تویج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و تور نیز میگفتند و توران زمین بحصهٔ او معین شد تنج
یعنی پیچیدن و فراهم فشردن و حسینی و وفائی ترنج را بمعنی آورده و این بیت عنصری را مؤید قول خود آورده بتندید
عدو چو مردان جنگ ترنجید برباره تند تنگ و در شرفنامه ترنج بمعنی فشردن باشد و ترنج بفتحتین فراهم نشاندن
نام درختی است که او را ابو عنصا گویند بوزن رضا مثالش سوزنی گوید سؤال فهم بتو گر اشارات میدانم از آنکه آتشی افروخته
برجنب
بینم تاج تلیخ بعد از سین لام بوزن تطبیخ سجاده و مصلی باشد کذا فی المؤید شمس فخری گوید زبیم محتسب و قهر او نهد زهره بجای چنگ
دف و جام مصحف و تلیخ و بسبی بنجه بنظر رسیده توخ بوزن کاخ نام گیاهی است توفند برای جهله و فی بوزن فرزند مکر
و حیله باشد در تحفه و آنرا ترفند نیز گویند و بمعنی دروغ و حمایت نیز آمده در اکثر نسخ بمعنی بیهوده آمده مثالش انوری فرماید

پس چه کفاره این چه کفر بود یا چه بیهوده باشد ترفند و حکیم سوزنی فرماید طبع پسر مسعود از لقش ترفند چون طبع پدر گشت بأشعار
طرف بیر و در مؤید الفضلا ترفند و ترگند و ترفند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بفا یا مده تنند بمعنی تیز و دیگر سر کوهرا
گویند شهنامه تر باشد و بر شو بالا بار شد ز ناموز لشکر مشو هیچ کند تنند بر وزن نهند عنکبوت باشد منالی
آقاجی گوید زنار بگه و سستی هر دو پایم تر گوش مگر بابی تننده آید تند و خند هر دو بفتح اول اتباع عنده چیز خت
دکبت و معنی او تار و مار باشد شمس فخری گوید از نصر صرفنا همه گشتند تار و مار و زنند با قضا جمله تند و خند تنومند
تندرست توانا باشد و شاد و خرم کذا فی التحفه و بمعنی دارنده نیز آمده چنانکه دولتمند و هوشمند شیخ نظامی فرماید تنومندیا
قد در جهان بود که در خانه کالبد جان بود تکنند و بفتح و کسر اول و فتح دوم آشیانه مرغ باشد تبند بفتح تا و با
همان ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله توند بفتح تا و رای مهمله مرغ است کوچک چهنانکه اورا والیزه نیز گویند و بوم
وضع گوید بفتح واو و دیگر ضاد اخوش عینی تندید بفتح تا یعنی خشم گرفت و تیز شد عنصری گوید به تندید
بر وی چه شیر نر شد بروزت چشم او انوش کند و چون درخت شکوفه بیرون آورد گویند تنندند بفتح تا
عنصری گوید بعد جای تخم اندر آورد دجت به تندید شاخ بر آورد درخت تنبید بوزن جنبید و از جای
بر جست و بلکی کرد عنصری گوید چو او از رستم ستوران شنید فلاطوس گاهی یکی بر طپید تواوند و نواید
مستقبل تراویدن و ترایدن باشد یعنی آب و غیره تراوش کند تبند بفتح تا و بای تازی و سکون لن خاموش بودن و
خاموش کذا فی الادات تن در دهد یعنی راضی شود انوری گوید پایه قدر ترا از همه نشان می خستم گفت او گا در تن
با این خلقان خیام تن زد یعنی خاموش شد انوری فرماید امروز روز عید تو در شهر تن زده فردا ترا چگوید دستور شهریار
و این در لغت به ستور را استعارت توقند بفا بوزن کوشنه یعنی صدا و آواز از غلبه و جوش مردم افتاد تار میان
سر و نار که باشد ابو شکور گوید زدن هر دو در را چوب بر تار خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش و بابی معنی
تنزنک و چکار دهباک مراد فتند و دیگر بمعنی تار ابریشم و تار ریسمان و امثال آن و بمعنی تاریک نیز آمده فردوسی فرماید
شبی تار بود و چو قطران سیاه نه پروین پدیدار بود و نه ماه تیر ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران بهر دو معنی
گوید لاله سرخی یافته ز نو وقت بهار آب ازو فی یافته زر در نگاه تیر تیر و دیگر عطارد و سهم باشد شمس فخری گوید بهر دو
دران زمانه که خان غضب بجنباند شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری هم او گوید ز موج
کشتی عمر او بگهد که باشدش ز تنا و دعات لنگر و تیر و دیگر روز سیزدهم از ماهها گویند و بمعنی فصل خزان آمده شمس فخری
هم او گوید خزان موافق رای تو باد و چه بهار بهار دشمن ملک تو باد چون تیر و در رساله تیر زانام مرغی نیز باشد
تیمار غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول انوری فرماید سائی مج علکشس سمسار تیمارش گر بر افشند
بر جهای کار سنگ این خاک گرد و از اندوه آب گنج تیره گرد از چار و بمعنی دویم نیز انوری گوید تا گذار خود مراتب ملک

بنهادملکی

بنده کانش ملوک اثبار تود بوزن تو معشوق هرجائی باشد قطران گوید هیچ طوری را نفزاید فلک بیگار تو ر
گر بفرماید شود چون مردم مستور تور و بمعنی توج مرقوم و تیر ولایت توران و نام دختر ایرج پسر او منوچهر است و در مؤید الفضلا
بمعنی جهان و نام گیاهی شده تشتی بوزن اختر نام حضرت میکائیل است و این لغت در باب با نیز آمده تیتو بفتح تای هر دو
بکسر تا وضم یا حطی نام مرغیست شبیه بطاوس ماده کوچک و آنرا بو شقیقی گویند بکسر شین معجمه و سکون قاف و یای حطی تاتار
یعنی ریزه ریزه و پاره پاره باشد حکیم سنائی فرماید بشکر بیا الکنهم نبات نقش وار از دست مرگ ریزها تا تار شاخ شاخ
تیرها شان تار تار تندیو بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو بر جنبش باشد و بعد انه دال بای موحده
نیز بنظر رسیده تند و تندر هر دو بضم اول و دال بفتح میم رعد باشد مثال اول را خلاق المعانی فرماید همی برقد
ز بهره شاخ گونا که ترسد ز آواز و تندر شکوفه مثال دوم طیان گوید خروش سیل نه بلبل زطنبور ده تیره بنازد همچو تندر
و در ادات تندو و تندر بفتح و ضم اول هر سه را بمعنی آورده و گفته که بلبل را نیز تندر گویند بکسر شین معجمه تره ایست تلخ مانند
طرخون کذا فی المؤید تیمو بیو نیز موش باشد شهنامه همان بچه شیر ناخورده شیر شناسا همی موبد تیز ویر تود بوزن
ومعنی تیر باشد تار و تود بمعنی تاریک و تیره شهنامه بمیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون چو خورشید روز ما تار و تور
تفود بوزن غفور گل پاشیده بربطی گویند تخوار بوزن حمار نام مبارز گنجیده که پادشاه دهستان بود تبلی بوزن نیز
دالی باشد و تیره نیز گویند بوزن کیره تالار خانه یا کشتی که بر سر چوب یا بیشتر بازند از چوب تنه بفتح تا و زای معجمه و دال
و سکون نون صبح را گویند کذا فی لسان الشعرا تکمه بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که پیکان ندارد و آنرا تخمار نیز گویند
تمر بکسر تا و سکون میم در مؤید علتی باشد که چون عمر بکمال رسد در چشم بدید آید و بینائی نقصان پذیرد تبی بکسر تا
و سکون با موحده نام مرغیست و بعربی درارا نیز گویند تومشای بفتح تا و رای مهمله و کسر شین معجمه و سکون میم و یای در شرفنامه
دارو بی که از واکه خالص سازند کذا فی الادات و بسین مهمله نیز بنظر رسیده تنکبار بوقف کاف فارسی آنکس که کسی را
بر پیش خود راه ندهد اقبالنامه وجود تو از حضرت تنکبار کند بیک اندیشه را تنگ بار تتار ولایتی است مشک
خیز مثالش خلاق المعانی گوید در پای نافکنده آن زلف مشکبار بر میزنانه نافه مشک تتار پای و منسوب به ترکان
و آن ترکان را نیز تتار گویند مثالش شیخ سعدی گوید که در سینه پیکان تیر تتار به از نقل ماکول ناسازگار و تتر
نیز آمده هم او گوید در هجو مخنثی گر تتر بکشد این مخنث را تتری را دگر ببابد کشت چند باشد چو خر لگدزنش آب
در زیر وادی ورتب تش بفتح و تش بزن [illegible] مرغیست خورد کم سکون آواز خوشی دارد و تیزمندش نیز گویند تاد
هاد از قبیل تو بعد یعنی ناچیز و برگشنا محمد هندوشاه گوید عالمی گردون زتاب تیغ آن ترت و مرت کشوری کردی زسهم
تیر پران تار و مار تبار اصل مردم باشد شهنامه چو اند ز تبار تو شی بزرگ کمتف تبارت نام نژاد ناشود
تی یعنی اول نیز جامه مثالش مسعود سعد سلمان گوید هست براهنی و شلواری نیست بر هر دو نیفه و تیریز و دامن پیرهن مرغابی دا

کوید امیر معزی نکر که مرغان کبغان اند بضیافت بوزوز   بریده اند سر زاغ بر سر کهسار که تا بسته اند همه بر زاغ بر تبریز
که کوی زهره خرمن زاغ بر منقار تبغو من بیابت تا زت و فا بوزی مر موزهای تبغوز که در باب با مع الزاء گذشت و در تحفه تمغوز
هم نیز آمده تنکبسین بوزن سنگ ریز بالادانی باشد و آن آلتیست حلوایان را مانند کفگیر که بدان روغن و اشغال
آن صاف کنند کذا فی المؤید تحرمن بکاو راز حمیلتین بوزن تسلسل در مؤید و در یکی نسخ بمعنی حرام زاده ها کردن آمده و
موضوع فارسیانست مشتق از حرام زاده تان بمعنی فرومایه باشد که عرب انرا سفله خوانند و بمعنی تاختن و تازنده نیز آمده
کذا فی الادات توز اندوزنده و کشنده مثال معنی اول را انوری کوید   کفتمش های چگونه داری حال زیر این ورطه ها
حادثه توز   مثال معنی دویم را هم او کوید   ابر را اعدا و اولیا پروز در مکافات این و آن شب روز بر یکی جود و بر یکی غضب
غالب   و نزد کرجا قاهرت کیها توز و بمعنی گذارنده و ادا کننده نیز آمده و بمعنی امر باشد و ختنی و کشیدن نیز آید مثال
معنی اول را هم او کوید   بذل نزدیک همت تو چه دام کرمت دام دوز شکر اندوز   مثال معنی دویم شهاب الدین حمره مؤید
از سلاطین ملک کیر و بر فقیران بذل کن با مراکه باده نوش و از مخالف کینه توز و بمعنی امر باد اکردن و گذاردن نیز
آمده مثال این معنی حکیم سنائی کوید   یکرمان از کنج دانش دام ها دانه بتوز   با خود یک براهر ابهت را بتاز و
دیگر پوست درختی را که بر کمان پیچند نیز کویند خلاق المعانی فرماید   کر دو چو روی توز کمان پشت یار آن کو را نبود
شود زناوک سرما فکار تور تق بفتح زا همان تیر که در باب را گذشت و دیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده مثال معنی
اول استاد رودکی کوید   چون لطیف آید بگاه نوبهار   بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تر   مثال معنی دویم شاعر کوید
دهکار را پا دامت و شبرها با شتر   بالای با خرت کلیدتهی ز تیز تموز بفتح کرما باشد و ماندن آفتاب در برج سرطان
که رومیان تموز خوانند تکتاز تاخت آوردن بود بر سبیل غارت و بمعنی جولان نیز آمده حکیم سنائی فرماید
ترک تازی کنیم بر شکیم   نقش از نیک مزاج را بازار تقوف همان تغوز که در باب را گذشت یعنی کاه   نکوز
بفتح تا و کسر کاف تصحیح کنیم ابو العباس کوید   تکر نیست کوش در انکور او   هر شیره دیدیم کیسه زرش و تکس نیز یابی
معنی است تق تک بالکسر برگ درخت و گیاه نورسته و انرا بتازی حقل کویند بفتح ها و حطه و سکون قاف تا ذخیمه باشد
تکس بوزن مکس استخوان انکور جهرام کوید   آن خوشه بین چنانکه خیک پر شد   سه بسته و بیرده بدو دست
بیهکسی بر کونه سیاه چشمت غرتب هم بر مثال مردمک دیده نه تکس تیماس پشه باشد که بعربی اجم میکویند
ابو العباس کوید   نهادروی کذت روده بهر بیتم و اتکران ایده از در تیماس و اتکر پوستین دوز باشد توس بضم
تا و راز بین سخت باشد که کلنک کار بران نکند و در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده تسی بضم تا خری جانب کر اندا ختی
تلاس بوزن هراس شهریست در ترکستان تاس نامه و انرا تواره و تالوه نیز کویند و هم بیطاقی باشد و
عنصری کوید   نامه کیرد تراجمی شنوی خن نکوم روان شونو جای بخشن بفتح تا و سکون خا معجمه تا فنی دلست انکم

دانرا الجبال موصلها نیز گویند   تشی بوزن غش تیغه بزرگ که بان درخت شکافند مثالش شمس فخری گوید   خرم چگونه
باشد خصمت که جرح دارد از بهر حرق حرقش بپوسته آتش تش توبغی طاقت و توانا مثال ناصر خسرو گوید   در طاقت
با طاقت و توش چرا ای گاه ستمکار با طاقت با توش تخشی بوزن رخش بالا و کری که بالای آن نشینند گویند تخشید تفش
بوزن کفش طعنه و بمعنی فاعل کرمی باشد تنکلوش همان تنکلوشا هم قوم و نیز یکی از ملوک تکش بفتح تا و کاف فارسی همان
تکش هم قوم تبلیش بکسر با کرمی باشد تاش خداوند و یارخانه باشد در مؤید تن مش بفتح تا و سکون را و حمله و ضم میم نام گوید
که اورا نور و ترس گویند بسین مهمله نیز گویند توخش بفتح تا و واو و سکون خا در زخا و رزفانکو بامعنی کشیدن باشد
تاغ هیزم کوهی باشد که اگر آتش آنرا ضبط کنند بماند خلاق المعانی گوید   دارم اسیر کشی استخوان در تب   همچنان در جوال تحرم
تاغ دانرا توغ نیز گویند منیجیک گوید   کوی همچو فلان شدم نه همتا   هرگز چون عود کا تواند شد توغ و تنغ بفتح تا و سکون را
معجمه نیز باین معنی آمده تفاغ بوزن چراغ قدح باشد که از آن شراب خورند که گوید   دل شاد دار و بند که نگاه دار
بنجم زند جدا مرا از رطل از تفاغ تیغ شعاع مهر و ماه باشد وله   سرنگ سرنگ ذیلس که چه بجا گر گوید   که تیغ از تیغ همی تیغ زند گونه ما
و بمعنی شمشیر و سرکوه نیز آمده مثال هر دو معنی فردوسی فرماید   بیفکند بیژن جدا گشت از وی   سوی تیغ با تیغ بنهاد روی   تقنغ بضم
هر دو تا و سکون قاف قفیز بزرگ را گویند که هر یک از آن چهار خروار غله بگیرد اما در مؤید بفتح هر دو تا آورده   تلاتوف
بفتح های اول و بضم دوم کسی که خود را جرئی و بلید نگاه دارد با مردم از وی نفرت کنند مثالش شمس فخری گوید   بنانند تیلسوف
انگشتی باشد   سهر رشتی با پاکی ملاطوف   تف بفتح تا گرمی توف بوزن طرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کنند
سازند و آنرا قراقروت گویند حکیم انوری گوید   تف عدو و ترشی توفزا انده بخت او   کادیت بنیکبیر و لیکنی لکدزنت تام
تاق همان تاغ که گذشت شاعر گوید   در چراگاه کنم چه هیزم تاق   به تبر گو بسته طراق طراق   تفرجاق بمعنی ساخته
باشد تغاق بضم تا و سکون زای مهمله و غین معجمه یعنی پاسی که در شب دارند تا خصم و دزد در دست نیاید مطهر گوید   برود که
ممون تو در نوبت تغاق   بیران ماهان برعد در تب برادری کذا فی الادات   تلاق بکسر تا آن رنجی که در میان فرج باشد که
ایضا نه و در نسخه بیرزا بمعنی پاچه ارار نیز آمده   تبوك بفتح تا و ضم با و سکون واو طبق چوبین که بقالان اجناس
در آن کنند و حالا تبنگ گویند مثالش شمس فخری گوید   خاک بر تارک دوات قلم   جنداد به دوات تبوک   تموك بفتح
تا و ضم میم شانه تیر باشد مثالش شمس فخری گوید   سپر هیچ شاه نیک مرا   نکند پیش تیر قافیه تموک   و در مؤید تلوک نیز آمده
باین معنی و در تحفه تیری که پیکان پهنی که از زخم آن گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش شاعر گوید   پسر خواجه تبر دیگوک
خواجه او را بزد بتیر تموک   تمزوك بفتح تا و کاف و زای معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله قرآن مجید و در مؤید این لغت را از فرهنگ
قواس نقل کرده تکوك بفتح تا و ضم کاف ظرفی باشد که از زر و نقره و غیره سازند بصورت شیر و بدان شراب خورند رودکی گوید
می کساراند تکوك شاهوار   خوربان در روز کار نوبهار   و در نسخ این لغت مختلف واقع شده باوك و بکوك و تلوك آمده

آمده تاسنك بفتح شين نخابه باشد يعنى آنچه از باب زنبور باشد و بكار نيايد و مردم جاپ را نيز گويند توسك
نيز خانه باشد و اين هر دو لغت از نسخه منقولست تاونك بمعنى هر حرج باشد شاعر گويد بيت تاونك چنبر تاونك كه باشد
كه نيز بود گاه تنگ تارك ميان سر باشد بتوراك دف باشد شاعر گويد آن خوبرست بدست خاتون زدى
ما مات دف دو رويه چالاك زدى آن بر سر گورها بتارك خوانى وين بر در خانها بتوراك زدى و در بعضى نسخ بتوراك
بتقديم با بر تا بنظر رسيده و اما از بيت ناصر خسرو بخاطر ضعيف خاكسار ميرسد بتوراك باشد بجهت مناسبت بتارك تاباك بهيم
فارسى مقرار باشد امير خسرو فرمايد تاباك جان از حد گذشت افتاد كار ابر درت برهم بسمان كشتگان دستور ده
مارزه دو بتك بفتح تا يعنى دويدن و بمعنى تيز تيز آيد مثال معنى اول شيخ سعدى گويد بتك خاله ميركيت بركوه دشت
تو گوئى ملك ابر بسان گذشت و مثال معنى دوم سوزنى گويد هر كه در چاه عرايض او نكند گردا زحد زبان حسد خود را
فكند اندر تك چاه قعر تفك بوزن نمك برهنه باشد و تهى گويند تهى و تنك بر طريق اتباع تابوك مخرجه عمارت
ناوك و تاول هر دو بفتح واو جوز كار و چرانه تودك براو دال مهمله بوزن مردك كرم گندم خوار تنتنك
براى معجمه و تاى قرشت در نسخه ميرزا تفك گوهى باشد و هيچ اشعار بجز كليش نكرده تلك بوزن سلك ليبا باى و فعانه و
بفتح تا ر ورق باشد كه طلق مورست تان يد و تانيك يعنى بچه عرب در عجم بزنيك شود و در نسخه ميرزا نام اصل مرتكا
تينك بهاى فارسى و نون مردك و در بعضى نسخ بتقديم نون بر با قالبى باشد كه زرگران و صفاران زر و روبين گداخته
دران ريزند عنصرى گويد بتنك اگر گر گزند پتنك ريخته گز برآيد از تينك توتك بفتح با و سكون را فتح تا ر دوم بهمان
نيز مرقوم كه از ان زنك نيز گويند تبنك و تبنوك هر دو بفتح تا و سكون اول بفتح با و دوم بضم جناغ زين باشد جناغ
بمعنى دوال پهن بود كه در ركاب كنند و در شرفنامه بمعنى فرود دامن زين آمده لا اين بيت ابو الفرج مويد معنى اول است
كمان رستم دستان بزخم كم از تبنوك بنام شهريارست و در ادات تبنك دريچه زين و تبنوك جناغ زين باشد تافسنك
بفتح فا و شين معجمه كه از اربو بچو و در و بچو نيز گويند توراك اطراق باشد مثالش خسرو گويد آن شب تيره كه استاره برفت
آمد از آسمان بگوش ترك تلوك بفتح تا و ضم لام نشانه تير باشد تنتاك بفتح تا و سكون نون و بعد از نون تاء قرشت
قرشت نام پادشاهى و نيز نام مردى تولد معروف و ديگر معشوق را گويند خواجه حافظ گويد اگر آن ترك شيرازى بدست
آرد دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را و ديگر مجاز تركستان را گويند مثالش استاد دقيقى گويد الكنى فكنده يعنى
از ترك تا يمن بگيچند كار ... ازوان سمى تشك بضم تا و سكون را مهمله و فتح شين معجمه نام پرنده‌ايست سبز فام كذا
فى الادات الفضلا تتك بضم هر دو تا و سكون را مهمله در نسخه ميرزا تورنك وجو پور نيز گويند در مؤيد
ترتك بضم تا را معجمه نيز باين معنى است تندك بفتح تا و را مهمله و سكون نون و فتح دال بهمان ترتك مرقوم توراك بضم تا
و فتح را خرقه باشد كذا فى الاختيارات تنك چند معنى دارد اول بمعنى خوار ارزق گويد سحاب كوثر در منقصات ...

نقل

مثال کوی عمق منقشست بمشک دویم بمعنی شکب سیم بمعنی دره کوه آمده مثال این دو معنی شاعر گوید بزلف شکب بند د
براهوان شکی بدیده دیبا بدوز جادوی محتال چهارم بمعنی فراخ باشد پنجم در شهر فقانه نام مقامیست از ترکستان منسوب گوی ب
ریحان تلنک بضم تا و فتح لام و سکون نون کدائی کردنست و تلنگی که گویند منسوب بتلنک مثالش حکیم سنائی گوید راست
خواهی بنزد خلق ستم این کنم به که باز خلق کنم تلسک بکاف تازی و سین مهمله بوزن شکست همان تکس مرقوم مثالش
سوزنی گوید تنکی نیز زد و خواهد بوسه زدن بجای دو زر تونک بوزن خدنک زخم و آوازه کمان عسجدی گوید
از دل اینست مبارز بر او میصد هزار کرزه عالی کمان خسرو آید تیک ترنک و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی گوید
تیغ خصم صدور برابر بیا کلو بشنک جادوانه خصم ترا شکسته ترنک تن تنکلی تو تنک آواز انداختن تیرها بهایه و اداد
که از چشمه کمان آید تنکلوک معروف و دیگر انزاله گویند و سنکک سنباکه سجنقاسه و سنجه نیز گویند تابنک بفتح راء
بیهایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات بزای معجمه آمده تو تک بفتح تا ئین گنجینه باشد کذا فی الادات اما
در شرفنامه بکاف تازی و دویم نون بنظر رسیده تغنک همان ترنک مذکور که تندر باشد مثالش شاعر گوید بزد لعب بدو گ
توجه رازش این نکرد بانه زباس تو ظلم بر تو رک تو کنج دهانرا گویند و تا تول نیز بهمین معنی است عسجدی گوید
زهره بزم فلج همه بیداست لبا بر تن تا تولم کنج نبی و گفته شد دهان تال در مؤید درختیست که انرا درخت بوجهل گویند و از
پوست او ریسمان کنند تکسل بفتح تا و کاف و سکون سین دانه انگور که انرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح
عین و جیم توبال بباء تازی بوزن گوپال مس که بتازی نحاس گویند و بمعنی سوهش مس نیز آمده کذا فی المؤید تکال بوزن
خجال نقطه باشد و در شرفنامه امرد باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته بدر دانی جرات جفت خسوف زانکه
امام بود کوه و تکامی تبنل بوزن چنگال مکر و حیله و جادوگری باشد شمس فخری گوید دولت او عطای یزدانست
نه بکار و تسلی تبنل احتیاج نیست بدندان رسیده که برد تلخی و شکر از طبیعت مل و در رساله وفائی بفتح با نیز آمده
توبیل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای سرش موی نداشته باشد و او را روح چکاو نیز گویند رودکی گوید
بنشست کوژ سه توبیل دو پر کردار مثال ساق چون سوهان و دندان بر مثال ستره و در بعضی نسخ بمعنی بشانه آمده
اهست رود که مؤید قول اوست تاول بفتح واو کار جوان باشد شمس فخری گوید کرد تسخیر انس و جن و پری با عفاف و نشئنی
عدل گاه بخشش بیلان بخشد کلهاب دانسته و تاول تاپال بوزن پامال تنه درخت باشد تالی و عال همان تاول
شهنامه همه دشت بن بود و بید و دشت پال شد از بیشه‌ها زنه تال و پال تنوال بوزن اتوال با زای فارسی و تازی برگ گیاه
باشد در مؤید برای مهمله نیز آمده و ترا ول بوزن هلاهل نیز بهمین معنی است تهمتن بوزن زخم با همتا در بزرگی
و مردی و قامت و تهمتن مرکب ازین است شهنامه یکی آفرین کرد سام دلیر که تهاهیر آیات ساکنی بیر و بفتح ها نیز آمده مثالش
شمس فخری گوید بنشست بزم چون شهنشه راد نشست در رزم همچو شاه تهم تیمی عرب بکسر تا و سکون یا و ضم راء خاتون بزرگ شاعر گوید

اندری عهد از برنا کشور جارنم را   ستر عالم مهد عالم بزم ترکان نوش   توزم بوزن برزم ابریشمی که بهر دو من پاینی باشد
واورا نیز گویند و برزم بنون نیز باین معنی است واما در سامی بنون و زاء فارسی آمده   تخم بضم تا و فتح خا جادر باشد
که بتار چنانان برسر دو چوب بندند و نثار انهرا بگیرند شمس فخری گوید   بگاه آنکه شاه زرباش جوخ سازد ابر تخم مرطبات زر حلیم باشد
بتیمار کاروان سرا باشد عطار گوید   سالها بگذشت کندرین تیمارم   تا دست تو گیرم سوی تیمارم   و دیگر بمعنی کرشنگی
واندوه آمده شاعر گوید   مرا زغم تو گرفتار تیمار شدم   تو تیمار مطلب از تیم آمده را   تتمه بضم تا بین سماق را گویند
و در مؤید بضم اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده اما در صیدنه و ریحان مسطور است
که تتم بفتح تا اول و ضم دوم فارسیان سماق گویند   تام اندک باشد منجیک گوید   بگشتر بنی مرا این بار دو فا دار
بنشین بر سر بالین منک تام   تان تار باشد که با فندها کان پود در آن اندازند و بمعنی دهان نیز آمده   تبکون براء
مهمله و کاف فارسی بوزن مجنون و در نسخه و فا و دال قراب باشد. منجیک گوید   تا بدر باد شاه رفتند   بسته برکون درون و فضول
خطا را   تبان برای مهمله و یای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و نیز طبق چوبین را
گویند شمس فخری گوید   زحل عطیمت از گنت جوخ حرآید   بقول بر طبق مه بصورت تریان   تریان بفتح تا و سکون راء
مهمله و کسر یا نیز باین معنی باشد اما در سامی تربان آمده بفتح تا و کسر راء مهمله و سکون یا بمعنی سبد عریض   تبان
بوزن جهان شلوار بود که کشتی گیران پوشند شمس فخری گوید   فغان زاری برخیزد از زمین و زمان   بگاه کشتی
کنند چو برکشد تبان   تبخیلدن بنون و با تازی بوزن ... و بمعنی لرزیدن باشد   تندیدن بضم و فتح تا بمعنی در
برگ آمدن درخت باشد گویند درخت تندید یعنی در برگ آمد   تغیدن بضم تا و کسر فا غزیدن باشد و آوازی که در
افتد از غلبه و جوش مردم گویند توغید   تازیان بوزن غازیان تاخته تاخته باشد حکیم انوری گوید   نقش تو تازیان
در منزل   تازه کلمات ارجمن ریحان در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و بجیم تازی آمده   تپیلدن با دوم فارسی
جنبیدن و لرزیدن و کیفی کردن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی جنبیدن و لرزیدن و از جای برجستن باشد و بمعنی
کیفی کردن یا ملا   توبن بفتح تا و ضم با موحده و سکون راء مهمله زمین سخت باشد   تون بوزن برن گلخن باشد
و گلخن نیز گویند و این هر دو نام کلاه است   توختن بوزن سوختن کشیدن باشد و در نسخه میرزا بمعنی باز دادن چیزی
بصاحب باشد خواه امانت وغیره و گذاردن مثالش حکیم خاقانی گوید   از پی کین توختن از خصم تو آب زره دارد و
آتش سنان   تونغان براء و غا بوزن مرزبان   و تغان بفتح تا و سکون را ترجمان باشد یعنی سخن
با زبان دیگر   توران بضم تا نام ولایتی که بر آن طرف آب آموی بخش تور ابن فریدون   تابیدن چکیدن
آب از ظروف و تراویدن نیز آمده   تخته زدن یعنی بنده را محتاج ساختن که تا ازو ... اند   تجیلدن
بضم تا و راء مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله درهم شدن باشد و در مؤید خشک شدن پوست و حران درشت شدن باشد

تاملی

تافتن گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن و نیز از رفتن و گرم شدن باشد تفتن مختصر تافتن آمده و معنی
اخیر تاوان غرامت باشد تباسیدن بفتح و دال و کسر سین مهمله از گرما تباه و بیخود شدن باشد کذا فی زفان گویا
تودیدن بتا و دال مهملتین بوزن کوشیدن تشتن بفتح و کسر شین معجمه دانه باشد که پوست او نرم و سیاه و روشن
بود و اندکی از عدس بزرگتر است و جاکتو نیز گویند تلنکبین بوزن و معنی ترنجبین و او را ترانگبین نیز گویند تکسین
نام بزرگیست از بزرگان ترکان کذا فی الادات مثالش امیر خسرو فرماید   دریچه تکسین نیز بدنعلامیت اکبر است
شد که بیز تکسین توبیدن بتا و دال مهملتین بوزن خزیدن یعنی بیرون کشیدن و بزای معجمه نیز آمده توفان
بوزن طوفان دوستدامی که با او بگریخت عنصری گوید   بگه دوستش بو طوفان بنام   ببر از موده بنا کام کام   توشکان
بوزن بوستان باشین معجمه کلخن باشد تلیمان بوزن نریمان نام پهلوان توران تنک توکان موضعی است
از ترکستان تکین نام پادشاهی تابیدن طاقت آوردن و درفشیدن توسن ضد رام توان طاقت
و مانند آن توان بضم قرارگاه نطفه و رحم باشد که زهدانش نیز گویند و نیز روده گوسفند که در سرگین بود
تو بفتح تا جای آب در رودخانه شاعر گوید   زدست تو ای بار رستی شدست   رخ خویش جو دیدی دو چشم جو تو   بلنکو بفتح
تا و با و سکون نون صندوق باشد و انرا خاشاک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید   زر و یاقوت لعل اندر خزینه بلنبه
روی لکنه بلنکو و در نسخه بیزا یعنی زنبیل حمام و تغار و سبد نیز بنظر رسیده تنند بفتح تا و سکون نون عنکبوت باشد
و در تحفه تینند بیای معنی آمده و در رساله حسینی وفائی تتنند و آمده و پس وانی بیت اقاجی مؤید قول ادات
رها ربا بستی هر دو بایم   تو میکوش بکرهای تنند دست   تسو چهار جو باشد که بو ما طرح خوانند مثالش خلاق المعانی
گوید   ترجه تراحت بجوار فضل نیست ز دانکه فرا اینست   تکاو بفتح تا و کاف فارسی همان تکاب که در مع البا گذشت
یعنی زمینی که در وی آب کم شود و در بعضی محلها مانده تیو بوزن دیو طاقت و توانائی شمس فخری گوید   گرا با دلها ارزم و بیکار
جهان شهره و بارای تیوت و در تحفه تا و بیو بمعنی طاقت باشد تنکو بفتح تا و سکون نون و ضم کاف فارسی نام پادشاه
خطا و چین کذا فی الادات تیهو فرفور باشد و آن مرغیست از کبک کوچکتر که عرب انرا تیهوج گویند تکو بوزن
عدو مو باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده تذو بفتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جعل و در گرمابه باشد و انرا
وانرا اسنکم نیز گویند و بتازی ابن وردان گویند توانت و خرا نیز گویند شیخ نظامی فرماید   ای نظام پناه بر در تو
بد رکس مرا شی از در تو   تانکو بوزن کهنکو جام باشد و تونکو نیز گویند   تتربو بفتح تا و راء مهمله و سکون تای
دوم و ضم با دو موحده تمغو و لاغ باشد و تتر بوه باضافه ها نیز باین معنی آمده مثالش حکیم سوزنی گوید
لیکن نه باز کردم از شرم مردمان   کاندر جوال تا خوره و تتربو شوم   و معنی تا خوره بعد ازین برآید   تریو بفتح تا و سکون
راء مهمله و ضم یای حطی جامه سفت و باریک   تندرو بضم تا و دال موقوف کبک و غنک و ترنگ رو سعدی گوید   بنالید

دیر و دیر از ضعف حال پیر شد روی خداوند مال تاو قدرت و طاقت و تاب شهنامه همی داو هر ساله باسام سو
که باد بر زمش هند هیچ تو تهاذو بفتح تا و ذال بالف خوب فتاره که در مازندران واسته آباد باشد تواق
نام مبارز توران که داماد افراسیاب و گیو او را زنده گرفت و بانتقام برادر خود کشت تهو و تفو خیو باشد و او را
تف و تفو نیز گویند شمس فخری گوید پند اثر دشمنت که باندیشه محال باشد که اثر کمان غرور او ایام چون بدید حیات
حال او گردش هزار نوبت بر ریش او تفو عادشو چاره باشد تنو بفتح تا و ضم نون توانا را گویند تاخته
دوانیدن و دیگر تار ریسمان تا پهلوی کسی گوید زمول تا ختن و کینه اختنش مرا هم گداخته مرا چون کناغ تاخته
تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی اندوه و اضطراب باشد مثالش خفاف گوید هر مرا اید دوغ گوش سه تک
تالواسه گرفت از این تر فند و مثال دویم مولانا جامی فرماید آن یکی را گرفته تلواسه که خوز دیکته زهم کاسه تواهه
بفتح تا و ها نام طعامی است مرکب از گوشت و بادنجان چنانکه مرغ در رو باشد و او را تباهه نیز گویند کذا فی انشرفنامه و در مؤید
خاییه ریز باشد تب باده تب لرزه باشد که از برآمدن سرزیمه رسد شمس فخری گوید مباد دشمن جهر و اگر بود باشد
همیشه در یرقان از بلا و تب باده و در مؤید تبیازه آورده که بازه لرزه باشد تخلخ بفتح تا و سکون خا غصه باشد
و تعلیل شمس فخری گوید ایا شهی که هر آنکه بپایت آید بدرگاه تو بدستار تخله رنجور بخشش تو بازگردد رنزه برکرده صاع
کیل دیده ترانه دوبیتی و سرود باشد فرخی گوید از دلاور بر روی تری جون غزلهای شهید از غم ابجام و خوش جون
ترانه بوطلب و بمعنی شاهد و تر و تازه نیز آمده هفت پیکر هر شگفته دری دری می سفت هر ترانه میگفت ترده
بفتح بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید قاضی گردون بجود بیع عدل ملک ورا او مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده
تو یوه بوزن کریوه راه درشته و ناهموار تله بکسر تا و فتح لام شدید دزد بان که حالا پله گویند تفشله بفتح تینی جلعنه
زدن باشد مثالش ابو العباس گوید بجنگ دعوی دارد و تخت تفشه زند درشت گو بر خوار و ختوانه تفشیله
بفتح تا و کسر شین طعامی باشد که از گوشت و گندنا و تخم مرغ و عسل سازند شمس فخری گوید سالکان مسالک تحقیق
فارغند از شراب تفشیله تفنه بفا و نون بوزن رفته پرده عنکبوت باشد مثالش هم او گوید بجی کردگار
کونکه داشت ز دشمن احمد مرسل به تفنه تلنده بوزن رسنده آن چوب را گویند که جولاهان سر ریسمان بر آن افکنند
و میگردانند تا آن ریسمان که بر سر آنست به تنند و نیز عنکبوت را گویند تواده بضم تا خانه که در کوه و سر کین
بلندی کنند نام خسرو گوید بپایه رفتن آخر چند باشی چو متواری درین خانه تواره و در نسخه میرزا بمعنی خاریه دیوار
آمده توجیته بضم تا و فتح جیم و با هر دو تار سیدن را گویند رودکی گوید خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنان جون
توجیته جوید نشیب توسه بفتح تا و سین مهمله و سکون را حمله قوس و قزح باشد کذا فی التحفه تبنکه بفتح تا و
با و کاف و سکون نون تنور نان باشد سوزنی گوید منت از خلق بهر نانی چو برم که جهان چون تبنکه نان است

بینی

ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم سخت تنگ درهم آمده باشد شاعر گوید جان ترنجیده

شکسته دلم گو بیا از غم فرو گسلم و در مؤید بضم تا و را آمده بمعنی شکنج گرفته و در نسخه تاخیره بکسر خا و سکون یا و فتح

راء مهمله آنرا باشد که گویند تاخیره تو بران چیاق بود یعنی برای زادن و بدید آمدن توهیده و توهیده هر دو

برا و دال مهملتین اول بیا و دوم بهمه بوزن پژوهیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد تاوانه بفتح نون خانه تابستانی

باشد تیرانه با بای فارسی بوزن شیرازه یعنی قوس قزح تافرانه تازیانه باشد شیخ سعدی گوید گر بتشریف

قبولم بنوازی ملکم ور بتازیانه قهرم بزنی شیطانم تسمه و تاسیمه چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موشینه

گفته که برابر از بیت ... بود نیز آمده تماخره بفتح تا و راء مهمله و کسر خا سخن باشد در نسخه میرزا بمعنی مسخره و لاغ نیز

آمده چنانکه ناصر خسرو گوید کرد و تماخره کند اندر جهان سفر برخویشتن کن تو نه بر من تماخره تفره بفتح واو و سکون

واو در نسخه میرزا فرزند عزیز باشد و بضم شغال باشد تننده بوزن بنده تنیدن عنکبوت باشد کقول شاعر

عشق او عنکبوت را ماند که تنیده است تننده گرد دلم تودوده بضم تا و سکون واو و فتح راء مهمله و واو در شرفنامه

باشد که بو باز وج گویند و در مؤید ترده بوزن سرفه و تروده بوزن شکوفه بمعنی آمده و در لسان الشعرا توده آمده

بفتح واو و بوزن غوره تننده تن باشد مثالش منوچهر گوید خسرو تننده ملکت او چون دل مَلَک ملکت چو قرآن و او چو معانی

قرآنست تنیدن عنکبوت را نیز گویند مخزن اسرار چند بری جان مگس از بهر قوت در رهی این تنه عنکبوت تاسه

و تفشه و تفسه تیره‌گی روی که از اندوه بدید آید و در رساله حسین وفائی آفشه و ان گلو باشد از ملالت یا از سیری

حکیم سوزنی فرماید درین جهان که سرای غمست تاسه آب چو کاسه هر سه آبهم و بهره باس سراب و لیری کلفت گویند و نیز میل

باشد بهر چیز از خوردنی و جز آن حالات زنان آبستنی را باشد تنزده بفتح تا و سکون زاء فارسی و فتح دال مزد

آسیا باشد و آس کردن باشد در شرفنامه مزد درست کردن آسیا باشد توانچه بوزن و معنی طپانچه تلو سر بوزن

سبوسه غلاف کارد باشد وغیره و در نسخه میرزا و در سامی بضم تا آمده تمیشه بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین بیشه

که نشستگاه فریدون بود و قیع که از آن بیرون آمده بانی بیعت فردوسی گوید ز آمل گذر سوی تمیشه کرد

نشست اندرو نامه ور بیشه کرد تونه بضم تا و سکون نون و فتح را غنچه باشد که از برگ بیرون آمده باشد

تندیسه بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در رسالی ... آورده که تندیسه یعنی ماتراه و جبه و صورة

آدمی ولا یکون شیئا تونکه بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد تفته بوزن رفته بغایت گرم باشد و تافته

نیز بایی معنی است و بمعنی برگشته و پیچیده و آزرده و ملکه شدها نیز باشد مثال پیچیده و آزرده شدن ابوشکور گوید

کسی کز ره دوست رو تافته زپیکار و دشمنی الشی تافته و قسمی از قماش را نیز گویند ترینه بوزن قرینه طعام است

منافقی شاه ناصر خسرو فرماید شکر چه نهی بخوان اندر نداری سنجانه اندر مگر سرکه و ترینه نکشی دا ... بفتح اول

دکسه که ف فارسی و سکون رای فارسی را انگور تلک بوزن پته نر باشد یعنی گوسفند پیش رو گله و بز نیز خواه اهلی و خواه
وحشی تغلده بفتح تا و رای مهمله و دال مهمله و سکون غین معجمه عضوی که از دزد ران شخص حرکت نتواند کرد ترفنده بفتح
رای مهمله و دال بمکر و حیله باشد و بیهوده و ترفند نیز آمده که بکار فاقانی و در نسخه میرزا بمعنی ترس نیز آمده ترنه بفتح راء
مهمله و تشه بفتح رای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی تشه باز رای فارسی دندانه کلید ها و بمعنی چوب بزرگ
آمده که اطراف چوبهای سقف را و کناره ها را بر آن استوار کنند و بعربی جایز گویند بجیم و زای معجمه و کسر یا رطل تشته بوزن پسته
تپیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد و در تحفه خانه باشد که سرگین در آن کنند مثال معنی اول شمس فخری گوید
دیانت هرکه بر درگاه جاهت نطاس مهر و مه را تپیره تاده بفتح رای مهمله نیز نبایان باشد که بانی با رسینجند و دیگر
تار جامه که ضد پود باشد کذا فی التحفه و بمعنی اول بنون باشد و در نسخه دیگر مثال معنی دوم دقیقی گوید لباس عمر او را
باد دایم ز دولت پود از اقبال تاره تمناده بهم بوزن تنندد کج زبان باشد که درست تکلم نتواند کرد و آنرا تتارز
فافا گویند و تنده نیز آمده بحذف نون توده تروشته و حرف غله و غیره تله دام باشد از هر نوع که باشد تاه
و ته ولای مراد فند و در مؤید بمعنی زنگ شمشیر نیز آمده تشه بضم تا و رای معروف و تردشه نیز گویند تنکسه
با کاف فارسی معروف و شکه نیز یعنی برگ بغرات توخته بوزن سوخته یعنی گذارده و ادا که سوزنی گوید خوشی
بخندید مرا گفت بینی زود نشود نه مرا ساخته کار نه ترا توخته دام تابخانه خانه که در و شیشه بدر کنند که هر چه
در هر چیز باشد و بیند شود انوری گوید هر دو در تابخانه زرفیم گو نهد شمسا چو ابر رواق و در نسخه میرزا آمده که او را جام خانه
نیز خوانند تبانچه و تبخه تواچه نیز گویند و بعربی لطمه گویند مثالش شاعر گوید یک تبانچه مرگ از این مرداران
خواران جهان یکصد صور و زینی فرعون طبعان صد هزار تتار جبریک از اسامی ترکها که بکمان خالص دارد تخمه
اصل و نسب باشد و بمعنی تخم نیز آمده و نیز مرضی است و رابشال معنی اول فردوسی فرماید هشیوار و از تخمه کیوکان
که از در دو سختی نگردد نشان تلو بمنز بوزن و سوسه همان تلواسه مذکور مثال امیر خسرو فرماید آخر روز اخرم آید چو روز
تلوسه جان شوم سینه سوز و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده تنده بضم تا و سکون نون در مؤید بمعنی غنچه آمده توبه بضم تا و فتح
بای موحده قوس و قزح باشد و توبه بیار خط نیز آمده تفسیر بضم همان تاره مذکور تفسیله بفا و سین مهمله و لام بوزن غمیلا
جنس از جامها که از آن قبا و لباچه دوزند تلبنه بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تلنک که در معنی کاف گذشت تنوره
بفتح تنور آتش و لفظ تنور مشترکست میان عرب و فرس و ترکا دو دیگر نوع از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جبه مانند
و دراز دارد و مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس در تنور کباب حال جان آتش بنده اند
و مثال دوم را شیخ نظامی فرماید تنوره ز تفسیدن آفتاب بسوزنده کاچون تنوری تتاب توباده بضم تا و
سکون واو بعد از را بای موحده و فتح رای مهمله بزنبور باشد کذا فی ادات الفضلا توا بهر نام مبارز ایرانی که پیرو او بوده

نامدار

نام درخت ناوه وتابه الزرست سینی که بران چیزها بریان کنند واجر بزرگ را نیز گویند تالانه بوزن کاشانه
میوه ایست شفتالو مانند وشفترنگ وشلیل مرادف این است مثالش سحاق اطعمه گوید   زانکه در بزم خلیلی میوهٔ ضرورت باشد
شلیل تالانه وشفتالو انگور انار   تاتوره بضم تای دوم وفتح را شکوفه وبجای آن برگ است که بکارند بتیغ معروف
تنگی بضم تای اول وسکون دوم وکسر رای مهمله سماق گویند مثالش شمس فخری فرماید   در لب طلبی زلطف لهجه او شاید از قند
آید از تنگی   تغزی جامه تابستانی باشد انوری گوید   قاقم وسنجاب در سرما به جای   تغزی کتان بر ماه مفت است ومعنی
جمع کنی وحاصل کن واداکن نیز باشد مثال این دو معنی شاکر بخاری گوید   نیز نشره کنج خواسته توزی بهر کران وام سایلان
توزی وبمعنی کن نیز آمده چنانکه حکیم انوری فرماید   فرزین نهی دو عرصه رستم را   انجا که بکفت اسب کین توزی ومعنی جمع کردن
واداکردن وکشیدن نیز آمده   توبکی نام درختی است که وقتی که زده بودند رایج بود مثالش استاد عماره فرماید   برابر
رحمت مانند همه دست امیر   چگونه ابر کی تو بکشی باران است   تای جامه وادویه باشد از هر قماش که باشد   تشنی بفتح تا وکسر
شین سجول را گویند وآن خار پشتی است که بر بدن خارها دارد وانرا بر هر که زند هلاک کند وانرا ریکاشه
وزکاشه وسنجول وسنگه وروباه ترکی نیز گویند مثالش حکیم اسدی گوید   تو این روبهی پارسی حال کشتی   یکی سنگه خوانند
دیگر تشنی   تالکی بسکون کاف ولام وکسر کاف کشنیز کوهی باشد   تخت طاقدیسی نام نوایی از لحن از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی فرماید   چو تخت طاقدیسی ساز کردی   بهشت از طاقها در باز کردی   تغنی بفتح تا وسکون فا وکسر نون پرده
عنکبوت   توزی بضم تا وکسر رای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی بر سر هم نهند وضیافتی سازند وتوزی نیز گویند
وبعضی با نون ریغ خوانند   تلی بضم تا وکسر لام دست افزار حجام باشد در نسخه میرزا ودر سامی کیسه باشد که در زبان سوزن
وانگشتوانه وابریشم دران نهند مثال این معنی حکیم سوزنی گوید   بدیده تلی سوزنم که سوزنیم   نیم چو سوزن در زیر نعمان میان تلی
تو دری لحم لیاهی است که در اصفهان تداه گویند ودر کرمان مادر رخت   تادری تاریک باشد استاد منوچهر گوید
ز عمر تو در شادی وباعمر نه عالم   بپیوسته همی خواهم زایزد شب تاری   تلنکی بضم اول وفتح دوم گدا وحاجتمند مثالش امیر
شمس الدین کوتوال گوید   از تلنکی مجو صدق صواب   که نجوید کسی ز آتش آب   تقلی بضم تا وسکون قاف وکسر لام در نسخه میرزا
ابراهیم بمعنی بره میشی که ششماهه باشد   تقابوی آمده وشد با تعجب را گویند   جابلقا نام شهریست عظیم از شهره
که بعد از آن دیگر آبادی نیست   جابلسا نیز شهریست بسرحد مغرب آورده اند که هزار دروازه دارد وبهر دروازه هزار
پاسبان نشینند کذا فی عجایب البلدان واین بیت شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو را   اگر به ملکی ... زمین ببر تو ز جابلقا
سحر که قصد جابلسا کند   چو جبا جو جیلاغ باشد ونیز نام پهلوان مازندرانی که رستمش کشت   جفتا بفتح جیم وسکون فا جفته
باشد یعنی چیزها وکج شده   جاوچوب بضم جیم اول وکسر جا واو وضم لام وجیم فارسی بایزن باشد که سیخ نیز گویند
جلاب نام شاعری است ودر بحار الکتابه التحفه   جناب بضم جیم آن باشد که با یکدیگر گرو بندند که هر که به برد از مغلوب

چیزی بگیرد خاقانی فرماید دیدمرا مست صبح با دلم از مهر دو کون عشق نهاده کرده فقر کشیده جناب جاماسب حکیم
مشهور و در شرفنامه گوید که او را جاماسب و جاماسپ نیز گویند جلب بر وزن فاخته و نابکاره و در رساله ابو حفص سغدی بمعنی
شور و غوغا نیز آمده چنانچه دقیقی گوید بناگاه از دشت دریغ شب برآمد ز هر سو بانگ جلب و در شعر حکیم فردوسی نیز بهمین معنی
آمده چو یک نیمه بگذشت از تیره شب خروش آمد از دشت بانگ جلب اما این لغت را در کنز آورده بمعنی آواز چیزها
جغبوت بضم جیم و سکون غین و ضم با خوشه باشد و شمس فخری جبغوت آورده بتقدیم با بر غین و گفته
در خرابات بر کشی جمانش گشت در زیر فخچکان جبغوت جمست بجیم و سین مهمله بوزن نشست گوهری است کبود با
دلکبود و آنرا امکست نیز گویند شمس فخری گوید ز چشم لوالش ز بیجاده چو یاقوت لعلی ضرب و در اختیارات سنگی است
منقش که بسرخی مایل بود و معدن او سه روزه مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر بطرفه از آن شراب
خورند مستی نیاورد و اگر شب در جامه خواب نهند از احتلام ایمن باشند چاست بوزن رست در نسخه وفایی جای فشردن انگور باشد
جفت بوزن رفت در نسخه وفایی خمیده باشد شمس فخری گوید بدر کاهش همی خواهد که ماند قد قوس قزح زان
جفت باشد و مولانا محمد کشمیری بمعنی سقف و چوب بندی که تاک بر آن اندازند آورده و این بیت خاقانی مؤید قول اداتست بمعنی سقف
آن جفت را گزوشه قوس قزح ملون وان طاق را گزوشه صحن فلک مسطر ادریس جم مهندس موسی و خضر بنا روح
فلک مزوق نوح ملک دروگر مزوق نقاش باشد جیغوت بوزن طیفور توبره که از لیف کنند جیغت کنایت
که لیف خوانند کذا فی التحفه جوج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر بنیز طاق
و ایوان و امثال آن وصل کنند تا زیبا نماید کذا فی الادات جوخ بفتح جیم و جوق هر دو بیک معنی باشد و تبارک
قوج گویند ~~جوخ بفتح جیم و جوق هر دو بیک معنی باشد~~ جخ بوزن نخ جنگ جوی و ستیزه باشد و در نسخه محمد هندو شاه هیاتی
بوزن تو گوید تا نه سوی عداوت بدآکنده ستم در اغلام تو با خواجه زمانه جخ جخاخ بفتح جیم آواز زخم تیغ که در وقت
زدن بر کسی بر آید کذا فی الادات جغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند امعای گوسفند که بگوشت و پیه پر کنند
و آنرا جگراکند نیز گویند آمده جغد لنگر حصار باشد. و نیز مرغ مشهور که آنرا کوف نیز گویند و در شرفنامه بمعنی موی گره شده
بقفا بسته نیز آمده جند بفتح جیم نام شهریست حکیم انوری فرماید تو در حفظ ایزدی حکیم حرز و تعویذ اهل جند و خجند جرد
بضم جیم و فتح سبزه مرغزار باشد جی د بوزن زرد مرغی باشد که او را تاجدار گویند و بفرس خرمان نیز گویند و آن مرغیست
کبود فام که بر کنار آب نشیند جاو زد تانی با زاء هوز بوزن مادر دهر دو خار سفید باشد جلوند بوزن الوند چراغ
باشد جزد بفتح جیم و سکون زاء معجمه جانوری باشد که در تابستانها در صحرا باشد مانند جعل باشد و سبز باشد و بانگ
طولانی کند و او را جراسک نیز گویند جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ و شید افتاب را
گویند جلدر بوزن صد رشته چهار ساله را گویند شمس فخری گوید وجود انشرف دانای دهر ابو اسحق شکوه مسند

دیوان تخت صدنه بود کجاست در عالم شهریه همچون او کمینه بخشش او صدهزار بدره بود اما صاحب شرفنامه بدال
معجمه آورده بهمین معنی مذکور وگفته که دیگر عدد و باشد که در نقش و ضرب کنند و حسین وفائی بجیم فارسی و دال مهمله آورده جنینه
بفتح جیم و کسر نون و سکون ها و فتح واو بمعنی صراط باشد عنصری گوید شراب خورد رسول حجاز دهنده به پل جنوره آنجا لنده
نام ولایتی باشد جکو معروف و دیگر شفت و بخ و زحمت انوری گوید که دگاه جهان کند اختیار که بخ کرده بجگر نه جود
بتازی ستم را گویند و بفارسی یکی از خطوط جام جم بود پیاله جور پیاله پر مالامال را گویند چه رندان پیاله خواهند که حریف بنیداند و دو بسیار
دادن با وجور کنند مثالش سراج الدین قمری گوید سوی جانی دگر مان ببر زین غرجور که دل شیاتشی از جورانی جهان ما را جالسکو
بلام و شین معجمه بوزن والنور افراط کنندی و مباشرت و نیز خرانشای گویند و بجیم فارسی نیز آمده جمد بوس بجیم و رای مهمله و بای تازی اسبی که
روی و بهر دو دست و پای او سفید باشد این لغت در مویید و در نسخه میرزا نیز آمده اما اشعار بحر گشتی نکرده اند جخ فدد برای معجمه و دال
مهمله اسم بقیه دنبه گداخته جغر بفتح جیم و سکون غین غوک باشد جوس بوس بعد از رای مهمله بای موحده بوزن روز کور از شرفنامه
تذ باشد جوبیار کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد جانوسار همانوسان نام کشند هار و ارباب جانستکی
بسکون و کسر نون و فتح کاف تازی شکار کننده جانی عبد الواسع گوید کر خونم بدان زلف و تاری نکنی ریزد کند خواهم
بدان چشم سیاه جانی کر بهند جنکار بوزن زنگار خرچنگ باشد او را بهایک و بیجانه گویند جوخد بوزن کوهر بمعنی
جوجو کنانی المویه جوان بوزن خارهون جوبین و کدوهی سه کوبه نیز گویند و تبازی مهراسی گویند شمس فخری گوید شهر
که با نیم در مطبخ مثال او عمود مجوز دسته و جود در هر جوان جلوبز بفتح جیم و سکون لام و کسر واو مفتوحه دغمازه باشد اما در رساله میرزا بمعنی
غمازه و بیرکنده شخص باشد بمعنی اول طاهر نصیر گوید روا نبود بزندان و بند بسته شهر مگر ز زلف شکین او جلوبز و شمس فخری
نیز بدین معنی گوید بعهد او نبود قد ظالم مفسد بدور او نبود کام فاسد و جلوبز جفت سان صفتی از صفات او تار ساز های
دور الاونا دوان نوع است جفت ساز و رات ساز و یکیم ساز جیرهند بفتح جیم و سکون ها و ضم را فارسیت را گویند
وصیرور که راه دوم نیز مهمله باشد با یای معروف جره باز باز سفید را گویند و نیز باز نر باشد شیخ سعدی گوید هر اوج
چون بیر دجره باز که بر شهپرش بسته سنگ آز وجره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار و بعضی تره
زار را نیز گویند جاش انبار غله را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید هر که تخم کمی نه کارد چو وقت جاش گشت
جاشی بردارند راست اجل کنانی باد جخش بوزن رخش علتی که از گلو مانند بادنجان بر آید و درد کند و اگر ببرند
هلاک شود و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری گوید بند بسته در میان باز خصم که برگردنش بت ایام جخش
جوش معروف و دیگر روز چهاردهم از ماه را گویند جناغ بضم جیم و دال بمعنی که در رکاب زین کنند مثالش
دقیقی گوید به تفاخر انها بفضل و دانش بود به تفاخر انیا بغاشیه تجناح و در شرفنامه فزوده و افرزینی باشد
وانرا جناق نیز گویند و این بیت خلاق المعانی را باشد شها دانا و ده مو بر روی برتسته چه که ند بوت بر روی ماند جز که

جناق

و در ادات نوعی از اسباب آیینه‌بندی باشد که برای زینت منقش سازند جغ بضم چوبی که بر گردن گاو نهند در وقت
شیار کردن و آنرا جو تیره خوانند و بفتح بمعنی چوب آبنوس رنگ آمده در تحفه چنانچه حکیم اسدی گوید یکی تخت عاج یکی تخت جغ
یکی چارشاه یکی جای بغ جاف زن قحبه را گویند شاعر ابو شکور گوید ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافت
بد گوهر زن جوالق جوالق بضم جیم و فتح لام نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند کذا فی الادات شاعر
حکیم سوزنی گوید چرا بمن صلت کند شش نرسد وگیرد او را گواه خرد جوالقی نیست جاخشوک بسکون خا
و ضم شین نقیر بی اسباب بینوا بردار جاخشوک برومیدر چیش جنکلوک بفتح جیم و سکون نون و فتح کاف کسی را
گویند که از بی‌زوری دست بزانو نهد وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره و دیگر بمعنی دست پاکنزا آمد لیبی گوید
از عوی جنگلوک چه بزمرده برگ کش خواهی که همچو کوک بپری سوی هوا جوشاک یعنی جوشیدن شاعر امیر خسرو
گوید چون قرابه دیده از خمی نه جوشاک شیشه خانه‌ای که بهر او چه ساز آراسته جدانک بدال و نون بوزن برادر
در نسخه میرزا بازی باشد که او را کوره گردان نیز گویند جل جبنایند جرات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح
درخت خربزه جوسک بفتح جیم و سکون واو و فتح سین کوزه گری باشد جامه‌غوک بضم باشد در نسخه میرزا
اما در نسخه فقانه گوید گیاهی است سبز که در آب روید و آنرا جغ‌واره نیز گویند شاعر امیر خسرو گوید بجره که باشد زگهر
جوش او جامه‌غوک است زهر پوشش او جمشاک بفتح جیم و سکون میم و شین معجمه کفش باشد و او را جمشک نیز گویند جولاهک
عنکبوت باشد جوزه دوک یعنی آن شقاف و رخنه کمر دوک که ریسمان در آن افتد در وقت ریسیدن ه
جراسک بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعلی بود در جثه و در تابستان در
میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و بتازی صرار گویند بفتح صاد مهمله و تشدید را جالک بفتح جیم و لام نام
مرغیست خرد و کوچک کذا فی الادات جوشک بفتح جیم و شین معجمه کوزه بالوله که بعربی بلبله گویند و بضم جیم نیز بنظر
رسیده جسنک بفتح جیم و نون همنشین باشد حکیم خاقانی گوید بقسطاس سنجم رائد موبد که چون کشتی
نوا قسطای لوقا قسطاس بوزن پیمانه بزرگ و راست گویند و معنی قسطاس و لوقا در محل خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی جیسنک
بفتح جیم و سکون یا و کسر سین مهمله نام رابگرات که در هند اول پادشاه گردد شاعر شیخ نظامی گوید بیان دو هندی کس هند و چه
و جیسنک که بر چینی زو بتر که لشکر زنک چین جنک بکسر اول و سکون یای حطی و زای معجمه و نون و فتح جیم چو سینه‌ای
جلیل بوزن طفیلی چل اسب و پرده شاهنامه برفتند پوشیده رویان چین عماری یکی در میان جلیل
جال دام باشد که بعربی شبکه گویند جندل شخصی که فریدون او را بخواستگاری دختر سه شاه یمنی فرستاده بود شاهنامه
چنین گفت جندل بشاه جهان که با آفرین باد شاه جهان جوان اسپرم یکی از اقسام ریاضی باشد
که او را بعربی ریحان الشیاطین گویند جم نام جمشید و نیز نام سلیمان که هرگاه با خاتم و دیو و آصف مذکور شود مراد سلیمان است

چنانکه انوری گوید چه اندر صدر تو دیوان طغرا چو در انگشت دیوان خاتم جم و هرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است
چنانکه ظهیر فاریابی گوید قصهٔ ملک جم جام مرصع بشنو جام بر کف و الفاکه این ملک جم است و در تحفه مسطور است که
مردمان جنبه را جم گویند جم بوزن درم مقامیست از ایران زمین جمجمه باد و جیم کیبالها که از قسم افزار است
جنلوان بفتح جیم و سکون نون شهریست بسیار ولایت در هندوستان جوزن بفتح جیم و زاء
و سکون واو ادنیست که در جو و گندم باشد و از اخراب و خشک گردانند و بمعنی ساحر نیز آمده مثال معنی اول داغیر شیخ
نظامی فرماید ز هندوستان املاح جوزنی ببرجو که زد سوخته خرمنی جشن بشین معجمه بوزن لسن تب بود خاقانی
شاعر گوید چو دیدند و شهریح رزمی برافتادار هم بر وی جشن جهان نزم و آنرا جهن نیز گویند و بمعنی جهیدن
نیز آمده شیخ سعدی گوید بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و گاهی پس نهان است جرعه دان جزیست که
در جرعه شراب ریزند مثالش حکیم خاقانی گو خورده بسی دریای بصره تا خط بغداد جام پس بها جرعه در دجله دانی
آورده اند جهن بضم و فتح جیم و سکون ها نام پسران افراسیاب جرون بوزن درون نام شهر مزبور جرعون
برای مهمله و عین معجمه بوزن معجون دارو ایست و آنرا زبان بره نیز گویند جلستین و جدلتین انبانچه رنگین
جخجن بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دویم دانه ایست سیاه و نرم و روشن و انداز عدس بزرگتر و آنرا خاکشو نیز گویند
جو بفتح و ضم جیم معروف و بالضم بمعنی بود و شتم مرتبه از خلاص زر که آنرا عیار گویند جوجو و جوکو پاره پاره ذره
ذره حکیم خاقانی فرماید ببر از معنی جو بجو جو ر دلستان بر گیر دل جو جو شد زجان بر گیر جهلو بفتح اول و سیم شنگ ها
که نوعی از مرز و عات جامه صراحی را گویند منجیک گوید چو خون جامه بجام اندر و فرو ریزی هوا صاعز
صهبای کنند دل ابدال جهود دانه امعای گوسفند باشد که اندرون آنرا بچیزی پاکنند باشند و آنرا بربلقانی گویند
بضم لام و کسر نون و دو قاف جدکاره بفتح جیم و سکون دال و فتح رای مهمله بمعنی رایهای مختلف باشد مثالش شاعر گوید
زرای نکو رای گردد نکو نه جدکاره گردد به انه تباه جرده بوزن گرده اسبی که بیدرنش عربی باشد غیر عربی باشد
جبه بفتح جیم و بای تازی دارو ایست جکیجه بکاف و جیم دویم نیز تار بر بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند
کذا فی المؤید جلقوزه چیزی که بفندق ماند اما بار بکیز از وی است و هیبت استاد رودکی گوید یکو بهمش چادر و
یکو بهمش موزه این برده و کرخیزد و رنه فرجلغوزه و در نسخه میرزا ابراهیم است که از خراسان خیزد و بتازیش حلوز خوانند
جبشه بشین معجمه بوزن جغه آستین پیراهن باشد و در شرفنامه بوزن پشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید جوله
بفتح جیم تیردان باشد و گویند کمان کمان جوله مثالش استاد فرخی گوید نه بهر جنگ و دشمن دست بابرده بزه کردو علاقه آن
تراشیدن کمان اندر کمان جوله و در سامی جوله نام خار پشتی بزرگ که خارها دارد و آنرا اسغر نیز گویند و بعربی دلدل
گویند بضم هر دو دال جاجی میند چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دهد و نماند جوسه بفتح جیم و سینی کوتک است

دختر همیشه جو سفت جاوکاه ولایتی است اندر بابر جی یه بضم جیم وفتح بای معجمه و نام دختر بریانی که در جاله سیاوش بود
و فرود و نام برادرات جفته بفتح جیم کج شدن و خمیدن است عسجدی گوید دلم از آتش غم تفته کردی قدم از بار محنت جفته کردی
و در مؤید بمعنی طاق بنا نیز آمده جفته بضم جیم لگدی که اسب اندازد خاقانی فرماید جفته طاق سپهر در شکنند جفتکان لگد در
انداز و بمعنی دو سیرین مردم و غیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن کبیره ساخته شدن مردم که به تهی و کار شهنامه
بفرمودشان تا جبیره شدند هنرهای شیان را پذیره شدند جنابه بنون و بای تحتانی بوزن کتابه بمعنی ثواب باشد منافی حکیم خاقانی
فرماید دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا مادر بخت یگانه زاد صفاهان جی ه بوزن صره بمعنی جاب باشد منافی امیر خسرو گوید
لیک بود اشقر کدینه شاه جره ترن ابتی سفید سیاه و بمعنی زنبیر بنظر رسیده جراده بفتح جیم و تشدید را یکی از عقارب کشنده
که در اهواز بسیار باشد انوری گوید زلف پر چم نماید اندر چشم شکل جراده های اهوازی و دیگر زلف معشوقان را نیز گویند
عبدالواسع گوید شکوفه بر شاخ است چون رخساره جانان بنفشه بر لب جوی است چون جراده دلبر و بمعنی اول عربیست جغاله
بفتح جیم و لام و غین معجمه از مرغابی گویند منافی عنصری گوید ز مرغ آمد ازو نام جوی بدشت از آن جغاله جغاله وزین قطار
جفر جفر بستر بفتح جیم و را و تا و سکون فا و سین ریسمانی خام که بر دوک پیچند و آنرا زعونه و لیسته و بیاغ نیز گویند کذا فی الشرفنامه
اما در ساماری بمعنی ماسوره باشد و حینی و فا هم نیز بمعنی آورده جوشیره و جشیره هر دو بفتح جیم و را مهمله و کسر
شین معجمه آتش آرد که با جزوات بر منجلا شد بفتح جیم و شین معجمه هانی آتشی که گذشت و آنرا به نزاگو نیز گویند جغنه بفتح
نون و سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم زشتی بر زرین زند و جغنق معرب اوست جاله بضم جیم وفتح لام ساروغ بود یعنی
بنائی که مانند روزن زمینی که از دیوار حمام روید عسجدی گوید چو کودک سر فرو آرد بحجره حمدان چنان کرد که پنداری ساروغست
یا جله و از این بیت مفهوم میشود که ساروغ و جله دو چیز باشند و در تحفه بمعنی ساروغ آمده و دیگر بمعنی درخت خرما آمده اما در رساله
و ظرف مایعات باشد همان ساروغ که گذشت جی نده بوزن درنده غضروف باشد یعنی استخوانی که او را توان خایید جمره
بوزن بهره آن جرخی باشد که جولاهان نای ماسوره پیچند جوانه همان جوانه مرقوم جمره بفتح جیم در قسم شد هفتم شباط
سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود بهار و چهاردهم شباط سقوط جمره دویم باشد و آب گرم شود و بیست یکم شباط
سقوط جمره سیم باشد و نباتات گرم شوند انوری گوید جمره است مگر خصم ترا زیرا که نباید در هیچ عملی منصب او بیش سه دم را و در نسخه
میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و بیست یکم
سقوط صرفه و تاثیرات مزبوره بطریق مذکور مضبوط شود جنگلادهی بفتح جیم و سکون نون علت جمانی [illegible] باشد جالی
بوزن قالی درختی که از چوب آن مسواک کنند جامکی با میم موقوف و کاف فارسی آنچه بنوکر دهند بجهت جامه بها و ماکول شیخ نظامی گوید
خدمت جامگی هفت پرکار از هفت خلیفه جامگی دار جری بفتح اول و ضم دوم و کسر سیم صحیح است بازار بد اصل
جانام نباتیست معدنی او در زمینی چینی باشد و مضرت شراب را دفع کند از این جهت بشهر تبت بر فنچه عادت اهل تبت است

جغرافیا

که خم بسیار خورند و چون ترسا را او را به تبت برند و در قیمت او جز مشک ندهند و معرب او است چلیپا صلیب نصاری باشد
و در ادات الفضلا مسطور است که آن سه گونه باشد که از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که ترسایان در زنار کشند و عرب او را صلیب گویند
و در کنز آورده که نشانه ایست که ترسایان بر خود می بندند بدین شکل ✗ مثالش حکیم خاقانی گوید بیت آرم عصای در موسی
به نیم زان عصا رسد چلیپا چوخه لوا بضم جیم بازای تازی پارسی معنی است چوخا جامه پشمین را گویند خاقانی فرماید
مرا بینند در سوراخ ماری شده مولوزن بپوشیده چوخا چادر ترسا و طارم زر و دلکیه مثالش خاقانی گوید از بیت
کو چادر ایام در کشیده بر کتف ابر چادر ترسا بر افکنده چو دست سیز بر کار و جلد و چابک چنگال جوست چنگال
و بهر صورتهم مانند جست نازک و زیبا و محکم و چالاک چرخشت بفتح جیم و خا و جیم نیز آمده و سکون سین مهمله و معجمه جایی که انگور را
پای شیره کنند کذا فی التحفه و در ادات چرخشت است که انگور را بدان شیره کنند و این لغت در حرف نیز آورده اند
چاج نام شهری است از ترکستان که کمان چاجی بدان منسوب است شهنامه ستون کرد چپ خم آورد راست فغان از خم چرخ چاجی بخاست
و چرخ آلتی بمعنی کمان است چچ بفتح غربالی که بدان غله باد دهند تا پاک شود و آن چوب پنجه مانند دوسه پر از بر آن نصب کنند و حرفی گوشه
بدان باد دهند نیز چچ گویند چکوچ بفتح جیم و ضم کاف و در نسخه نیز است که بدان دندانه آسیا تیز کنند و در مؤید مسطور است که
در بعضی فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای لام کاف نیز خوانده اند چخماخ آلتی است که جهت آتش و غیره دوزند و دیگر
آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند مثال بمعنی اخیر حکیم سوزنی گوید بدانکه تا بر همسایگان چخماخ نشود همی زنند زن فرهنگ پاره بر چخماخ
و در تحفه آمده که کیسه و طبقه باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و تیز و زینی را نیز گویند چرخ فلک و کمان سخت و گردبان
جامه شمس فخری بهر سه معنی گوید تا کان لاله بروید از خاک تا مهر بتابد از چرخ دیبا و دست بتو روشن باد سینه خصم پر از ناوک چرخ
صدر دولت اقبال ترا باد از فتح ظفر و امن چرخ و بمعنی کمان فردوسی فرماید یکی تیر و پیکان تیر خدنگ بچرخ اندرون راند و بنهاد چنگ
و دیگر چرخ و نیز نام شهریست در خراسان و در رسالی مسطور است که بمعنی آن موضع آمده که در آن انگور ریزند و بعد از آن بپا آن زنند
تا شیره از آن بچکد و ادا بری معصر گویند بعیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر چچ کوشیدن بکلی باشد شهنامه بیت
یکی همه کوه چرخ تو با بیان با پلیا با چچ جیج بکسر جیم و سکون یای حطی آنکه آب از چشمش همه روده کاس رکنه ما
چرد بوزن مرد آنکه استانه در دران انند شاعر گوید ای بلور چند مردان مرد که جوینده گنج راند بر جود چرغند چراغ
و چراغدان چمند بوزن سمندان که کاسی چند ند بیم و نهیب صعب بود که بر مردم افتد چکاد سر کوه را گویند
و دیگر بمعنی میان سر باشد و آن را تارک و تارک و ترک و هباک و کاج گویند مثال معنی اول فردوسی گوید بیامد همی دیده بان از
چکاد که آمد سپاهی از ایران چه باد و مثال معنی دوم را شاعر گوید گر غذه را با آسمان فکنم بیکانم که بر چکاد آید چو دیدن
برای جمله بوزن لرزید یعنی بهار چاره جوید و دید چهرزاد نام همای دختر بهمن باشد چماند یعنی در سیر و خرام آورده
مثالش شهنامه بیاره کوچاند تحبک نماند بران روی خنگ بینک چخد بفتح جیم و خا معجمه یعنی کوشند و دم زند مثالش

ابوالفرج گوید ازد دولت دست حسد کوته خواهم کرد با دولت تو خود نه بجهد نه بجهد بجهد بخچیل یعنی کوبند و دام زد جغل
و جغیل نیز آمده چکر بزن سه ور سه و دو معنی بود در تحفه ابوحفص سغدی بمعنی مغز آورده و این بیت مؤید اوست
بوس و فطرت حلال بادا باد دین جهت هم گرفتم از جرگر چاب چاره باشد و در تحفه چادر و چدر هر دو بمعنی چاچ
و چار بمعنی دانش خست نیز آمده چرب اخی فراخی عیش و کثرت علف خاقانی گوید رخش بهار ابا خست بر
صفر اقلاب رفت بچرب آخر گنج روان در رکاب جنبود بفتح جیم و سکون نون و ضم با و دال نارنج الهنک که بعربی
هفود گویند بکسر هم و سکون قاف و فتح واو چیک دلاور و غالب گویند خسرو شیرین با خرچنگ بود دیوانه چیر
گریز دمرد از وحش آهو از شیر و چیره نیز گویند باضافه ها چراخور چراگاه چغر بفتح جیم و سکون غین معجمه التفات
نمودن و ترسیدن باشد کذا فی الادات چیدان بفتح جیم و سکون یای فارسی با دال مهمله سر موزه باشد یعنی
نوعی از کفش که بر سر موزه پوشند و بعربی جرموق گویند بضم جیم و سکون رای مهمله چغر بفتح جیم و سکون
غین غوک باشد و انرا داق و غوک و غجو نیز گویند و مکار و بزغ گویند ابوالفتح بستی گوید هر چند که ابروش بر قع
ماند در چشم توانگران همه چیز آید چرز بفتح جیم و سکون را خاک خبه بود وان پرنده ایست که در روز تا نه
بر انند شش نپرد و بفارسی خرق گویند بکسر جیم فارسی اما در شرفنامه که چرز چکاوک است که بعربی ابوالملیح نامند و در
سامی فی الاسامی بکسر جیم تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که انرا بتازی حباری گویند منالشی استاد رودکی گوید
بچنگال تیهو و خصم بدل بود همچو چرز بچنگال شاهین چشم آوین برقعی بود که از موی سازند و بر پیش چشم
اسب آویزند تا داغ مگس نرود چاف مغز جوز بود که انرا گردکان گویند چاهیون قلابه بود که بدان دلو از چاه
بر می کنند و انرا چاچوبی نیز گویند چوز بضم همان جوز بود که گذشت وان تند و باشد چشم الوسی
نگریستن بود بگوشه چشم چاپلوس و چپلوس هر دو بمعنی فریبنده بود و در تحفه چاپلوس هم آمده و
حسینی و فایی چاپلوس و پلوس گذشت در باب با مثال دویم را حکیم انوری گوید خاما این قهرمان
نیز از ان رهزنان چلوسیست چلاس انکس گویند که بی اذن ادا حاضر سفره لقمه چند از هر دیگ یا از هر کاسه
خورد و او را بعربی لواس گویند بفتح لام و تشدید واو چشم کاومیش نام گیاهست شیخ نظامی فرماید غنچه
بچشم کاومیش نو مرغ بگوش پیلگوش برز چالش خرامیدن و بنازه رفتن باشد شیخ سعدی فرماید در بستان
بیا تا دریغ چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده از انجمله
گوید از ان سهمگین ترسیاهی قوی عنان تافت بر چالش خسروی و جای دیگر نیز فرماید بجالش گری سوی اورانده
رخش برابر بچشته زجوی درخش چنگش نام مبارزیست تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم
او را کشت چاوش نقیب لشکر بود شیخ نظامی فرماید نفیر چاوشان در دور شود دور زنگین چشم بد را کهجور

چشمش بسکون چشم باشد امیر معزی گوید کبک چشمش زننده تیر بر دل عشاق کبک زورت زننده تیر بر سر اعدا
چناغ بفتح جیم با بای فارسی جنسی از ماهی بود کذا فی الادات چیغ مرغیست که بو باصغر گویند مثالش ابو الفرج گوید
ز چونی تبا و لرزه تنم لرز او فتاد در عشق مرا کار بلند آوازه او فتاد با چرغ هوایت را دلم چو زاده فتاد در روز کینه
تو هر در ز او فتاد چیغ چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه حاصل آید و چقی و شیرزنه نیز گویند چقاچق آواز
زخم تیر که بجایی رسد مثالش شیخ نظامی گوید ز بس چقاچق که آمد ز تیر کفن گشت در زیر خفتان حریر
چك در تحفه بمعنی قباله و برات باشد اما شمس فخری بمعنی قباله گفته جاك دیبی و دیبی خسروی که قاضی چرخ نوشت
تا بابد ملکت ابنباشی چك اما غالبا بمعنی برات اصح باشد چو شب برات را که شب نیمه شعبان باشد شب چك گویند و دیگر در تحفه بمعنی
قطره نیز آمده و متمسك این بیت شمرده اما بدین مناسبتی ندارد چکه چون بنفشه از بر تیره خاك بکن سیمتن را سر از تیغ چاك
چکاچاك آواز زخم از پی زخم حکیم فردوسی گوید چکاچاك خنجر بگردون رسید ز هندوستان خون بجیحون رسید چالاك
چلد و چابك باشد عنصری گوید گفت که مردمان بپاکند همواره در دو چالاکند اما حسین وفائی بمعنی جان بلند
و زرد و خوی آورده چکوك و چکاوك هر دو مرغیست مثل گنجشك که تاجدار باشد و بتازی قبره والو الملیح نیز
گویند و اصفهانیان هوزه خوانند شمس فخری مثال اول را گوید آنکه شهباز همتش که صید کرکس چرخ تا بکرد چه چکوك
و مثال دوم را خاقانی گوید صفیر صلصل لحن چکاوك ساری بغیر فاخته نغمه هزار آوا و در ادات چکوك نام گیاه
و چکاوك بمعنی لحن و نوائی هم آمده چنانکه منده شاه گوید ز کمال افزون شود فریاد بلبل که از زیر بم جنگ چکاوك
چوك مرغیست که خود را سرنگون آویزد از درخت و چندان بانگ کند که خون از آن روان شود و در بعضی نسخ
چوك آمده برای حاصله بعد از جیم مثالش کسائی گوید گوئی بهر چوبی ز غم عشق گشته زرد وز شاخ همچه چوك بیاویخت خویشتن
چچك بفتح هر دو جیم فارسی گلی باشد که بتازی ورد گویند کذا فی المؤید و در ادات بمعنی خال رخ نیز آمده چاك
چاك بمعنی طراق طراق و شکافته و دریده هم گویند و فردوسی بهر دو معنی گوید که شد شخ آمد بر آن جر خانی همی چاك چاك
آمدش پشت و استخوان تن از خون برادر دهان پر ز خاك همان کشته از تنش چاك چاك چکك بوزن خشك گنجشك را گویند
مثالش شمس فخری گوید سعادت شرف بنده کی حضرت او [illegible] هزار [illegible] اگر کند طیران در هوای دولت او
ز جنك هیبت باز آورد شکار چکك چرك بوزن مردك سخنی که بطریق غمز و سعایت بر کسی بندد لولوی گوید
عیش من زین افترا تلخی گرفت تو همه زهر و همچون جان شیرین بیخبری چروك بفتح جیم و ضم رای حاصله
در نسخه میرزا [illegible] که در ته ابنان باشد بهند چرك [illegible] از شوخ و شوخ هم [illegible] پسند چرك [illegible]
آید مثالش شاعر گوید چو شب از تمام ممالك [illegible] بهر شهر شوری ز لشکر گجرات چرك بکسر جیم و سکون رای فارسی
خارشت مثالش حکیم سنائی گوید سینه را همچو چرك بیاری زان [illegible] بجان بر مار جعنك بفتح

وضم جیم وسکون فا وفتح نون هر نهالیست دراز کرده او را جوبینه و کاروانک نیز گویند و بجای نون تا قرشت نیز بنظر رسیده
چکک بضم وفتح کاف و چلک بلام طناب ابریشم بود در نسخهٔ میرزا و در مؤید چنک آورده بضم جیم وفتح لام بمعنی مرقوم
وبسکون لام کفچهٔ دیگ باشد چنک بضم جیم وفتح نون منقار مرغان چپلک بکسر جیم وسکون بای فارسی وفتح لام
نباتیست آلوده و پلید چخک بفتح جیم وخا خال ورخساره باشد چرمک بفتح جیم وکاف ومیم وسکون
رای مهمله مرغیست خورد کوچک کذا فی اشرفنامه چالانک بفتح جیم ولون چست باشد وازاد ویلیک وسرکین غلطان نیز گویند
وچالاک بر وزن هلاک نیز آمده چلیک نانیست که در میان روغن پزند چواک نیز باین معنی آمده چنانکه بسحاق
اطعمه گوید عکس ها قلیه سیر پنیر و زیتون در پیش نان چواکست مقابل بمیله چجک بفتح جیم بمعنی دستی و افزونی باشد
عماده گوید باید سخن دری ... از قبول تو بهر زال بعز توست مراتب این چک چشمک مصغر چشم و نیز
گیاهیست که انرا اخراس الکلب گویند بعربی چرخسیک حیوانیست مانند ملخ واز ملخ کوچکتر و شب آواز کند
و اورا بشیرازی جراسک نیز گویند چمک بکسر یعنی آواز دمامه که از کوفتن گرز برآید مثالش حکیم
فردوسی گوید ز زنان ها هوی چمکی درای بکردار طهمورثی کرنای چک چند معنی دارد اول معروف
و دیگر انگشتان شیر که بهر دو معنی گوید ببران چنگ ببر جوانان چنگ لف در چنگ بانک باده در گوش
بانگ چنگ و دیگر بمعنی تیز آمده گویند دست فلان چنگ یعنی تیز تیز و بضم جیم در مؤید کشتی بزرگ باشد
چنگال پنجه وچنگالی که از روغن سازند و دیگر بمعنی هدف آورده اند شمس فخری گوید کنایه از خصم ممدوح
زتیر حادثه اجرام اعراض تن اوست که چشم شست کیست جز نوک چنگال اما در نسخهٔ وفائی چنگال بکاف مچه
باین معنی آمده و در مؤید الفضلا چنکال را بمعنی هدف نیز آورده چال مرغیست بقدر زاغ که لحم او بقدر
گوشت بط بود و او را بترکی قشقلداق گویند مثالش شمس فخری گوید یکانه خسرو خسروشانی که از عدلش
رود بپرستش شاهین بتی که بط چال چشم آغیل و چشم آغال هر دو بگونه چشم نظر کردن باشد از روی خشم
وغضب چنانکه گوید ز رشک او را سلام گفتم دوش کرد سویم نظر بچشم آغیل چنبال چارپا چول خمیده
جراغول دار و پست وانرا جوغون نیز گویند چیپال نام پادشاه لاهور بود هرکه باشد مثالش
ارزقی گوید هزار جای فزون گفت عنصری که ملک برون زرزم چه آید زخان از چیپال چغداول وچغدول
نیز گویند چگل بکسر یعنی نام شهریست از ترکستان حسن خیز چغل بضم جیم وغین نوعی از پوشش غازیان که در
روز جنگ پوشند کذا فی الادات جم بفتح بمعنی معروف مثالش استاد شهیدی گوید دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک
نیست در شعر تو نه حکمت نه لذت نه جم و دیگر امر باشد بجنبیدن چام چام دریاها و راههای پرپیچ و تاب
منجیک گوید گفتم مرا چه چاره که آرام نیستم گفتا که زود خیز و بیگیر و جام جام چشم نیام تعوید بود اما شمس فخری چشم نام

آورده وگفته هر که با جز مدح او نماید بنود حاجتش بچشم و هم چنگ بیرهم همان بگذریم که لذتست و آن کیاهست
که مانند پنج انگشت و چون زن نا دشوار زاید او را در آب اندازند تا از هم وا شود و آن زن زا وضع حمل شود شیخ نظامی فرماید
بر رست از چنگ بیرهم شاه عالم چنان کابستنان از چنگ بیرهم   چکن بوزن خشن جامهٔ زر دوز و زرکش منقش
خلاق المعانی گوید   خروس وار سحرخیز باش تا بر تن   بتاج لعل قبای چکن ببار آید   چغان بفتح جیم و بعد از جیم غین معجمه گویند
نیز آمده و بمعنی چمان نیز گویند   چخیدن کوشیدن بود و ستیزه کردن شیخ عطار فرماید   در طپیدن سست شد
پیوند او   در چخیدن سخت شد بند او   و چغیدن نیز گویند   چنداان معروف و نیز نام شهریست عظیم از بلاد چین مناسش
حکیم اسدی گوید   سپه خیمه زا به بند ان از زمین   وز انجا بچنداان گرفتند راه   چاشکدان و چاشدان هر دو
صندوق نان بود عبد الرزاق گوید   ای چاشکدانت سقف ازرق   در شیروانت چرخ اطلس کذا فی التحفه الا آنکه بصحت
پیوسته است که این خاشکدانست بخاء معجمه   چلین بضم جیم وکسر لام شده طبقی که از چوب بید ساخته باشند حکیم طوسی
فرماید   بکینه دگر باره چلین نهاد   بچلین درون نان کشکین نهاد   و کشکین نانیست که از جو و عدس و باقلا پزند   چوبکین
در موید نام چوبها بود که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در رسالهٔ غالات هی مسطورست که چوبکین هو ما ینزع علیه حب القطن
و قیل هو ما ینزع به حب القطن من حدیده او خشبه   چخین بفتح جیم وکسر خاء ریمگین و چرکین باشد و بکسر جیم نیز بنظر رسیده
چغریدن بفتح جیم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله بمعنی برسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات   چراهین
چراگاه حیوان باشد یعنی علف زار مناسش شمس فخری گوید   چو حیوانی است مانده در بیابان   نیابد بندهٔ آب و چراهین
چمیدن خرامان رفتن مناسش شاعر گوید   چه باد صبا بر گلستان وزد   چمیدن درخت چنار اسزد   و بمعنی خم
خوردن نیز آمده کذا فی التحفه   چیلان کرکان که آنرا بتازی عناب گویند مناسش شمس فخری گوید   بیا و دست توئی شاه و نام
دولت تو   اگر درخت نشانند در حد گرگان   زمین وقت تو و غایت سعادت تو   عقیق لعل بروید ز شاخ نه چیلان   چیستان
بکسر جیم و سکون یا و سین اغلوطه بر سبیله که آنرا بتازی لغز گویند مناسش البیر گوید   اگر این عیب ما ز تربیت تو گوی و انش ز
موبدان ببرس   چدن مختصر چند بود   چوخیدن بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد   چندن بفتح
صندل باشد سید حسن غزنوی گوید   در دسرم مباد اگرم با تو فلک   آرد زنه گلاب ز خورشید چندنم   چی بگیدن
آواز کردن گرز باشد در رفتن و امثال آن   چمان چمنده بود یعنی آنکه از ناز بهر طرف میل کند خواجه حافظ فرماید
سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند   همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند   چرویدن براء و دال مهملتین و واو بوزن ترسیدن چارهٔ جستن
و دویدن باشد مناسش نکتهٔ کرنجاری گوید   یک دانش بپژوهی ات گذر   بجرویدن نکته هیچ عاجز   چشم اغلیدن
بمد الف از خشم بگونه خشم نگریستن   چوبک زن یعنی نوبت زن مناسش شیخ سعدی گوید   نه گفت ببلطان الغفلت
نخفت که چوبک زنش بامدادان چه گفت   چکاو چکاوک باشد مناسش فردوسی گوید   چو خورشید سر برزد از برج گاو

زنا هون برآمد خروش چکاو **چاوچاو** بانگ کنجشک را گویند که از دهن مرغان شکاری یا آنکه خواهد بچه او را ببرد فریاد آورد و بهر طرف

برود و فریاد کند مثالش شمس فخری گوید ز خانمان بی زن و فرزند دشمنت کنجشک وار دارد پیوسته چاوچاو **چندو**

بفتح جیم و راء و سکون نون وضم دال استخوان نرم که بر شانه بود و چرنه نیز گویند و بعربی غضروف خوانند **چنو** بفتح جیم و ضم نون

یعنی چون او شیخ نظامی فرماید جهانی وانده که ناخسته و گمراست جهاندار چنو بر تخت ننشست **چیزو** بزاء معجمه بوزن

نیکو خار پشتی که خار خود چون تیر اندازد کذا فی الادات **چربو** یعنی چرباش عمر گوید بدو لعلم نقار ریاحه با کرده باشند

که هستم از غمت سوزان چه بر آتش نهی چربو **چغو** نوعیست از چغد در تحفه اما حسینی وفائی بمعنی کنجشک آورده و گفته در خراسان

کنجشک را چغوک گویند ابوشکور گوید اگر باز را اندر آید بچنگ نگر دگر باز نه سوی بطان **پیر چامه گو** یعنی غزل خوان مثالش حکیم فردوسی گوید

یکی چامه گوی یکی چنگ زن یکی پای کوبد شکن بر شکن **چاهجو** همان چاهیو زنه گذشت مثالش خلاق المعانی گوید چاهجوی زیر زلف

کجت راست کنم تا که آرم دل از آن چاه زنخدان بر سر **چشم آرو** چیزی برای چشم زخم بر بام خانها راست کنند مثالش

خلاق المعانی گوید بگرد رخت تو بهر چشم آرو نباید از برکشند هزاره بیش **چاکشو** بکون کاف و ضم شین دانه ایست سیاه

وگرد با کافور بیندود و چشم کشند اما شمس فخری با آورده و این اصح است و گفته اعظم جبال دین و دین شه هر ملک

از جاه در کهت را اثار خاک نور **چخیده** دم زده و کوشیده باشند مثالش انوری گوید شیر فلک آنکه شیر سرا پرده او را

در مرتبه با شیر بساط چخیده و چخیدن نیز گویند **چخده** بفتح جیم و دال و سکون زاء معجمه و چیزی که از دو بنه و بیاکها افتد

بماند کذا فی المؤید **چوتره** بفتح جیم و تاء و راء مهمله بلندی مربع که در صحن باغها و خانها سازند کذا فی المؤید **چینه** دانه مرغ و چینه

دیوار مثال معنی اول را امیر خسرو گوید زاغ سیه دیر بود چینه چینی چرخ سیه چشم بود در بین **چاده** تهیر بود در رساله

حسینی وفائی بمعنی یکبار آمده و این عربیست **چچیده** بفتح جیم و سکون راء از جهت چاره جوئی و گرویدن و دویدن مثالش شمس فخری

گوید دولت نصرت سعادت را نیست کاری بغیر جوئیدن تا که باشند معتکف باشند بر در خسرو بزرگ و همه **چدره** مختصر

چیزی باشد مثالش ابوالفرج گوید با برگ گل از گلشن ریزان شده نکته نکته چنین در مجلس او با گل کلچین **چوناه** بوزن

کوتاه بمعنی همچنین باشد ابوالفرج فرماید دم زده کژدم ندیدی در عمل اژدها در حرب او چوناه باد **چغانه** سازی که

مطربان زنند و دیگر قصیده بود و در رساله حسینی وفائی شعر گوید بمعنی اول مرا کوب چغانه بزن چغانه بزن مرا معاینه

دشنام ده سه و دو مکو **چکسه** کوچک خرد را گویند انوری گوید بنشست یکی کاغذکی چکسه بیرون کرد حاصل شده از گریه بجو خونم

بمثقال **جنسه** بوزن بنده چوبی که در نیست در کدارند و چفته و امثال آن لبیبی گوید دو چیز ش بشکنی و دو برکنی

سندیش زنخدان و زعلبه و ندانش بگاز و دیدها بانگشت پهلو به پوش سه بچه بوس کرزه باشد **چکامه** قصیده شعر باشد

بوالمثل گوید چه کرد آن که خواجه زکار خانه من بشهریار رساند چکامه من **چاوله** کلاه باشد تنگ عنصری گوید همی تو سیستانی

سازی از دونت او جهانی بر لاله چاوله که تا دیگران اندرین تو بستانی تو تا دیگری گرگ نشدیه **چکو** بفتح جیم و فتحتین کاف

دانه‌ها مرغزارست که او را کاروان گویند و بعربی اکردان خوانند چل چله با دو جیم مکسور عنبلوار باشد شاعر گوید چل چله بگرفت
زاهد ره بیافت چل چله صد بار به زبان چل چله در مؤید الفضلا مسطورست که این لغت در هیچ فرهنگ بنظر نرسیده چراغ تیره
بفتح با و راء مهملتین و چراغواره هر دو بمعنی چیزی بود که چراغ دران نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی مشکاة خوانند مثال چراغوا
حکیم انوری گوید بود ای چراغوارهٔ فراش جاه تو تا در بهیچ در فتیله خورشید روغنست چغندر بفتح جیم و دال و کسر راء مهمله و سکون غین
معجمه و یای حطی نرسیده باشد والنفات کله چاچله با افزار باشد مثالش عنصری گوید کرفتم بجای رسید بحالی که بر زین کنی صندل
چاچله چامه شعر بود فردوسی گوید بزد دست طنبور را برگرفت سرایندن چامه اندر گرفت چرده و چرزه
اول بدال بوزن گرده و دوم بزا بوزن هرزه پوست و بشره باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست و بشره باشد و سیه چرده
یعنی سیه پوست بستانی سیه چردهٔ ریگی رشت خوانده جوابی بدارش که حیران بماند چچیله بفتح هر دو جیم فارسی و سکون یا
فارسی کوبیاره نرم که اطفال بران لوزند و یکدیگر را بزیر کشند و بعربی زحلوفه گویند چراغله بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام
در نسخه میرزا کرم ثبت بود چرابه بفتح اول و سکون الف چوبی که بر روی شیر نهند و در رساله میرزا جیو بنام بوزن شرمند
چراغبایه در مؤید بمعنی چاره جسته و دو معنی هم آمده چلپاسه بفتح جیم و سینی مهملتین و سکون لام یکی از اجناس ضب که
کوچکتر ضبهاست و آن سوسمارست چچیغر بفتح جیم و غین معجمه و سکون میم و راء و ضم جیم تا نیز فارسی چیزی از تازیانه باشد
در نسخه میرزا ابراهیم اورادات بمعنی رشته تازیانه باشد چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده چوزه فروج را گویند که بچهٔ مرغ بود و نیز گنج
شکاف گیر و دوک را که ریسمان دران افتد وقت رسیدن چوزه دوک گویند چوینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرائی
که بمرغ خانه ماند و بعربی کردان گویند بفتح کاف و راء مهمله و بعد از راء واو چیره یعنی غالب و مستولی امیر معزی گوید چیره
شدیم ما بکنه هنر عشق انکه صدره بغمزه توبهٔ ما را تباه کرد چنبه بکسر جنبه باشد شاعر گوید طوطیان چینی بکار چنبه
لعل مرجان گرفته در منقار چانه آن خمیره که کرده باشند از برای پختن نانی و انرا گنده خمیر نیز گویند چهر بفتح جیم
ابریشمی فردوسی فرماید چراننده کرکس اندر نبرد چاننده جرمه ره نورد چاپ تارده نیز نام سازیست مانند رباب
چوبهر بضم جیم آن آلت که بدان نانی مالند چهار گوشه تابوت لیلی مجنون در گوشه نشست ساخت گوشه تا کی
رسد بنی چار گوشه چغزواره بفتح جیم و سکون غین و زاء معجمه بمعنی جامه غوک که گذشت و آن رستنی باشد که در آب روید
که بعربی طحلب گویند و در مؤید چغز پاره نیز باین معنی آمده چمانه پیاله و کدوی منقش که شراب دران کنند شمس فخری گوید
حریفان ظفر را در جهان بیاد او بود دایم چمانه چشم کشته احول بود عسجدی گوید هجا کرد است پنهان شاعرانرا
درختان
قرابوان ملعون چشم کشته چگری بضم جیم و سکون کاف ریباس بود مثالش شمس فخری گوید
بنام دولت او سبز دار شاخ زر شود چگری چاپاتی بپای فارسی و تای قرشت بوزن داناها نانی لطیف باشد مثالش
حکیم سوزنی گوید غلام کنجد کاک و قهای تنک زبهر چهرهٔ چاپاتی لب کرده چلبقی حلوائیست که بعربی زلابیه و حال

دعالا و اکثر جای زلیبیا خوانند بسحاق اطعمه گوید در انتظار حلقه زنجیر حلقی اصحاب را دو دیده چه بسیار بر در است
جرخی یعنی از جامه ابریشمین و هر جنسی از اطلس که اطلس جرخی گویند مثالش خواجوی کرمانی گوید زنور جلوه اش بر درخت
نهم اطلس سبز جرخی بدوخت جوکانی اسپی که در مقام چوگان بازی مناسب شود و بواری آن مخفف نماند که اگرچه حرف
حا در فرس نیامده اما بنا بر واقع چند لغت نوشته شد حوض ترسا حوضی که در آن انگور شیره کنند مثالش
حکیم خاقانی القصه گفتم بسند داده ام که ز فیض عقل بگذرم حیفی عروس رز خورم در حوض ترسا داشته حفا
نام شهریست حسن خیز شیخ نظامی گوید ز تیغ شنگ چشمان حصاری قدرخان را برانی در شب تاری حقه
کاوس نام یکی از نواهای موسیقی ولد جو قند از حقه کاوس داد شکر کالای او را بوس داد و حقه کاوس
نیز بنظر رسیده حزیران نام ماه نهم از سال رومیان حیری رواق بانگ شفقی گوید بگرو خطا کردم
نانش بشکستیم بشکست مرا دستور برون کرد ز حیری حق کوی مرغی که انشب خود را بیاویزد از درخت حق حق
گوید و او را مرغ شب آویز نیز گویند حوض ماهی برج حوت بود خاقانی فرماید عریان ز حوض ماهی بوی بره روان شد
بهر بره برآمد پوشیده صوف اصفر خارا سنگ سخت و قیمتی از دیبای قیمتی که شبیه بصوف است و انرا صاحبی
هم گویند و آن ساده و مخطط هر دو می باشد و مخطط را خارای عتابی گویند و عتاب نام شخصی است که این خارا باو منسوب است مثال
هر دو معنی حکیم خاقانی گوید جیب من برصدره خاره عتابی شد ز اشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من خشکفا یعنی
نانی که قبل از برآمدن خمیرش بپزند و انرا فطیر نیز گویند خلولیا بفتح خا و ضم لام اول و کسر دوم با یای حطی در نسخه میرزا چیز
که همه در او تصرف کنند و مانعی نباشد کذا فی الاداة مثالش امیر خسرو گوید غارت بر دو خود نیز از حرص آز در حالی و دست
پاسبانان هم کنج خلولیا را خنیا بوزن دیبا سرود و از نجه خنیا گویند که سرود گوی بود خوا بضم و کسر فا مزه هر چیز و بضم
مخصوص چیزی بود که از آن روز گذرانند و این از رساله میرزا منقول است خوشاب سیراب و تازه و تر
و بر مروارید بیشتر اطلاق کنند خلاق المعانی گوید در تعریف دندان وش قانی چو مروارید خوشاب همین دیدار شیرین
شکر خای خیزاب یعنی موج آب که انرا کوهه آب نیز گویند خلهجوب بفتحتین خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی باشد که ملاحان
کشتی را از آن رانند خلاب یعنی زمین گلناک که پا در آن بماند انوری گوید بیهده خر در خلاب قصه من زانده ام (?) کافرم
بقلبه کار دهیاد رخ مست (?) خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الاداة خرخشت بفتح
فا اول و سکون زا و ضم خا دوم جایی که در آن انگور افشرند شمس فخری گوید جهان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی
رخت که بهر عصر کس فرق انگور بپا رو نه لکد بر هیچ خرخشت خرخشت خشت مذکور و دیگر از اصطلاح قدیم حکیم طرز گوید (?)
یک خشت زد بر میان قباد که بند کمر بنداد بر گشاد خست یعنی خسته کرد و از زده است مثالش هم او فرماید
جو او از کمان تیر بگشاد دست برستم رخش جنگ بخت خار بست آنچه بر گرد دیوار باغ زنند برچینی هم گویند

خست

خوست بوزن بوست در نسخهٔ میرزا بمعنی جزیره و راه کوفته آمده کذا فی الادات خنك بت نام بتی باشد که بر کوهی
از کوههای بامیان که آن ولکه است در میان بلخ و غزنه تراشیده بوده اند مثالش سیف اسفرنگی گوید مردم نادان اگر عالم و دانا شدی
شحنهٔ بوبان شدی خنك بت بامیان خنج بوزن رنج سود و نفع بود حکیم ازرقی گوید گرت فرصت تابی بگویم بیخ
که بهره ندارم ز گنج تو خنج و بمعنی ناله و طرب نیز آمده و عنصری فرماید هوا هر چه ملک مباهات کنج همه زان تو است از ذات
خنج و این بیت عنصری بمعنی اول نیز موافق است و در نسخهٔ وفائی بمعنی باطل آورده و آوازی که در حین جماع از مردم آید
خنفج بکسر خا و سکون نون نجمی است که او را خاکشیر گویند و بوی بربر زانجیه نیز گویند بفتح خای معجمه و فتح با و مهمله خفج بفتحتین
عبدالجبه بود که انرا اسکاجه و برغنج و فرنجک هم گویند خفج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خوفه باشد و بفتح خا و فا و سکون
را نیز بنظر رسیده است خلنج بوزن شکنج ابتی دو رنگ باشد سوزنی گوید کرد کون تو بدان علت به پیش لوار تو رنگین
خلنج و در موئید بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای او پر باد و پر سفید بود خوج بضم خا و الف خروس بود و
نیز بمعنی جوبر سرخ که بر سر نیزه کنند مثال معنی اول شمس فخری گوید هر خروسی که بگه مدح شهنشه خواند بامدادان ز شرف
بر فلکش باد خوج مثال معنی دویم فردوسی فرماید سپاهی بکردار کوچ بلوچ سگالیده جنگ برآورده خوج و در نسخهٔ میرزا
بمعنی تو سغبند جنگی که انرا اوج گویند و کلاه سرخ که انرا تاج خروس گویند آمده خلنج بفتحتین طایفه اند صحرانشین خوچ بوزن
و بمعنی خروس باشد کذا فی الادات خود خوج تاج خروس باشد الفاخره خلخ بوزن فرخ نام شهری است در ترکستان
و مشکین بود شیخ نظامی فرماید چنان کز خواندنش فرخ شود رای ز مشک افشاندنش خلخ شود جای و منسوب بخلخ ای امیر
معزی گوید ای ستاره چنان و خلخ و یغما بدلبری دل ما را همی کنی یغما یغما از اول نیز نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان
امیر معزی گوید ای ستارهٔ چنان خلخ یغما بدلبری دل ما را همیکنی یغما خرند بوزن پرند گیاهی است مانند اشنان که
بدان رخت شویند شمس فخری گوید هر کجا تیغ تو بود قصار بشود حاجت شمار خرند خشین بند نوعی باز مثالش
فرخی گوید تا نبود چون همای فرخ کرکس تا نه بود در نظر باز خشین بند و در تحفه و در نسخهٔ حسینی و وفائی بهمین معنی آمده آمده
الحجه بخاطر این ضعیف میرسد که این سهو واقع شده زیرا که خشین جزء کبود رنگ باشد و باز خشینی باز کبود را
گویند و او بغایت کوهی و صیاد است و بند بمعنی علیواز است پس معنی شعر آن است که تا علیواز نظر باز خشین نباشد نه انکه
خشین علیواز است و بغیر از این دیگر از مؤلفان این لغت را نیاورده اند خانغرد بسکون نون و رای مهمله
و فتح غین خانهٔ تابستانی باشد خرد بوزن زرد کاه و لجن باشد که در ته جوی نشیند شمس فخری گوید همه ره او بود همیشه ز ...
بیا شد دیولاخ شوره خرد را ورد زمینی را گویند که سبزه در آن بسیار روییده باشد خند الخند بفتح هر دو خا
بمعنی خندان خند حکیم انوری گوید دفع چشم بد جهانی را همچنان بزم خنداخند خند وتند هر دو بفتح اول هر دو
مرادف بمعنی تند و مرت شمس فخری گوید از صرصر قنا همه گشتند تار و مار و ز تند باد قهر اجل حمله تند و خند

خنل بید خاره باشد مثالش استاد رودکی گوید تن خنل بید اربچه باشد سفید بر مرد زمی باشد چه بید خشوذ
بفتح خا و ضم شین معجمه شاخی باشد بالیده که آنرا ببرایند مثالش شمس فخری گوید در مزرعهٔ ملک بهی تخم وفا کشت شاخ ستم
ظلم و تعدی همه بخشوذ و یکی از اکابر نیز گوید حرام آمد که طبع شاعر تو به داد کشت نشاید خشوذ سبزواذ بمعنی شهر
باشد و در مقام خود خواهد آمد خلیذ بمعنی چیزی در جای سپوخته باشد چنانکه ریش گردد مثالش شمس فخری گوید
گردون حسادر اگر ز کرانش شکست ویک بدخواه را ز نوک سنانش خلید خبایذ بفتح خا و یاء حطی و بعد از خا با
موحده بمعنی خوابید باشد مثالش هم او گوید از آن کوه آمد محنت نیز دندان که حلق دشمنانت را خبایذ خورشاذ
بضم خا و سکون را و حمله آفتاب باشد که خورشید گویند خاذ علیوا ز بود ظهیر گوید هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند کسی که باز
شناسد همای از خاذ خم نذهذ یعنی دفع دروغ نکنند و نتواند کرد انوری گوید شاهی که چه کردند قران بیک
دستش البته کمان خم ننهذ حکم قرا انرا خویذ بوزن دوید سبز جو باشد شیخ سعدی گوید هر که مزروع خود بخورد خوید وقت
خرمنش خوشه باید چید و بمعنی دویدهم آمده انوری گوید ابر عجب نیست بلکه از لاله خوید گفتی آهو بره میانشیم پیاده است
حکیم ازرقی نیز گوید ز خوید سبز نگردد همی سپری گوزن ز لاله سرخ نگردد همی سیر غزال خراذ نام پهلوان ایرانی
و در مؤید نام پادشاهی نیز باشد که بد آتش منسوب بود خرداذ مدت ماندن آفتاب در برج جوزا که بفارسی بگاه سیم خرداد آن
ماه آخر بهار است و بکسر نام ششم از ماه خوذ مغفر باشد خماینذ بوزن رمایند یعنی تقلید کردن کردن طیان گوید
مردم هزار خو که ماند ز وی چون بوزنه که بسک بار خمایند خط بغداذ یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی
خط مرقوم و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور خاقانی گوید گرچه خود در خطت بر خط بغداد رسه تا خط بغداد زده دجله صفت جام را
خوشبذ یعنی خفه کنم مثالش شیخ سعدی گوید بخوشید سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم خایذ بفتح یا یعنی بدندان
نرم کند مثالش هم او گوید روی در روی حریفان کنی بگذار تا عدو پشت دست میخایذ خسایند بفتح خا و سین مهمله
و بعضی گفته اند شین معجمه یعنی بدندان ریش کرد وخساند بوزن رسانند نیز بنظر رسیده ختنبر بوزن
غضنفر کسی را گویند که آنرا چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو العباس گوید با فراخیست و لیکن بستم شد یله او چنان
که چه او هیچ ختنبر نبود و کذا فی التحفه اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد که از این بیت عکس این معنی مستنبط میشود یعنی شخصی که داشته
باشد و اظهار نداشتن کند خوادبار یعنی چیزی که مردم خورند و آنرا قوت نیز گویند خرابنار آن بود که جامه
در کار جمع شود مثالش شمس فخری گوید بمدح او و قصد دشمنانش همی سازند انس جان خرابنار خج بفتح آن گل سیاه که در ته
جوی نشیند و آنرا خره نیز گویند مثالش هم او گوید با دو پایه او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خج خجی بفتح خا یائی
معجمتین و سکون را یعنی مهمله دوته و پشته و ایوان و در مؤید بمعنی دوتو شدن هم آمده است خشیشار و خشنشار
مرغ آبی بزرگ تیره گون که میان ریش سفید بود کذا فی التحفه شمس فخری گوید اگر ز عدل او باشد نشان رخصت عقاب جز اکرد

خشنشار

خفتنار را اما در ترجمهٔ صیدنه ابا ریحان خشنشار بضم خا و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون شین مهمله بنظر رسیده و بر این اعتقاد
بسته است خجیر بوزن زنجیر خوب و زیبا بود خسته و انا گوید بکنده و سالیان که برناید روزی از مطبخش همی خجیر خادی
مغرب باشد و باختر مشرق لامعی گوید خورشید را چون نشسته در جانب خاور علم پیدا شد اند باختر از آستین شب علم و از کلام
متقدمین این مفهوم میشود و اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده اند خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب اما آنچه در نسخ یا
ظاهر شد آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و امثال آن بمعنی
فخری گوید همای دولت تو بر کسی که سایه فکند دهد ز لعل و زر و نقره اش نه خنور و در رسالی بضم خا آمده خوالیگر بوزن
بازیگر طباخ و خواف لاله را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید یکی خانه او را بیار استند بدو بخوالیگران خواستند و بفتح
واو نیز گویند شمس فخری گوید چون سپهر آید بزم او و در روا میزبان مهر به خوالیگر خوالگر هم گویند بوزن راهبر ناصر خسرو گوید
این افروشه است که ز خوشش خوالگر است هر دو قرین یک مکر و نیک در خورند و معنی افروشه پیش گذشت ختاد بضم خا و فتح تا
پاک کردن زراعت و باغ از فضول خند بفتح خا و نا و لایتیست در حوالی دریای گیلان که دریای گیلان منسوب باو است
و عسل خوب از آنجا آرند انوری فرماید زنبور خند فضله لطف تو رشته آهوی ختن کشته خلق تو چریده و دران ولایت طوطی نیز
و انداخرزان هم گویند فرامش طوطی از خرزان بر آورده چنانکه چرا اندر سی چره باز ... از مولتان انگیخته اما در مؤید گوید
ولایتیست در ترکستان خنبود بضم خا و سکون نون و ضم با فارسی قبایت بود بمعنی مزاح نیز آمده و در نسخهٔ میرزا
و دراوات خنبو بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خشک مهر دیوانه مزاج و شد خوستن بفتح خا و تا و
سکون سین یعنی حشرات بچه موش و مور و مار و غیره خوار معروف و دیگر نام ولایتیست در حوالی ری ظهیر فرماید کسی که عزم
قبول تو یافت در عالم بجست همت او ملک ری خاید خوار و دیگر بمعنی آسان آمده سوگوید نه یارست با او نه آموزگار به براد
همه کار دشخوار خوار خشکار بعاد بمعنی تتبع و تفحص و حساب باشد شمس فخری گوید خدایگانا سلاطین روزگار ندید نظیر تو ارچه بسی بگرد
خشکار بار خواخی بفتح خا اول و دوم و را مهمله آوازی که از گلوی خفته بر آید خنو بفتح خا و کسر را معجمه خاکستر سوزان بود
که در آن آتش باشد و در نسخهٔ دیگر آتش باشد خیی حیز بعین سبب و بهمه حکیم انوری فرماید خیز خیز ... صاحب تهمت اند ر محبح
تا هم گویند کافر نعمت آمد انوری خانه گیر گیرندهٔ خانه و بازی چهارم نرد و نرد هفت بازیست اول فارد دوم زیاد سیم ستاره چهارم
خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار گویند هفتم منصوبه سلمان ساوجی گوید مار در عقیق مانده عدویت که کم نهاد در معرض شاه
مقید نشد رست گو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل بمانده ده هزار کشش چون تو چاکر است منصوبه چین نتوان با خلق کسی کر
چاه کعبتین بخوش منخرست خسر بضمتین پدر زن باشد خوه اره شیر بفتح خا و زا معجمه نام شهریست آهوان که
ار ...شیر خوشتطر نام کل است سرخ و زرد و سفید در روضة الانوار خواجوی کرمانی گوید بارکت ... نرگس ... زاغ را آب بهر
خوشتطر باغ را در نسخهٔ میرزا بمعنی لالهٔ خطائی آمده خشتکار آردی که از آن نخاله نگرفته باشند مثالش خاقانی گوید ببین نان

ریزها منکر که شب وار در این سفره که از دریوزه عیسی است خوشکاری در ابنانش حشنان اخی بفتح بای فطا مثالش هم او گوید
زخشک آخر خدلان برست خاقانی که در ریاض بهره جریده گشت رضا خیناکی روزنی و مطرب باشد انوری گوید نوای
طوطی و بلبل خروشی عکه سار همی کند خجل لحنهای خیناگر خنی بکسر یای ازاقسام بازیهاست و آنچنان باشد که خطی بکشند و شخصی میان
آن خط بایستد و دیگران آیند و او را بزنند و او پای خود را جنبانند هر که بخورد او را بجای خویش بنشانند و این بازی را خی سکام
مانند و بعربی جوره بفتح فا و رای مهمله و تشدید جیم مضموم گویند خوانسکار ستمکار و خوار کننده مثالش منوچهر گوید
تو خوار کار تری که فرو بردبار عاشق خوب است بردباری زن نیست خوار کاری خرادمهر نام آتشکده‌ایست که در زمان انابت بود
حکیم طوسی گوید چو آذر گشسب و چه خرادمهر فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا و سکون واو معروف و روز یازدهم از
ماه و نیز بمعنی خورده بود از طعام غیر از آن که روز بدان گذرانند و نیز مزه چیزها را گویند و این از شرفنامه منقول است خوخین
شهریست مشک خیز شاه ناصر خسرو گوید بنیروی باده که گویی همی باستی بانگی بر تبت خوخیز گذاری ستی خیبواز شپره
بود مثالش شاعر گوید نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چه خیبواز خوین بضم خا و یای حطی همان شپره باشد
کذا فی المؤید و در رسالی بفتح خا آمده خار اندان خارپشتی که او را تشی نیز گویند خودیسون نام آتشکده‌ایست که در
آذربایجان باشد مثالش سکندرنامه در آن شهر بود آتش سنگ بت که خوانی خودیسو زش آتش پرست خاد بفتح
ریم اندام باشد کذا فی الادات خشک مغز همان خشکیسه مرقوم خیکوان بضم کاف فارسی چوب باریک که خربندان را باشد
خوشنواز نام والی بطله که شهری عظیم است خیبی خیزها و امراز خواستن و نیز موج آب که از او خیزد و حباب گویند
خوبر نام ولایتی که شکر در آنجا خوب آید و آن را خوزستان هم گویند مثالش حکیم انوری گوید انکه از تحفه‌های جالی
او جام که خوزی نهد بر دستهای که عسکری خانه‌بان یعنی مقیمی که خانه و اسباب در بازد خیرخیز همان خیرخیر مرقوم مثالش
حکیم سنایی فرماید چالکان خط و خیرخیز آب دانش ببرده از تیزی خیو بیز بریده ابوفه بود و بفارسی هندوانه نصاب
دابوغ خربزه آمد بطیخ خربزه خیو بفتح خا و سکون راء مهمله و ضم بای موحده همان خربیوار که مرقوم شد یعنی شپره
خراس آسیایی که بدون آب گردد یعنی یکی از دواب گردد مثالش انوری گوید انکه از ملکش خراس دیدها باشی پیش نه
گردی رایم اد سقفی بدینی بنهادی خس مردم فرومایه و خاشاک و در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگ از کلنگ و مردم
کوهی آمده و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب بر آمده و بتازی کالبوزه خس مانند خندروس بوزن سندروس
گندم رومی میگویند کذا فی المؤید الفضلا خاییدیس گیاهی است که بتازی کاه خوانند خلالوشی آشوب
غلغله و مشغله بود فردوسی فرماید برگرد کال سرخ توخط بکشید تا خلق جهان بجلالوشی فکند بخشش بفتح خا
و سکون جیم همان خجش که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود خی کشت کشنده خود سر موزه که خارکشی هم گویند
و نیز نام جانوری باشد مانند جلد و خاکستر رنگ و در گورستان بود خنده خریشی خنده زدن بود و فنوس برکسی مرحجی گوید

ای کعبه مراخنها خرتیس کیس مارا ز تو بس جانها مارا ز تو بس خنده ریش هم گویند کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر
میشود که افسوس واشته شما وخنده زده شما باشم **خلدیق** که با نون باشد زده ها گوید چو خوش گفت آن مرد بالان جلدیش
ملس بیک کس کم اهی کجاریش وبمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند **خرنجاش** نام مبارزی از اتراک **خلانش** بکسر غلغله وغوغا خوش بوزن
کوش خشک باشد سالش شمس فخری گوید زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت دعا بجان تو باشد همیشه ورد سروش اگر نبودی
فیض سحاب همت تو شدی درخت امید جهانیان بهمه خوش اما در نسخه وفائی بضم خا آمده **خشن** بوزن کشن تیز دویدن باشد شمس فخری
گوید در راه مدح ذات کلکم همین که دایم از بار فرق سازد در وقت رفتن خویش **خلیش** بکسر خا آن چوبیست که بهر گردن گاو
نهند ندانرا ایمک نیز گویند والذنت و بمعنی خار سبز وکتان نیز آمده و بمعنی اخیر انوری گوید آسمان خود ساک به ماهنده این سنان کند
در دو هم با خویش دارد در نموز هم با فلک و در نسخه میرزا جانه با شم معروف که در کرباپوشند **خرپش** بفتحتین خروش باشد **خراش**
خراشیدن باشد و دو بکیر چیز سقط واقلند ها باشد شمس فخری گوید بهر دو معنی رسید نافت عدلش بجائیکه بر شاخ نمی ماند اره که خراشی
خراشی بر فرق فلکها بجاروب لاتندر کرد فرق عدوش را زر در خانه جهان چو خراشی **خرپش** بفتح خا خراشیدن باشد دیگر خا بمعنی پوشش
از بدن باز گیرا آمده در نسخه وفائی که بمعنی امر با خراشیدن داده گوید جهان بر شبه داود آمی جون او بر باشیم جها بافت کامت گنون
زین بشر محرم شم **خادکش** لبکون را مهمله وضم کاف سرموزه وخرکش هم گویند ولعربی جرموق گویند **خواجه تاش** غلامان
خواجه بکدیگر خواجه تاش گویند گلستان منی تو مهتر خاجه تاش نیم سلطانی نیم ددر نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده
خرونش فریاد بانگ گریه وی گریه را نیز گویند **خیلتاش** یعنی سپاه ولشکری که از یکجای باشند منوچهری گوید دل یار
دار نجوش درند نرنه فردات خیلتاش ترک سیاه رب آورم **خبلش** بکسر لام وسکون یا خلاب تیره که پا از آن بدشواری توان
کشید کذا فی الادات الفضلا **خاش وخش** هر دو بمعنی خاشاک ریزه بود وبمعنی خس وخاشاک هم آمده شاعر گوید نه هر خرنه
خوقی نپرورد بجز خواش ویرا چه اندر خورد ابوحفص سعدی خاش بمعنی خایبدن آورده خواه از ان نان وخواه از حیوان دبانی بیت
رودها همست شاه نشست سخن راهی خاش زد ز آب وین گوره ان ش زد خیره **کش** بضم کاف یعنی ضعیف گش وسرکشی مثالی
شیخ سعدی گوید کشی جنبا جالم حیره کشی که از بخت برگشته روی تیرشی کذا فی المؤید اما بخواطر میرسد که چون حیره بمعنی بی سبب وبیهوده
باشد اگر حیره کشی را بمعنی بی سبب قرار دهیم بهترست چه معنی ضعیف جای بنظر رسیده **خربط** بط بزرگ باشد حکیم انوری
از عقاب بتونیش گر نگوید به بود گرچه در دریا تواند کرد خربط کارزری در نسخه جینی وفائی بمعنی آبه ونادان آمده واین بیت
حکیم مذکور را مؤید قول خود ساخته بیت با چند خریطت امروز چون خراند رخلاب افتاده **خف** بفتح رگوی سوخته که
بجهة آتش ترتیب دهند شمس فخری گوید آتش زنه دشمنت باشی شمارا از خلق افلاک بهر چرخ برین خف **خفچاق** باسیوم
فارسی نام بیابانی و اصل اصطلاح ترکان روایت سرا خفچاق نیز گویند حکیم خاقانی گوید ز بسکه رخت از این بیشتر خفچاق بهبندد
کبهر چون بر منجنی براق عجب مدار که از روح نامه پس از این بجای سبزه گلی بر دمد سر خفچاق **جنك** بوزن نمک

حقه کردن بود شمس فخری گوید بهمه عادل تر از دارا معز جعفه الهی خنک کسی که بود ایمن از عذاب خنب جناک چهار دیواری سرگشاده که
شبانان گوسفند دران کنند استاد رودکی گوید خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ کمندش دشت بر گوران جناکاه و در
حسین وفائی بمعنی حظیره مسطور نیز آمده خرمال بفتح خا و سکون را و فتح میم مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که او را بواسطه دفع چشم
بر گردن بندند و چشم زخم هم گویند استاد منجیک گوید ز چشم بسته که تخت خطیر چو نه بندند خرمهرت بگلو بر و بضم خا نیز
خیزدوال بفتح خا و یا و سکون زا [illegible] باشد یعنی جعل خستوان حرامزاده را گویند شمس فخری گوید کر فلک
نقص علم زاده شد از بلایه چه زاد غیر خستوان معنی بلایه سبق ذکر یافت و خستوک هم بنظر رسیده خناک خناق بود یعنی گرفتگی
گلو استاد رودکی گوید باد و تا بوسه ها کن ای رهی از دوست خناک نبی حسانت یا احسن الله جزاک خنجک بفتح خا و سکون
نون و فتح جیم خسک بود یعنی خار سه پهلو که خشک شده باشد و در مؤید الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز آمده ابو المؤید فرماید بناشد
عجب از تخم دانه عود شود در دست چشم مانند خنجک و بعضی گویند که غلط است خونجک همان خنجک است بمعنی اخیر خنجک بضم
خا [illegible] که در منه گویند خنجک بکسر خا درختی است کوهی که بعربی حبة الخضرا گویند استاد معروفی گوید یاد آور بیدست را که مدام
که بنگش [illegible] که خنجک خیوک بفتح خا و ضم یا استعاره و حکم بود [illegible] خورمک بضم خا و سکون واو و را و فتح
میم همان خرمک مرقوم خراک براح همه بوزن ملک آوازی که از بینی خفته بمقام خواب بر آید خمک بضم خا و فتح میم همان صدای
دست بر دست زدن بود و در مؤید بتشدید میم آواز دست بر دست زدن باشد و دیگر دف باشد کوچک که چنبر شش
از زند [illegible] مثالش شیخ نظامی فرماید در آمد بشورش دم گاو دم بجنگ زن خام رویینه خم خنبک بفتح خا و با فارسی نان بزرگ
باشد خوبلوک بفتح خا با سیم فارسی گیاهی است که شیرها افزاید دان خوک هم گویند ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده
خرک [illegible] سکون نون و فتح با [illegible] و راج [illegible] که واجب التعزیر اند [illegible] و ره زنند و نیز ضرب طنبور گویند خنبک بضم
خا و سکون نون [illegible] جامه درشت [illegible] خدواد در رساله حسین وفائی بفتح خا تیره و خشناب شد
و این بیت حکیم عنصری را آورده هر که بر در که موکب بود از چنین کار با خدوک بود و گفته که در این [illegible] استعمال است اما در
تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی غصه و این معنی بصواب اقرب است و مؤید این قول این بیت حکیم انوری است
از حسن فتح تو خصم تو با کوکب بهجه حجر از خدوک غصه ها در شکست و بخاطر این ضعیف میرسد که بیت حکیم عنصری که قبل ازین مرقوم گشت
چنین باشد از چنین کار با خدوک بود بر چنین کار بر خدوک بود و حسین وفائی بار خوانده باشد نه بر اگر در هیچ نسخه بمعنی خشناب نیامده
خرگوشک مصغر خرگوش و نیز نام گیاهی است قابض خاشاک معروف و خاشه نیز بهمین معنی است خنک خوش بود
و بعربی طوبی گویند مثالش شیخ سعدی گوید نیک بد چون همی بباید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد خسک معروف و دیگر آنچه از
آهن از آهن سازند و در پای قلعه ها ریزند و انرا سپالخ نیز گویند شیخ نظامی فرماید خسک بر کنده ز کاوین رخشند نقیبان چو [illegible] بخشند
انگشت خرسک مصغر خرس و همان بکسر مرقوم که نام بازیست مثالش شیخ سعدی گوید استاد معلم که بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار

خایسک مطرقهٔ آهنگران یعنی پتک کوچک و فردوسی فرماید   بپولاد خایسک آهنگران   فرو برد سمهای گران خاکنک
یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان بود که خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند یا پنج دان
چیز بدون از حصه هر کس که بیرون آید او غالب باشد و بعربی قیال بوزن قیفال نیز گویند خرواله بهان خرچلوک مرقوم حرهك بضم خا
و راء مهمله و فتح با بند باشد یعنی مرجان   خلشك بفتح تام خا و ضم لام گوزه باشد کلین که بر نگهای غیر مکرر منقش کنند و
چاره دوشیزه کان کنند ابو الخطیر منجم گوید   با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشک   و اندر میانش باده گلگون بپوی مشک ماند
خشک زنگین و بی لعبت بدیع   باده خوریم تر و بکون و ریم خشک خرچنك سرطان که او را کمنقاش و پنج پایک نیز گویند
خرسنك سنگی بغایت بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع باشد نیز گویند خشنك بمعنی کج بود و نیز بمعنی کمان هم بنظر رسیده
سوزنا گوید   شد میر رود بینی و چه را آب غرق شد   خاشاک وار بر سر آب آمد آن خشنک خدنك چوبی است سخت که تیر و نیزه و
زین نیز کنند شهنامه   بینداخت بر سینه اش آن درخت   جدا کرد از تن تیر خدنگ کذا فی التحفه خنك بضم خا عاشق عظیم را گویند
خنك بفتح خا اسپ سفید را گویند مثالش دقیقی گوید   یکی ماد یان تیز بدن خنک   برش چون بر شیر کوتاه لنگ خلنك بعد از لام
نون ورنگ بهان خنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ مثالش منوچهر گوید   ابر آمد تخت خلنک از کوه منج ماغکون   آسمان گرد و زرنگ او خلنك
خرچال مرغیست کبود فام بضم خا و سکون واو و چکاوک نیز گویند او را قبره و ابو الملیح گویند کذا فی المؤید و در ادات مسطور است
که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و گروهی گویند دراج سفید است و بعضی نیز گفته اند خوهل بضم خا و سکون واو و ها کج باشد ضد راست مثالش
شاه ناصر خسرو گوید   آن بنده که بت فلاطون پیش بین   خوهلست و مست و بینش کیهان بشکار خیتال بفتح خا و سکون یا مزاج و دروغ
بود و در نسخهٔ میرزا و فا بمزاج آمده خطال بفتح خا قنطار باشد یعنی آن پوست گاوی که پر از مشوته زر باشد مثالش عضایری گوید
دو بدره زر بکر قیم بفتح نار آیینی بفتح رومیه صد بدره کیرم خرطال خرغول در نسخهٔ میرزا بهان خرگوشک که گذشت اما در صحیفه ابا ریحان مسطور است
که خرغول بر قطونا باشد و انراخرغول از آن گویند که غول بفارسی گوش باشد چون او شبیه باشد بگوش خر غول گویند و اسبغول هم گویند بجهت آنکه مثل
گوش اسب ختل بفتح خا و سکون تا نام ولایتی است که اسب ختلی منسوب باست و ختلان نیز گویند خال معروف و نشن سیاه خبکال
بفتح خا و سکون با در نسخهٔ وفائی نا بود که چون سوراخی خال بضم آن آب را گویند که از بینی گوسفند رود و بتازی رعاف گویند بضم را
مهمله و عین معجمه   خم بفتح خا کج و ناراست باشد و خفیف چیزها و دیگر تا نجانه باشد یعنی زمستان خانه حکیم عنصری گوید   سپه پهلوان
بود باشد و جم   بخم اندرون شاد و خرم بهم   و دیگر طاق ایوان عمارت را گویند حکیم انوری گوید   خاک مطرحی از حمت تصدا هم بر آن بخصم
بر آن آهنگ خلم بضم خا آب غلیظ باشد که از بینی مردم بیرون آید شمس فخری گوید   عدو را خیال سر تیغ تو   ز بینی کند مغز بیرون چه خلم
خرام رفتار بناز و سرکشی و نیز زنان خوش صورت را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید   کاخ او پر خرام جادو وش   باغ او پر بتان کبک خرام
و دیگر بمعنی نوید و مهمانی آمده اما فردوسی بمعنی نوید مطلق آورده و گفته   یکی نامه فرمود نزدیک سام   سراسر درود و نوید خرام و اسبنار
فرخی نیز گوید   دولت او را بملک داده نوید   آمده تازه روی خوش بخرام خیم بوزن بیم چند معنی دارد اول چرک بود که اینرا خیم

آید منجیک گوید دوجوی روان در دهانش زخیم دو خون زده بر دو چشمش زخیم دویم جراحت باشد عنصری گوید ب جنبه‌ها که
کرده بودان درست مرا ضیمهای درا چاره جست سیم جوالی که ریسمان آن از پنبه کهنه بود طیان فرماید سبوی و ساغر و
آیین و غولین حصیر جاروب بضم یالان و معنی آیین سبق ذکر یافت و غولین سبوی دهن گشاده را گویند چهارم زدنش شکنبه
یعنی آنچه از شکنبه و روده تراشیده کرد شمس فخری گوید خصمش ار که خور دعجب نبود که سگها ز شکنبه با خیم پنجم خوی و طبیعت
مردم باشد و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخه وفائی بمعنی خوی بد آمده فردوسی فرماید
دگر خوی بد انکه خوانیم خیم که با او ندارد دل از دو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه هم آمده خم معروف و بمعنی خاموش نیز آمده شاعر این
معنی را بطریق کنایه گفته ای خم زنان فرزند تراچون انگور بفشار ده تو خویشتن خم که دو دیگر نای تند آوازی که در حربها
زنند خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید باشی با دولت جهانگیرت افکند بر حصار گردون خام
و دیگر بمعنی چرم دباغت ناکرده آمده عنصری گوید کاه در هم شود چه بافته دام گاه گیرد گره چه تافته خام و بهستی نیز باین
بمعنی گوید شاهان که بروز بزم ساغر گیرند بر باد سماع جنگ چاکر گیرند دست چه بهی که پای بند طرب است در خام بگیرند که
در زر گیرند خیم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا ابراهیم خدایگان پادشاه بزرگ را گویند ختلان موضعیست
که اسب خوب از آنجا آرند و از آن ختلی هم گویند منافش شاعر گوید مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد نشاط باده کن ای خسرو
خراسان شاه خاییدن یعنی بدندان نرم کردن منافش شاعر گوید چه دندان زخاییدنش عاجز است وجود
از گواریدنش عاجز است خلن بضم خا و کسر لام آنرا گویند که دایم از بینی رود خزغون بفتح نام شهریست منافش
منجیک گوید با ابوبکر تو بر چون قصب شکر ریز وان بنا معجز خام آمده از خزغونا خنجیون بضم هر دو خا دیوی
از زمره شیاطین خاقانی گوید فرخجی وارثان بگرفته آن دیو که ستر با نسبت با من خود خنجیون خارکن
و نیز نام نوائیست از نواهای موسیقی ظهیر گوید سرو و خارکنی از عندلیب نیست عجب که مدتها سگارش نبود با خار خان
نام پادشاه خطا هر که باشد انوری گوید آن خواجه که بس دیر نه تدبیر صوابش در بندها شاه کشد قیصر و خان را
و دیگر بمعنی خانه باشد منافش شاعر گوید از آنکه بگور رخفت باید باجفت باجفت بنجان خویش مهران خفت
و در ادات مسطور است که خان خانه و کاروان سرا و پادشاه سمرقند و چین و ترکستان خسکامان بفتح خا
و سکون سین مهمله و بعد از کاف میم در نسخه وفائی بمعنی تفحص و تفتیش بلیغ باشد خوان مایده و دیگر خار و خسک
که از کشت زار کنند تا قوت گیرد ابوشکور گوید از بیخ چو بر کند مرا خوار بینداخت مانند خار خسک از زار
چو خوان خشین چیزی را گویند که تیره رنگ باشد و باز خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود رنگ بغایت پر بها باشد
شمس فخری گوید بعهد او نکند رنگ باز شیر زبان بدو رد اونبرد کبک جور باز خشین و در تحفه بمعنی ولایتی از ماوراءالنهر
آمده خاوران ولایتی است که معنه و جیه و غیرها داخل آن است مولد حکیم انوری است چنانکه فرماید در زفاف

خاوران چون زره مجهول آمده گذشته امروز اند رو چون افتاب خاوری خسوردن بضم خا و سین مهمله و ضم و سکون
واو و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی دو بودن باشد خشک باختن بی نقط ها خس باشد خلاق المعانی گوید
چو من با رخ ادهم دو جان خشک می بازد و دو شهر می باید خنشان بضم خا و سکون نون و شین معجمه در نسخه میرزا بمعنی خجسته و فرخنده
و مبارک باشد و خنستان نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تای قرشت بوزن ارستان خزان بفتح خا و سکون زای معجمه ولایتیست
که طوطی دران بزاید و خزر بفتحتین نیز بهمین معنی است مثالش حکیم خاقانی گوید فرو نشست طوطی از خزران بر آورده چنانکه چراغش
جوه بار از مولتان انگیخته خوبکالان نام داروییست خوالستان بوزن خارستان دوات باشد و انرا خواسته بوزن
بایسته و آمه بوزن نامه نیز گویند خفیدن بفتح خا و دال و کسر فا عطسه کردن باشد مثالش مؤید الدین گوید دماغ
صبح را در بهر خفیدن زفیض رای او خورشید زاید کذا فی الادات و بضم خا بمعنی سرفه کردن نیز آمده خنیدن بضم خا و کسر
نون و فتح دال بمعنی برجستن باشد خندستان بفتح خا و سکون نون و کسر دال سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات خورا
دوستان بوزن شباع ضمه خاشاخ نوه که از خاک سر زند و خورند و ترش مزه باشد و انرا شماغ هم گویند خوزان نام
پهلوانی که خوزان را ساخته خوزستان همان خوز که گذشت و ان ولایتیست که شوشتر شهر انست مثالش شیخ نظامی فرماید
ز بس جنگ که شهر شوشتر زد بخوزستان شد افغان طرز خوزان نام مبارزی طرزبانی مثالش فردوسی فرماید خوزان
بدو تیغ زن سی هزار ز ترکان بزرگان جنگ جنگجو کذا خسیدن بوزن رسیدن خابیدن باشد خنک انگبین یعنی شهدی که
در خانه زنبور خشک شود خفیتدن غلطیدن بود خفتانیدن غلطانیدن خماهن سنگیست که ازان نگینی
سازند و پاره لبرخی زند شمس فخری گوید که سنگیست سیاه و سفید و گفته برای طوق هر ای بیونات سپهر از زر و زر بساز د خماهن
خرمن بمعنی توده باشد مطلق و بمعنی هاله نیز آمده مثال معنی اول را سعدی گوید خداوند خرمن زیان می کند که بر خوشه چینی
سران میکند و مثال معنی دوم را ضمیر بیت انوری گوید ماه خاک جناب تو توان شد آمد که بر دو دایره خرمن زندان دیدم
خوشدامن مادر زن که او را خوش هم گویند اما در مؤید خشتامن بهمین معنی آمده و گفته در بعضی نسخ خشامنی بی تا
آمده مثالش حکیم سوزنی گوید بگویم ار زن تو گشته قلتبان شوهر که پایه زن شتاخ خاخم تر ادامادخستن بفتح خا و جروح
کردن آمده خرکمان بفتح کاف بندوان الیست کمان گران را که کمان حلقه را چله کنند و در شرفنامه و در ادات بمعنی کارهای
بی فایده و کاری که ازان بدشواری بیرون توان شد آمده خفتان جامه غزا کننده که در روز حرب پوشند مثالش شیخ
سعدی گوید نه پنهان که در معرض تیغ تیز بپوشند خفتان بزیر حریر خستوان بفتح خا و سکون سین و ضم تای قرشت بمعنی اقرار
و اعتراف کننده کان باشد مثالش شاعر گوید یکی پند خوب آمد از هندوان بران خستوانند ناختولن خفتان جامه
غزا کننده که روز حرب پوشند مثالش در خفتان گذشت خونجین بعد از واو بای فارسی و خای معجمه و یای حطی موحد باشد
در مؤید اما اشعار بحرکتش نکرده خو بفتح چوبی که بنایان بر سران ایستند و کار کنند شمس فخری گوید که هر که بعلیی کنند

چوخ باید که باشد او را خوی و دیگر گیاه خودرو که در میان کشت زار بود و او را بکنند از جهت قوت کردن کشت شهنامه
گر آیدون که رستم بود پیش رو نماند بر این بوم بر خار و خو و دیگر لبلاب باشد و آنرا عشقه گویند و این هر دو لفظ عربیست و آن چیزی
که خود را بر اشجار پیچد و خشک اندشاعر گوید بسان خو که بر پیچد بگلبن به پیچم خوید بدان سیمین صنوبر و حیتی و فا گفته که
بمعنی قالب طاق هم آمده و این بیت را مؤید قول خود آورده هر جا که عمارت تو آغاز کنند در گردن طاق او خوی سازند
کنند اما بخاطر این شکسته میرسد که ازین بیت معنی چوب است هم مستنبط میشود و بواسطه آنکه باین معنی در هیچ نسخه نیافتم
خدایو خداوند یکی نه بود خشتو خو و را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید ز هستیش باید که خشنودی ز گفتار
بیکار بکوشد خیو و خیر را گویند شمس فخری گوید همیشه تا نباشد لاله چون کاه کاه بابونه نابود چه خیر و خیو و خدا و
آب دهن باشد خلاق المعانی گوید بالف ز باشی تو هر دم ز رشک ابر زند بر رخ دریا خیو خبن د و بفتح خا و سکون زا
و ضم دال جبل باشد لبیبی گوید آن روی درش بینی که بر ز بلغم خیوست همچون خبزدو که شود زیر پای نجخ خشو بضمتین
مادرزن باشد و او را خشو و خوشدامن نیز گویند مثالش شمس فخری گوید با وی همیشه خسرو سلطان محترم تا احترام دارد داماد
خو خستو بوزن بد خو مقر و معترف باشد و در رساله میرزا بمعنی جانوری خزنده نیز آمده مثالش منصور شیرازی گوید
اگر بفضل بگویم مرا مشابه نیست بصدق دعوی من آید آسمان خستو خکاو بفتح خا با کاف فارسی نام ولایتیست حدیقه
داشت زال بر دستان خکاو دستی از دخترش به کار خروه بضم خا و راء مهمله چغاز باشد و خروس را نیز گویند
خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کنند مثالش شمس فخری گوید اعظم جلال دنیا و دین پادشاه ملک افراز
در کرکت را انار خاکشو خنو بضم خا و تا شاخ کاو دست که در چین باشد و بعضی گفته اند شاخ مار است که هزار سال عمر کند از
آن شاخ برآرد و در نه فانکو یا نام افعی است خرو دادو که او را سفیدتاک گویند و بعربی کرته البیضا گویند
خانول بضم تا و فتح لام دغا و دروغ و مکر و حیله باشد مثالش ابوالعباس گوید اکنون که همیشت باز باید داد
خانوله کیز چند گونه شرخاشه خرخاک باشد فردوسی گوید نه کیج زبانی و نه هیچ خود ز هر خانه خویشتن پرورد
خبه بفتحتین خفه باشد یعنی شخصی را گلو فشرند بریسمان یا بدست مثالش ناصر خسرو گوید چوخ گردنها بیینی پیر سن
بورا خبه خواهد کرد هر چیز داری خبیده بفتح خا و کسر با فارسی خفته و خمیده بود خسته بیمار و مجروح گفته و
و استخوان انگور و خرما و مانند آن ایر خسرو فرماید لب طوطیانه است خسته از دندان گر خسته از دندان خم
کی گر رطب میخوانیش و استه و هسته نیز گویند خستوانه بفتح خا و تا قرشت و نون و سکون سین مهمله شمینه
که درویشان پوشند و موی بافته از آن آویخته باشد مثالش شمس فخری گوید از و تا شمنش فرق چندانی که از
دیبای چینی تا خستوانه خشاوه بشین معجمه بوزن فتاده پاک کردن باغ و جالیز از خس و خاشاک شمس فخری بمعنی
زمینی که از برای زراعت پاک کرده باشند آورده و گفته بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خشاوه

و در مؤید الفضلا الیسین و رای مهمله بمعنی شاخهای ریزه که از درخت دور کرده بود خشتک بکسر خا معرب ابو العباس
گوید معده و کمین از شیخ بدکستاخی کردم زیرا که غریبم من مجروح خسته خشتجاه آنچه در زیر بغل دوزند و آنرا خشتک
هم گویند عماره گوید بکجای خشتجه کرشکافته برادرش هم هیچ کم نشود و بکند از بغل از بغلت و در سامی اخشره بالمعنی آمده
خفجه شوشه زر و سیم باشد خفیده بفتح خا و کسر فا خفه شده باشد و در نسخه وفائی و ادات بمعنی غوطه زده باشد و بوزن بریده
بمعنی سرفه کوفته باشد خارچینه بکون رای مهمله و کسر جیم فارسی آلت بیلک زدن باشد و بیلک آلتست که گوشت و پوست
به و انگشت گیرند چنانکه بدرو آید خامیانه آن باشد که خمیازه و فازه نیز گویند مثالش سوزنی گوید کس از این
جهد و دهانه نکشت بتب گرم خامیازه من خرمکاه و خرمکه هر دو بضم خا و کسر را مهمله شده و در محققی کاف فارسی یعنی
خرگاه مثالش حکیم خاقانی گوید بالش ز خسار تو از زر ابرجشم کرد خرمگاهها از ارغوانی خفده بفا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج
کج شده و خمیده خوسه بضم خا و فتح سین مهمله کرمی صورت که در کشتها و پالیزها باشد که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید
خنبیره بضم خا و سکون نون و فتح با خمچه باشد یعنی خم کوچک مثالش شیخ نظامی گوید خنبره بنه برار در خروش لیکن چه برگرد د گر دو جوش
خلاشمه بلام و شین معجمه و میم بوزن نگاشته علتی است که در میان گلو و بینی از تخمه حاصل شود مثالش شهیدی گوید انکس که
کابی بود نالان او علاج خلاشمه داند خفته بضم و فتح خا سرفه باشد که بعربی سعال گویند خماینده یعنی کج گوژ و خمیده مثالش
اسدی گوید خماینده دم چون کمان زفیر همه بوک دندان چه پیکان تیر خدنکه بضم خا و فتح را و کاف فارسی شکافخانه باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید خواهی که در خور نه دولت کنی طاف بگریز ازاین خرابه با دلک رخاک و خورنگاه نیز آمده خچخاچ
بخا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه اند اعراب قطاع الطریق مثال هم او گوید نه ز سهم آتش نه ز باران خچیلی باقیه نه ز خفاجه بیم نه ز غز بیم
عصیان دیده اند خچخچه بوزن غنچه آوازی که بوقت لذت جماع از این کس خیزد خنیده بوزن شنیده
بود شمس فخری گوید مرتاض شد سپهر چنان هم مطیع آن و ین ازو فور راحت شاه خنیده بود و در مؤید خنیده بفا نیز بمعنی آمده
دو دیگر بمعنی معروف و مشهور باشد فرخی گوید یک شاه باشد اندر جهان خنیده میان کهان جهان و دیگر آوازی که از میان طاس یا دو
کوه و امثال آن برآید و در ادات بمعنی داماد و رکاردسه و بمعنی رشته دولت نیز آمده خنجه بفتحتین خا و جیم تازی
و سکون ها موحده تمر هندی را گویند خوانه بوزن غازه کونیکی که از آب غمها نند عنصری گوید منظرا و بلند چون غازه
هر یک زان برنگی تازه و در تحفه قبه بوده که در عروسیها بندند از واسطه ساری و بفتح واو هم آمده سوزنی گوید که با تو نقاشی کوی آییم
بند بند خوانها و آذینها خلیخانه بفتح بمعنی خانه دانه باشد خیو و خیره اول بواو و دوم برای مهمله هر دو بوزن کیره بمعنی جیح
باشد و در فرهنگ یا خیره را بمعنی توده ریگ آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و سنجیده که جبیره کیم نیز گویند خجاده بضم خا و فتح
رای مهمله و بعد از خا جیم تازی بمعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی الادات الفضلا خوید خوره بستان افروز بود شمس فخری گوید
کز فیض دست او بارد سحاب لعل زر بار و بکجای خوز خوره و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده خوابه آب ضعیف

باشند تراوش کند مثالش عنصری گوید   زجوی خواره بگذر مکوی که بسیار گرد د پلنگ ساروی   بیابانی ازان آب دریا شود که
ابر از بخارش ببالا شود و در بعضی نسخ بمعنی بزر بگیر که جمع اسباب بر زیگری ازان جمله باشد هم آمده خوشه بضم خا بوزن ماده زن
که خوش نیز گویند خوبله بضم خا و سکون واو و با فارسی احمق و نادانرا گویند حکیم انوری فرماید   که خوبه در سبلت انگنیم
بادی چو در ریش خشک از ملاقات شانه خیده بوزن دیده یعنی جفته وخمیده وانرا چمیده نیز گویند وگذشت ابوشکور گوید
الا تا ماه نوخمیده کانت الا تا چون بسر مه بدر شود خفچه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختی است پرخار و میوه آن
کرد است و بلون سرخ وانرا ابو عرج گویند بفتحتین عین و سین مهملتین و سکون واو خیره سترک و لجوج بود فردوسی گوید   همه پیش من
پوی پوی آمدند   چنانی خیره جنگجو آمدند   و دیگر متحیر و فرو مانده باشد شیخ سعدی گوید   ملک در سخن گفتنش خیره ماند   سرادت فرمانش
برفشاند و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب آمده انوری گوید   هرکه تواند فرشته شود خیره چرا باشد دیو ستور   و در نسخه میرزا بمعنی
شگفت و بسیار و اشکار و شوخ دیده و مقصود در خواب شده آمده خاده شاخ راست رسته باشد سوزنی گوید   تفیب دوست
تو هست کلبن باغ ولیک تفیب دشمن تو هست خاده ازید دار کذا فی التحفه اما در ادات چوبی باشد که جاروب برو بندند تا سقف
خانه بدان پاک کنند خوبلر بفتح خا و سکون رادکه واو از بلند باشد خوزه بفتح خا و سکون واو خرزهره
باشد وانرا بتازی دفلی گویند و در مؤید بمعنی پایمال آمده و در نسخه میرزا درختی باشد خوده که بپرستان برگ انرا بکار برند
و حنظل که انرا الکبت خوانند و نیز نام کرمی است سیاه و سرخ که اورا زهر باشد واورا کاغنه نیز گویند بمعنی حنظل شیخ سعدی فرماید   رطب ناورد
چوب خرزهره بار   چه بد تخم کشتی همان چشم دار خوسته بوزن شسته کنده باشد عنصری گوید   ز ریگش بکان اندوگنج بود
ازان خاک خوسته رایج بود خرسنه بفتح خای اول و دوم و شین معجمه جنگ و خصومت باشد خواره بضم خا و فتح رای مهمله
دستوربان و طعامی که مقوی بدن باشد مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید   هم کاسگی ذره فخر منت انرا کز خور خواره آمده
وز ماه نو خلالش خاره بفتح را سنگ سخت باشد و بمعنی قماشی که انرا خارا گویند هم آمده مثال این معنی رضی الدین نیشاپوری
فرماید   ز جوخ اطلس ایمیم خار و که که   گرم دهد زوال دو دستان ده خاره   و در نسخه میرزا بمعنی جاروب که بر سر چوب بالسته بندند و سقف را
بان پاک کنند نیز آمده کذا فی الادات خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که هنگام جنگ زنند نیز آمده
مثالش شیخ نظامی گوید   ز خرمهره مغز بر دخته   زبیلی مغز کوه از سر انداخته خنبه بفتح خا و سکون نون و فتح بای تازی تاق
و صفه باشد در نسخه میرزا خازه بفتح زا معجمه کل سرشته که بکه دیوار و غیره خشک بازه بیای موحده و زای تازی بمعنی شاخهای
درخت خشک که برند و بعضی بمعنی پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب و مال را گویند و بمعنی طلبکرده نیز آمده بهر دو
معنی حسینی وفائی گوید   میده خواسته ناخواسته ممکا جانرا هیچ محتاجی محتاج نباشد بسوال خرنیده بفتح خا کسر را معجمه
انرا گویند که در گنجی از رخنه گریخته باشد خمیده بغیر خم شده و خفته خودکامه یعنی خود مراد و خودسر مثالش شهنامه
نوشید بکشور نامه بهر شهریاری خودکامه خاییده یعنی بدندان نرم کرده مثالش عمادفقیه گوید   شده دیکار خود مدهوش حیران

نراشند

سر انگشت خاییدن یعنی بدندان و بمعنی بدندان نرم شدن نیز آمده مثالش خاقانی گوید خاییده دهن جهانم چون شکر از کاوش نیشکر
بنمی بستم خاینده یعنی بدندان نرم کننده خیزنده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود بر دارند
فرو لغزند و بتازی زحلوقه بزای و قاف هر دو گویند خوع بفتح خا و سکون واو عرق بود که خوی گویند و بضم خا گیاهیست خنبه
بضم خا و سکون نون و فتح با خم بزرگ را گویند مثال شمس فخری گوید زجود دست خلق را باشد لالی بجای غله در انبار خنبه خله بفتح خا و لام مخفف
بهیان و مهره کشتی باشد شمس فخری گوید هر مدح آفرین که نه اند ز ثنای تو است نزدیک عاقلان باشد اف نه خله و بمعنی کم شدن هم آمده مثالش
عنصری گوید ادم ورا در آن تله گفته جمهور از دل خله گفته و در رساله میرزا بمعنی دردی که گاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده خله
بضم خا و فتح لام مشدد خلم بود یعنی آب بینی آب بینی حسبی فرماید جوانی زان برفرخ جهان بدان ماند سر خرش که از بینی سقلا با بر آید خله بلیده
خله بضم خا و فتح لام مخفف چوبی که کشتی بان راننده شمس فخری گوید کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس گر نه زاهتمام تو باشد ورا خله خوا کنند
یعنی خم پیداش شیخ نظامی فرماید سهی سرو بش ببالین خوابنیده بسنگ از لاله کابی بر دمیده خلنده در اندرون رونده و مجروح
مثالش لبیبی گوید بود در روی زمرکان خلنده گهی تیر و گهی ناوک زننده خلیده در اندرون رفته و مجروح گشته بود مثالش حکیم انوری
گوید هر سر عشقش از غصه کلاه تازه شکفته و زغصه چو خارش همه در دیده خلیده خوله بواو و لام بوزن توله تیر دانی باشد از چوب که
خاریان در گردن آویزند کذا فی التحفه خطل ابیر بفتح خا و سکون طا و فتح یا جامه پشمینه که درویشان پوشند کذا فی التحفه خشینه
بفتح خا و کسر شین معجمه و فتح نون کبود رنگ را گویند کذا کوهسار خشینه را بس اربی که فرشته لباس حور العینی و در موید بمعنی سپید
باشد و بعضی گفته اند سفید جو در رنگ و از اخشین نیز گویند خانجه بکسر نون و فتح جیم حوضی کوچک باشد شیخ الظاهر گوید مرز آن خانجه ام کام
عبارت بیرانجم در دل آید بر بهانت خوم بفتح خا و واو و سکون میم محکم و استوار باشد خده بفتح خا و سکون دال پاره آتش
باشد که در میان دود رود یعنی شراره خرطبه بفتح خا و با و طا و سکون را حامله یعنی مسخره [illegible] خرگاه بضم خا و سکون را و
و دال با کاف فارسی آنجا که بر زمین آید از شیشه خشت کذا فی الموید و بمعنی بالاست چهار پایه که چادر بران بندند نیز آمده ابو الفرج گوید
بر برنشست خود از خرگاه آهو شکل فرو کشد طرب از طره جای عشق لکام خامه قلم و تیر [illegible] را نیز گویند خفر بر بینی را گویند
و بتازی [illegible] و نقابه [illegible] نیز گویند خرذه بفتح خا و را معجمه ذکر باشد انوری گوید زنباکانه خرزه قاضی با وجدانه او شود راضی
خجسته مبارک و میمون مثالش استاد عنصری گوید خلاف کردن او سخت ناخجسته بود مثنی خلاف دل از ناخجسته برهان و یکی از کلمات
بر خجسته گویند بعد [illegible] خوانند بضم [illegible] و فتح نون شیخ نظامی فرماید در فرخ کله از لعل خجسته بجز عقد عنبر کرده خفته جمیل و جوان
خرشته ابوالنجم و طاق را گویند شیخ نظامی فرماید زخرشته آسمان در گذشت زمینی ز خرناورق در نوشت خروه بفتحتین نجار را
گل تر چوب باشد که خوخو [illegible] خروهم گویند مثالش حکیم سنائی گوید [illegible] بود بیرد و سوی آب سرخ چون گذشتی از ان [illegible] خراسیده
یعنی ریش گشته و مجروح شده مثالش حکیم اسدی گوید ز بس خون دران دشت باسیده بود زمینی همه بر رو خراشیده بود خرده بضم و سکون
را و فتح دال ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته که برقول و فعل کسی گیرند نیز آمده خواجه حافظ گوید چه قسمت ازلی بی حضور کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر

و دیگر بمعنی نفیر تاریخ بند و پاینه نداشته و در نسخه وفائی بهمین معنی آمده و بس خوچه در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی که از حشفه
کاه زبان بر روید و در مؤید مسطور است که خروسه بفتحتین خا و رای مهمله پوستی که دور کشند خواه بر فرج زنان بچسبید باشند و خواه
بر ذکر خروهه بضم خا و رای مهمله و های هوز غبارست که صیادان بر دام بندند تا صید بدام افتد و آنرا پای دام هم گویند و بعضی
ملواح خوانند بمیم و لام و واو و حای مهمله بوزن مصباح خروه خروس باشد مثالش عنصری گوید شب از جمله [illegible] گردد و [illegible]
شود پیر زاغش که پیر خروه خیشخانه بمعنی خانه‌ای [illegible] باشد و در مؤید خانه باشد که از جامه خویش سازند و فرح گرما را
و دیگر در نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار او را از خار بر آورند و سقف او را از پیرزن آب پران باشند
و از اندرون باد زنند و فرح گرما را دود در هند بسیار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید از گلاب و ژاله کافور صبحش [illegible]
خیشخانه کسری و سرداب خاقان دیده‌اند خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی روح و دل هم استعمال کنند شیخ
نظامی فرماید خواجه مع القصه که در بندهاست اگرچه خدا نیست خداوندهاست خوالستان بلام و سین مهمله بوزن
دالسته همان خوالستان که گذشت یعنی دوات خوچیه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده
خازنه و خیازنه هر دو بفتح زای هوز و نون و دو یا بای حطی خواهر زن باشد کذا فی الشرفنامه خوشه
برج سنبله و بمعنی اختر شیخ نظامی فرماید خوشه گر از سنبل تر ساخته سنبله را بر اسد انداخته خوره
مرضی است مهلک نعوذ بالله منه خنی بکیه خطیب [illegible] شمس فخری گوید بچشمت دشمنت سرور نگردد نباشد
قوتش پر باد [illegible] راخشنی همان خشنه مرقوم خوی بفتح خا دگر واو آب دهان باشد خوی بضم خا عادت و طبیعت بود
و دیگر خود را گویند که در روز جنگ بر سر نهند مثالش دقیقی گوید سیاوخش است پنداری میان شهر دگر اندر فریدون
بپنداری میان درع خود اندر خازنی نام حکیمی بود در کار خود دانا کذا فی الادات سیفدین زنبری گوید اگر بحکم
حساب [illegible] کردندی باخندی جامه بطاز احکام کذا فی الادات خشکنای بضم خا و سکون
شین معجمه و کاف فارسی نای گلو که بتازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خاکستری بکسر زای فارسی همان خفنج که مرقوم شد
خیری گلی زرد و خوشبوی و یائی معنی عربیست و نیز رواق خانه را گویند اما شمس فخری بمعنی اول گوید زرد خیری است
دشمنت زانرو که دولت باو ضد خیری و بمعنی اخیر هم او گوید پادشاهی که هست طاق سپهر باشد از طارمش کمین
خیری خوالی بفتح خا و سکون واو مطبخی در رود آب بند و بوزن نهالی آمده خانی چشمه را گویند شیخ نظامی
چشمه آب زندگانی بود آب که تر باب خانی بود و هم او گوید مشک پر کرده زآب آن خانی تا دو سوی خانه پنهانی و هم گوید
اولش ار چه آب خانی داد آخرش آب زندگانی داد و در نسخه میرزا بمعنی آب خالص آمده خسروانی نوعی از سرودهای
مسیح که باربد گفتی مطلق [illegible] خواجه حافظ گوید مغنی کجائی بگلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود [illegible]
بجنگ و محل [illegible] از آنجا آورند شیخ نظامی فرماید و شاهنشه چشم هفتم [illegible] بدل [illegible] سوی شهنشاه [illegible]

بزرگ بنید خلاموني از خصم را گویند وان گیاهیست خوشبو که توم هم گویند خوی بفتح خا عرق باشد مثالش شاعر گوید
بر روی خط تو قطرهٔ خوی بود عرق بهار دارد خجی کلمه تحسین است مرکب از ضا و ای همچه تنها که مرکبات از زه و ای مثالش
حکیم انوری گوید زهی بیان تو اسرار غیب را کی خجی بیان تو آثار جود را تفسیر خوهلکی بعد از واو و ها و لام و کاف فارسی
بوزن بحتکی کجی و ناراستی باشد درو بفتح بمعنی نگون او یخته باشد و انده و ابهم گویند در فرهنگ فالگویا که دفند
یکی از کتب معتبره فرخ است بمعنی حاجت هم آمده و بدین معنی اندر بایست و بایت و دروای و نلنک و تهنه و دایه و وایا مرا
وبمعنی اول خاقانی فرماید چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی خلیل الله دران افتاد کا درو او بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده مثالش
خاقانی گوید یعقوب آن قرابت درواش دید گفتا بر بام مسیح چو تو خضری ندارم دولا در تحفه سبوی آب باشد دلیهرا
بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند دیو پا عنکبوت باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم نام گیاهیست که عرب آن را اخذ عوق
دراد و ن یعنی شخصی که در کارها مجرب و دانا و کرنیز باشد چنانکه اگر احیانا کاری ناصواب از او واقع شود از فرط کیاست و دانستگی
از اصلاح تواند کرد و آن را تبازی مزیک گویند بکسر میم و سکون زاء معجمه و فتح یای حطی مثالش شاعر گوید ضضه ایدلبر دراد آورا دونا بینک میدک
خوش مبدوری دارا نام پادشاه معروف که دارا اکبر باشد و داراب نیز گویند و دارا اصغر پسر او است و پادشاه مطلق
و دارنده نیز گویند شیخ نظامی گوید بدان داور که او دارای دهر است که با تو جان شیرینم چه زهر است و در تحفه بمعنی دروان
درزادهٔ اسیا آن تخته که پیش آب نهند که مانع جریان آب شود کذا فی اساسی دغا دغل و ناراست مثالش
حکیم انوری گوید ایا سپهر توانی که پیش صدق سخات سخای ابر دروغ نوال بحر دغاست دمار بای حطی و میم بوزن
قرداضر کوش باشد کذا فی المؤید دزافتا برای هوز و فا و تای قرشت دزدی و حصاری که شاپور بنا کرده
داها بوزن خانا غار و دره باشد دربا بفتح دال و سکون راء مهمله همان دروای مرقوم یعنی حاجت کذا فی زفانگویا
داشاب دشمن باشد استاد منوچهر گوید ز کینی تو غمناک گردد عدو ز داشاب تو شاد گردد ولی دتا
هنك از اسیاب یعنی غاری که از اسیاب دران گریخته بود و آن نزدیک بهر دعت داب و داراب در رسالهٔ
میرزا ابراهیم بمعنی کرد فر و خودنمائی باشد در مؤید و ادات ثنای قرشت با بمعنی آمده دخت بضم تا دختر باشد
حکیم فردوسی گوید کنون نیز دلم دخت مهراب را ببارم زدیده بمهر آب را دیودولت دولتی که زود زوال پذیرد دهست
درختی بود که چون سوخته گردد بوی خوش دهد و اعراب آن را غاز گویند و زمستانی و بهار سبز باشد دریابیست همان
دروای مرقوم بمعنی دویم دهشت بفتح ها و کسره ها و سکون شین معجمه یکانه باشد در تحفه دشت بفتح دال بیابان و بعربی
بیز دشت گویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه ایست از قرای اصفهان و نام موضعی است در شیراز که او را
دشت ارژن گویند و در شرفنامه بمعنی ولایتی در ترکستان نیز آمده دستاج گیاهیست که بهر طرف که
آفتاب گردد او نیز بدان جانب گردد و در عراق آن را توله گویند دزهج بکسر دال و فتح زای تازی نیز گویند و فارسی نیز آمده

وسکون ها و فتح را قبیله مردم قدیم که او از هوشنگ گویند و بتازی بیت المقدس باشد و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا یعنی تهی نه
مندرج است دست رنج کسب نعم سعدی گوید بیاموز فرزند را دست رنج اگر دست داری چو قارون بگنج
دیو کلوچ کودک مصروع را گویند دوداخ بفتح دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که از چهار بیرون خواسته باشد
و در کمال نقاهت باشد شمس فخری گوید جمال دین و دنیا شیخ ابو اسحق که خصم او را ابود زبیمار درواخ و در شرفنامه بمعنی درست و غلطت
آمده منصور شیرازی گوید فلک جناب عطارد بیان مهر ظهیر زحل مراتب مه رایت اسد درواخ و در تحفه بمعنی درستی آمده بر خلاف
کمان چنانکه گویند کانم بغلانی درواخت یعنی درست است رات و در نسخه میرزا بمعنی اول آمده بزبان فارسی دیولاخ یعنی
دیو چه لاخ مکان را گویند و سنگلاخ نیز چنان است مثالش سیف الدین گوید ازین دیولاخ ببر از غول بگریز بغولان اگر جوهر نه
بخش ستیز دخ ددوخ بضم گیاهیست که آنرا حصیر گویند شمس فخری گوید از بهر حصیر بارگاهت از صنعه دیو با آمده دخ
دشاکو کج ازین نیز گوید روی مرا بجر کرد زردتر از زنگ زر کردن من خشک کرد نرم تر از ددخ دخ و در نسخه میرزا آن تیره ارتش
بازان بر دو ترش ها لابرند آمده دنل بوزن قند آبه و بانگ مانند را شمس فخری گوید در اصابت بر زد فلک حود
عقل محظوظ شناس قلی دنل و در شرفنامه بمعنی گیاهی نیز آمده دنند بفتح دال و نون فارسی بندها خشم آلود باشد دیربند
بکسر دال و سکون با و فتح رای مهمله دهر و زمان را گویند مثالش رودکی گوید یافتی چونکه مال غره مشو چون تو بس دید این دیربند
دابو حفص سغدی دیربند را یعنی تو بید آورده و این بیت متمسک شاهد ایا سرمنه در تب پوی آنهم که دیربند را سیابه بنجم بتو بر
دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند جنگک باشد که بربامعلاق گویند داروبرد یعنی گرو فردوسی گوید بپوشید
رستم سلیح نبرد باورد که رفت با داروبرد دربند بفتح نام شهری و نیز گذرگه دریا که دربند گویند مثالش بمعنی اول شیخ نظامی گوید
شکارستان او ابخاز دربند شبیخونش بکار زم سمرقند دیوبند نام طهمورس و نیز دار دبی باشد در شرفنامه ایاد را دات
دیوبند بوزن ببند دار و بیت دکاردیه چیزی باشد شکافاخ [illegible] در ربانی جامه بدان برند و بهری چلمان گویند
و بهر فرد ان را احیم گویند دست بند یعنی دست یکدیگر گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح الشی داشاد عطا بخشش
دات اگر نیز بنظر رسید اما اول صحیح است شمس فخری گوید بهر حضرت اوقیس علانیه داد بر و رحمت او معن زاید داد داذ دژا
باذ یعنی خشم آلود و دژآلود نیز بهمین معنی است مثال لغت اول بهرامی گوید اگر شیر دژآلودش به بیند چو سگ اندر پس زانو
نشیند مثال دویم خسروانی گوید یکی ببر دژآلود است در جنگ که دارد از مصاف شیر نر ننگ درود انصاری رحمت
واز ملایکه استغفار و از مومنان دعا دادافرید نام یکی از نواهای موسیقی دیو باذ یعنی کرده باد دندان نماید
یعنی بخندد و خوشحال شود خاقانی گوید نقاب شکرفام بند دهر را چو صبح از شکرخنده دندان نماید دوستا بند یعنی جیاند
دو باقی شد یعنی نماند و آخر شد هفت پیکر مطرب آمد روانه سوی تو شد طرب را بهانه در با تو درمیان باشند
یعنی بگرو باشند کمال خجند گوید کر میان باشدش بزیر قبا خرقه هند درمیان باشند ددودانم دنگاه نمیخو رذ

یعنی لی میزید دلی درخورست حکیم انوری گوید بدین بهر دی روشنائی گوهر تر او در کجا هیچ رو زنده گاه دخطشن
یعنی متغیر و آزرده شد مثالش حکیم خاقانی گوید اگر نظلم که کدام شود درخط نه منفعی فی نو شنو بفضلی خطاب دهیدن
یعنی بهزبید دستیار معاون و مددکار باشد خلاق گوید بنانت تراضایع از کرد کارست اگر بیک آن را کند دستیار
دهان غار و دره و شکاف کوه مثالش حکیم اسدی گوید یکایک بر آکنده در دشت غار قدی چون درخت دهان چون و نار
دوسار برادو سینی مهملتین بوزن سه کار یعنی درگاه مثالش سوزنی گوید طاق و درسار سرای تست محراب ملوک هر که
روی آرد بدین محراب روا زد و متاب دغسر بفتح دال و سینی مهمله و سکون غینی معجمه شخصی که سر او با موباشد چو دغ زمینی را گویند
دگیاه از و نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو و بعضی گفته اند صنوبر هندی را گویند دیک افوار یعنی آنچه
درو دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آن را بعربی توابل گویند دستوار عصا باشد مثالش خلاق المعانی گوید
وقت قیام هست عصا دستگیر من بیچاره آن که او کند از دستوار یاری و بمعنی پاره باشد یعنی بمقدار دستی دانشگر و
دانشور هر دو دانشمند ختنله دختر زن باشد شمس الدین فخری گوید لیکن او از قبای دشمنی نه بنید زهله نه و خشندر
دور ادات بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دختر زن نیز آمده داستار بسکون سین سار را گویند دست خط آن را دست برد
دشطرنج که در آن شرط بسیار گرفته باشند دشمه بفتح دال و میم و سکون شین جنسی از غله را گویند اما در سامی و شیم بسین مهمله آورده
ولفه و هر چه صفرا شبه الماشی و انرا بتازی در جم خوانند بضم دال و سکون میم دمور بوزن عبور او از مردم و اشته
باشد دوخاهر دوستاره که شرازشامی و یمانی باشند و در شرفنامه گوید که این را اختا سمین گویند دستور
بفتح دال صاحب دست دانکه در تمشیت امور برو اعتماد کنند و بمعنی اجازه و رخصت نیز آمده و شیخ نظامی بهر دو معنی فرماید
کار چوب رونقی از نور برد قصه بدستوری دستور برد دنبی بوزن عنبر شهریست در هندستان شهنامه همه کار
دنبر و ما چند روان همچنین تا بدریا رسند دادر و دادرو دادگر هر سه نام باری تعالی است ذکره و بر پادشاهان
جابری نیز اطلاق کنند و در ادات مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت است یعنی دهنده دار درختی که ستون کنند
و دیگر دار که دزدان را بران آویزند و بمعنی خانه و محله عربیست دزدار بکسر ضابط و حافظ قلعه باشد دستکار
ساخته شخصی بهر که اضافه کنند مثالش خلاق المعانی گوید چون استین درست کذشت است کار من داور بلند شد زجنین
دست کار من دردا بوزن سردار نام درختی است دمدار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بر باب فه گویند ه
بیجود شب نگاه شده است مثالش مسعود سعد گوید افزایی آفتاب بدی را فزدن که دم صبح این شب دیجور دوبیکر
جوزا مثالش عمعق گوید یکی صورت چون چراغ حبیا برادر و ده پیکر بفرقد دوپیکر ده هزار کنایه از بهار و هفت کانه نزد
دیم بکسر دال و فتح میم دیم رخساره باشد و بتازی خد گویند دیباذ بفتح دال بعد از یای حطی بای موحده و ضم
دال معجمه روز هشتم از ماه را گویند دیوسار یعنی بخود زشت رو و در رساله میرزا ابعی آمده که دیو مانند دیو جامه

پوشیدها باشد و تکلّفی دران جامه که برها بدان بندند در وقت شکار لبک و در مؤید گوید آن جامه پلاسینی درشت که در روز جنگ پوشند دبیر نویسنده باشد و انرا پباغ نیز گویند مثالش عنصری گوید بپوسه دادن هش بهیج در عنوان فرد و دو لبش ازو بها سوی رست دبیر دی بهمن بفتح دال کبر بای موحده و میم روز پانزدهم از ماه گویند دی دو بضم اوّل و وای مهمله وساکن گرداب عرق کنند مثالش ابوالفرج گوید گرد باد و سراب کینش را تا فلک بانکونه در دور است دیوخان همان خفجه مرقوم یعنی درختی که بعربی عوسج گویند وانرا ابید خوار هم خوانند دیابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در نسخه نیز بمعنی ولایتها آمده در کنار دریا بار دیدار روی نمودن باشد مثالش شهنامه اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چه دیدار نیست کذا فی النسخه اما بمعنی این بیت مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نمودن نیز باشد بهر دو معنی حکیم خاقانی گوید دیو دل اشیم بر بام جان کانی پری دیدار دیدار آمدست دیگر بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید بگذار که از عطه خوک موش را گرد در جهان دیدار دیفتج باب دو دیگر دره کوه خلاق المعانی گوید چون نافه مشک با سپیدی لاله بهر کوه در گرفته دنبک قلعه باشد دیبان دراز باشد و درازنان و مدت را گویند مثالش سوزنی گوید در عمل نامه دیو بهارها بدرازی ممکنست چون اماهها را عمر درازه دیر باز داهون آن سکه بزرگ را گویند که دو چوب بکوته آن فرو برند وبدان سرگین کنند دالبوز بسکون لام و ضم با فرستوک و دالبوزها اضافه دزبران بکسر دال و سکون زا دهای فارسیش بمعنی خاطر خشم آلود باشد و بهایت ماز هم بنظر سپید مثالش بمعنی اضبر ابوشکور گوید پلنگ و زنبر از یو بها بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش ستوه دندان افرین خلال باشد دهاز بابک دیوها و دلخره باشد مثالش شمس فخری گوید بخلق رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بلی بنگی نکرد دیوبا بنیاتی دژ و در نسخه حسینی و خابا بمعنی بد نیز آمده و در نسخه نیز بکسر دال بمعنی گرد اگرد خانه نیز آمده مثال اوّل را رودکی گوید دیوار و در نیوش فرو گشت بر آمد بهمست که یکپاره فرود آید دیوار داس جیم انوری گوید کاو گردون هرگز اندر خرمن همت جهاد خامه نو گشت از آسمان راحت داس وحکیم خاقانی بمعنی داسه جو گندم گفته از سر خوشه ناگهش داس شکست در کلو کرد درک کلوش را هر سر داس نشتر و در تحفه بمعنی دهره و دام نجر نیز آمده داس دلوس ابعاعندجون خراب بآب و تار و مار و دون اطلاق کنند مثالش شمس فخری گوید مقام دشمن او نیست جز خراب دیاب صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس دیاب بفتح های حطی و بای موحده بر با خراب را گویند دیس بکسر دال مانند باشد دس بفتح نیز آمده مثال لغت اوّل را شمس فخری گوید جاهر اگر نه تو باشی بقین شود در نیامت جهان خلد دس مثال معنی دوم را عنصری گوید ندید بهیند تیرا هیچکس که زرم منکه بزرم دس دخمنوس نام بازرگانی که عذرا را از متقلوس دزدید و آورد تا بان رسته گشت مثالش عنصری گوید

دخمنوس

دل مجنون شیخ ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب دیوس بفتح و ضم ها نام شخص باشد در نسخه میرزا و بابی همت
نمک خسته نظامی فرماید کرد او کشته گردم افسانه که دم که دیوس بیچیانند اما در اشعار اکابر بمعنی لکفرز آمده از انجمله
حکیم فردوسی گوید نه باد و دیوس بی کیل ملند شود کات نعل سارقان سمند و منوچهری نیز گوید چون زند بر چهره شیران دیوس شصت من
چون زند بر گردن گردان عمود دیوس را اما بابی معنی غریبست دست پس یعنی آخر کار شهنامه یک امشب بکوشیم دست پس
که داند که دیدار باشد جز این دستاس معروف درخش بفتح درا برق باشد مثالش شاعر گوید درخش ار نخندد بوقت بهار
همانا نگرید چنین ابر زار و در رساله وفائی بدال معجمه بمعنی برق آمده و در موید بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه دخشی
بضم دال ها بتاء درختان شمس فخری گوید خسرو از سپهر ملک مدام همچو خورشید مشتری بدرخش دبو دخش نام نواه
از نواهای موسیقی دبانوش بفتح دال و با نام مهتر دزدان که در زمان عذرا و وامق در دریا راه زنی کردی عنصری گوید
برای راه داران جوینده کام یکی مهتری بود دبانوش نام دهش عطا باشد شمس فخری گوید نیست شغل تو بجز عدل عطا نیست کار
تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند فردوسی گوید نگر دانند را آمد درفش سیاه سپهدار پیش سپاه و دیگر آلت
سراجان او کفشگران را دستخوش سخره و سهله الحصول را گویند و در شرفنامه بمعنی دستمال آمده مثال بمعنی اول نظامی گوید
بر سر چرخه منجواره گان دستخوش بازی سیارگان شیخ سعدی نیز فرماید هر دل که بعاشقی رخ نیست دستخوش هر نگار دل
نیست دورباش جاوش و دیگر بمعنی آه نیز آمده مثالش اقبال نامه چه دارا پیام سکندر شنید یکی دورباش از جگر بر کشید
و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که جاوشان بر دست گیرند تا مردمان را از سر راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید بهر گام
از برای نوبانی ستاده زنیها در یک و در جامع اللغات بیان حجازی مسطور است که دورباش چوب باشد دو شاخ و آه را نیز گویند
دندان بوستی صندل را گویند دانوش نام مردیست که عذرا را بفروخت عنصری فرماید یکی تیز بازی دانوش نام که شسته
بروبر سپهر کام دام دامش تنورخت گهتی را گویند دریوش بفتح دال و سکون را و ضم یا درویش را گویند شاه ناصر خسرو
فرماید بنگر که چه میگوید این گنبد گردان گفتار جهان را زره حکمت دریوش رینی خانم الفنج و ازین معنی گوینش
بر کیر ملازاد و مهر و لاغر دریوش دغلیش بکسر دال و سکون را و کسر غین لیسار و ابخج را گویند دیش بکسر دال امر از دادن
باشد یعنی مبایس کذا فی التحفه دروش بفتح دال و ضم را آلت حجام را گویند مثالش سوزنی گوید همو سمی که ستوران دروش داغ کنند
ستوروار بر اعدا نهاده داغ دروش دستکش بمعنی قاید نابینا و بمعنی اسیر و سائل نیز آمده و دیگر بمعنی مضبوط و محکم آمده مثال
این معنی حکیم فردوسی گوید چه بیدار شد رستم از خواب خوش بکار آمدش باره دستکش و در موید بمعنی کباده نیز آمده مثلش خان عبدالرزاق
گوید این دستکش تو این مقوش و دستکش توانی مقرنس و بمعنی بردوست نیز آمده شیخ نظامی گوید دست خوش کس نیم از بهر گنج
دستکش میخورم از دست رنج داغنشان شیخ نظامی صید جهان خورده که داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند
و داغی را که میسوزند بواسطه آنکه از دست نمیماند داغ میگویند دغ زمینی را میگویند که گیاه رسته باشد و سری که همچون طاسی باشد دغ گویند

دروغ بفتح دال وسکون رای مهمله نبید باشد فردوسی گوید دل بردم از او نیز و مردم نشد که فقاع چه سود است که دروغ آب ببرد
درخف بضم دال زنبور سیاه باشد دراك بفتح دال دستارچه باشد و در تحفه بزای معجمه آمده مثالش رودکی گوید
از طرفه جهان خزان شهره رز لب لب بر در کی یکی باشی دفزك بفا و زای معجمه بوزن نیزک سطبر و فربه باشد از هر چیز
کذا فی المؤید دوالك مصغر دوال و آن نیز دوالی که بان قمار بازند مثالش امیر خسرو گوید ببر بوسم بر افزون تمنیان
محتاج فراکت بدست آویز این نستی دوالک باز او بران درفنجك بفتح دال وسکون رای مهمله وفتح جیم کابوس را گویند
دانك بفتح دانه باشد دفتوك بفتح دال وسکون فا وضم تای غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله بو حفص سغدی بمعنی جاجی
آمده و این بیت متمسک شده که برای غاشیه نیز خوب است از بزرگی که هست از خشنوک جا گرفت بر کتف زند دفتوک دروك
بفتحتین هیزم باریک دزك بکسر دال و زای فارسی آبه باشد و در شرفنامه بمعنی گرهی باشد که از تار و ریسمان بر او افتد دشك
بوزن اشک نشه که بوزن کشند برای جامه و خشن بسین مهمله نیز آمده دك زمین سخت که پا بگیرد مثالش حکیم انوری گوید
گربه میزران افتد اگه سلطان واجب است شاه والا برنهد چون حق نگوکرداست دك دیواك بکسر دال وسکون یای حطی
وفتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ وغیره را خورد و بعد را نیز گویند که در پشمینا فتد و از ارادیوچه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
لکن نه بنا کندش از کار دیوک بنشد بر روی دیوار دیلمك مصغر دیلم و معنی خنجر و کتک که در باب کاف گذشت دسوك
بفتح دال وضم سین مهمله درو که یعنی هیزم باریک دونك بوزن معنی دروغ باشد دهاك نام ضحاک باشد
چه اک آفت و عیب و چون او صاحب ده عیب بود او را ده آک میگفتند ضحاک معرب آنست و عیوب عشره این است اول
زشتی دویم کوتاهی سیم بیدادگری چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم دروغ گویی هفتم شتابکاری هشتم بد دلی نهم بیخردی دهم بی عصمتی
دزهوخلنك بکسر دال وسکون زای فارسی و واو و فا و تای قرشت و نون وضم ها وفتح کاف فارسی قبیله
ترسایان و پشینیان شهنامه کنون سلم کوهی جنگ آمدست که با رستم زور هوخشنگ آمدست دوداهنك
دودکش حمام و روزن مطبخ باشد مثالش شاعر گوید دهانش چنین زدی از دود آتش تو گفتی بود دوداهنگ دوزخ دنك
احمق و ابله باشد و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در مؤید بمعنی دیوانه و بمعنی نشان و نقطه و دایره پرگار آمده
بمعنی اول خسروانی گوید درین کار مرد هشیوار جوی نه دنگ درگاه بسیار گوی دلنك بفتحتین دال ولام آلتی است آهنین
که او را منبین نیز گویند دژآهنك بکسر دال و زای فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیره و تاریک نیز آمده مثال این معنی
عنصری گوید بپیش اندرون دژآهنگ خنگ داری تنگ تو بر بلیغ شیخ و بر نهنگ یا بار و در تحفه بمعنی بد آهنگ و بدخو آمده مثال
این معنی هم او گوید ز ریگ نهر چون دژآهنگ بود فراخنای گیتی بر ان تنگ بود درنك ضد شتاب و بمعنی وقت و زمان آمده حکیم سوزنی گوید
مثال هر دو معنی را ای نیکاه قدر تو بر چرخ نیم رنگ دور دراز شتاب بقای ترا درنگ گر لطف مرحمت به مردم گیا رسد مردم گیاه
مردم کرد و همان درنگ دوستان نوعی از چوب که چون بسوزانی دود کند و بعد گستر ماند و آن را کارشتنک نیز گویند دمگواك

نسخه کلاوزه ۱

صبح کاذب را گویند حکیم خاقانی گوید   دم گرگست یا دم آهو که همه شب بر بندد صبح   **داهل** بضم ها علامتی باشد که در صحرا
بر بلندی فرو برند تا صید از آن بترسد و بدام آید شمس فخری گوید   احتسابش بدان رسیده که برد   تیغ و مستی از طبیعت ملک صید
اگر چه نام او نشد   بشود هیچ ترسش از داهل و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخهٔ میرزا او داهول آمده بمعنی علامتی که در اطراف زراعت راست
کنند تا طیور و وحوش از خرابی زرع احتراز نمایند داهول آمده بمعنی اول و معنی دوم داحول است بجای حای حطی   **داعول** بر وزن [illegible]
باشد داغل نیز بهمین معنیست   **دامغول** بسکون نون و کاف آبله و بثر اندام و دیوث باشد شمس فخری گوید   چارکس
بسکون بضم میم وضم غین معجمه دانها باشد بهیات گردکان که از بدن برآید و بتازی سلعه بکسر سین و سکون لام و فتح عین حمله   **دنکل** بفتح
دال و سکون نون و کسر کاف آبله و بثور اندام و دیوث باشد شمس فخری گوید   چارکس نیست در ممالک شاه   ظالم و خیره مفسد و دنکل
دل بکسر دال معروف و بضم در نسخهٔ میرزا بنادق باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد   **دول** آنچه بر بالای آسیا
نصب کنند که گندم از آن در آسیا آید و در نسخهٔ میرزا بمعنی برد و شغله نیز آمده مثالش حکیم انوری گوید در طلب شراب   گر نفرستی
با نام اندر غم   دبی و دول غلام جهت باکاره   **دلل** بعد از لام میم گرد خام که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند   **دست
فال و دست قال** هر دو در نسخهٔ میرزا بمعنی اول سودا باشد   **دارخال** با راء موقوف در شرفنامه بمعنی درخت نوع
که نهال نیز گویندش آمده و در رسالهٔ الماس مسطور است که دارخال هو الاغصان ینقل فی الموضع الی موضع آخر للغرس مثالش
شهاب الدین گوید   تو نقش مکن دارخال بهشت   بیاور رضوان درین باغ کشت   و دال خال نیز بنظر رسیده که بجای را لام باشد
دیودل یعنی سخت دل و دلاور نیز گویند مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید   دیودل باشیم بر بام چاه   کان پری دیدار دیدار آرمست
دلخول بضم خای معجمه دارافزین که بر در از چوب و سنگ سازند و آن دکه و سکو باشد که بجهت نشستن راست کنند
دم نفس و دم آهنگران باشد   **دیهیم** تاج باشد مثالش حکیم فردوسی گوید   چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد   جهان را سراسر
همه داد داد و آنرا دایم نیز گویند   **دام** معروف و دیگر جانوران درنده چون آهو و شغال و روباه و امثال آن شیخ نظامی گوید
دد و دام ازین طرف دانه خوش   همه مطرب شده در خانه خویش   **دار** بام چوبی که بدان بام خانه پوشند   **دژخیم** بفتح دال
و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدخو و بدطبع را گویند و این لفظ مرکب است از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلاد را
بواسطه این دژخیم گویند مثالش فردوسی گوید   بدژخیم فرمود کین را ببر   بدار اندر آویز بر تاب سر   و بمعنی بدخو و بدطبع فرماید
کجا جای دیوان دژخیم بود   بدان جایگه دیو را بیم بود   و در رسالهٔ النصیر بمعنی بخیل و تنگحال مسطور است   **دغم** بوزن مرهم نام
وضعی که شراب دغمی بآن منسوبست مثالش حکیم سوزنی گوید   شراب دغمی از جام شاهی   باید نوش کن از صبح تا شام   شراب
دغمی که جام تی زد   دغم نور گیرد تا حد شام   **دژغم** بکسر دال و فتح زای فارسی غلکچی و اندهگین باشد خسروانی گوید
رخ بگونه خیری شده است زاندوه و غم   دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم   **دیم** بوزن میم روی را گویند و او را دیم نیز
گویند مثالش حکیم سنائی گوید   دیم ماهست اگر دم او نیست   نام ماهست اگر نم او نیست   **دمادم** بضم دال یعنی پیاپی

ومتعاقب داخمر بخای معجمه رزق و روزی باشد   دن بفتح دال انبساط و رقص بود که بنشاط رود
گویند می دندک گوید   بار و لایت بنه از پشت خویش   پس بنی شغل خانه و مدن   داشن بفتح شین عطا باشد
درغان بفتح دال و سکون نون رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند مثالش ابوالعباس گوید   یکی از جان بر جستم
چنان تیر جانانی   برو عرض زدم مانند روده درغانی   داور دان بفتح واو و سکون رای مهمله و دال دوم
نیز مهمله نام دهیست   دستان نام پدر رستم و مکر و حیلت حکیم فردوسی فرماید بهر دو معنی   نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند   و در نسخه وفائی جادوی باشد امیر معزی سمرقندی گوید   اگر دستان جادو زن نگردد یار
کرد با تو مکر دستان   و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان درین بیت نیز نام زال زر باشد چه او نیز بجادوی
مشهورست و معنی جادو در نسخه دیگر نیامده و دیگر بمعنی سرود باشد مثال این معنی حکیم سوزنی گوید   بفضل و عدل مشهوری بدان
جمله که در عالم   زنند از فضل و عدل تو به بستان بلبلان دستان   و دیگر نام موضعی است در سمرقند و دیگر جمیع دست باشد
شیخ سعدی فرماید   دستان که تو داری ای پری روی   بس دل که ببری بمکر و دستان   درزن بفتح دال و رای ساکن
زای هوز رشته باشد که در سوزن کشند   دستارخوان در تحفه نواله و ذله بود شهنامه   همی داد زین گونه دستارخوان
که از خرم جان آفرین را بخوان   اما در شرفنامه بمعنی سفرهٔ دراز باشد که در میزبانها اندازند   داربویان چوب بقم باشد
دوستکان معشوق باشد   دوستکانی شرابی باشد که با معشوق خورند مثالش شمس فخری گوید   دوستکانی جمله
بر یادش خورند   روز عشرت دوستان با دوستان   و در رساله حالیه باشد بزرگتر از پیالهای دیگر و بکسی دهند که بر
فلانی باز خور   دوبرادران مرغی باشد سیاه مانند الماس اما از آن کوچکتر و او را دو برادران بواسطه آن گویند که
چون یکی از آن قصد صیدی کند و عاجز آید دیگری یاری او آید   داخیدن بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن و
و نظر بر چیزی انداختن   دارافزین صفه و دکه باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن و سکو نیز گویند اما در ادات بمعنی
مطلق تکیه گاه آورده و غالبا که این اصح است و مؤید این قول ابوالفرج گوید   تکیه بر بالش اقبال دار که از تابیدنش
دارافزین است   درائیدن بکسر و فتح دال و فتح دال دوم و کسر یای اول یعنی گفتن و آواز کردن   درنگیدن
یعنی در جائی ایستادن و درنگ کردن   دان دانه باشد و حکیم سوزنی گوید   دام دانه است خال رخ آن صنم مؤلف فرسال ثابته
بمان دانه دام دل   دی بدین بفتح دال و با و کسر دال دوم روز بیست سیم از ماه باشد   درغلبکن بفتح دال
و بای موحده و کاف فارسی و ضم غین معجمه و سکون را و لام یعنی در و پنجره که از پس آن مردم نمایان باشند   درازخان
دستارخوان دراز که در میزبانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند مثالش ربیعی اطعمه گوید   درازخوان پر از نان کند بر آن
که در مقابله را کهکشان آرد   دروان بفتح دال و سکون رای فارسی دریغ و حسرت باشد در نسخه میرزا و در مؤید در
الوان باین معنی آمده   دمیدن لاف زدن و حمله آوردن و روییدن   دوسیدن چسپیدن   دهون

بفتح دال

نفتح دال وضم ها از برخوانی باشد در نسخه میرزا و موید دستاران شاگردانه باشد و در تحفه دستان بوزن ارخان
بمعنی آمده مثالش عسجدی گوید بیتی قصب الغر سران دوست عشقی زر بکوسه بده مارا امروز بدستاران دبستان
یعنی تابان درفشیدن ودرخشیدن هر دو بمعنی تابیدن باشد دبیرستان ودبستان
هر دو مکتب خانه باشد مثال اول حکیم سنائی گوید عقل را خواهی که تا اندر عقیله نفکند گوش گیرش در دبیرستان
الرحمن دار مثال دوم را حکیم خاقانی گوید مرادل پیر تعلیم است ومن طفل زباندانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
دستخوان گرو دست قمار را گویند که در دو بجان خود گرو بنهند مثالش خاقانی گوید دیوجان سخت جانی
درقره خانه فنادی بدست خصم داماک کعبتین که حریف است بی دغا درزن سوزن باشد هم او گوید همه بمدار
کنی باقته قد را که از سوراخ قیمت یافت درزن دوختن معروف و دیگر ادا کردن وام باشد کنایه الادات
دامیدن بکسر میم بوزن باریدن برزبر چیزی شدن و در ادات بمعنی جیری برابر وبمعنی دوشیدن نیز آمده
شدن نیز آمده درودن ودریدن بوزن بریدن هر دو غله رسیده بریدن باشد دژن بضم دال
وسکون زای فارسی نیز ظلم باشد دست برکن یعنی قطع کن دست را مثالش حکیم انوری گوید با چنین دست مرادت
برون کن پس ازین گر قناعت نکند بخشی دست کشیدنی نیاز دمیمن بفتح دال وسکون و ویای حطی و کسر میم آن دو
چوب که بچگان بازی میکنند ودودله نیز گویند و در حرف مع الها میاید دژبرازان بکسر دال و فتح لام با
موحده عیب گیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال وبای فارسی نیز بنظر رسیده
دستبرن ودستگون اول بمعنی بادم و پشیمانی دوم سه و دو گوش وگوینه دندیدن بوزن خندیدن از
خشم جوشیدن و دوبیدن نیز باشد بمعنی است دوان دونده نیز و هم است نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین
محمد است درفش کاویانی علم افریدون است که منسوب بکاوه و شرح این مشهور است امیر معزی فرماید گر خبر بود
فریدون را زرای فرخت فال نگرفتی فریدون از درفش کاویانی وانرا اختر کاویانی گویند و در ادات درفش کاویانی نیز
آمده دی بدی دیده بان وداستان ودلان معروف است روز بیست چهارم از ماه را گویند دوغ
بضم دغلی معنی آنچه روغن ازو بگیرند دیده کاو ثم گلی که او را کاو چشم گویند داو نیده گرون خصل قمار را گویند
و در ادات بمعنی نوبت باختن حریف در نرد بازی و در بازیهای دیگر مثال این معنی را انوری گوید به ورشند رسد او بهفت
ضربه بستانی برش زانکه تمام نیم است ودیگر بمعنی دشنام و دیوار کلینی نیز آمده بمعنی دشنام امیر خسرو گوید از ته عبرتر
زاده کاو زاده بجابت لب مردم زداد دندان کاو خلل باشد دژبو بفتح دال و سکون زای فارسی وضم بای
وراخشم لکین دگره ابرو زده مثالش بوشکور گوید درشبر و بیست خارشخر که رو هست تیز تازی را حذر دیو معروف نکم
زیر جامه پشمین سخت درشت که در هنگام جنگ پوشند و بوشند او را بوسار گویند واین در شرفنامه منقول است دا

دانکو آشیست مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز گویند داه بمعنی ده باشد بشمار
چنانکه رودکی گوید اختران آسمان ای جایگاه هفت تا بنده وار در دو ده و دیگر بمعنی پرستار باشد دنه
بضم دال و فتح نون فارسی گیاهی است که بمقدار فندقی باشد و خارها بران رسته باشد و در دامن آویزد مثالش خفاف گوید
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دنه کاندر آویزد بدامان دبوه کوهم پیه باشد دوسنگ بضم دال و سکون
نون بمعنی جستنها هر صباشد و در ادات بمعنی زمینی لغزنده و چسبنده نیز آمده و بکسر سین نیز بنظر رسیده دوسیدن
بمعنی چسبیده باشد مثالش جام جم آب گندیده خاک پی سیده برتو چون نقش روح دوسیده دورق بفتح دال
و راء مهمله پیمانه شراب است کذا فی الادات داسکاله بکسر سین داس خورد را گویند که بان تره درو کنند و داسغاله
نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید هرکه در دنیا بدخواه جاهت بود مریخ در کف داسکاله باد نیز آمده و در مؤید بمعنی عصا
سرکج بنظر رسیده درونه بفتح دال و ضم راء و فتح نون بمعنی درون باشد باضافه ها مثالش امیر خسرو گوید چون
غمزده را درون جگر از خوردن غم درونه شد بر دکان حلاجان را نیز گویند استاد رودکی نیز گوید تیر بودیم در کمان
بلخند گوژ گشتیم چون درونه شدیم و در مؤید دو حاونه آمده و بمعنی قوس و قزح نیز آورده دوین بوزن
برزیده آن دوالها باشد که بان قاره بازند دژآگاه بفتح دال شند خشم آلوده باشد مثالش عبدالواسع گوید
پلنگ دژآگاه در کوه هر بیر نهنگ دژآگاه در بحر عمان دسته بوزن لسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ
باشد چنانچه استاد رودکی گوید بنشست ازو عجب که گستاخم که تو دارای با دلم دسته و دیگر بمعنی یاری و معاونت
آمده مثالش بمعنی شاه ناصر خسرو گوید دسته هوا مباش اگر خواهی تا دیو مر ترا نکند دسته چون از فساد باز شدست
انگه کند صلاح ترا دسته و دیگر آنچه برافرازها نصب کنند از چوب و غیره انوری گوید گر تشویح امنی نخود جز باغ تو
از شاخهاش در هنر فتنه دسته باد و دیگر دسته رباحین را نیز گویند دستینه توقیع بود استاد منجیک گوید که کند
کار بتوقیع توای مرد کرخ باد در کردن آن خط آن دستینه و بمعنی دست برنجن آید که در دست کنند مثالش ملا جامی گوید
ز دستینه و ساعد دیبا روئی زر زر که در ما هی را طوق دختی دوشیزه را باشد یعنی بکارت دژه
بفتح دال و زاء فارسی بمعنی بر خشم باشد کذا فی المؤید دیوچه خورده ای است که در پشمینه ابریشمینه افتد و بزبانی ده خلاق
المعانی گوید گر فرشته است چو پروانه باشد پس نزد هرکه امروز نه چون دیوچه در موئینه جاست و در نسخه میرزا بمعنی ارضه
و بمعنی چوبک که اندام مردان خارند و زالو که خون زاید از بدن آدمی مکد آمده و در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطور است که دیوچه
نام گیاهی است که او را زروف نیز گویند بفتح زاء معجمه و ضم راء مهمله دره بفتح دال در اشکم و شکنبه باشد و دیگر میان دو
کوه باشد مثالش استاد کسائی گوید بمعنی اول دره خر شده است از نعمت چون زنخدان خصم پر عذره دزنه
بفتح دال و سکون راء و فتح زاء معجمه رشته علف باشد و امثال آن باشد انوری گوید در جبین ورزکارت این بی گر دزنه رسیده بر سته

درهشته

درهشته علاوه جو باشد دستره داس دندانه دار باشد که علف چینان دارند دغدغه آن بود که زیر بغل انگشت رسانند
که باعث خنده بی اختیار شود دالبوزه قسمی از وطواط باشد و در سامی دالبزه آمده و لغقه که او را ترند نیز گویند و بعربی وصع
خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله دربه بوزن حربه پیوند و پاره باشد مثالش شمس الدین کوتوال گوید
زبس دربه که زد بر خرقه خویش زشیکنی بدین مقدار نبی دستواره یعنی دست مانند و مقدار دستی جام جم گوید چو حوری
بانی دستواره او نظر کن بدست پاره او دغاله بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد و در نسخه میرزا دغنه
با یعنی آمده اما در سامی مسطور است که دغاله هو ما انفرج بین جبلین دژاگامه بفتح دال و جیم با زا و کاف فارسی خواجه و زا
باشد و در مؤید درکامه بفتح دال نیز بهمین معنی آمده دسته بضم دال سنب ... دله بفتح قم بود و تشدید لام گربه صحرائی را گویند
واین از نسخه میرزا منقول است مثالش فرخی گوید همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله
و نیز نام زنی محتاله مشهور باشد مثالش هم او گوید زبهر آنکه از بند تو چون دایم رها گردد کنیز هر دم خواند کتاب حیله دله و بتخفیف
لام نیز آمده دمیجه بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا با پیچ باشد که چون بر زمین افتد
نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی گوید چو مرسیجه همه بر هوا کش چو دمیجه هم دم بر زمین زن و بجای یا و جیم فارسی نون
و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این بصحت اقرب است دمنه بکسره باه باشد و بر مردم نیز اطلاق کنند مثال معنی اول از حکیم
خاقانی گوید کاه فریب دمنه افسونگرند لیک روز نبرد غضنفر شکرند مثال معنی دوم ابوالفرج گوید تف سیاستش از
دل دمنه ساخته خف کف کفایتش شده دوخته تیر دوخته معروف و بمعنی دوشیزه نیز آمده مثالش از بیت مرقوم
ظاهر است و بمعنی ادا کرده نیز آمده درسه بفتح دال و سین مهمله و سکون را مهمله بمعنی عفو باشد دستوره
بسین و را مهملتین بوزن پرورده چوبی که خبازان بدان نان راست کنند دسمه بوزن وسمه نوعی از غله باشد
دانژه بسکون نون و فتح زای فارسی ریسمان باشد دبوقه بضم دال و بای تازی و فتح قاف در نسخه میرزا موی از
قفا و بچه و نیز طره دستار و شمله باشد دنگداله بفتح دال و کاف فارسی و لام در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان تا
زمین بخ بسته باشد و در سامی دنگاله آمده و این اصح است دنه بفتح دال و نون نعمت ... باشد و در تحفه بمعنی
دوبیدن آمده مثال معنی اول خلاق المعانی گوید خانه لله گر گسسته پیوند بطبع تو غم طبع غم را از نشاط آن بد بداید دنه
دوله بفتح دال و لام پیمانه شراب و بمعنی گردباد نیز آمده و در سامی بضم دال بمعنی گردباد باشد و در مؤید الفضلا بفتح
دال بهر دو معنی آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را دانا و بزرگ داند و نباشد دوزنه بضم دال و فتح زای تازی
و نیش زنبور و امثال آنرا گویند و در مؤید بزای فارسی آمده اما در سامی زنه آمده بفتح زای فارسی و نون و این
اصح است دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دهرگه بفتح دال و راء و کاف فارسی بغایت دلیر و شجاع باشد
دهنه زیور و آرایش را گویند خاقانی گوید موکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری نقش ره داده دهنش

چرخ دوازده دری دهنه بفتح دال وها در شرفنامه گوید نوعی از جواهر کم از زبانه که نوعیش د نیخ باشد دیوه بکسر دال
وفتح راء تازی چهار پائی که رنگش سیاه باشد دالانه یعنی دالان دست ابنوس غلوله مرکب از عطریات که برد
یکرند و بعربی باشنه گویند دله بکسر بمعنی دل باشد باضافه ها مثالش شاه منوچهر گوید خرشنه ملک است او جوان دله ملک
ملک جوقران او جو مطلع قرانت دژینه بضم دال وسکون زاء فارسی و یای حطی وکسر بای موحده چیزی باشد بطریق
مهره در میان گوشت و پوست مردم پدید آید و بعربی غدد خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مشدد و او را شپلی نیز گویند
دنب غزه بضم دال وکسر با و فتح غین و راء معجمه استخوان دم اسب گویند و بعربی عسیب خوانند بفتح عین مهمله وکسر سین مهمله
وسکون یای حطی دستوانه آنچه از آهن سازند و در روز حرب بر دست کنند و بعربی قفاز گویند بضم قاف و تشدید فا
دوخت سنبه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را
دران نهند نیز گویند مثالش شهنامه یکی دخمه از نهر او ساختند همه فرش دیبا در انداختند و در موئید آنچه شتر از
دهان بیرون کند نیز آورده وان را بعربی شقشقه گویند بکسر شین معجمتین وسکون قاف اول و فتح دوم دنه کوفته
در سامی بمعنی متکبر و ناسپاس کننده نعمت خدا آمده دیبای پخته درپخته یعنی دیبائی که تار و پودش هیچ یک
خام نبوده و بتازی مطبوخ را گویند دیو بخو دیده بیای موحده و خاء و دال مهمله بوزن بنسکوشیده یعنی کسی که جنی داشته
باشد دم کوفته یعنی پوستی که در حین دباغت متعفن شده باشد و نیز بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی بهمعنی فرماید
زمینی از بار آهن خم گرفته هوا را از روارو دم گرفته دوک ریسه یعنی آن دوکی که بان ریسمان خیمه و غیره را
تابند دسه بفتح بینی و دال ریشمانه که در نورد جامه چون جولاه جامه را از ان ببرد و نورد آن چوبی است که جامه را
آن بچیند دهره باشد مانند ساطور که مردم گیلان دارند و دسته بران نشانند حسینی و فائی گوید دهره قصاب
ناجوانمردیست دهره اهل بهره رقابت صدور چون کسی گرد ران از ان خواهد ادا شت کنند سوی ساطور و در
سامی ساطور است که مانند دهره شمشیریست کوچک که دو دم دارد و سرش باریک باشد مانند سنان نیزه مثالش حکیم خاقانی
گوید خورشید زرین چهره بین صحرای آتش چهره بین در مغز افعی دهره بین چون دانه نار آمده دم لابه غلطیدن
ودم گردانیدن سگ نزد صاحب مثالش خودش عر گوید ز دم لابه سگ چه شادی فزود که از عفعفش موجب غم شود دوشیزه
یعنی باکره مثالش کمال اسمعیل گوید دوشیزه کان خاطر من بین که غنچه وار بر رخ گرفته اند ز توشه سار دست دن
وینه و دریوزه هر دو گدائی باشد شیخ سعدی گوید جوهری مفلس شده بامداد در مسجدی دیده او از داد
دودله بضم دال اول و فتح دوم چوبی باشد مقدار نیم شبر که هر دو سر او باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی
دراز مقدار یک گز بر و زنند تا از زمین برخیزد و بعد از ان همان چوب دراز را بدان زنند تا راه دور برود و شخص دیگر در
ان طرف ایستاده باشد نیز برداشته باز اندازد و اگر بر سر چوبی که بر زمین نصب کرده باشند و عرض برند بهم باشد و الا باخته

ودرین زمان دراکثر جاهای ازآن چوب یکی گوید دبره بقله گویند بضم قاف وفتح لام وان چوبی که بران زنند جفته خوانند

بر بالای مقالات گویند دشمه بوزن چشمه نام مبارز ایرانی دمه بفتحتین آلت دمیدن آهنگران وامثال آن

که دم زنند گویند معانی امیرخسرو گوید نقد را سکه در عیار آورد دمه وکوره را بکار آورد ونیز برف وسرما شخ

نظامی گوید گرگ از دمه که هراسی دارد با خود نمد پلاسی دارد دمبره بفتح دال وراء ودر شرفنامه بمعنی طنبور باشد

که یاره بکبر درد

دوده بضم خاندان ودوده چراغ ودر شرفنامه بمعنی پسر مهتر آمده دده دو را گویند شیخ نظامی گوید

دیده چشم ودیده‌بان باشد کذا فی الشرفنامه دیده دوده بفتح دایره باشد

خواهد ترا کدامین دده خورد خواهد ترا دوده بفتح دایره باشد کذا فی الشرفنامه دانش پژوه یعنی طالب

علم و دانشمند شعر گوید غیو دیو بشنید دستان سام بفر موبد برچرمه کردند لگام دانش پژوه یعنی طالب

مثال معنی اخیر فردوسی گوید چه جملگی گیر دانش پژوه منوچهر چهر فریدون شکوه دسمه بوزن نوعی از غله باشد

داد

دوداله بضم دال اول وسکون دوم وفتح لام ودوداله ودوداله کلاها بفتح جهان دوداله مرقوم

دودالهٔ بضم دال اول وسکون دوم وفتح لام ودوله ودوداله کلاهها بفتح جهان دوداله مرقوم دار بوی عود باشد

فرمای یکی از نامهای حق سبحانه است جل قدره وبر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند داربوی عود باشد

که میسوزند شمس فخری گوید به برخشی جام زرین آفتاب حطب در مطبخ او دار بویست دبوکی بفتح دال وضم با

تازی دگر کاف هم همان بنیرک که گذشت واو را ابر به ماوکیه خوانند دری زبان فارسی است چه مندوبه گفته

که گفته بواسطه آن این زبان را دری گویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف و جوانب عالم بدرگاه

او می‌آمدند و زبان یکدیگر نمیدانستند پادشاه فرمود که دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند وازا دری نام

کردند یعنی زبانی که بدرگاه شاه بان تکلم کنند وحکم کرد تا در جمیع ممالک بان زبان حرف زنند جهانیان را این وضع

خوش آمد وبمرور ایام منقح وپاکیزه شد انوری گوید سبع مکث بدر شرح بسط او جذر اصم چون زبان نطق بحث الفاظ

دری ودیگر منسوب بدره کوه را گویند همچه کبک دری مثالش هم او گوید در پناه سدهٔ جاه عیب پرورش بر عقاب آسمان

فرمان دهد کبک دری دیوپای عنکبوت باشد عنصری گوید زبالان فرونت پس شنید تنیده در وخانه صد

دیوپای دیبه خسروی نام یکی از گنجهای شگانه خسرو پرویز فردوسی گوید دگر آنکه نامش اگر بشنوی بجوانی

ورا دیبهٔ خسروی دربی بوزن چوبی همان دریه که مرقوم شد یعنی پیوند وپاره مثالش بوزنا گوید سینه کلیم

خوی زننده جایی انشا کند که زننده کیش نه دربی بر بر دنه رفو درای جرس را گویند ونیز بمعنی تبتا آهنگران نیز

آمده مثال معنی اول را انوری گوید لوئی که رقیب کرد نفر و آن بکه زیبا باشد در آن مثال معنی دوم

شهنامه ازان روی آهنگران تبت پای به پوشید هنگام رزم درای دودیگر بمعنی سر کردن سخن آمده در نسخه

میرزا ابراهیم وبمعنی سر کننده سخن نیز آمده چنانکه خلاق المعانی گوید زبس که من بلداز دشمن زغصه رنج بجائی رسیدم ازین

شاعران هرزه درای دشنگی بفتح دال دشنی معجه روزگار را گویند شاعر گوید دشنگی نبوخرد و شنگی خویشی

ربود آن بت شنگ از برم دعوی بضم دال و غین معجمه دشتی که رستم و طوس در شکارگاه دختری یافتند و نزد کاوس
بردند و از بنات ملوک بود کاوس او را در حبالهٔ خویش درآورد و سیاوش از وست دندان نمای اظهار
غضب کننده خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را با و داد و حاکم بردع شد حکیم نظامی
دوالی نام کن سوار دلیر برآورد دوال از تن نره شیر درفشی یعنی مشهور ساختن خود را و علم کردن مثالش شهنامه
بگفتار گرشیوز بدگمان درفشی کنی خویش را در جهان دوستکانی شرابی که با معشوق خورند و بعضی گفته اند
پیاله ایست که کسی در نوبت خود بکسی دهد مثالش شاعر گوید بدوستکانی گردون مشو فریفته زانکه صبوحش از می خون دل
اسیرانست و نیز شاعر گوید بنشین بنشاط کامرانی با دوست بنوش دوستکانی داوری در تحفه بمعنی جنگ
آمده و این بیت شیخ نظامی مؤید قول اوست جهان دار دارا در آن داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری
اما این بیت خواجه حافظ لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم مفهوم میشود که
داوری بمعنی تظلم و شکایت باشد و قضیه باشد که بر حاکم عرض باید نمود دژخی بفتح دال در شرفنامه گرفته روی و خشمگین
آمده دستنبوی آنچه از جنس میوهٔ خوشبوی و عطر و گلچه بدست گیرند و بویند ده پانزده داری در
شرفنامه بمعنی زیب و فر و آرایش داری آمده کذا فی المؤید دیدهٔ کافوری یعنی نابینا دهر نکوهی یعنی
شکایت دهر کردن و بد او گفتن دگچی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک رسیند مانند پیخه
و گروهه نیز گویند دوازی بضم دال با زاء معجمه و مهمله نیز گفته اند نوعی از مزامیر که انرا نای گویند دوی دغا باز
و حیلت کرده دهی و ده یعنی اول زر سره تمام عیار دوم زر نا سره نظامی گوید برهنست اینکه در سنجی بسنجی
ده دهی زر و هم نه دهی دیناری جنسی از حریر باشد دربای بفتح دال در بابلیت و حاجت باشد سیف اسفرنگ
آنکه چون مردمک دیده بود پیوسته فتح را در صف کین چتر سیاهش دربای درستی بضم دال و فتح سین دختر کسری
که در حبالهٔ بهرام بود دخت کسری ز نسل کیکاوس درستی نام و نغز چون طاوس
ذیفنوس
نام مردی رامشگر که خدمت علقراط شاه کردی استاد عنصری فرماید جهان دیده نام او ذیفنوس که گردی با وای
بلبل فسوس ذوشی سخت طبع و تندخوی و برای هوز نیز آمده فردوسی گوید بانک گرومت سیمین دوش خوانم
ترا که هستی ذوشی ذرع بفتح گوشه کشت و زرع کشت را بزراعت گویند رودکی گوید زرع ذرع از بهار شد
چو بهشت زرع کشتست ذرع گوشه کشت این از نسخه میرزا منقولست ذوراق طعامی که از آرد برنج
روا بفتح را جایز باشد و دیگر حصول را گویند همچو کام روا روهینا بضم را شمشیر گوهردار را
گویند شمس فخری گوید رفکش نرخ دشمنان او در جنگ چو گهر باد چند گهر روهینا و در اداة الفضلا بمعنی
فولاد قیمتی و بیران آمده و روهینا بدو یا نیز بمعنی آمده راو راو بفتح همزه و سکون واو خارشت بود که زور زده

یز گوید

نیز گویند شاعر گوید رفتم بنزد خواجه ابو الفضل سادلی بر طمع آنکه باهم از وجه زر سیم روز دگر چه شعر تقاضای من شنید
سر درکشید همچو روباه از ترس سیم رخشا بضم را رخشنده باشد بدر الدین شاشی گوید گفتم دلت غمگین چرا ماه تو تب برچین چرا
وان طرهٔ مشکین چرا بر ماه رخشان ریخته رنگ لکا یعنی رنگ لاک که بآن پوست رنگ کنند رته بنا یعنی
رلیشا که بآن دیوار سازند رکاب پیاله لب دراز و بهشت بهلو خاقانی گوید دو آب درآور رکابی
درآور گران جرعهٔ صبح بگران نماید رباب نام یکی از سازها است کذا فی الادات رهت بضم را برهنه را
گویند شمس فخری گوید تیغ تا بسر کهربان شد که بیخ حسود او شد رهت رهشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از
هم فرو ریزد و فرو باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی خاک و گرد تیره آمده رست بضم روییدن و رابدن و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولرک
وقسمی از خاک آمده مثالش فردوسی گوید بیاسخت بیمانت خواهم نخست که لرزان شود زو بر و بوم و رست و بمعنی مطلق
خاک نیز آمده و هم فردوسی گوید نغاکش نماند درین بوم رست زمینی نباید تراود رست و بمعنی محکم نیز آمده مثالش
جام جم خویشتن دار باش رست آئین گرزب رتو ناظر بدیمین سرجنت پوشیده نه داسباب خانه و بنه و در نسخهٔ
میرزا بمعنی طعام یکروزه نیز آمده رست بمعنی خلاص شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری گوید چلیته تا که باشد سرو
سوسن به بستان برکشیده بهر یک رست روبج بفتح را و دال و ابعا الوسفند که بگوشت و برنج و ادویه
برکنند دادر اج عند و جگر آگنده روبج نیز گویند و بتازی عصیب خوانند ریواج بمعنی ریباس باشد
رباخ غدانده باشد حکیم فردوسی گوید دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد دل مرزبان پراز رباخ کرد رخ بضم معروف
و نیز نام مرغی عظیم در هندوستان و دیگر رخ شطرنج و عناق اسب را نیز گویند بهر دو معنی استاد عنصری گوید شطرنج کمال را تو شاه
باخ مراب جلال را رکاب بارخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست روان آدرد یعنی دانا و بخرد هر جا منکر و لا
ابالی و بیقید را از ان جهت رند گویند که منکر او بیقید روانهند راه زن و راه دار را گویند رندا آنچه از چوب بوقت
رندا کردن بریزد تحفة العراقین رندی کو زنده ام برآید بر عارض حور زلف شاید و دیگر بمعنی امر برندیدن نیز آمده
چنانکه حکیم انوری گوید روزگارت جگر نخواهد داد خصم کو روز و شب جگر میرند و بمعنی اسم فاعل نیز آمده یعنی تراشنده
ره نورد رونده که بهندی و نیزی رو و یعنی گویی که راه را از هم می نوردد و بیجد شهنامه چرا اسنده اگر کسی اندر نبرد چنانکه چرمه
ره نورد رند بیا رخوار را گویند بوشکور گوید نه دیدار خیزد همه از رو زنجشمت بگویند زرد کلو
رادنی بوزنی آمد زمینی بر فراز و نشیب که علف بسیار در آن رسته باشد شهنامه قبیله برادر ذو بهری دادتی شب روز برد
نگذاشتی راد سخی و جوانمرد باشد شمس فخری گوید بعدل داد بس دیده در جهان نه ها ندیده چرخ چنین سپهر عادل راد رشواد
بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام دیریست کذا فی الفنامه روح چکاذ یعنی اصلع یعنی کسیکه در سر او موی نباشد و حالا
بفتح آدم نیز گویند مثالش شمس فخری گوید عجب مدار که فرق سپهر بی مولیت که شد زسیلی ماه و شاه روح چکاذ رواذ بفتح.

وضم رابع کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و نیز زمینی پشته پشته و ناهموار و نشیب و فراز رند د بوزن
خند و نیز نیز اشنه‌ها مثالش انوری فرماید بسفالها از دو ده و رنده پس چه زنار بر میان بندم رود چند معنی دارد
اول فرزند دویم نهر اعظم را گویند خواجه حافظ فرماید بهر دو معنی خواهی که بر نخیزد از دیده رود خون دل در وفای صحبت
رود کسی مبند و دیگر سازی از سازهای نوازنده‌ها هم او فرماید مغنی کجایی بگلبانگ رود بیاد آور آن خسروانی سرود
و دیگر زه کمان نداف باشد و دیگر ابریشم رود سازها را نیز گویند مثال این معنی خاقانی گوید تا بنوای بیخ قصف تو بر داشتم
رود رباب بشکست رود ها اهل ها رهبند بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرایی که جنگ دوازده رخ میان
لشکر ایران و توران واقع شد ریوند و پند هر دو بیای فارسی اول عمود دویم بوزن نمد در نسخه میرزا گیاهی
که چوبها راست کنند رند بفتح را دانا و زیرک باشد عنصری فرماید سخنوری چو اری روان آورد سخن بر زبانی روان آورد
رکیدن بفتح را و کاف فارسی یعنی بخود از اندوه آهسته گریه کردن بگفت این و تیغ از میان بر کشید رخون سیاوش
فراوان رکید و بزای فارسی نیز آمده رستار بوزن دستار یعنی رستگار مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
گر همی گویید که یک بد را بدی هم یکیم باز چون گویید که هرگز بد کنش رستار نیست رعاد و رنداد هر دو بوزن
ملاد اول برای مهمله و آخر برای معجمه خدمتکار رندان را گویند رامشگر خنیاگر و مطرب را مسعود سعد گوید نه عجب گر
فلک شود مجلس ماه ساقی و زهره رامشگر رعنابان رونق بازار و گرمی بازار ابوالفرج رونی فرماید
جشن فرخنده‌ها فروزنده نیست روز بازار گل و نسرین است و حکیم انوری نیز فرماید روز جشن طرب بستانست روز بازار
گل و ریحانست رام اردشیر شهریست بنا کرده اردشیر رامهر بفتح میم شهریست که ابرق را بدان منسوب دارند
کنز المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راکستی یعنی مرکب فراخ رو و رهوار و رهور نیز گویند روبار نام
شهریست مشهور در شرفنامه بمعنی لب آب و جوی و رود نیز آمده ریچال بکسر را با جیم فارسی آنچه از شیره دوغ نیز بند
بهر نحوه که خواهند و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه دران جوشانده آمده و بریچال بلا نیز آمده رنگ آور
یعنی آنکه هر دم بشیوه و رنگی بر خیزد و مردم را فریب دهد روده داور بکسر دال اول نام رود دست
رستخیز و رستاخیز نهار قیامت باشد راز سر را گویند و دیگر کلگر باشد که بنا را
طیان گویند و ملک رس را نیز گویند یعنی بنا عسجدی گوید چو کرتیز پیمانه فاشی کند سر حصار و بر آنی که چه بود قیر
بجای گل راز کنز اللغه و یکی از مؤلفان راز گیر یعنی بنا آورده و همین مصرع را گوید قول خود آورده با این طریق
و ربرود قیر همی که چه بود راز گیر اما قول اخیر غلطست راوی بکسر واو علف شتر که شتر خار نیز گویند و هیچ
او را تر تر کنند ربنجین نام شهریست در ماوراء النهر که تخت گاه ازجاب بود و اسفندیار شش فتح کرد
ریو بکسر را یعنی بریز و در نسخه میرزا یعنی نعت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریو بزای فارسی آورده با معنی رود که

گوید دیدی تو بر بر کام بدو اندوه تن لبسی یار بدگمانی مطرب بود بی بغض و زیب دریل بکسر را و فتح دال کوبت باشد و ریز را
بمعنی درخت بیزار ده اند چنانکه خاقانی گوید ای فیض رحمت تو روان نور عاصیان ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا
در مؤید الفضلا ریزی بریز را بمعنی رحمتی کن و جرعه بریز آورده ریمان بمعنی بازار حظ بهم بوزن بیمار بمعنی جامه باشد کذا
فی المؤید الفضلا رندان خاک بن در نسخه میرزا بمعنی دقیق النظران آمده و در شرفنامه بمعنی جیبی آمده دقیقه از
دقایق دین را فرو گذاشت نکنند رز درخت انگور و دختر رز یاینی شراب را گویند و بمعنی رنگ کنند و امر بریز بیدن
که رنگ کردن باشد و دیگر بمعنی باغ آمده مثال معنی اول انوری گوید دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی مدتی باشد که در او
رنگ رخش و رنگین است مثال معنی دویم و سیم را رشیدی گوید بده و داد آن جامه کاری رنگرز توانی را بر شاخ ما بزر مثال
معنی چهارم شیخ نظامی گوید چو سیب زنخ بهم در دست ها سپید با رز رو سپید صفهان ریوتین بکسر را و تا
کیکاوس داماد طوس بن نوذر که بدست فرود بن سیاوخش کشته شد شهنامه به پنجی پیه کشته شد ریو نیز که کاوسی
بود و صد جان عزیز بر یاخین بکسر را و خا و جو بی خویشی که آن آهن که انرا سکه گویند بر سر آن کنند رشمینه
بفتح را و سکون شین و که را کرمه ج بغوره بر بارضه گویند روان بوزن جوان هانی روا ربانی جمله که
بنفشه کذشت بمعنی خدمتکار ربیطان راق قبه غله خرمن گرد کرده ریق بکسر را زمین بشته بشته
باشد رس بضم را گلوبند باشد و در مؤید بفتح را گلوبند زنان را گویند و نیز بمعنی حرص در خوردن و اکل
آمده هم بضم را مثال معنی اول راشمی فخری گوید از موی زنخ دشمنه ترا فلک آید هنگام خفه کردن داو تکتنش رسی
و مثال معنی حرص را انوری گوید هر در بنشیتم جو گربه رس شاید از نشیتم صبر ساجور و حکیم سنائی نیز فرماید هر که
بر کس بجره کرد در رس عیش او کند داند چه در که کس و ابو شکور نیز گوید ربس بود گویند سالار شاه همه ساله
جشنش بجز کان روس بضم را رجه باشد و نیز نام ولایتی است شمالی روناس و روتناس
گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند و روینی نیز گویند مثالش خلاق المعانی گوید تن چه سرها چو نی جون روناس
منجمد گشته در عروق دما رئیس بکسر را حلیم هر قبیله ای چند معنی دارد اول
زخش ستم دویم علک باشد سیم بمعنی دو رنگ باشد یعنی سرخ عنی آمده مثال معنی
دویم عنصری گوید چو خون دشمن او شد بجر میرب مثال معنی سیم فردوسی گوید
بنجشای بر رنج توای دادبخش که از خون دل گشت سعدی بیخ نوز درد کرد داکر افکند
بر بهر تیغ تو رخش رامش بکسر بیم طرب عیش را گویند مثالش شیخ نظامی گوید زمینی بو سید شیرین کان خداوند
ز رامش بوی دانش گوش بگند روشی بضم را شخود بد طبع باشد و دوش بدال معجمه نیز بهانی معنی آمده و گذشت
خاقانی گوید نجنم اوج نه طفلی کرینده است که بهر لحظه روشی می شود رامش یعنی انبار غله که انرا جاشی نیز گویند

رشش بفتح در شرفنامه بمعنی باز و مسافت دو دست باشد چون از هم باز کنند و آنرا ارش نیز گویند و بمعنی حرمان
نیز آمده و در تحفه بمعنی زمین پر نشیب و فراز آمده مثال معنی اول شاه ناصر خسرو گوید یکی کوه دان مر مرا بیز گوهر بمن پایه
پایه سه اینده رشش رادمنش یعنی کریم طبع و جوانمرد مثالش رکن الدین گوید رادمنش در جهان دیغ در همه خلاق
پسندیده رنکی و رشی در نسخه میرزا بمعنی ابریشم فروشی و ابریشم آمده رندش بفتح را و کسره دال براده چوب
و امثال آن یعنی ریزها که در وقت تراشیدن چوب بریزد ریغ بکسر را کینه باشد مثالش فردوسی گوید
جهان و تیره کردم به بر بلا تیغ چرا دارد از زابل شاه دریغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد رغ بادی که از گلو بر آید
که آروغ گویند و رچک نیز گویند راف بلباس باشد که بزبان رنی نیز گویند رکوا کرباس
باشد رمک بفتحتین مصغر رمه باشد رستاک بفتح را شاخی باشد که از بن درخت تازه بروید و بشین معجمه
نیز آمده و آنرا استاک نیز گویند راک قوچ باشد یعنی گوسفند جنگی که آنرا قچ نیز گویند لواحد فی الشرا بتافت بازوی
حکمت به پنجه قوت ز موی گردن شیرهای قلاده راک راواک بفتح واو بمعنی صاف و پالوده و راوق معرب اوست مثالش
ظهیر فاریابی گوید بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی پر کن قدح ز باده گلرنگ راوکی رجک بفتح را و ضم جیم آروغ
باشد که آرغ نیز گویند رژک بفتح را و زای فارسی و سکون بهم گناه کردن و لغزیدن و از جای فرو افکندن باشد
در نسخه میرزا ریدک بکسر را و سکون یا و فتح دال مهمله غلام بچه ترک مقبول را گویند استاد رودکی گوید
و بدی تو ریدک و کام بدو اندر و بس باریدکان مطرب بودی بفر و زیب رک بفتح را با خود از خشم آهسته سخن
گفتن باشد گویند میر گد و برای فارسی بنظر رسیده ریک بوزن ینک در نسخه میرزا بمعنی نیکبخت باشد و روبک
نیز گویند و بعربی و بگک گویند و این از نسخه میرزا و شرفنامه منقول است رنگ چند معنی دارد
اول بز کوهی را گویند ابن احسی کتی گوید جهان جو روبه دستان چو سگ بود که کند بعهد تو نزد رون نیز بیرون رنگ
دوم شتران را گویند که برای نتاج نگاه دارند استاد فرخی گوید کاروانی بسرا کم دار جمله بارکش کاروانی
دیگرم بخشید بختی جمله رنگ سیوم مکر و حیلت باشد مثالش حکیم ازرقی گوید مشعبد آمده بیرون اوته در دل کوه
جو وهم مر شعبد همی نماید رنگ چهارم کسی که از کسی طمعی دارد و رنگ برو ندارد عنصری گوید بهیچ ره نزدی تا روان بجا باسود
بهیچ کسی نزدی تا درونه بنی رنگ پنجم رلون را گویند و در نسخه میرزا بمعنی فایده و خوشحالی و شرمنده و خیانت و خشم اندک
خجالت آمیز و حصه و نصیب آمده و در ادات بمعنی گاو دشتی و روش و سیرت و خشم خجالت بهم و جهات آمده رشک
غیرت و حسد و بکسر را چشم تبش باشد مثالش ابوالخطر گوید مرح لکند جهنم و منش مخمور تنک شنبش بیرهنش
رلغال بغین معجمه بوزن قیفال قدح باشد رودکی گوید شکفت لاله تو ریغال بکف کان که همی بدور
لاله بکف نهاده به ریغار رنجال بفتح را و سکون نون و بعد از نون جیم بمعنی طعام باشد کذا فی الادات

رمه بفتح را گوشت برون دانه زون دهانرا گویند و دیگر نفرت باشد و در شرفنامه بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه
اسب و برادمی نیز اطلاق کنند مثال معنی اول رودکی گوید ارز و مهمان شدی تو بگور که رسد نان پاره ای برم
مثال معنی دویم رکن الدین گوید زخر رم میکند آهوی سیتش نمیدانم چه تای آرم بدستش مثال معنی سیم خاقانی
گوید لفظی زتو وز عقول یکجای رمزی زتو وز فحول یکرم و نیز نام رشتی باشد رمادم پیوسته و بجا یا متعاقب
بود حکیم انوری گوید نقر بیر حال و دولت چندانکه لم یکن به زان فتنه رمادم زان آفت رمارم رودزم
نام رود است مشهور حکیم فردوسی گوید زخون دشت گفتی که رود زمست برزم کو بلشن رستم است رام بکید
معنی است بضد توسن دویم روز بیست یکم از ماه فارسیان و دیگر نام عاشق ویس که رامی و راحتی نیز گویند رام در
در فرس بمعنی خوشی باشد چون او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام بعد او را رام میگفتند ویس و رامی شه خوشی
زنده کانی بود خوشی نام که خود در لفظ آبان خوشی بود رام و دیگر نام پادشاه سند است رستهم رستم زال را
گویند کذا فی التحفه شهنامه بپوسید رستهم تخت ای شگفت جهان آفرین را ستایش گرفت رنجام در نسخه میرزا
بمعنی اسب آمده چون مرکب و غیره و در مؤید بمعنی مرکب بند و بس مثالش شیخ نظامی گوید شود و چنین گرم در بند پالی
ره انجام را گرم کن عنان رستام بتشدید در شرفنامه نام آهنگریست که بتدبیر سکندر آئینه را ساخت و نیز
نام نقاشی که در خدمت بهرام گور بود ریم چرکی که از جراحت رود مثالش شمس فخری گوید بکه پیوسته ریم ریز
گشت جسم عدوش همچه ستیم رزم معروف و بفتح را بمعنی رب میکنم چو رزیدن رنگ کردن باشد شیخ نظامی فرماید
بر انگیخت که جانش همی گرم بسی جا بها در سگابی رزم رزم معروف و دیگر روی خ هرگاه اضافه بفتح خ کنند چنانکه شاعر گوید
لشکر رنگ زاده میره از دریا باره دمبدم بر طرف روم کند تاختنی رانین شلوار باشد و ازا
تبار بری را نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید چرا پیچد مس دستار فوطه چرا دارد مسیح رانین دیبا رستن بوزن
جستن نام روز بیست هم از ماه فارسیان باشد رنگ آوردن یعنی خجلی و خشم و خجالت آوردن رنگین
کمان قوس قزح باشد مثالش حکیم خاقانی گوید خیل سحاب [illegible] طرف رنگین کمان گرفته بکف باران چو تیر برف
دست توانا ریخته رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن [illegible] از خشم سخن گفتن رکان بوزن نالی
یعنی سخن کوتاه با خود از خشم وابی از هر دو لغت برای فا [illegible] گوید رخبین بکسر را و با موحده و سکون
خا معجمه و با حتی چیزیست که از شکر ترش یا دوغ سازند و شمس فخری [illegible] ده آورده و گوید مخالفت زبر دوست
پیاله برسید مطبع فطعقی دار دنیستش رخبینی و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ ولیه [illegible] باشد آورده اما در سامی میگوید
رخبین چیزیست بسیار ترش که بقرا قروت میماند و آنرا از شیر و آرد بکبرند و رخبین نیز گویند بکسر را و سکون یا و خا
معجمه و بعد با جیم گویند بضم کاف و سکون با و حا حطی جمله رغان بفتح را با فا شاخ باشد و در نسخه دفانی و رقان

برار شده ونیز بابی معرفت رمکان بفتح را وسکون میم موی زهار باشد منجیک گوید روئیدش بر زنیک اندر زهار پیدا
چون کیه مرد غرچه بر رمکان در رون بان بکسر را گویند که بدرگاه شاه نشیند وشمس فخری بمعنی حاوش که بر درگاه
پادشاه باشد آورده وگفته زحاجب بر بام آوازه پاس داران فلک بر درگهش از روزبانان وحسین وفائی
بمعنی جلاد ونیز آورده مثالش فردوسی گوید نه بهره بدرگه بر پرستش کشان سر روزبانان مردم کشان رنجلون
بکسر را وفتح خا شکم نرم شده وصاحب اسهال را گویند رودکی گوید یکی آلوده باشد که شهر را بپالاید یکی باشد که
کاروان را کند رنجلون رنگینان بفتح را وسکون نون وکاف شفترنگ را گویند رون بوزن خون یعنی
ببنی روئن بفتحتین از مالش باشد روئین بضم را که درشرفنامه نام مبارزی است از ایرانی که پدر
او شنک نام داشت و داماد طوس بود ونیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن کشته
شد شهاب الدین گوید باد قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف زنخ روئین همی خوان خشک بچو رود بیست
راست روشن نام وزیر بهرام که بهرام او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت رامش جان نام
نوائیست ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه
رامتین نام شخصی است خلاق المعانی گوید چنین شراب چنین ساقی بنگر یزد زمطربانه بیر جنب رامتین بود
ران در نسخه میرزا یعنی درخت انگور آمده ونیز انگور گذشت ریون بفتح را وضم با زری که بدهند
ومتاعی را ببرند مشروط باینکه اگر بد باشد باز پس برند و زر خوب گیرند والا فلا و در اصل اربون است وابنمعنی در
سامی نوشته شده اما میرزا ابراهیم بیعانه آورده یعنی زری که پیشی از مزد بمزدور دهند واین بیت دقیقی موید قول
اوست ای خریدار تو را بد و چیز بیتی جان جهرداده رلبغی رسن گزیدن وگزنده که باشد در موید الا
حرکتش معلوم نشد رندیدن در نسخه میرزا یعنی خوابیدن باشد ونیز یعنی تراشیدن باشد مثالش موید
الدینی گوید کام جان چون که خندیدنش کرد شیرین آن شکر رندیدنش گویند رند یعنی تراشند انوری در هجو قاضی
کبرند فرماید قاضیک بیژن زنخ آلوده لیک حدان به پالوده بسفالی ازو فرو رندو ریش خا بر میان بندد
ربهیلن افتادن باشد در شرفنامه رویین بضم را وفتح یا رومانی باشد مثالش انوری گوید آن کز
نهیب تیغ سموم سیاستش خون در عروق [illegible] چو رود بیست ریمن بکسر را مکاره باشد عنصری گوید
که حدهات دشمن ریمن کیست که [illegible] دشمن رخشان یعنی تابان وروشن ریم آهن چرک
آهن بود که در وقت گذاردن در کوره آتش الود در تپک زدن از آهن فرو میریزد حکیم خاقانی گوید همدم تیغ
هاروت سم طبع زن بربط زنم افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم رهو بفتح را وضم ها کوهی است که آدم ع
از بهشت بدان کوه فرود آمده مثالش حکیم اسدی فرماید بکوه رهو بر گرفته راه چو کوهیش بهندیش برچرخ ماه

که گوید

رگویند که بحوا آدم چه فرمان بهشت   بران کوه بر فرق فتاد از بهشت   رنجو بکسر را و فتح واو و سکون نون و فتح و ضم جیم و
رنجوج بفتح واو و سکون نون لرزیست که چوب خرزد و او را ابریبا ارضه گویند   رابو بضم با موحده نام کلاه است نیز ادب
گوید   سوسن و رابو شکفت بر چمن بستان   لاله و نسرین نمود جوجو چه بر بوستان کذا فی الادات   رکو بفتح را و ضم
کاف فارسی کرباسی باشد مثالش انوری گوید   بدخواه ترا حادثه چون سایه ملازم   آن رنگ نیابد بر از این هیچ رکو بی
ریو بکسر را مکر و حیله باشد یوسف زلیخا   نخستین گفت کاینها کار دیو است   همینه کار دیوان مکر و ریو است
رنتی بکاف یعنی احمق و ابله مثالش انوری گوید   جوج دانند که رشخند است آن   نه جوان رنشی کاو کمتر خر است
ریکاشه بکسر را و فتح شین معجمه خارپشت باشد عنصری گوید   نتوان ساخت از لگد کوب   نه ز ریکاشه جامه سنجاب
ربوخه بفتح را و خاء معجمه رسیدن باشد بغایت لذت جماع منجیک گوید   که ربوخه کرد و او بر پشت تو که
بز بر او در بوخه خواهرت   ربه بوزن دبه همان رمکان که موی زهار باشد مثالش لبیبی گوید   القانه که
بهات گویم   تو ربیسی کبیز زن تو ربه   راعماده بضم واو و فتح دال مهمله انگیز باشد که بیشتر معنی ناشی گذشت و بکسر
واو نیز آمده کذا فی المؤید والادات   ربوسه بهای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوشی باشد چون چادر
وغیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده   رغیده بوزن لکیده آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند کذا فی الادات   رو
هنده بها بوزن گوشنده کشت بالیده باشد   رشته بفتح را یعنی رنگ کرده مثالش شیخ سعدی گوید   حنات
انکه ناخن دلبند رشته   یا حنی بهدلیست که در بند گشته   رنده بفتح را گیاه باشد در اکثر نسخ مثالش شمس فخری گوید
شود در روضه رضوان طبعش   بمعنی صدره طبایچه رنده   و دیگر افزاریست نجاران را خاقانی گوید   رندی که زنده اش
براید بر عارض حور زلفش بید   و دیگر یعنی بزرگ آمده عنصری فرماید   همیشه بود نعمت را خورند   چه از او و بنا چه خورد
چه رنها دهانی معنی نیز آمده   روان خاه اهی دریوزه را گویند   روغنیه نانی که در روغن بپزند
در روغن نانی است که خمیر او را بروغن بسرشند   رشته نکنده یعنی ریسمانی که بدانی جامه خواب بدوزند
رجل بفتح را و سکون جیم سماروغ باشد و آن گیاهی باشد که از جای نمناک روید شمس فخری گوید   نهال دولت پر بار
بادا   همین تا بود کال نابد ز رجله   رخ کیره یعنی دستی بود بجیز که از اجاره تو تافته باشند یعنی ریسمان و از
بجیل ها نیز گویند   روعه بضم را و فتح میم موی اندام باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم سوزنی گوید   شد جای ارم
رنجه از تنگی در او   ولیشی که تنگ دار و از آن روعه زه   روعه کی ده گوسفندی گویند یا مرغی که با بکسر م
موی و پر او را پاک کنند و بریانی کنند و از ابر سمیط بفتح سین مهمله و لسیم و آخرش طا مهمله مثالش سنائی گوید
در ره سیاه چون کنم خانه   روده کرده چون کنم شانه   روسی انگر ده عنب الثعلب باشد که روسی روباهست و
انگر ده دانه انگور و تصحیح لنبر هر دو لغت بیشتر گذشت   راه طریق و دیگر مقام و پرده خاجه حافظ فرماید   چه راه

بزنند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول شهنا آورد رده رسته که بتازگی صف خوانند فردوسی گوید رده
برکشیدند ایرانیان ببستند خون ریختن را میان رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها که در یک صف
باشد و بمعنی مطلق صف نیز آمده دویم خلاص شده باشد حکیم انوری گوید بهر دو معنی تا رسته و برده هر روز نو باده احمق
پرسته دجاله رکاب باشد رخنه راهی که در دیوار واقع شود و در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این معنی بسیار غریبست
رزده بفتح را و دال و سکون زا مانده و کوفته و از رده راه رزمهر بفتح را در شرفنامه منیری بمعنی خمش شاعر گوید
بنوی زلفش ها و پیشه عنبر زلفش و لبش هاست شده دیبا اما در سامی بکسر را آورده و گفته غریبست رشیده
بکسر را و شین معجمه رشته دستار باشد و در رساله وفایی و در تحفه بمعنی رنگ رشته بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند
باشد و بعضی بمعنی رخشنده آورده اند و متمسک ایشان بیت عنصری شده اند زخم از رنگ تو است رشیده دلم از زلف
تو است پیچیده ریمه بکسر را و سکون یا پادشاه باشد رته بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رساله
میرزا ابراهیم تازی آمده و بمعنی طنابی که هر دو سر او را بجایی بسته باشند و بران رخت آویزند اما در شرح سامی رزه را
بمعنی سازی آورده که تارش شریطه میگویند رافه بفتح را بنایی که بسیار ماند انرا بریان کنند و کوزه‌ای شمس فخری گوید
زعدل را نقش امکان او نیست که بادین بلند در بر برگ رافه رافونه بضم فا و فتح نون بوده باشد رفوشه
بفتح را و شین معجمه و ضم فا یعنی بی بردنی و بمعنی لته نیز باشد در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پاره جامه و انرا
رکو نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه و سوده و زنبیلها و چادر یکتکه نیز باشد رمه بفتح را کله
و در شرفنامه بمعنی لشکر در بسیار رجای آمده و از الجمله یکی این است گرانی خواسته رد بیرم بهر زخون کرده آرزد
شاه رمه و در شرفنامه بمعنی ثریا آمده که پروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده بنمونه انطاکیه
بر ساحل دریای روم میان وی و قسطنطنیه یکسال راهست رشته معروف و نیز مرضی معروف شیخ سعدی گوید
یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کرد شش چو دوک رنجه آزرده ظهیر گوید خویشتن رنجه مدار از عتبی
فقد مراد مخور و انگار که آن نیز وفا و کرم است رلینه و روهینه معروف ریونجه بکسر را و سکون یا
و نون و فتح واو و جیم تازی همان ریو بخند که گذشت
روسپی زن فاحشه باشد انوری فرماید یا بکش این
کافر زن روسپی را آشکار یا دست هان از برای مصلحت صد فتح کنند روهینه بضم را و کسر ها و نون آهنی جوهر دار باشد
منالش فردوسی گوید که مغفر زد و خنجر ازو روهنی بزد بیرنداور در روهنی ره کوی یعنی خنیاگر و نغمه سرا
منالش سوزنی گوید حریف کار که مهمان مطرب ره کوی بروز ماه صیام و بروز ماه صیام رستی بفتح را و سکون
شین معجمه و تا قرشت رشتی بکسر هر دو خاک روبه رکنی بضم را زر خالص باشد منسوب بمدین که
یکی کرده بود منالش حکیم سنائی فرماید ملکی از مال را شناس ارچ زر رکنی بشهر کوران خرج روباه ترکی

ریکانه

دیگانه که گذشت رستی بضم را و سکون سین مهمله و که بای فرشت بان باشد خاقانی گوید شو خانجه کن از
زهره والان بنشش کنی رستی خورد از خوانچه زرین سمائی رامشی مطرب بانی ساز گوید شب رامشی و لیس در غمی
بود مایه شادی و خرمی روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوان تورانی و نیز نام جامه باشد در شرفنامه
رودگانی بمعنی روده باشد مثالش شیخ سعدی گوید شکم را اندر کشیدستی ز شاخ بود عندلیب روده گان فراخ
رسمی بفتح را حد مقدار نوبت باشد چون آب دار و شراب دار و جامه دار حکیم خاقانی گوید دو خازن فلک الهاشمی
دو حارس شرع توقیعش دو دو می نفس اماشی دو رسمی جوع کهانش روی خوی در شرفنامه بمعنی
کسی آمده که بر بگوید نباشد بلکه با هر کسی باشد خوی او گیرد رادیوی عجب باشد در تحفه و دار بوی نیز با یای معنی است
و در اکثر نسخ و گذشت رهی یعنی بنده و چاکر امیر خسرو فرماید بت محل نشین زانی ده که رفت ای رهی
خواهد بیابان را بدرده راهوی نوای معروف انوری گوید غزلکهای خود همی خوانم در نهاوند و راهوی عراق
زیبا زیبنده و خوب زنّا بضم زا و تشدید با نام دختر پادشاه چوره که تا قاتل
پدر خود را انگشت موی زهار خود را بسته خاقانی فرماید در صفا وصف زنبیده خوانده ام در کفایت زاریخ
دیده ام کافرم گر جز تو در اسلام کفر هیچ با تو خوانده ام یا دیده ام زغونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون در جهی
نکاب هر آبی که عاد نیز گویند مثالش بهرامی گوید جز تلخ و تیره آب نبینیم در آن زمین
زهاب آن موضع از چشمه که آب از وجوشد مثالش خواجوی کرمانی گوید
حقا که هیچ ندانستم اندر زهاب [illegible] زهراب بفتح آب که بعضی فواکه و نباتات را در آن
مهر حکمت [illegible] بیل فطنت را سواد او زهاب
جبا ننده [illegible] باشد نیب نیکوی و آرایش زردشت در نسخه حسین [illegible]
مسطور است که این لفظ بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان [illegible] و بروایتی که شمس فخری گوید آنست که زردشت
و زرادشت و زردهشت هر سه یکیست و بر زبانی هر دو اما مان [illegible] ابراهیم پیغمبر ند و گفته چگونه میتوان در ملک
او کرد حدیث مذهب زردشت بر زبانی مثال زرادشت [illegible] باید اگر نبودی شمشیر تو نه کردی فرق
میان زند و زرادشت معجز فرقان و مولانا محمد کشمیری گوید که او را [illegible] زند [illegible] نیز میگویند شخصی بود از
نسل منوچهر و دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود [illegible] و زردشت چون علم بیاموخت
در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول بود [illegible] ساخت و آنرا زند نام کرد و چون از ده
پادشاهی گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر آمد و در راه سفید پوشید و در دار آتش برتی بر دوش افکند
و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه طلبید زردشت فرمود تا مس گداخته
بر سر و روی او ریختند زیرا که داروی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آن میکرد گشتاسب بوی بگروید و او

پیشوای مغانست و در اصل مذهب گبری از وی پیدا شد و او به دو اله قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان
که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آن دو اله نور و ظلمتست تا اینجا حرف مولانا محمد کشمیری بود اما میرزا میگوید که
زردشت آذربایجانی و ابراهیم نام او بود و اخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که
او آتش بدست میگرفت و دست او نمی سوخت و گویند شاگرد یکی از پیغمبران که بود و کتابش بلغت فرس بود و با وجود
جاماسب حکیم که یکی از اکابر حکمای فرس بود واکثر آن لغات را نمیدانست و در زمان نوشیروان آن کتب منسوخ شد و ازاله
آن کردند و مردم را از دین او ممانعت نمودند اما بالکلیه رفع نشد و هنوز بقیه آن هست و در یکی از نسخ بنظر رسید که
که زردهشت و زرتشت و زراتشت نیز میگویند زفت بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری گوید خروس
وار سحرگه دعای خسرو گوی که تاج لعل بسر و لباده زربفت بروی بپوش که کالبش چه آب بی حیست جاش در ره شی
چو کاو و کاهش زفت اما در سامی بمعنی سفت و بشکفت آمده و این بیت شیخ سعدی موید این قول است چنان خار در گل
ندیدم که زفت که پیکان او در سپرها رفت و در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت و مژه تیز نیز آمده زفت
بضم زا انجیر و مسکه را گویند عنصری گوید تیغ چون ابهم و صبح چنین غم جفت تیره چون گور و تنگ چون دل زفت و بکسر زا
عربیست بمعنی قیر باشد زهست در نسخه میرزا دم و نفس باشد زادخوست پیر سال خورده باشد لا
در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی کم دارد از کم خوردن نخفف شده باشد زحخت گره بسته و سخت و درشت زشت
بکسر را معروف و بفتح را در تحفه بمعنی دیدنی باشد
زج بضم تیر پیکان را گویند که کوتاه تر باشد
از تیرهای دیگر و فراقر و تر آنرا نیز گویند زاج زن نوزا باشد که انرا زچه نیز گویند اما در سامی مسطور است که
هی المرأة التی وضعت حملها و تسمی النفساء الی ان تطهر مثالش ابو المؤید گوید دلیری که ترسد ز پیکار شیر
زنی زاج خوانش مخوانش دلیر زناج بوزن نهار روده که برای چربی بیاکنند اندر او گوشت و دنبه وارد و
بیاکنند و بزعفران زرد کنند و بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید پس سخنتو که عبارت که نبسته او
نتوان گفت که زناج نهال دارد زمنج بکسر زا و ضم میم و سکون نون مرغیست از جنس عقاب برنگ سرخ دارد و
او را بلوچ گویند بضم را بمعجمه و فتح میم مشدد کذا اما در ادات گوید مرغیست از علیواژ بزرگتر که انرا
دو برادران نیز گویند زدیج بفتح زا و کسر دال و سکون یا دو ماهی که درهم نوردند و پیه و میار نیز گویند اما شمس فخری
زونج بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با رنج و غنج گفته بکالیت خصمش که نزدیک او چو لطف است اکنون زونج
زنج دو معنی دارد اول درخت صمغ دوم کرمی که از درخت بیرون آید و این از رساله حسینی وفائی منقول است
و در ترجمه قصیده ابی ریحان بکسر زا و سکون نون بمعنی نشب نهایت باشد یعنی زاک سفید و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی
صمغ باشد و گفته اند انرا نیز کوچ گویند زکنج بضم زا و فتح کاف کاره سفالین بزرگ را گویند رشید اعور گوید بیراهت

وادیده داشتا در زیبا   چون نگاه کرد زنیخ همی الجوز کیتی   زیج بکسر اول و جیم تازی نیز آمده کوه دلاغ و راه نفس
وان کتابیست که از ان تقویم استخراج کنند کذا فی الادات غضائری حکیم خاقانی گوید   از نفس بدی تکلفش وز تیر فلک میل
در زوش تو فرح زیجش وز ماه سطرلاب   و در مؤید بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنا که بان طرح عمارت کنند
عربیست و از اصمعی منقول است که نمیدانم که این لفظ عربیست یا فارسی   زیج بکسر زا و سکون یا هم همان زیج که گذشت
کذا فی الادات   زیخ   زخ بفتح زا و بعضی برا فارسی گفته اند گوشت پاره که بر تن مردم بروید
که ثولول گویند بعربی و او را زخ نیز گویند و دیگر بانگ زار و حزین نیز باشد منجیک گوید   بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب
بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور و در بمعنی بانگ جرس نیز آمده   زنخ ذقن باشد و در نسخه میرزا بمعنی بی نفعی نیز
آمده   زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند تفسیر آنست حیثیت بران انوری گوید   صوت حروف از قضا بگردانند
چنانکه زند و مرجا پازند   و دیگر بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه گوید   دل که همچه زنه آتشی بیزند   ندانم چراغ که بر میکند لابانی
بمعنی عربیست   زربوند نام مبارزیست مازندرانی کذا فی الادات فرهنامه   زه بند نوعی از کردن بازیم بند باشد   زوهمند
بضم زا و سکون واو و نون و فتح ها هم گذشت بالیده باشد بمعنی افزوده   زکند بوزن خورند همان زکنج مرقوم بمعنی کاسه
سفالین مثالش حکیم سوزنی گوید   بلج تراشیدل بر دم بس از انکه   نوشیدن رحیق بباید خوش از زکند
زشتیاد جهت غیبت زرودها گوید   بنو بار کرد غم عاشقی   نگارا مکن اینهمه زشتیاد   زامیاد
روز بیست هشتم از ماه هر گویند   زیاد عرقی باشد که از گریه بابی حاصل شود   زیاد یکی از بهای نبرد مثالش حکیم خاقانی
فرماید   زین خانه دو شاخی اندر به ما ماهی   من فارد جانم وان ژنده ماد منکر و بمعنی زنده کاه کنند نیز آمده مثال
ابیعنی شاعر گوید   دبیر یاوران بزرگوار خداوند   جان گرامی بکالبش اندر بیوند   زهراذ بوزن بهراد بمعنی نسل و فرزند
زاستر یعنی زانو تر شمس فخری گوید   بنشست آفتاب به پهلوی قدر تو   چو خشم هند که ای چیره
زانستر   زیکی بکسر زا و سکون یا و ضم کاف لیس باشد که دهان را بر باد کنند تا شخصی زنبر آن زنند و آن باد بیرون آید
شمس فخری گوید   بد از زبانی موجها آورده وگفته   خورده زسه زنخه دوران سیلی   داده زبرای جرم مستی زیکو اما و سادات
بکسر زا و سکون یا حطی و فتح کاف فارسی آمده   زدیک گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک گویند عنصری گوید
دل دافر شود گر دوغدیر سر و لاله کناغ کرد ز نیر و در بمعنی یرقان نیز آمده   زور بوزن و معنی زهر که بمعنی بالا باشد
و بعربی فوق گویند   زغار دو معنی دارد اول زمینی نمناک دویم چیزی زینت برآورده و در تحفه زغار و غیره
هر دو طعام باشد   زنبیل بوزن قندیل کلیجی باشد مشکی با تخته که هر دو سر آن رشته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک
و امثال آن کشند شمس فخری گوید   میکشد خاک خانه خصمش   فعله کیتی بتو بره زنبیر و در شرفنامه بمعنی منقار نیز آمده
و زنبیر نیز گویند و دیگر یکی از آلات جنگ را نیز گویند   زاج سور بسکون جیم و ضم سین و سکون واو باشد که درجین

ناپدید نهان کنند و زیرا که زن نوزا را زاج گویند مثالش را شاه کلیمی گوید   خزانی تهی شد دران زاج سور
و در دو مثنوی آمده زعیش بضم و رز با نهی بسکون نون و ضم های دم چوب مشک و عطار را نیز گویند کذا فی الادات   زعیره
بفتح زا و کسر عین مهمله تخم کتان باشد   زوار بفتح زا کسر را گویند که خدمت محبوسان کند خواه از خویش و خواه از
نسلی دیگر فردوسی گوید   سوی خانه رفتند زوار چاه سار   بپیمودت بیژن بدیگر زوار   و دیگر زن پیر را نیز گویند
زفر بمعنی حلال ضد حرام   زاور بفتح واو زهره که او را بدبخت نیز گویند و دیگر بمعنی زنها نیز آمده و دیگر بمعنی آب بها
آورده باشد بهر عضوه که ممکن باشد و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست اما شمس فخری بمعنی زهره و بها را آورده و گفته
که بود خلاف فرهنگ الحمد و اقتهم برا زاور و این بیت رودکی نیز موید قول ادات   جگر تشنگانند بی توشگان
که بیجاه کمانند بی زاوران   و در نسخهٔ وفائی بمعنی سپاه نیز آمده   زرمشت افشار مقدار رطلانه که پرویز داشت
و همچو موم نرم بود و از و هر چه خواستی ساختی سوزنی گوید   زرمشت افشار بود بی بوسهٔ او را بها   سبلت آورد سراک
نیز مشت افشار شد   زفر بفتحتین کنج دهانی باشد و در سامی آن استخوانی باشد که دندان از و روید خلاق گوید
بر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا   اژدهای فتنه بگشاده زهر سو زفر   زکور بفتح کجلی و دزد را گویند
حکیم سنائی گوید   اگر زر نیرم نه زاهد خسیسم   و گر من نه نوشم نه طاعت کورم   زمج بلوش با جیم عربی
نوعی باشد که بعربی زاج گویند و در موید زمجیکور بجیم فارسی بوزن کردیدور نیز بهمین معنی آمده   زنهار عهد
و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند   زنهار خوار در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی گوید
دلیکن بود صحبت زینهاری   نگردند از وفا زنهار خواری   زنجبیل معلوم و دیگر در نسخهٔ میرزا بمعنی تخته بشاره که
از زبان غله کوفته را بان هموار کنند نیز آمده اما در ادات بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر   زن چند معنی دارد
اول پیر باشد دقیقی گوید   همی نوبهار آمد و تیر ماه   جهان گاه برنا شود گاه زن   دیدی رستم چون با موی سفید از
مادر زائید لهذا زال زر میگفتند او را و دیگر طلا را گویند   زیف بکسر زا و سکون یا ریزهای برف
که از هوا بارد و از ابر بی سقیط گویند   زش بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید   زش از و پاک دهم
اندر نهان   زشی به بیداری مردمان   زاوش بوزن خموش   زوش بوزن جمش نام ستاره مشتری است
و در رساله وفائی او از منوچهری گوید   حسود انت را داده بهرام بخش   ترا بهره داده سعادت زاوش   و بوزن کارز
نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید   فلک را دست زاوش را که دهند   دانش دهش را اما شمس فخری را و دوش بوزن
طاوس بمعنی عطارد آورده و گفته   بدر که تو تو سکر کند همی کیوان بهرام   بمدحت تو تفاخر کند همی زاوش   زخش بمانش
بفتح زا و سکون عین معجمه و یای حطی و کسر رای مهمله باهم خورده باشد که از پوستین نهند از شمس فخری گوید   اگر که قاقم و
سنجاب خسروان دوزند   چه قیمت آورد آن جایگاه زیماش   و در تحفه زغراش بمعنی آمده   زهش بکسر تین

باشد

زهاب بمعنی محل جوشیدن آب از چشمه خاقانی شمس فخری گوید   ز حضارهٔ عدل او عین ثواب   جویبار بذل او کلکت را زهاب

زونشی برزن گوس همان روشن برای مهلکه گذشت یعنی شد خود و مطبع خاقانی عبدالواسع جبلی گوید   هر یز دنچه و دندان شاخ

زهره در رزمت زنیروز دشی پیش مست گرگ شد و شیر نر یعنی نیرو مند و با قوت نیز بنظر رسیده   زارخورش

یعنی زنانه اندک طعامی خورد و کم خور باشد و او را ابریشم قیتان گویند بفتح قاف و کره‌ها   زیغ نوعی از بساط باشد

که از دوخ بافند خاقانی بهرامی گوید   ای دریغ از ابروی چون دریغ   تازیانه کرده با مالم چه زیغ   زو باخ نام جزیره

که بهای مخنثی نهاده بودن   مارو غ بفتح و ضم همان سماروغ که بعد از این بیاید   زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ

دارد و دیگر گونه کمان را گویند خواجه سلمان گوید   دو زاغ کمان با عقاب سپر   بدیدم بهیجا آورده سر   نهادند سر بر سر

دوش شاه [illegible] ام چه [illegible] ستند در گوش شاه   زنداف بفتح زا ابلهی باشد و انرا زندخوان و زندباف و زندلاف

و هزار [illegible] بوستان نیز گویند عنصری گوید   فزاینده تن خوبان از جهرهٔ لاف   سرایندهٔ تن از گلو زندلاف   زراف

بفتح [illegible] سانیج سعدی گوید   چه خوش گفت اگر دیمنوح باف   چو عنقا بر او ر بهی زراف

زال [illegible] ه کمان گروهه   زیدك بمعنی همان زیدک فردوسی گوید   جو از دل آکسیدن کمان سراب   زو با

بپای گو [illegible] و النقص زاك زاج سیاه باشد خلاق المعانی گوید   چنانکه مازو گرد سفید گرد بوت

چو جو [illegible] سیاه کند   زهك یعنی تیز [illegible] زاری [illegible] شند که او را آغوز و فله نیز گویند و بربالبا

گویند بو [illegible] سی الا بی اما جرکیش [illegible] بوزن مغاک شاخ درخت انگور باشد

کذا فی المؤید   زلوك بفتح زا و ضم لام کرمی در گلو [illegible] گویند و در آب باشد   زمجك بفتح زا جیم

فارسی و سکون میم نام مرغی از مرغان [illegible] زیبی رکیتال خاقانی عسجدی گوید   زیبی را

زاغنک راه دراز نشی   همه سنگلاخ همه خوش [illegible] زا درا درخت کوهی است و هیمهٔ او را سوزند و گویند

که اگر آتش او را محافظت کنند بیست شبان [illegible] چنان بگرمیم اگر بار دادنم ندهد   که خاره خون شود

اندر شیخ و ز زنگ ز کال و از آن چوب تیر و زین سازند چون [illegible] منوچهری گوید   آفرین زان مرکب شبدیز رنگ

زخش و سی انکه او ز جنگ بر پشتش نهند نی از زنگ   و در ادات الفضلا بمعنی خرمل نیز آمده بضم زا و فتح را کله اسب باشد

خاقانی فردوسی گوید   همی تار کابش جاید ز زنگ   فسیله همی تاخت در دشت زنگ   زمخك بفتح زا و ضم میم و سکون

خا معجمه نجابت بخیلی و ممسکی را گویند   زغنك فراغ باشد حکیم سوزنی گوید   مرا رفیق بپرسید لیکن عزیز زیست   جواب

دادم لیکن که به نیست هست زغنك و شمس فخری بخشیم زدن آورده   زنك چند معنی دارد اول زنگی که بر آینه و غیره نشیند

دوم زنگبار ظهیر گوید   بضاعت سخن خویش بینم از خواری   بسان آینه چینی میان رستهٔ زنگ   سیم یعنی شعاع ماه و آفتاب

ارزنگ گوید   دهان لاله نو کهی همه گوش کند   برون سبزهٔ زنگار گون ببینید چو زنگ   چهارم درای جلدور که شاطران و قلندران

بند شیخ نظامی گوید دلت بسیار کم میکرد دل از راه درونش را بباید بستن از آه نخجم یعنی لب زدن باشد شمس در شرفنامه
زرخشک یعنی خالص که مغشوش نباشد مثالش یوسف و زلیخا نعل از لعل سرائی زرخشک فروزان تاج را بر
خونی شک زرشک معروف که ترش طعام کنند و دیگر کلمات در هندوستان حکیم اسدی گوید هم از خیری و
کاوچشم زرشک نشسته زخ هر یک ابر از سرشک زبل بفتح زا و با خاک کشتی که زبیر نیز گویند خاقانی
فرماید دراعتبار رشته بر زبیکران اهم بیت ستنج و بیخه دست تو زنبلات ستنج چیز برا گویند که مانند ستون و غیره
وامثال آن باشد زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنی سرکج که بان زمین را کنند زاویل بکسر
واو کلیکیر باشد که بعربی [illegible] گویند زیغال همان زیغال بر قوم زاذال مرغی سیاه باکلاه که چون بر زمین
نشیند شوامد بر خواست و بضم سعوک [illegible] زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی که ابراهیم روز گویند و نیز گونه از
گونهای موسیقی زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطه موی سفید زال نامند زنده پیل یعنی پیل بزرگ چو زنده
بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انگشت باشد خاقانی گوید در نعت احمد مرسل که گرد از تپش زخم تیغ [illegible] سلاطین
زکال کرده شیران کباب زلیل در رساله وفائی بمعنی آواز گلو آمده زغ بفتح زا [illegible] باشد
و در نسخه وفائی در ادات بمعنی انگشت نیز باشد که گوشت در کام اندرون دهان او بوقت سخن گفتن [illegible] و در نسخه
نام شهری نیز باشد زادشم نام پدر افراسیاب باشد زنده رزم نام پهلوانی تورانی [illegible] بفتح
زا و واو و سکون را و کسر نون یعنی آن پاره که در جامه دوزند از پس پشت زراعن زمین سخت
در بیستان شمس فخری گوید حسودت خسته عریانی لاغر جدا بادیر شیخ و زراعن زرفان بفتح زا و سکون را پیر
و فرتوت باشد و در مؤید زربان و زرمان باین معنی آمده اول بباء موحده دوم بمیم زلفین و زلیفن بلام
و فا بوزن ندیدن تهدید کردن باشد فرخی گوید از آنکه تو مرا هزار امید است و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن
زون بضم زا حصه و بهره باشد عنصری گوید [illegible] دیده از زون ادات بجان ام جنبش از خون
ادات زیان نقصان بود و زنده کان کسان را نیز گویند و بهر دو معنی شاعر گوید بیت و بالجمله تیغ عدو کش
هم ایزانه یا نه هم ایزان زیان کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی و معنی ظاهر میشود و حال آنکه زیان بمعنی زندگانی
کننده و زنیبدنح باشد و بمعنی زنده کاناده نیز آمده که امر باشد چنانچه حکیم سوزنی گوید بفضل خویش مسلمان زیانی
مرا یارب بری مکن ز مسلمانی ابر جانم زهدان بفتح زا بچه دان باشد که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی
گوید عجوز جهان مادر بکر است ازان حامل تازه زهدان نماید زندوان عندلیب است که زندخوان نیز خوانند
زامهران بفتح میم و سکون ها نام دارویی باشد که در نوش دارو کنند کذا فی التحفه زیغون شهریست که عذرا
در وی بکاست نیز گشت زوریا بخشی که برون آمدند ز بربر سوی زیغون آمدند زمکان همان زمکان که گذ

زالهٔ این بهره زنانه که خانه در اندرون عمارت نوشیروان داشت **زمودن** نقش و نگار کردن باشد

در نسخه میرزا و کذا فی التحفه **زنیان** برای تازی و فارسی بگواه باشد **زبون** معروف و دیگر بنام در نسخه میرزا بمعنی

زاغ و چوبدار نیز آمده و بمعنی زبون شتر را گویند که در وقت دوشیدن لگد زند و دوشنده را **زلیفن** بوزن زنبق

آنکه عالم را پیشت بازند کذا فی المؤید **زنده خوان** بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را دو مرغ حق و مرغ سحر و مرغ

شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید در خطاب بباغ در حین خزان چو آتش گل اگر بر نورزی ماغ کجا شد زندوافت زند

زندخوانت **زوزن** نام پادشاهی و نیز نام ولایتی باشد مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید لقبشان در مصادر

که مفعول دو استاد ان زبر نیز این زوزن **زکان** بفتح زا آنکه از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم زا

نیز خوانده اند **زهیدن** بهاو زن کشیدن در شرفنامه بمعنی افتادن باشد **زنیان** زیبا باشد باضافه

نون معروف گوید آن نگار بر مرخ زبان خوب گفتار مهتر جهان **زیرافکن** نام بچه سرود و او را زیر افکند

نیز گویند [illegible] علبوا زبود بمعنی گوشت ربابستان چنین گفت پیش زخمه گر کسی که بهنجار زخمه در بین هر کسی

و چو به بود [illegible] قدیم با او جنگ میکردند شیخ سعدی فرماید نه درخت زوهین و گرز گران که ختم است این شیعی بر دیگران

زنخان باشد [illegible] **زوفین** بضم زا و فتح فا آهنی باشد که در چار چوبه در کوبند و قفل را در آن گذرانند و عوام

زلفین گویند و بر باز زرفین گویند بکسر زا استاد عنصری گوید مثلی من بود بدین اندر مثل زوفین و آهن از زنخ

زدن در نسخه میرزا الف زدن باشد خلاق المعانی گوید انچنین بخشش صله نبود زشنیعه زنخ زدن باشد و بمعنی بهاده

حرف زدن نیز آمده و از فحوای بیت مرقوم کین معنی مستنبط می شود **زو** بفتح زا دریا باشد در تحفه و نیز نام پسر

طهماسب که پنج سال در ایران پادشاهی کرد فردوسی گوید برو هم چنین زو نیکبخت بیامد برآمد بر افراز تخت و در مؤید نام

ولایتی باشد که زوزن نیز گویند و گذشت **زغار** و فجه خانه باشد **زرساو** زر خورده چون پستی و غیره

شمس فخری گوید اعظم جلال دین و دنی آنکه بر فلکند زایران علو همت او رسم زرساو **زادخوب** کون دال

در نسخه میرزا پیر فرتوت باشد **زرو** و **زلو** هر دو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و انرا بیرادر انهند

تا خون زاید را بمکند **زاو** بوزن کاو راز باشد که بتازی خاکو **زنو** بمعنی همان ریوچه که گذشت کذا فی

المؤید اما اشعار بجز گنتش نکرده **زهو** بفتح زا و سکون ها چوبک کش باشد **زیلو** معروف منصور شیرازی گوید

شهانتوی که فراشی خانه قدرت بساط عرصه [illegible] **زالخو** بفتح اول و ضم ثانی در نسخه میرزا غنده و

باشد و در مؤید صمغی است که زربندان حل کنند که [illegible] سقفی باشد که از چوب

و در رفته و کاسی ساخته باشند عمر گویند بفتح یای [illegible] **زادسرو** بمعنی سرو

ازاد خاقانی خسرو گوید بنشست بزیر [illegible] **زاده** زار کردن

باشد شمس فخری گوید آنکه از بیم تیغ او شب و روز خصم را هست ناله و زاره زافه بهائی باشد مانند پیر کوهی و در نسخه
وفائی و بزاء مهمله نیز آمده و لد مثالش ابوالعباس گوید همی بگزافه بهم خشک بغرغانه شدم مور گشتم تر شد
قامت چون نار و ناردو در تحفه بمعنی فارشت آمده زانه بفتح نون جانوری خورد و سبز رنگ بود در کرها باشد و بانگ طولانی
کند و زاله نیز گویند زعلوده بضم زای اول و فتح دویم و دال مهمله صمغی است که او را کتیرا نیز گویند زنویر
بفتح زا و یای حطی و ضم نون ناله که سگ کند و موبه که او کند و بعربی هریر گویند زنبکوده بضم کاف و فتح
دال قربوس زین باشد و انرا زین کوه و زین کوهه نیز گویند زنجره بوزن پنجره جانوریست که بلخ توکک نامند و شب آواز
طولانی کند و بعربی صراة اللیل گویند زاولانه بند آهنی که در پای ستور نهند و وفائی بمعنی موی جعد نیز آورده
زنساوه در نسخه حسینی و وفائی خورده زر باشد که وقت سوهان کردن ریزد و زرگران سهاله گویند زغاره
بفتح زا و رای مهمله و غین معجمه نان جاورسین شمس فخری گوید بود همیشه کلیچه شهنشش را ده کردون اگر او را ز غاره و در تحفه بمعنی
غازه آمده که گلگونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد چون زنده پیل و زنده رود زواده بوزن سیاه
طعامی که از برای زندانیان سازند عنصری گوید بهندیان داشت بی پناه زواده برد با خویشتن جمله براه و در نسخه وفائی
بمعنی مهره کمان گروهه نیز آمده که انرا غالوک نیز گویند مثال معنی اول بسحاق اطعمه گوید مانند بورق به کاری شود به برگ
همچون زواله گر بکوری کوشمال و دست زراه بفتح زا با رای مهمله دریا گویند و دریای خوزار زراه الکفوده گویند و الکفوده
بضم خا بوزن فرموده نام آن دریاست چنانکه گویند دریای عمان و دریای قلزم زمنجه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد
زالکوفه در نسخه میرزا نام پیرزنیست که اول طوفان از تنور خانه او جوشید زبان بره گیاهیست که بعضی
که انرا خرقول و خرگوشک نیز گویند زیوده بفتح زا و ضم یا و فتح دال مهمله کنه باشد زخاره بفتح زا و ضم یا و فتح
دال و رای مهمله با خای معجمه در نسخه میرزا شاخ درخت باشد کذا فی التحفه زخمه مضراب را گویند خاقانی گوید
زخمه مطربان صلای صبوح در زنبانهای بر هم اندازند زواهه بضم زا و فتح نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد
و شعله را نیز گویند و بانه نیز بهمین معنی است زرده بفتح زا و دال اسب زرد رنگ باشد خلاق گوید
اناملی توصه کرده سوار زرده کلک رقاقتش نتواند خود با گردون و در نسخه میرزا بمعنی کوهی آمده که معدن نقره در انجاست
زغنه بضم زای اول و فتح دویم آواز نوحه گر باشد زله جانوریست که در جای نمناک و در حمامها باشد و بانگ و آواز کند
و سیاه رنگ باشد و او را جوجرلیسه نیز گویند و در تحفه گوید که زله بفتح زا و تشدید لام کرمی خورد باشد و آن جانوریست که در میان
غله زار و در هوای گرم بر سر گیاه نشیند و بانگ نیز کند زمده بفتح زا و دال و ضم میم نقش و نگار باشد زه
بفتح زا و تن و نطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید تخلیست طلعت او گر جهت دیده کرد اندر شیمه دل احسنت
زه کند زه و بکسر زه کمان و کلمه تحسین و آفرین خواجه سلمان بهر دو معنی گوید چو از شصت نگاه خم کو زه بر جانت آواز زه

و دیگر زه گریبان باشد حکیم انوری فرماید ای خداوندی که هرگز خدمت گردن کشند از زه جنبش در گردنش افکنند فتح
و فتح ثانی بالیم زبوخه همان زبوچه که در باب با گذشت زجه بفتحتین زنانه زائیده باشد . تا چهل روز زجه گویند
و زاج نیز بانی مغت زمه بفتح زا و میم سنگی است شبیه بزاج کاغذ انرج زراجه بفتح را و جیم نام
زنگی در جنگ پلیمان تهمتن کاغه مبارز رومی اکشت آخر او را اسکندر بضرب یک گرز کشت زنه بفتح زا نان تازی و فارسی
ریشها که بجهت بستن ببندند و او را زره نیز گویند بر این جمله زغوته بفتح زا و ضم غین و فتح تا ریسمانها که بر دوک پیچیدها
و ان را جفرسته و جفرسته و کشته نیز گویند زکاسه و زکاشه خار پشتی که خارهای خود را همچون تیر انداز
و او را تشی و جرواز و جرور اول بکسر جیم دوم بفتح و چکانه و روباه نر را و سیغول و سکاشه و سکره نیز گویند و بتازی دعلج
گویند بفتح دال مهمله و لام و سکون عین مهمله و آخر جیم مثال لغت دوم را حکیم سوزنی گوید بنگر ببدو ستی که مرا طرفه اوفتاد
باد و بتر و دوی چون زکانه زهر مهره مهره که بدان زهر را دفع کنند زنبوره بضم با و را جنسی از اسلحه تیر اقبال
نامه ز زنبوره تیر زنبور نیش شد آهن سنگ از وی ریش زهانه یعنی تحسین از باب تحسین فردوسی گوید
ز بانگ نای و مجمر بر شکفت شهنشاه گیتی زهانه گرفت زنگانه نام رودی باشد اقبال نامه چو زنگانه برامد بنز
رود برآمد ز شهر و دیار بانگ سه رود زنگله و زنگوله جلاجلی که او را زنگ و زنگلی نیز گویند و نام مبارز
تورانی که در جنگ دوازده رخ فرود های ایرانی او را کشت و دیگر پرده از پردهای موسیقی باشد زنگیر بفتح زا و کاف
فارسی نام ولایتی باشد در شهنامه و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت زاهری بوی خوش باشد
مثالش عماره گوید تا بدیده آمدست اماس خط غالیه بوی غالیه چیره شد و زاهری عنبر خار زبان طوطی در نسخه
میرزا نام گیاهی است زرده دهی یعنی زر تمام عیار زرده مهی مثله زر شش سری همان یعنی تمام عیار
مثال هر دو حکیم خاقانی گوید آن مرد جام بنی بهم کوئی است شعبده کرده زیمره و ده صره زر شش سری زنی زنها کافی
کننده و دیگر امر بزندگانی گویند دیر زی یعنی دیر زی انوری شاد زی ای در جلوه مهر تدبیر رودی سیه که رسم سحر مبین را
دو یکر یعنی جانب و نزد و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان مثالش هم او گوید تو آوری سعد گرد ونی روی روی
زی ور که خداوندار زر جعفری زر خالص که منسوب بجعفر برمکی بود گمان المؤیدا ما انچه در تواریخ مسطور است آنکه قبل از
جعفر برمکی زر مغشوش سکه میزدند چون او وزیر شد حکم کرد که طلای خالص را سکه کنند و سکه میکردند لهذا زر را منسوب باو کردند
مثالش خواجوی کرمانی گوید چو نقدش بر محک جعفر آمد ز زر جعفری خالص تر آمد زندپیچ بفتح و سکون نون و دال مهمله و کسر با
و جیم فارسی جامه سخت و هفت و سطبر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید چون باور زند پیچ گیهار برکند بر خار خاره
سندس خارا بر افکند زدای یعنی زداینده و بزدای مرد آمده که اسم فاعل و امر باشد زعفری یعنی زعفرانی مثالش
منوچهری گوید می زعفری خور ز دست کسی که گوئی فضیلت از خیزران زغند بفتح زا و غین معجمه

بانگ بلند باشد که دوان کنند و بزای هوز مخصوص یوز باشد در نسخهٔ وفائی زوو با گوید کرد روبه یوز واری بکین غنند
خویشتن را زان میان برون فکند ژرد بوزن مرد بسیار خوردن باشد و در نسخهٔ میرزا ژکفر بفتح زا
و کاف و سکون فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه بانگ و نعره باشد و در رساله وفائی بمعنی سختن نیز آمده
مثال معنی اول را شمس فخری گوید چنان ز عدل تو معمور و ایمنست جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار ژواغار
بفتح را نام مغی است شمس فخری گوید بهمن اهتمام او در اسلام عجب نباشد ار پایان ژواغار ژاغر بفتح غین معجمه حوصله مرغان
باشد و کنداز را نیز گویند بضم کاف و زاء فارسی بوزن لکار عنصری فرماید خورند آنچه بماند ز خون ملوک جهان تو از بلندی
مردار برکنی ژاغر ژدوار بفتح زا ماه پرنیست و جدوار معرب اوست و بزبان مغول ماه فرقلی گویند
ژکور بفتح را و ضم کاف همان ژکور که گذشت در تازی [illegible] ژاژ گیاهی باشد که شتر دروغ
و بمعنی سخن بیهوده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر استادان فرد و ژاژهای خود بهم سخت سخت آید خرد را اینکه منکر
منکرم و در تحفه آمده که گیاهی است که هر چند شتر آن را بخاید از آن خرد نتواند برد از غایت بیمزگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند
و میرزا بمعنی علفی آورده که محکمش نباشد و قسمی از هیزم باشد که آتش های افروزند و فرزنه و در رمنه نیز گویند خلاق المعانی
ز خوشه چینی کشت نیاز دست عدوت خمیده گشت ستم خار ژاژ خار حواس شمس فخری گوید گیاهی است که خار بسیار دارد و در
دوغ کنند و آن را اکنگر خوانند و در رساله مسطور است که ژاژ حشیشی یا کله البعیر و بوبا آن را علیص گویند بفتح غین معجمه و کسر
لام و سکون یا حطی اخر [illegible] ژرف عمیق بود از چاه و رود و غیره شمس فخری گوید بهنگام فکر [illegible]
بارها اگرچه بسی دیده ام ژرف بحر و دیگر نظر کردن در امور بدقت چنانکه شکور گوید چو بیند بدین اندرون ژرف بینی چگونه
توان فیلسوف اندرین ژکاو بفتح زا امر ترکیدن بود که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آن را فریدین میگفته اند و حالا
در شیراز لندیدن میگویند شمس فخری بضم زا آورده و با حنک قافیه کرده چنانکه شاعر گوید حسود او ز بد چرخ نیز لندد فلک
بگفته خوش کلفتی خون مه خورد چنان میژک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج چشم باشد
مثالش طیان گوید چشم گان ز ژفک کند نیز عنبسوتهٔ بوی غلطیده ژغراک بفتح زا و رای مهمله و سکون واو
پرنده ایست سرخ مانند گنجشک کذا فی المؤید ژیک قطرهٔ باران باشد ژنگ بنون نیز باین معنی است
ژاژومل بضم زای فارسی و میم نیز لوبیا باشد با فتح میم و لو را بعربی لیا گویند بکسر لام ژکان
بضم زا با کاف فارسی آن را گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید شهنامه برفتند زاوان ژکان و دژم دهن
پر ز باد و روان پر ز غم ژون بضم زا بت که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژنگدلن در اجمل حسینی و غیرها
بمعنی زنگله آمده ژیان خشمناک و تند باشد ژاله شبنم و تگرگ و نیز خیک و جلیکه که شناوران شنا
کنند شمس فخری بهر دو معنی گوید ابر اگر فیض دست او یابد در هوا چون گهر شود ژاله تا علامات او شناسند بیدر اسمان نشود ژاله

ژکاره

زینی علت مکر زه ستکاره
زکاره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی گوید · چون روز بد به آبدار بنشین با هم
زکاره زنده خرقه کهنه باشد و نیز عظیم و بزرگ را گویند زنده بمعنی فیل بزرگ زنکه بوزن خنده آنچ باشد
که بعله برجانه خوشه را از دانه خالی سازد و زرد کند زیره بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند زنکله
بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف سم شکافته آهو و گاو و امثال آن زنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده
زنی بفتح زا ابکیر و شمر باشد شمس فخری گوید · اشک از چشم دشمنش دایم · می‌تراود چنانکه آب از زنی
ساخراج باج خانش شمس فخری گوید · ملاذ و داور اسلام شیخ ابواسحاق · که شاه هند فرستد بنوی خراجش
ساسرکا بمعنی سه که باشد مثالش حکیم سوزنی گوید · تو شنیده شستانه و در کام نیاری · او کامه و سرکا و شتر غاز بیابد
سارا زر خالص باشد ملا جامی گوید · چه حاجت زانکه داناکیمیاراست · که خود را نگرده زر سارا ستا بمعنی ستایش کننده
باشد شمس فخری گوید · بود مؤید طبعم همیشه روح قدس · از آنکه باشد همیشه شاه ستا و نیز امر بستایش باشد چنانکه حکیم
فردوسی گوید · زنان را ستایی سگان را ستا · که یک سگ به از صد زن پارسا و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی بار سیم
نیز هم آمده که ستاره نیز گویند و بمعنی سه تاره نیز آمده یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال این معنی حکیم خاقانی گوید
راست ننمایند پرده‌اش بر خجم · پرده کژ بنیم از اشعار صفاهانی · سپیدبا بفتح سین و سکون با و راء تازی ضد سپیدبا
بمعنی نامبارک قدم سروا بفتح سین و سکون را بمعنی حدیث و افسانه و بمعنی حدیث دروغ نیز بنظر رسیده شمس الدین گوید
بمعنی اول · علو پایه قدرش از آن بلند تر است · که فکر هیچ مهندس آن کند سروا · سلا نام نواگری است کذا فی الادات
سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی آشیبه که از گندم و بلغور و گوشت و سرکه پزند حکیم خاقانی فرماید · گر برای شوربا
بر در دونان اوفتی · سکبا دهند از چهره آنچه شوربا · سداها بفتح سین و دال مهمله و سکون ها و با و راء مهمله در تحفه گویند
نام مرغیست که در کوه ها میباشد سمیرا بفتح سین و فتح میم مهملی با نوعه شیرین شیخ نظامی فرماید · سمیرا نام دارد آن جگر
سیمرا راهیلی با نوات نغمه سوفا بضم سین و فتح فا بار مهمله نام وزیر کیقباد پادشاه فرس سفیدپا یعنی مبارک
قدم و در شرفنامه طعامی باشد اما آنچه بخاطر می رسد که بمعنی بیاد تازی باشد سکوپا نام مردیست ترسا که دیر ساخت
و دیر سکو معروف است حکیم خاقانی فرماید · چو فرمانی که از جور یهودی · گریزم تا در دیر سکوپا · سینا پدر شیخ الرئیس
باشد و بعربی کوه طور را سینا گویند و در مؤید گوید که سینا بفتح سین با کاف اما بکسر مستعمل است و در ادات لقب بوعلی باشد
اما در شرفنامه نام پدر او در ادات · سنا بفتح سین و نون چوبی باشد که از و مسواک کنند سیبا سیاه خلاق المعانی
گوید · حبذا صبح تیغ تو گردد · پیکیعقیس رسوا · الذی صبا زو خصمت شب سیاه · ستا بفتح و ضم همان است که در باب الف گذشت
سیاب حیات باشد کذا فی التحفه · سواران آب حباب های متانی خبر گرد · که تقفیر زنده و پا زنده است
خاک برای دایره کز هیچ باب · گرد گیرد زسواران آب · سیماب م و دیگر در مؤید بمعنی خیره آمده · سیب بمعنی

سه گشته کی است در شغل و کار و بدین معنی در بیت شمس الدین فخری گوید آصف اگرچه صاحب تدبیر بود و رای با عقل و فطنت تو
در آسیب وا نی است سرخاب بضم در نسخهٔ میرزا پرنده ایست آبی و مرازم در تبریز و در مؤید پرنده ایست تیز رو که
تمام شب از جفت جدا باشد و یکدیگر را نبینند و آواز دهد و بر سمت آواز بقصد ملاقات رود اما ملاقات نشود و بیقرار باشد
تمام شب و میگویند جفتی از جفت جدا شود جفتی با دیگری نگیرند و اگر جفت خود را در آتش ببیند او نیز در آتش رود
و انرا ضرجال و مالو ترک نیز گویند و بمعنی گلگونه نیز آمده و نیز نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور باشد سرکوب
بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند و در مؤید بمعنی حریف قوی در جنگ و خصومت آمده و در اصطلاح شعرا بمعنی فائق
در هنر مذکور است سپنجاب با دوم فارسی نام شهری است که کاوس ضابط او بود که بیاری افراسیاب آمده رستم او را
کشت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت ترکستان است مثالش شیخ سعدی گوید اگر فارسی باشد شی زاد و بوم
بصنعاش بفرست و سقلاب روم سنب بضم سین و سکون نون سم ستور و سوراخ کنشاها و بمعنی اخیر گوید
خنجر او سنب فکن گرزش بود گردن شکن تیغ تیر او فولاد سنب رمح او سندان گذار سفت در رسالهٔ حلیمی
دفاها بضم سین آمده بمعنی محکم و اما بکسر سین مستعمل است مثالش فردوسی گوید نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان جنگ
سفت و رکاب دراز سفت بکسر سین کتف باشد که عرب آنرا کتف خوانند جمال الدین عبدالرزاق گوید نه چرخ بندد
بر سر عماری قصب نه شام گیرد بر سفت حلهٔ اکسون سموق بفتح فراخ باشد کذا فی المؤید سوکیست و
سوکیس هر دو بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم سرشت معروف سپست بفتح سین
و باء فارسی و سکون سین دوم در مؤید بوزن هزبر آمده شنغند را گویند یعنی بویناک و در نسخهٔ میرزا بکسر سین و یا
پنجه و خوید باشد که چاروا خورد و بفتح بلید و بدبو باشد سپید دست یعنی سخی سقرلات بفتح یکم و کسر
دوم جامه ایست پشمینه که بفرنگ بافند و آنرا اسقرلات و سقلات گویند سطقسات بفتحتین عناصر
اربعه است بزبان رومیان و اسطقس نیز آمده حکیم سنائی گوید اقبال تو و علم ترا از ره معنی آبا و سطقسات
غلامند پرستار سومنات بتکده که بگجرات هند بود و محمود سبکتگین او را خراب کرد انوری گوید دست
انصاف تو بر بست سر این روزگار دست محمود آبر بتخانهٔ سومنات سپوخت بباء فارسی بوزن فروخت
یعنی فرو برد و در اندرون کرد سبلت بکسر سین و باء و سکون لام سرشیم که از چرم خام برند و کمان گران و جراز
ایشان از محرقه بکار برند سرخ بت نام بتی باشد که در کوهی از کوهها بامیان که الکه ایست میان بلخ و غزنه
کنده بودند و مثلی نداشته و سرخ بد نیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در کف از جام خنک
بت بنگر برخ از باده سرخ بت بنگار سخلاق بفتح سین و سکون خاء معجمه کلی باکمز باشد در فرهنگ فخر
قواسی سخت معروف و دیگر بمعنی وزن کرد و کشیده آمده شیخ نظامی گوید سه پر سراپرده تاج تخت بچندان گرد

برخوانند بخت

سانج و سالنج نام مرغکی باشد خورد و سیاه و در پارسی سودانی گویند صعفار گوید تو کودک
خوردی چنانی سانج جانم ببری هر زمانی انجم سپنج ارامگاه عاریت و مهمانسرا نیز گویند فردوسی گوید بمعنی اخیر
گرانت درای خانه باشم سپنج نباشد کسی را زمین پیچ رنج و در تحفه بمعنی خانه و شبانی و منزلگاه عاریتی باشد سپنج بفتح سینی
بوزن نرنج رخساره باشد و بضم هم درست است کذا فی المؤید ساونج بکسر یا و فتح زا [illegible] مردم گیاه باشد
که از [illegible] بزرگ نیز گویند و این دو لغت در مقام خواهد آمد سمج بفتح سینی لقب [illegible] و در رساله وفائی بضم سینی
آمده مسعود سعد [illegible] فرماید هر ده نشسته بر در بر بام سمجی بایکدگر [illegible] گویند هر زمان یعنی هر چند زود
که حیلت کر [illegible] کز آفتاب بی کند از سایه نردبانی هم او گوید ابر بهر بام روزنی تو چو چرخ آفتاب در سمج تنگ بدر
روزن چگونه سمج بفتح سینی و سکون یا مویز باشد ستنج بفتح سینی و تای قرشت در تحفه ذخیره باشد ساج
بمعنی مرغ [illegible] بخوار و در جنس بزرگ و در نسخه میرزا اشتال معنی دوم را فردوسی گوید ز سینه با پیلستی بگردار عاج برو چون
بهشت بالا چو ساج [illegible] با بمعنی چوبی است که از هند آورند و بمعنی طیلسان نیز آمده سارج بمعنی سار باشد و آن پرنده
پرنده ایست خورد تر از فاخته و سیاه است و آواز خوش دارد و در شرفنامه گوید که او را سار و ساریچه و سار و سارک
نیز گویند سنج بفتح سینی و نون و سکون جا بمعنی [illegible] نفس باشد سکنج بفتح سینی و ضم کاف دهن را گویند سنج [illegible] فرماید
[illegible] گوزه بگذاشته [illegible] سکنج سنگخوارج قرطا باشد بویا و اورا اسفرود و سنگ
خوارک نیز گویند سفج بفتح سینی و سکون خا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک شمس فخری گوید ستم را سه زنش میکرد
عدلش که خورد است از فلان پالیز یک سفج سکارنج بضم سینی آن آهنی سیخ که گوشت یا نان بان از تنور
برمی آرد [illegible] گفتن یا عروسی بدید آمد از
سراغج بضم غین و سراغوج دامی که زنان بان زیب کنند شاعر گوید
حبس [illegible] سراغج و ز مشک پیرهن سفج بفتح سینی و سکون فا سیکی باشد و آن نوعی باشد از شراب که
بتازی مثلث خوانند بواسطه آنکه انعقاد ارجوش کنند که سیکی ازان بماند سیج بکسر سینی و سکون یا ساز و ترتیب کار
ابرخه گوید میداد چو نظم نامه را سیج با نامه نداشت [illegible] هیچ ستیخ بفتح سینی و کسر تا خیره ایستاده گویند
مانند تیر و نیزه و سنون و ستیغ نیز یا معنی است خم آورد نوک سنان ستیخ سراپرده کند مفاد [illegible] سیالج
بفتح سینی و یا و کسر لام خار و خسکی که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند چه با چنین هومان بر او بچند سیالج [illegible]
فرو ریخته [illegible] سناخ چوبها که بام خانه را بان پوشند و سرش را بیرون کنند شمس فخری گوید برای سقف بقا ایشی
فلک فرست [illegible] فکنند و گرد بدان رست از ابد سه شاخ ستاخ بکسر سینی شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد
سوخ بفتح واو و نون بوزن توتک نام شهریست کذا فی الشرفنامه سیج بفتح سینی نوح و جرگه که بر جا بدونی نشیند
کذا فی التحفه سوخ بضم پیاضی باشد کذا فی التحفه سخ بضم سینی خوب و خوشی باشد کذا فی المؤید ستاوند

بهاره بسینی تازی قرنفت بوزن دماوند در نسخهٔ وفائی صفه باشد که سقف او را یک ستون برافراشته باشند و در تحفه صفه
بالا باشد یعنی رواق سنگ نام ولایت صیقور و دیگر حرامزاده باشد منجیک گوید ار سندجوانیز خوشتنی تو باشی
چون خویشتنی را بکشد مرد مخیر و در ادات نام لب آب است به حد خراسان سپید بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه
بمعنی گونه نشان و قناعت و تحمل و فروتنی و راه و سلوک باشد کذا فی الادات الفضلا سیلاب کند رخنه باشد
که سیل در دشت و کوه کند باشد بهرامی گوید چگونه راه بری راه دراز چون امید همه راه سیلاب کند خاره و خاره
سازمند در شرفنامه بمعنی ساخته باشد سیاوش کرد بکسر کاف و سیاوش آباد شهری را که سیاوش
شهنامه همی رفت هر سو سیاوش کرد بجاه سپندار در روزگار و سپند بضم سین و دوم نیز مهمله و بای فارسی
بوزن گوسفند علف شیر سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین و سکون غین نام ولایت خرم از ماوراءالنهر
سمرقند و سمرکند هم سرند بکسر سین و رای مهمله و سکون نون در سامی سطور است که هو غربال الرجل برجله برحل
رجل آخر وصرعه ایاه یعنی سرندان که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بتازی شغزبیه خوانند
بکسر شین و غین معجمه دکسر زای هوز و یای موحده و فتح یا باشد و هم در سامی بمعنی ریسمان نیز آمده که یکسر او را حلقه دور زیر
خاک پنهان کنند و یکسر دیگر را شخصی بگیرد و در کمین نشیند تا آهو یا جانوری پای در آن نهد بسوی خود کشد و او را بگیرد
و در موید بمعنی رسنی آمده که در بازیها از بام او بزند و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه نیز گویند سریل بوزن
دریدمثلی اوات و در تحفه بمعنی سرند بمعنی عشقه آمده و در سامی بکسر سین و فتح را بمعنی آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر
اذا اخضر [illegible] ساذه باشد شمس فخری گوید برای کسوت خدام درگهت خورشید زخرج کاه منقش
طراز زر سازد سناذ بفتح سین با نون بیمار باشد سایذ بفتح یا حطیر سیم آهن باشد سبکاذ
بفتح سین سر کوه و میان سر را نیز گویند سابوذ بوزن نابود میان سر هر چه گذشت از سامی و دیگر هاله ماه بود
سجل بفتح سین و جیم سرمای سخت باشد سرواذ بوزن برواز شعر و سرود شمس فخری گوید زهی بعدل تو [illegible]
عمارت دین [illegible] تو شنون [illegible] سرواذ سندباذ بفتح نام کتابی شیخ سعدی گوید چو نیز آمد این بیت
در سندباد که ظلم آتش است جفا تند باد بهم آتش تیز برتر شود پلنگ از دن کینه ورتر شود سپهبد سپه سالار
باشد اما از معجم البلدان سطور است که سپهبد نام مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه قیصر و خاقان مخصوص
پادشاهان ترک است و روم است سرچکاذ جکاذ یعنی بالا پس نام وسه چکاذ یعنی بالا راو سغرود بفتح [illegible]
سنگواج سطور سرود گوینده که و ساع باشد مثالش مولانا جامی گوید سر برافگن که در پی بچه سراب
برسد بانگ سرود انهمه جار سپیل معروف و نام قلعه نیز باشد چنانکه فردوسی گوید دژی بود که بود نام آن دژ سپید
که ایرانیان را بدان بد امید و نام کوهی و رودی نیز باشد سکنجل بوزن نسنجد یعنی تراشد و بکر مثالش ابوالفرج گوید

همی سگالد و همی شد و خاک بجنبش اندر رود و چار آتش و آب و بمعنی سرفه کند و اواز بلکو کند نیز آمده سکیزد
بوزنی ستیزد و بمعنی جست و خیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند مثال هر دو لغت را استاد دقیقی گوید   بدشت نبرد آن هژبر
دلیر سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر و ستهد بحذف یا نیز آمده سپوزد بهای فارسی و زای تازی بوزنی فرزند یعنی فرو برد
و در اندرون کند مثالش انوری گوید   کودکی را که خشک بسپوزد گونش تا در خشم بپوزد   سوذ بفتح سین و واو

سو   سپنداخ گویند بفتح سین و بذال معجمه

طرخ که از چوب بهار نرم و باریک بافند و سبد نیز گویند و بعربی
کفشی باشد که در خراسان از ریسمان سیاه بافند رودکی گوید   مدخلان را رکاب زر آگین   پای را دکان بیاد سر
و دیگر شرابی باشد که از برنج سازند لبیبی گوید   لفت بگذاردم نبوم و در دل قیم شکم   سه نگه شبه مرود دوم مست شدم تا کهان
سار مرغی سیاه ~~فغان ز ورد دل سار و ناله سحرش~~ سنگکو باشد و در شیراز کاونک گویند مرغ ملخ نوعی از آن است
سلمان ساوجی گوید   فغان ز ورد دل سار و ناله سحرش   که هست در دل سار علت سار   و سار را ساری نیز گویند
و در نسخه میرزا بمعنی مقام نیز باشد چنانکه گویند کهسار و نمکسار و بمعنی مانند نیز آمده چنانکه گویند دیوسار و سنگسار مثالش
حکیم خاقانی گوید در تعریف شمشیر   آن روح دوزخ بار هنی حور زبانها سار هنی   بحر نهنگ او بار هنی آهنگ اعدا داشته   سپار
بضم سین و بای فارسی گاو آهنی که زمین را بدان شکافند شمس فخری گوید   هر بنده‌ای دل از کشت زار نعمت تو   هزار خرمن یابد تخم و
گاو یوغ و سپار   و دیگر بمعنی معصره آمده یعنی کوی یا محلی که در وی انگور فشارند هم او گوید   هرست ساغر لاله ز باده صهبا
ندیده رنج قرابه کوزه زخم سپار   و حلیمی و وفائی بمعنی طرفه نیز آورده که انگوربان از جای میبرند و سپاره بهای فارسی را
بمعنی آلات خانه آورده و جای دیگر بمعنیهای که مذکور شد   ستیر بفتح سین و کسر تا در نسخه وفائی چیزی باشد از یکی اما در تحفه
و نسخه میرزا و نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم هم آمده فردوسی گوید   خدنگی که پیکان او ده ستیر   ز ترکش برآورد گرد دلیر
سغر بضم سین و غین خارپشتی باشد که خارهای پشت خود را چون تیر اندازد و بهر کس زند هلاک کند ابوشکور گوید
چو وسن گرز پس آید همه رفتار سرا   بسغر ماند که پس انداز د تیر   و در شرفنامه گوید که او را انشر و جرو ز بفتح جیم فارسی و کاف نه
و رواه تیرها و رکانه و سیخول نیز گویند   سناد بفتح سین و نون محلی در بحر آب ایجا تنگ و تهش کلان باشد و هم آن باشد که
کشتی ابجا بند سود شمس فخری گوید   تو آن کریمی که اندر کرم نیز و گفت   محیط و قلزم عمانی بود بپیش سناد   سنکور سله بود
بود که فقاعیان فقاع در او چینند شمس فخری گوید   فقاع نوالت در جهان   برای تشنگان بسته سنکور   سوفار معروف
و دیگر سوراخ سوزن را گویند سوزنی گوید   من سوزنیم شعر و انده بران شعر   مانند پیچ سوزنی سوفار زنشته   سیفور بفتح سین و ضم
فا جامه ابریشمین باشد ظهیر گوید   کنون چند ضعیفی بجان دل نتند   ترجیح آن کان اطلس ابن سیفور   سیاد بکسر سین و
یای دو نقطه کشیده باشد و آن نباتی است که از جو و باقلا و جاورس نیز برند   سنکوان نام مرغیست که بتازی قطا گویند   سینج
بفتح سین و یا و سکون نون و ضم جیم آتش پاره باشد فردوسی گوید   سینجه باران زرین چکان   مکوی ابر بارنده از آسمان

سرین توسن فرخ باشد و سه کیس و نوبه و نوسه نیز گویند و نام ولایتی نیز باشد مثالش حکیم خاقانی گوید در ره بر
بگذرد رایت شاه صاحبقران تاج سر برخورد به نعلبهای شهر اسبی معروف و دیگر بمعنی رونق و پامال کنندگان نیز باشد
مثالش او گوید موی بنه بز را ز بند دره و ره بر بید عقرب از سنبله ماه سپر کرد باید و نیز بمعنی امر بر قانی و پامال کردن
آمده مثالش حکیم سنائی گوید هم بنیروی بخت ملک آرای سر کیوان سپر بزیر دو پای سازور بمعنی ساخته
شدن کار اقبال آمده چو بر همینه سازور گشت کار همی بهره شد چور دینی حصار سپهراد در نسخه میرزا بمعنی
کره آتش باشد سکار بفتح زغال را گویند و نیز طهارت و در مؤید بمعنی انگشت افروخته نیز آمده بکسر سین
مثالش حکیم سوزنی گوید بدار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم سکاران جهنم همی خورد همچو ظلیم ظلیم بعربی شتر مرغ را گویند
سکجکی سخت کش و سخت جان خاقانی گوید استخوان بشکنش کنم غم را زانکه غم میهمان سکجکی است سماکا
بمعنی سبوکش میخانه سمر بفتح سین و شد به میم مفتوح ماله را گویند سنکی بفتح سین و ضم کاف همان سغر که مرقوم
شد و بعربی انزاو لدل گویند سمندل و سمندور در نسخه میرزا موشی است که در آتش زندگانی
کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوست او دستمال کنند چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک شود
بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقوم است که در آتش زندگانی میکند چون ماهی در آب و در تحفه گوید که بآب است
بمعنی مانند سوسمار جانوریست که در آتش رود و بسی در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان از پوستش
چتر کنند تا گرمی بآنها ندارد و در حرف صاد صاحب تحفه این ظاهر میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و اندک
توقف کند و باز بیرون آید سنجار بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شد مثالش
حکیم خاقانی فرماید سنجر بمرد و ملک سنجار ماند از آنکه چو بنگری بصورت سنجار به که سنجر سهر بکسر سین ماده گاو باشد
فردوسی گوید چو بر شاه تازی بگسترد مهر بیاورد فربه یکی ماده سهر و از بیت چنانی معلوم میشود که سهر مطلق گاو باشد
اما در نسخه میرزا بمعنی ماده گاو آمده سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین دویم و یا و سکون با و نون گیاهیست مانند پودنه
که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید بوی سیسنبر از حرارت خویش عقرب جوخ را گداخته نیش ساس بضم
سین دویم آن نانه که از آن قلم کنند ساسو بفتح سین دویم مرغ کوچک سیاه که او را سار و ساری نیز گویند
سکسار بمعنی سگ باشد و بر حریص و بر طالب دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست سابقه سالار
سر لشکر و مهتر کاروان مخزن الاسرار سابقه سالار وجود عدم مرسله پیوند گلوی قلم سپیدار معروف
مثالش حضرت انوری گوید گر سایه سکون تو بر باد او فتد بیرون برد ز دست سپیدار ارتعاش سالار بمعنی سردار
قافله و لشکر و مهتر قوم باشد مثالش سعدی گوید چو سالاری از دشمنی آید بجنگ بکشتن در شی کرد باید درنگ و در زفانگویا
بمعنی کهنه آمده سایه بود معروف و نیز رستنی باشد که نان خورش کنند سپید بی بفتح با دوم نبه

باشد

باشد که بو بابتی گوسپید خار داروئیست که منبت او کوهها و مرغزارهاست و بعربی باشوکة البیضا خوانند
سفتکو بوزن قفلگر آنکه مروارید و مرجان و امثال آن را بسنبد و سوراخ کند سیحش بوزن خنجر ریزه‌ها است
که بدان شکار کنند لذا غالمویه سلحشور بفتح سین و کسر لام و در نسخه نیز را بمعنی مستعد قتال و سلاح
بسته باشد سنقر بضم نون و سیم و در نسخه نیز اشتعار باشد که از طیور جوارح است و پاره‌ها ان بدان شکار کنند
مثالش خسرو گوید مرغ جو اصل خور سنقر بود نیزه تهی تر میان پر بود سکنده نام یافت بهر بود و یکی
به در افتادن اسپ غیره در رفتن باشد سکنده خورد اسپ عمر داراب و دیگر نام یکی از اوقاف نام پارسیان
والجمان باشد که هر دو دست بر زمین نهد و هر دو پای بر هوا که براه روند و ان را شنگ نیز گویند سپندار
بکسر سین و فتح با فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه دانند و اسپندار نیز گویند مثالش
حکیم فردوسی گوید همی رفت سوی سیاوخش گرد بماه سپندار در روز ارد سیه سار نهنگ باشد
کنایه از قانونها سر عشر یعنی آن نقشی که بر سر هر ده قرآن مجید نویسند خاقانی گوید مر ادل
پیر تعلیمست و طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر دبستان نو دبستانش سکنکور بفتح سین و کاف
فارسی اول و ضم دوم و سکون نون سپستان باشد در شرفنامه و موید در صیدنه ابا ریحان بمعنی عنب الثعلب آمده
سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبرتر از راسو باشد و بی ازاجون زنان خورند بغایت فربه شوند و انرا
سوس نیز گویند و بعربی ضب گویند سبزه بهار معروف و دیگر نوائی از نواهای موسیقی مثال هر دو معنی منوچهر
گوید بر سبزه بهار نشینی مطرب بر سبزه بهار زند سبزه بهار سور جشن و عروسی و ختنه کردن و امثال
آن سرمخار از مقوله استعارات یعنی توقف مکن شهنامه بدستان بگو آنچه دیدی ز کار دگر آنکه در
آمدن سر مخار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش خلاق المعانی گوید از روی آنکه از پس تشنیع
فلکت دایم چو دشمن تو بود سوگوار است ساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و امثال او
دوم ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری گوید شهری که هیچ نبود در ولایت او کس تواند گفتن حکایت ساز
سیم سازکاری و نکی و بمعنی امر بساز کاری و نکی نیز آمده شیخ سعدی گوید بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت
ای روشنایان باز چهارم سلیح نیز باشد سوزنی گوید ز هیبت تو عدو نقش شهانه شود کزو نه مرد بکار آید
نه برگ نه ساز سپوز اسم فاعل در اندرون کردن و فرو بردن و سپوز را بمعنی امر نیز توان گفت
یعنی بسپوز مثال اول را سوزنی گوید هم کلوخ خواف رکنک خنک سپوز حرام زاده قلاش رند عالم سوز
مثال معنی دوم را ابوالعباس گوید تخم تخت بپاش در کلشان خنجر لکی سپوز در دل شان سکیز
بوزن ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر جستن نیز آمده مثال معنی دوم سوزنی گوید هر شندی نیز

بار همچو خوار خز کرومت از ادخیز و خرکره بکبر سقریان زنانه چو منیه بندد و با زن دیگر جامعت کند کذا
فی المؤید الفضلا ستبیر نصب ناء لساء نکاری ستخیز در تحفه سنجر آمده که در رفه قیامت باشد سنگ
انداز برانداز بود که شیر از بام کلوخ انداز گویند سید حسن غزنوی در مدح سلطان سنجر گوید هر سنگی را
که آفتاب از نشانهٔ تاز فیروزه لعل کرد از بام و بام در بزم بنجشنبه نوار یعنی که از خیر سنگ و چنین سنگ انداز
و دیگر انچه در باره و قلعه سازند و از ان خاک و سنگ بر سر اندازند ظهیر و شتری ز سنگ انداز او سنگی که جستی
پس از قرنها سر کیوان شکستی و در نسخه میرزا بمعنی خار دایم محمد نیز آمده سینه با زیغ و در نسخه اقبال
نامه خرزدان رومی و زاغان زنگ شد ا سینه با زیغ و در نسخه سنی بضم سین و کسر نون سیاه دانه که بر روی نان
کنند اسحاق اطعمه گوید غیر از ان شک و گل سنی حبست و گر انکه بر تری از غالیه خامه دار د سیانی بکسر سین
نام نوای و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ز باغ زرد سبزه بردمیدی
سرند بفتح سین و سکون را مهمله غاله را گویند کذا فی المؤید سرانداز مندیله که بر بالای معجر اندازند و
نیز نام اصولی از موسیقی و در مؤید بمعنی جلادت و بیباکی نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید سرانداز در عاشقی صادقست
که بدزهره بر خویشتن عاشق است سرو ناز سروی که شاخ او بهر طرف مایل باشد بخلاف آزاد که شاخ آن
راست رفته و سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ خم نداشته باشد و یکی از نواهای موسیقی را نیز سرو سهی گویند
سیبی بکسر سین نیز باشد سپاس شکر باشد و در فا بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابو
شکور مؤید قول اوست از ان پس که بد کرد بگذاشتم برو بر سپاسی بنگاشتم سوس بضم سین سوسمار
باشد و انرا نهان بواسطه فربهی خورند رودکی گوید سوس پرورده همی بگداخته بند ماغ ان را ساخته
و در شرفنامه درختی باشد و در مؤید بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک نیز آمده سرکسی نام مرغیست
خوش آواز سندکیس و سرکیس هر دو بفتح سین و کاف قوس قزح باشد شمس فخری گوید بهر سال امثال
در کهشی را فلک نماید از تمثال سرکیس سرپاس بفتح سین و سکون را مهمله و بای فارسی گرز باشد فردوسی گوید
دل سرکشان پر ز دسواس بود همه گوش بر بانگ سرپاس بود و سر بامی بتین معجم نیز آمده ساویس بکسر
واو و سکون یا بنیه ملیح که بر جامه نهند و در مؤید بمعنی بنیه الکند باشد که در جنگ پوشند و در ادات بمعنی انچه
بنه در ان نهند نیز آمده سبوس بفتح و کسر اول نخاله باشد سندروس بضم اول و سکون سیم
و دوم صمغی است که روغن کمان از ان گیرند و بمعنی سنج نیز آمده فردوسی گوید مگر آهنی زین سراقوس که که
سندروسیست که آبنوس سقلیس نام شهریست که آباد کرده ذو القرنین است سابوس بتازی
بوزن سالوس سبقول باشد سوتیس بفتح سین و کسر واو و سکون با غفلت باشد و سولیت باضافه

تیز

تاثیر با بمعنی است **ساس** در تحفه بمعنی لطف و لطیف باشد **سپس** بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد ثنائی
گوید زین سپس است و اخی دوست بعد از این روی ما و درگه یار **سپنوس** بفتح سین و سکون بای حطی و ضم بای
تازی در نسخه میرزا بزرحطی باشد داورا اسفیوش و اسبغول نیز گویند **سروش** در نسخه وفائی نام
جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک باشد عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آورد حکیم فردوسی گوید بفرمان یزدان
خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش شیخ سعدی فرماید دو کس بر حدیثی گمارند گوش از این تا بدان اهرمن تا سروش
و از این بیت مطلق فرشته ظاهر میشود و دیگر روز هفدهم از ماه را گویند **سخش** بفتح سین و سکون خا خجز باشد کهنه مثل
جامه و پوستین شمس فخری گوید بجائی رسیده است حال عدوش که پشمینه از شرب مصر است سخش و شرب بفتح شین و سکون را
مهمله بر باکتان تنک را گویند **سرجوش** نوز باشد که در اول جوشش از دیگ بگیرند مثالش شیخ نظامی گوید زهر طعمه که
طعم نوش دارد حلاوت بیشتر سرجوش دارد **سفته گوش** یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع اقبال باشد دو کس
ایمن‌اند از تو هنگام جوش یکی نرم گردن یکی سفته گوش **سرباش** بهمان سرباش مرقوم **سرهش** زروالوی خاص که
خشک شده باشد **سکالش** بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر بود و در نسخه میرزا بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط
میشود چنانکه استاد رودکی گوید خطاب مچ که راوی الشعر العجمه ارچه تو شعر مرا از بر کنی بکجان از خرد ول سکالش از تو تن
بان **ستیهش** بفتح سین و کسر تا یعنی لجاجت و ستیزندگی مثالش ابوالخطر گوید از ستیهش اگر نترا بهرات علت
در فراق جان زهرات **سبیوش** بباء تازی و بای حطی بوزن امروز بزرقطونی باشد **سوکش** بضم سین و کسر نون
ریزه آهن و جز آن که در وقت سوهان کردن ریزد مثالش سیف اسفرنگی گوید سوکش لعل ریزد از برهان درهوا
گر بخور نکته لعل لب تو استخوان **سیاه گوش** جانوریست درنده که سلاطین بان شکار کنند کذا فی المؤید
ستایش مدح باشد مثالش سعدی گوید ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را **سرش**
بکسر سین و فتح را مفتوحه که بکر باشد چه رشی کز باشد یعنی که کز **سیاه بوش** جادش یعنی کسی که از پیش پارسیان
دور باشی گوید و سیاه پوشی بواسطه آن میگویند که این قوم در قدیم سیاه پوشیدندی بواسطه آنکه مهیب باشند **سرگجش**
سرگردیدن باشد و آن چنان باشد که بواسطه بخار صفرا و غیره که مردم را دست دهد که چون از جای برخیزد سر ایشان گرد
سقلاط و سقرلات هم اید معروف که بفرنگی نیز آمده که سقلاط باشد چنانکه انوری گوید
ز رشک قبای کوه خوانه دار فلک بگرد و اخی گهنا ربیکشد سقلاط **سپریغ** بفتح سین و سکون
بای فارسی و کسر را خوشه انگور بود باشد شمس فخری گوید منم بهجت ترکیب دو تا از پا چند خوشه سپریغ
و در تحفه بمعنی خوشه باشد که هنوز دانهایش درشت نباشد بلکه از ارزن خورد تر باشد و این بیت مؤید قول ادات
دریغ روز جوانا مرا زیار دریغ که شادمان نبود دوست چون سپریغ و در ادات الفضلا بضم سین و فتح با نیز مسطر رسیله

ستاغ در نسخه میرزا بمعنی عقیم باشد و بمعنی کره زین نا کرده نیز آمده شمس فخری بمعنی فرماید منقاد گشتش از آنکه رام شد بیدریغ خویش
از بهر آنکه جامه زر زه دگه و هست ستاغ و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق و شتر بسیار نیز آمده اما در رسائل عرب نازاینده
و بدین قول اعتماد نیست ستیغ بر وزن دریغ جبررات مثل تیره و ستون و امثال آن آمده و در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید
همچه سرو در بهر شمار ازاو سرفراز در کن اگر دست ستیغ و ابوشکور نیز گوید بدانکه نیرو و جهانی گر و دمیغ سر نوک رمح تو باشد
ستیغ و منوچهری گوید تو گفتی که ستیغ کوه سیلی فرو دارد همی احجار صدمن اما از فحوای این بیت معنی سر کوه و قله مستنبط
می شود و بهمین از مؤلفان بهمین معنی آورده اند سماروغ در نسخه وفائی ... باشد که از جای نمناک روید و آنرا بتازیان
اسکال گویند و در صحرا نیز روید و صحرائی را می توان خورد و غیر از آن نمی توان خورد که سمی دارد و در تحفه آمده که آنرا کماه خوانند و بعربی
الکارس و رجله و خایه ابلیس نیز گویند و بازیگران کلاه دیوان خوانند و لهذا خایه ابلیس خوانند یعنی خانه ماند چه آنکه ابلیس باشند
باشد و در شرفنامه گوید شیره او جلاب بصرا بهر و آنرا از ماروغ نیز گویند و عوام چتر مار گویند منجیک در هجو گوید یاد نداری که بهر
بهار بی حدت تو بهره بر داشتی شد از سماروغ اما در رساله ابوحفص بمعنی خاکشیره و بدین بیت عنصری مستشهد کجا من جسم
دارم بر سخایت کل لاله بزوید از سماروغ سیغ و بمعنی نغز و خوب باشد عنصری گوید بر فلک برق از ان رخسار سیغ
تا بر آید آفتاب از زیر میغ سیغ بفتح نشیمن خانه باشد سباغ بکسر سین با باد تازی نان خورشی باشد و معرب آن صباغ
سرف بفتح و بعضی بضم آورده اند سرفه باشد و بتازی سعال گویند و در شرفنامه بمعنی درد گلو آمده که از سرفه باشد
سلجوق و سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقیه سنجق علم پادشاه را گویند ناگه بجانه سنجق سوی هوا
تکبیر در جهان دو پیکر نهاده و در نسخه میرزا سنجوق نیز بدین معنی است و هر دو لغت را بمعنی کمربند نیز آورده اما در ادات
سنجی بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده سغراق بفتح سین و سکون کوزه لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه آمده
نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید رونق گرفت مجلس ساقی شراب در ده سغراق لعل افشان یاقوت ناب در ده
ستاک بفتح سین شاخ تازه نازک که از بیخ درخت بجهد شاعر گوید اسمان چیمه زر از بیرم دنبال کیمن
بیخ آن چیمه ستاک سمن شد نیا و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر بر زند و آنرا بخورند و ترشی مزه باشد آورده و گفته
اورا حور و دستان و شتاک نیز گویند اما از اشعار استادان مطلق شاخ معلوم می شود و حکیم ازرقی گوید بار دیگر بر ستاک
گلبن با برگ بار افسر زرین جم گردد ابر مروارید بار سنجک مصغر سنگ و نام علف و نیز شبنم و تگرگ را گویند مثال
هندوشاه گوید بر دمانید هزاران سنبل کل بعد از آن از سنگ سنجک سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون
کفش را گویند و سندل نیز بدین معنی است حکیم عنصری گوید گر قسم بجای رسید بر عالی که زرین کنی سندل سندلک ساراک
بسکون را مهمله و فتح خای معجمه رشته را گویند در نسخه میرزا الا شیخ عطار بسکون نظم کرده و گفته هم سر رشتگی چو در هم دو شد معز
آن سر رشته ها برود شد سایه خزاک بفتح خا و زا معجمتین نباتات سرطک برای حمله و هم بوزن مردک نوعی از

ازنوره که ماهیست سباروك بفتح سین و با کبوتر باشد و اورا کوتر نیز گویند سبناك مصغر سبزه باشد و نیز نام
مرغیست که اورا علکه و کاسکنه نیز گویند سیتاك و سبتاك بکسر سین کلاه اول بسکون با و فارسی و دوم بضم
او و سکون بای حطی سفیداج باشد منصور شیراز گوید   ز عکس خون عدوی ماضی دولت تو   بر وی رخ شفق صبح سرخ دستبارک
سجك بفتح سین و ضم جیم فارسی فواق را گویند و دیگر شپر باشد که در دوغ ریزند و بضم سین و فتح جیم نیز با معنی است سراك
بکسر سین و سکون را سرخ و سفید را گویند و بضم مرضی است که آنرا حصبه گویند و بعربی با و فارسی به جه سرماك
بازی باشد که چشم یکی از طفلانرا به بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از ان چشم او را کشایند که دیگران را پیدا کنند کمفه
الرافعی   چون طفلی دگر برون نبازم   سرماك آرزو نبازم   سروتك بفتح سین و رای مهمله و تا و سکون واو و
سه وتك بفتح سین و تا و ضم را شورش و آشوب و غوغا را گویند و سرموتک مثله سسك بکسر سین سه که باشد و سپکبار مرکب
از این است سکسك بضم سین رفتن ناهموار ضد هموار باشد انوری گوید   اسپی چنانکه دانا زیر چنانه زیر
در کاهل که بوده نه سکسك نه هموار   ساینك بکسر بای موحده و سکون یای حطی و فتح زا آهوی مردم گیا باشد که اورا استرنگ
و سابرنج نیز گویند و بعربی یبروح گویند سلك بکسر سین و فتح لام ناودان باشد و در شرفنامه سلك آورده و گفته که
مصغر سلب باشد و ناودان سکك مصغر بفتح سین و کاف فارسی مصغر سگ و دوزه نیز باشد و آن گیاهی است که بار او گرهی است
خورد و خارها دارد و در دامن آویزد سماروك بفتح سین و میم همان سباروك که گذشت یعنی کبوتر سنکوك
بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنگوك بوزن انبوه هر دو با دریه اوب باشد سونانك بفتح سین و سکون
نون نانی نعنای باشد که از هندی براید در نسخه میرزا سوسك بضم سین اول و فتح دوم تیهو باشد و آن مرغیست که
بهیات کبک اما از و خوردتر و در شرفنامه گوید که اورا ساسك و شوشك و شیشو و غوشك و غوسك نیز گویند
و تیهوج معرب اوست سوکك بضم سین و فتح کاف سوم کاف منظر رسید که بجای کاف دوم لام باشد زردی کشت
دانرا سپك نیز گویند بوزن ینک سه کوهك نام گیاهیست سیسك بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم
خوار باشد و اورا سیوسه نیز گویند و نیز نام غله باشد که اورا مشنک خوانند سپیدتاك نام نباتیست که میوه
آن بلون سرخ باشد و بخوشه انگور شباهت تمام دارد و پوست آن ریسمان بافت کنند و او راخره و دار و نیز گویند
و بربا گره البیضا خوانند سمك بضم سین و میم یعنی بهری و رعنائی باشد کذا فی الادات سارك بفتح را مرغیست
خوش آواز بغایت سیاه و در جثه مثل بطه باشد و اورا هزار دستان میدانند شمس فخری گوید   چو هر وقت ز
با سیم و زر گرسنه شود چو بانگ لکالك پیشش چو نغمه سارك   داوراسارج و ساری و سار نیز گویند سپلک بوزن
پینک همان سوسك یعنی زردی کشت زار سردرا خطی باشد که در زمین کشند بواسطه قمار بازی و آنرا سه برك
نیز گویند سپرك همان اسپرك که گذشت سلمك بفتح سین و میم پرده ایست از پردهای موسیقی سوك

در نسخه جهانگیری و فاء بمعنی آمده اول هم خاقانی گوید بر سوک آفتاب فزون لبس بردار پوشم سیاه بانک مغز ابر آورم
دوم کوشه را گویند بسیم خوشه جو و گندم باشد شاه گوید اندام دشمنان تو ابتر شاده کی مانند سوک خوشه جو باد آفتاده
واز این بیت چنین معلوم می شود که سوک رسته خوشه جو باشد اما در تحفه بمعنی ماتم و مصیبت آمده و بس
سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب چشم دوم قطره باران سیوم درختیست که کلهای سفید دارد و لبه رخی زند
وانرا ارادونیز گویند شمس فخری گوید بهره معنی پادشاها زشرم دست تو ابر رخ شیا آمده ست زیران سرشک نیستش
روی بهبر که گفت زان همی بارد شی نزدیده سرشک زانکه گرده بدلش از فیضش لعل رستی بجای کل ز سرشک و بمعنی قطره
باران خاقانی گوید فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیاه و بعضی کل آن درخت را
که به رخی مانندست سرشک گویند عنصری گوید رخ زدیده نگاشته بسرشک وان سرشکش برنگ تازه سرشک و در نسخه
میرزا بمعنی خورده آتش که بجهد و درخت ابر بارلیس که زرشک آمده و این دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسید ستنگ
بفتح سین وضم تا لجوج و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت و با آزرم نیز آمده حکیم سنائی گوید زان بنگید در جهان سترک
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ سیمک بکسر سین و سکون یا سیمرغ باشد خیالی گوید جز خیال ندیدیم از رخ تو
جز حکایت ندیدیم از سیمرک سنگ م دو دیگر وقار و اعتبار را گویند حکیم انوری گوید بنشست سنگم نبرد کس که مرا
سنگها در زمانه بر قندیلی و دیگر بمعنی وزن و گرانی آمده فردوسی گوید ز سنگ سپهدار و جنگ سوار نیامد دوال کمر
پایدار سراهنک و سرهنك هر دو بمعنی پیشرو لشکر آمده و در نسخه میرزا و تحفه و در نسخه وفائی سرجنک نیز بمعنی
سرهنگ است مثال هر دو لغت حکیم خاقانی گوید حو لیف خاص او را تا نجهر گرز با جاهش سراهنگان کونینند سرهنگان
درگاهش سپید برك نام گیاهیست که بتازیش بقلی یمانیه خوانند ساختهرنك یعنی موافق سترنك
مردم گیا باشد حکیم ارزقی فرماید بدان سبب که نبرابنده کان زچین ارند بشبه مردم رویند چینی سترنگ سیماهنك
بکسر سین و سکون یا قنطار بری یعنی خیار صحرائی سفال دو معنی دارد یکی معروف و دیگر پوست پسته و فندق
و بادام و امثال آن ناصر خسرو گوید تو مغز میوه شیرین خوش همی خوری و اب ان سفال همه و برگ میخورند سکال بکسر سین و
کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی کدام چاره سکالم که با تو در گیرد کجا روم که دل از تو برگیرد و دیگر بمعنی کوشیدن
نیز آمده امیدی بزبان قلم فرماید مرا ابرا احسان او بود و در بهان یا هیچ سکال بی سپاس گذار و گفتگو را نیز سکالش
گویند سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری گوید چو چرخ بر صفاء مهر نهد چون گنده شه برون زپا سندل سیخول
بکسر سین و ضم خا همان سغر که گذشت سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید چو غرق گشت ز سهم تو خان نهان کان بغیر زره
نمرفت ایچ در دهان سوفاک سل بضم سین در تحفه شش باشد سول بضم سین و فتح واو زیر پا شتر را گویند و او را
بو بیه فرپی خوانند بکسر فاو سین مهمله ساده دل یعنی خفیف العقل سرکل برای مهمله و کاف فارسی بوزن حزل

بحزلن

جزیرت باشد کو ماه که اطفال از ریسمان سازند و بازی کنند بدان بازی کردن کذا فی المؤید سمراندیل بوزن و معنی سراندیب که
شهریست بزرگ بر لب دریا که قدم حضرت ابوالبشر آنجاست و فیه تامل   سوتام بضم سین چیزی قلیل و اندک را
گویند قطران گوید   از سخا سوتام باشد نام گنج و مخزن تو   ور کرم نیز تو باشد مدحت سوتام نام   و وفائی گوید سوتام بزبانی
طوس اندک و کوچک باشد   سیام بکسر سین کوهی است بجانب ماوراءالنهر در حوالی نخشب که مقنع ماهی بعلم سحر و سیمیا از چاهی که در
آن کوه واقع است مینمود استاد رودکی گوید   نه ماه سیامی نه ماه فلک   که اینست علامت آن نیکار دان ماه را
نخشب و ماه کاشغر و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند   ستیم بفتح سین و کسر تا جراحتی بود که سر بهم نهاده باشد
و خون در او ریم شده باشد و آن را استیم نیز بزیادتی همزه گویند شمس فخری گوید   زبسکه بوسته ریم ریز زخم گشت چشم
عدوش همچو ستیم   و حسینی وفائی بمعنی خونابه آورده که در جراحت جمع شود و ریم شود شاه ناصر خسرو فرماید   از دروغ لذات
در جانت ای ربغ   از ستمکارت نیشتر ستیم   و در نسخه ابوحفص نیز بمعنی آمده رودکی گوید   گفت فرزانه ای ارم
بینی تو خونابه چو ستیم از ریش تو   و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی که از سر با آماس کهنه باشد   سمج بضم سین معروف و دیگر
خانه باشد که در زیر زمین کنند در بیابانها و جهت مسافران شمس فخری گوید   انکه بهر خیر بچه در جهان   خانه کرد
باطه و پول و ستم   از ابنیه و سمجه نیز گویند   سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی در تحفه بمعنی همیشه جوان آورده اما در ترجمه صیدنه
ابا ریحان مسطور است که ریحان را بفارسی سپرم گویند و شاه سپرم آن ریحان را گویند که برگ آن خورد باشد و نبات
او نبات خوشبو باشد   ستام لگام محلی بزر و نقره باشد و در تحفه بمعنی ساخت است هر چه باشد از زر و نقره
حکیم انوری   در و مروارید طوق اسپ اطفال سنت   لعل و یاقوت ستامش چون ایتام شهات   و آن را استام
نیز گویند   سام پدر زال و دیگر ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون آورده که البرسام هو لفظ
مرکب من کلمتین و هو الرأس سام هو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح که پسر اعرابست   سرمق بفتح سین و سکون را
مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آن را با دوغ پزند و خورند و بو یسرمق گویند بفتح سین و میم و سکون
مهمله   سپیده دم بضم دال دوم سحر کاذب و دیده ایست که صبح ممیز گویند و در نسخه میرزا   سخت لگام
یعنی لگو زنگش و سرکش و توسن   سنکم با کاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست بر مثال اما در سامی فی
الاسامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد   سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی دال که او را نیم نیز گویند
سپرغم بفتح سین و بای فارسی و غین معجمه کلمه را گویند و بر ریحان بعضی اطلاق کنند ا ناصر خسرو بسکون غین آورده
و گفته   در دست شه اینها به غمند و گرامی   در پیش خر انها چو گیاهند غذا و ند   سلم بکسر سین و فتح او تحته زبکی که کودکان
بران چیزی نویسند و بعربی لوح گویند   سهام بمعنی تیر و بیم باشد   سه درکلیم یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد
که یکسه در کنار دیگری نهند و دیگران جاها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته سه در جاها پنهان کنند بعد از آن

انکه سر در کنار نهاده بر خیزد و هر یک بگوید که کیست قرار چنان باشد که نام هر که را درست بگوید آن شخص را بدوش گرفته
تا جایی که مقرر شده ببرد و سیم بفتح سین و بای حطی چوبها باشد که برزیگران بطرف جو بندند وانرا بر لیسان برگردن گاو
بهند و جو آن چوبها باشد که برگردن گاو نهند وانرا جو تیر گویند   سامان نام شخصی که آل سامان منسوبند
با و و دیگر اندازه وزن نه کار باشد که بهر دو معنی آورده   بعهد دولت سامانیان و بلمیان چنین بود جهان
بانهاد و سامان بود و دیگر ترتیب و اسباب باشد و در تحفه بمعنی آرام و اندازه وزن نه گاه مرز باشد مثال معنی اخیر
شیخ نظامی فرماید در وصف شیرین کابن خسرو   میان بر بسته برشکل غلامان همیشه ده بده سامان بسامان سیرمان
برای مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت باشد و دیگر جوهر نیک منقش باشد ستودان گورستان گبران باشد جهانگیر گوید
شدم بدخمه کاوس با فهم فارس زسنگ خاره ستودانها (در ساخته) سمیدان بوزن رسیدن پریدن باشد سی لحن آن سرود
که باربد پیش خسرو پرویز نواختی و از ان مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگر چه اسامی هر یک در مقام خود خواهد آمد
اما ادا آن بود که مجموع در یکجا نوشته شود و این است   آرایش خورشید   آیین جمشید   اورنگی   باغ شیرین
تخت طاقدیسی   حقه کاوس   راح روح   رامش جان   سبز در سبز   سروستان   سرو سهی
شادروان مروارید   شبدیز   شب فرخ   قفل رومی   گنج بادآورد   گنج گاو   گنج سوخته
کین ایرج   کین سیاوش   ماه برکوهان   مشکدانه   مروای نیک   مشکمالی   مهرگانی
ناقوسی   نوبهاری   نوشین باده   نیمروز   نخجیرگان   سپلچین بقایای میوه و انگور
بود که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید   حسود شاه را در باغ امید   نمانده است از ثمر غیر از سپلچین   سیب بمعنی
سیب تازی و سین دوم نیز مهمله بوزن بیهوده اسبغول باشد که بعربی بزر قطونا باشد کذا فی الادات   سیستن
بوزن زیستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات   سان فسان باشد یعنی سنگی که بان کارد تیز کنند
دقیقی فرماید   خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد   مریخ نوک نیزه سان کند همی   و دیگر بمعنی رسم و عادت آمده حکیم
انوری گوید   از سیرت سان رسم ملوک تو ملک آمد   حالی نتوان کرد چنین سیرت سان را   و دیگر بمعنی مانند باشد
حکیم خاقانی گوید   منقل مریخ کعبه سان آشفته در وی روحیان   لبیک داران در میان تن محرم آسا داشته   سازبان
شهرتیست در فرجه شاعر گوید   ... شد ستند زین سازی و سازبان   سرون و سرین
معروف مثالش ملا جامی گوید   سر دوشش گوهر اما بهم ساده   چو گوهر از کمر زبر افتاده   و سرون بمعنی سرو نیز آمده
که شاخ باشد   سیسان و سمن هر دو غنچه باشد در تحفه و گفته که ادیب پرسیاوش نیز گویند ناصر خسرو گوید   انگور
سرش از فضل خداوند بتابد   فردا بکند آتش اغلال سیاوش   سرپایان بفتح سین و سکون را و فتح بای فارسی
دستار باشد شمس فخری گوید   خزان بیم که دهم آبروی خود برباد   برای درهم و دینار و طاق و سرپایان   و بمعنی کلاهی که از زره

ادوخوب

و از چوب بر سر نهند نیز آمده شاعر گوید   نه زآهن درع پوشیدی نه دلدل   نه سر با بالش پستی نه مغفر **ستخوان**
بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری در تعریف دانه انگور گوید   اندر شکمش هست یکی جان که تا دل او ران هر یک دل او را زنه
پاره ستخوان است **ساتکین** بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند شیخ سعدی گوید   به مسجد در آمد خرامان ز
می اندر سر و ساتکینی بدست **ستخون** بفتح سین و ضم خا سخن باشد **ستوردن** بفتح سین و دال و ضم تا و سکون
رای مهمله ستردن باشد **سکپستان** بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین دوم و کسر بای فارسی بمعنی
سپستان باشد و در ادات و در شرفنامه نیز چنین آمده و بحذف نون نیز بنظر رسیده که سکپستان باشد غالبا که این
اصح است چنانکه ابن خسرو گوید   شکار شیر گنجشک آمد اکنون   نبرد چون زنگپستان خورد شیر **ساسان** بمعنی
بنی اسفندیار که از بهمن همای دخت که خواهر او بود و زن او و دختر پدر زاده در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او یند گدا نیز
المؤید در اجال چنین و در ادات ساسان بمعنی گدا هم آمده **سالیان** بمعنی سالها باشد ابوشکور گوید   بر و تازه
شد کینه سالیان   بکوبندش از هر چه کرد او شیان   شیان جزا و مکافات باشد و در نسخه میرزا سالیان بمعنی سال واحد
هم آمده و نام شهری از شروان نیز باشد **سالیون** تخم کرفس کوهی **سروستان** جایی که سرو بسیار باشد
و نیز نوایی دلکش از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید   چو بر دستان سروستان گذشتی   صبا سالی به سروستان گذشتی
سقلاطون و سقاطین و سقلاطین سقرلات باشد و جامه‌ای که جولاهان نیز گویند کذا فی الادات
و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوب بان اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان
ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید   چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون   نهفته گشت علامات حبر آینه گون و جمال
الدین عبدالرزاق نیز فرماید   نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ   نه جبه پوشد صبح از نسیم سقلاطون   و بخاطر میرسد که
کبود باشد چه در اصل سقلاطگون بوده کاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بوده **سوین**
بفتح سین و کسر واو و سکون یا ابدان باشد **سوزیان** بمعنی سرمایه باشد و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات
مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری فرماید   اسیر کار اطلس ازهمه و شکاهت   از بر جار انکسه تسو زیان است
و دیگر از ما فی الضمیر آمده مثال این معنی کمال اسماعیل گوید   عاقبت بی تکلف به لوتی   رز طبقهای سوزیان برداشت **سکنجیدن**
بفتح سین و کاف و سکون نون تراشیدن و گزیدن و سرفیدن و آواز در گلو کردن **سکیدن** بکسر کاف فی رایه هم
بر جستن باشد **سه خوان** جایی که قابلیند بمقالات ثلثه مثالش حکیم خاقانی گوید   یک لفظ آن سه خوان را
از چه تنگ بصحرا یقلی آرم   همانا سیمین کلیست خوشبو **سکاهن** آنچه نفت گران از سنگ و آهن ترتیب دهند که
سیاکردن جوم خاقانی گوید   این خام هنگوی چون زهم آهن آلود سوخت   شد سکاهنی پوشش از آه و دود دل در دوار چرخ
سمنگان نام شهریست از توران شهنامه   غمی گشت چون بارگی را نیافت   سرآسیمه سوی سمنگان شتافت

دو فایی گوید حالا اشهر را رام هر مرزی نپسند و عوام رامز گویند سوهن در شرفنامه سوهان باشد سیلادن
نام شهری که دار چینی اعلا از آنجا آرند و دیگر جنسی از دوشاب بند مثال معنی اول امیر خسرو گوید سفر در ملک دل کن
چند سرگردان بوی آخر که حوا سر بسجده دارد و آدم بار در سیلان مثال معنی دویم ابو اسحاق اطعمه گوید ارده بجزت و سیلان
چه شکم بجوری بدولت کف سور سر هزاران بهار سرایان یعنی گویندها و نغمه پرداز مثالش شیخ سعدی گوید بسجد
در آمد سرایان امت می اندر سرو ساتکینی بدست سازیدن یعنی ساختن و راست کردن و در خور
آمدن سبوختن بفتح سین و ضم بای فارسی و خای موقوف چیزی را بچیزی بعنف فرو بردن مثالش ابو الخطر منجم گوید
هر چه در وزنیک بسبوختنش چاره ره گم کند بدوختنش سپیچیدان بفتح سین و کسر جیم سر باز سخن زدن
سفتن سوراخ کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز آمده سفقین بفتح سین و سکون قاف و کسر
سین دویم نام ولایتیست نظامی گوید طرف داران سفقین تا سمرقند بنوبتگاه درگاهش کمربند ساوین
بکسر واو و سکون یا سبدیست که بنه در و نهند ستروَن زنانه عقیم باشد خاقانی گوید دلم آبستنی خورسند آمد
اگر شد مادر روزی ستروَن سجانیدن بکسر نون سرد کردن باشد و سجانیدن بکسر همزه مقله سپی شکوا
و سپی شکون هر دو بکسر سین و را و سکون شین و اول بسکون کاف فارسی و دویم بضم کاف فارسی لطیفه عروس باشد
که آن را کلته نیز گویند و خواهد آمد سسغین بفتح و کسر سین و کسر غین معجمه تره که سرها باشد شهنامه برامد
خروشیدن کرنای دم مار سر غین و هندی درای ستهیدن ستیزه کردن باشد مثالش فگر بخاری گوید
بانگ بتیغ جانش نزد دانش تهی است ستهیدنت مایه ابلهی است سنگ شکن نام غله باشد سوی یعنی
سوی که تازیش جهة و جانب گویند مثالش استاد جلالی گوید شمار اهمان به که بیرون شوید سر خویش گیرید سوی
شوید سیه پستان آن زن که فرزندان نزید و بعضی گویند که آن زنی باشد که هر که را شیر دهد
نزید سلیسون بفتح سین و کسر لام و ضم سین دویم نام برادر فلقراط شاه بود سلیسون که فرخ
اختری بود فلقراط شاه را برادری بود ستان به بت ای حقه باشد حکیم انوری گوید از زلزله
جمله جهان خاک کنید گر هم نشناسند نگونسار ستان را و دیگر ستانها را گویند و در نسخه وفائی بصبر و طاقت
نیز آمده ستادن بفتح سین ستادن و گرفتن باشد شیخ نظامی فرماید که بخشنده چیز دارد و زد دادن
که اکنون بیرفت ز ستادن و بکسر سین استادن باشد سغنتین بکسر سین نام ولایتیست مشک
خیز از ترکستان زمین و منسوب بچین ساواهن آنچه بر ریزد از آهن چون سوهان بران زنند و سوهنش
نیز گویند سپندان بفتح سین و بای فارسی و سکون نون خردل باشد مثالش امیر معزی گوید جهان شد
سوخته در تف چنان شد که گفته در صف که خصم آتش اهرمن گشت سپند آتش سپندان حکیم خاقانی گوید

بلکه زر سنداش شعاع فش عجب نیست   که ابر زر بخیم سیماش نماید   سکیزران براء معجمه بوزن کنیزان یعنی جست و خیز کنان
مثالش حکیم سوزنی گوید   وان دگر گنده کان دران مجلس   بر سکیزان چه خوار افکنده   سکنده بمعنی افکنده گذشت و معنی گنده
در کاف تازی مع الیا آید   سپیدن بفتح سین و باء فارسی بمعنی جمال کردن باشد در نسخه میرزا و در ادات بضم سین
و با تسلیم کردن و در گوشه نشستن و بفتح راه رفتن باشد   سکنگبین سکنجبین و آن مرکبست از سک
که سرکه است و انگبین و سرانگبین نیز گویند چنانکه عارف رومی گوید   از قضا سرکنگبین صفرا فزود   روغن بادام
خشکی میفزود   سرابیدن گفتن باشد یعنی سخن سرایی یعنی سخنگوی باشد و دیگر نغمه پردازی آدمی و مرغان
اطلاق کنند مثالش شاعر گوید   سرابیدن بلبلان در چمن   برد زنگ غم از دل مرد و زنی
سکو بکسر سین و فتح کاف چیزی باشد که خوردنیها بر او نهند و پاک کنند و انبراج نیز گویند مثالش سوزنی
گوید   بر لب آنکه خوردنی جوید هم بیاید   هر ساعتی ز پنجه ساعد کنم سکو   سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون
غین معجمه نوعی از طعام باشد   سغو بفتح سین و غین معجمه بانگ طاس باشد کذا فی المؤید   سپیکاد یعنی سپری که از چرم
گاومیش سازند هنگام گرفتن حصار   سمنبو بفتح معروف و آن مثل حلوا چیزیست که از گندم کشته سبز شده
پزند و در خراسان متعارفست   ساو باج و خراج باشد و دیگر زر خورده را گویند شمس فخری هر دو معنی گوید
آن پادشاه عهد که شاهان روم و چین   بر سر کشند سو در بندگانش باو   اعظم جمال دولت و دین آنکه بر فلکند
زایران علو همت او رسیم و ساو   سمو بضم سین و میم تیره دشت بود کذا فی التحفه   سبو بکسر سین زر دوشی
که تیر بیش ستوده است   سو بضم روشنایی   شمس فخری گوید   مه و خورشید بر گردون گردان   همیکرد ز رای روشنش سو
سختو بضم سین و تا عصب و چرب روده که دران ابزار برنج و ادویه پر کرده باشند مثالش بسحاق اطعمه گوید
پیش سختو که بیارست کرسته او   نتوان گفت که زنانج نهاده ارد   سکالیو بکسر سین و سکون لام و ضم الجیم
در آتش پخته شود مثل نانها و غیره   سرو معروف و آن که قبل شاخ اول سر بر زند که شاخ او بر هر طرف باشد
و سرو آزاد که یک شاخ راست رفته باشد و سرو سهی که دو شاخ رسته باشد و نیز نام پادشاه یمن که به زنی سه را
فریدون بود شهنامه   خردمند و روشن دل و پاکتن   پاید بر شاه سرو یمن   سرو بضم سین و را شاخ باشد
از هر حیوان که باشد ارزقی گوید   ز نور تابش خورشید لعل فام شود   سرو آهوی وحشی چو آتشین چنگال و در
نسخه وفایی بمعنی لذت و دروغ نیز آمده اما او در این معنی متفردست   سکاو بضم یعنی قرصی که بر روی انگشت
افکنند بعضی او را کاج خوانند   سفته بضم سین و سکون فا چیزی باشد که بر رسم بضاعت با
تکلف بجای فرستند شمس فخری گوید   ز مردم دایما سوی سماوات   دعای دولت او سفته باشد و دیگر سوراخ
کرده باشد مثالش عطار گوید   ز چشم زمانه مانه اشفته ماند   ولی در چنین غربتی سفته ماند و در شرفنامه حلقه

زرین و سیمین بود که در گوش کنند و در مؤید بطور دیگر است که سفته بفتح سین آنچه بکسی بسبیل قرض دهند که در شهر
دیگر بگیرند و بضم سین حلقهٔ زرین و سیمین بود که در گوش کنند هرچه سوراخ کرده بود و نیز جنسی از پیکان تیر و بمعنی
سخن نو نیز آمده اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل نظر است زیرا که از اشعار
استادان معنی آنچه بتکلف گفته بکار فرستند مستنبط میشود مرآنچه بقرض بکسی دهند چنانچه انوری گوید دلیکی
چو او بر سر گنج باشد چنین سفتها خوارتر سان فرستد سنده بوزن چنده حرامزاده باشد مثالش
ابوالفرج گوید ای کوه کش سناره گرکور شدی از غزل غنی واز عمل عور شدی سرکوفتهٔ مار دسوده بر مور
شدی رو کور طلب که از در گور شدی سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن سنجیده یعنی تراشیده
و گزیده و آواز بلند کرده و سه معنی دارد مثال معنی اول را لبیبی گوید زتیرش رخ به سکنجیده شد زتیغش دل چرخ
انجیده شد سکافه بضم سین و سکون کاف وفتح را زخمهٔ مغنیان باشد در تحفه اما شمس فخری سکافه بمعنی آورده
و گفته زغن را نقل مکان آن نیست که بادی بگذرد در برگ رافه بهنگام طرف عاد و برش کند از ماه نو
شکل سکافه سنه بفتح سین و نون نفرین و لعنت باشد اما شمس فخری گوید شه که سبوح سنه مانند روز
میکند بر دشمنی جاهت سنه سمرواده بفتح سین و سکون را وفتح دال قافیهٔ شعر باشد سارون
بضم رای مهمله وفتح نون رز باشد یعنی درخت انگور سکنز بضم سین و کاف فارسی و سکون زای معجمه
وفتح نون همان سپک که برقوم شده که بتازی فواق گویند کذا فی الادات سنجله بوزن کنجله آن
سنگ که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و نیز نام دو بیت مازندرانی کذا فی المؤید سکاشه بضم سین
وفتح شین معجمه خارپشتی که سغر و تشی نیز گویند سکیزیده بکسر سین و کاف و زای معجمه وفتح دال مهمله
اسب بر در آمده را گویند سیچغنه بکسر سین و ضم جیم فارسی وفتح غین معجمه و نون صعوه باشد و بعضی
مرغ صیاد را گویند سوغنر بفتح سین و جلی آن مرسوم که نویسندگان را غازیان از غنیمت خود دهند
کذا فی الادات الفضلا سیتله بکسر سین کلهٔ آب و گاو و آهو اما شمس فخری فسیله را کلهٔ آب و سیتله را کلهٔ
گاو و آهو میداند و گفته برده ز انعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیتله سکاله بضم سین وفتح
لام فضلهٔ سگ را گویند شمس فخری گوید برای ریش خصمش میگذارد نه مرهمی خوب از سکاله سنکله
بوزن انگله نانی بود که از گاورس کنند سته بضم سین و تا و ستوه هر دو بمعنی عاجز شده و درمانده
و به تنگ آمده و مثال اول را ناصر کجه گوید ستهٔ شد جانم از بار فراغت دلم خون شد ز درد اشتیاقت
مثال دوم را شیخ سعدی گوید پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی تا شود جسم فربهی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی ستنبه بوزن شکنبه بعنیف و قوی و زشت باشد و در نسخهٔ وفائی مرد

البرز قوی بازو باشد فردوسی موید قول اول را فرماید ز ابرا بنان بد نهم کینه خواه دلیر و سبنبه بهر کینه گاه و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کابوس آمده یعنی آن دیو که مردم را در خواب فرو گیرد و مثال این معنی را امیر خسرو گوید حذر ز سبنبه داد شوان لولو بچه
نهاد شوان سوسنه سوسن باشد کذا فی اللغه سیمیاده بکسر سین و سکون یا و جیم و فتح ذال معجمه سنگی است که صیقلان را
شاید سپندله همان سپندان است که گذشت و آنرا سندل نیز گویند ستایشگاه مخلص شعر و تخلص باشد عنصری گوید
بنام کیست آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه ها آخر سیچه بیای فارسی و جیم تازی بوزن بریده کفک شراب باشد
کذا فی المؤید سپیده دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید سپیده چو زد تای زرین کوس بفرمود تا لشکر آرای طوس
و نیز سفیداب که زنان بر روی مالند مثالش امیر خسرو گوید چگونه صبح کند و چه شب بروی سیاه سپیده کرد و زیبا
بر آن نقاب انداخت سرنگاه بکسر سین و رای مهمله تخت باشد که پادشاهان بر آن نشینند کذا فی المؤید
سکبه بکاف و باء بر وزن قحبه نام طعامی است و بمعنی روغن هم گفته اند یعنی آنچه باشد سپیچیده بوزن پیچیده
ساخته و آراسته باشد سپاسه لطف باشد ابوشکور گوید از آن پس که بد کرد بگذاشتم برو بر سپاسه بگماشتم
و در نسخهٔ میرزا منت بر کسی نهادن آمده سوخته اندرون شانده هندوشاه گوید دل بیجان بر نقاش را
خنجری اندرون سوخته با دو سخته بضم و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی گوید سخن تا نگردد ز تخت گونه
نگوئی سخنها اسخت گوئی سمه ایگیز کوچک که جولاهان دارند اما در تحفه چوب باشد بقدر یک بدست که سر آن را
دوگیاهی که بنور و بچیدها باشد بدان مالند دور مؤید بمعنی ماله اما آمده و نیز بمعنی آن سبزه که در میان آب روید و بمعنی جمع
شاخ ماند آمده و آنرا برغمه نیز گویند زیرا که در میان آن آب برغ که غوک باشد پنهان شود و آنرا ابو با غرض گویند
سوفچه بضم سین و سکون فا و فتح جیم شونه زر باشد منجیک گوید پیچ لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین پیچ سوفچه زر نیش
بفروشی تو کنون سده بفتحتین دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و تو بتش سپنبدق باشد فردوسی گوید
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد و در کتاب تعلیم ابا ریحان بیرونی مسطور است که آن روز را
بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن تا روز نوروز پنجاه شب میماند دوم آنکه در آن روز عدد فرزندان پدر نخستین که آدم
حضرت ابوالبشر آدم صفی الله علیه السلام بصد رسیده بود و در قدیم صد را سد می نوشته اند ستاده بفتح سین و واو نکرده جیه
باشد انگیز و هر روم از برای تو بیرام ستاده ساماچه بسکون کاف و فتح جیم فارسی سنبه بندها باشد و در
شعر فنانه گویند که او را آن است و ساماچه و شاماچه و شاماچه نیز گویند سامه بوزن نامه سوگند و عهد باشد
امیر خسرو گوید رخ خونریز تو اندر سامه زلف تو افتادم رقیبت گر بخواهد کشت باری اندین سامه ساده ریزه
زر و نام شهری و نیز مبارز خویش کاموس که رستمش کشت سباده بفتح سین و رای مهمله و بعد از سین بای فارسی
سنگی که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد سبوسه آرد را گویند و نیز نام کرمی که در گندم افتد

بمعنی ریزهٔ چوب باشد که در وقت بریدن از چوب ریزد از دم اره نیز آمده و چیزی سفید را هم گویند که از خشکی بر بشرهٔ آدمی پیدا شود
و در مؤید بمعنی کرم کشدم سوده آمده بضم سین اول و فتح دوم ستاره معروف و قبه که جهته دفع پشه و مگس نصب کنند مثال
معنی دویم حکیم خاقانی گوید مسند از تخت مهده زند بر گردد جمله از بهر ستاره زجبر شاید مهده بکسر میم و فتح خای معجمه
و دال مشدد بالش باشد و بهر ستاره صفه باشد و ستاره بکسر استان در باشد این معانی در نسخهٔ میرزا ده
منقول است و در شرفنامه بکسر سین بمعنی آن جایی که بر آن سه تا رسته باشند هم او فرماید که دلاویزش ارواح خوابها
سوره لور ستاره بت ستاره سای گرد سای و بازی سیم بر زر را گویند که ستاپر نیز خوانند ستهر بکسر سین
و ها ستبهیدن باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه کردن باشد ظهیر گوید ز مهر و مانش زر و جامه جواستی وهم بطوع و
طبع بدانه به لجاج وسته و در نسخهٔ وفائی بمعنی رنجور و ضعیف نیز آمده و در مؤید بمعنی بکسر سین و فتح ها آمده و بفتحتین انگور
باشد سته بکسر سین و تشدید تای قرشت هر چه بران شب گذشته باشد و آنرا شبانه و شته نیز گویند سد
پاید بفتح سین و یای حطی و سکون دال مهمله و یای فارسی در نسخهٔ میرزا هزار پا باشد سرخاره در تحفه و نسخهٔ
وفائی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهة زینت بر مقنعه زنند اما در نسخهٔ میرزا پنجه ها نانی باشد که زنان سر بدان
خارند و این بیت خلاق المعانی مؤید قول اوست دختران خاطرم را در تجلیگاه عرض جز ز پنج انگشت فرق
سرخاره نیست سرچهر نام قریه ایست از قرای فارس که ازان سرمه خیزد و تعریبش سرمغنت سره
بفتحتین پاک عیب و رات و خلاصه هر چیز اقبال نامه به پرسید از و حال میش بره بنوشنده و ادش جواب سره
و در مؤید بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده سرمچ بفتح سین و جیم فارسی صمغ باشد و در شرفنامه گوید که او را ترتیزک
و ترتندک نیز گویند اما در تحفه سرمچه نگاشته بمعنی مرغ سقا سغده بفتح سین و دال و سکون عین آماده
سکنه و اسکنه کردهر باشد و آن آلتی است نجاران که بعربی بیرم گویند مثالش حکیم سنائی گوید
که شکسته چو چوب را سکنه سه ذوری و حوفم از سکنه سکره بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه باشد
ظهیر گوید قدح می در وجو سکره ماه طبق نقل خوشک پروین و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده چنانکه اثیر
اخسیکتی گوید ز نقش بند ضمیر تو مایه بر باید خم سکره و رنگ مصوران بهار سماکاره همان سماکار که گذشت
یعنی سبوکش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گفته از پای کشته شرف پیش بناگوش لبش ما گشته
رهی زهره سماکاره دوست سوختم دویکرانچه آتش دران زنند و آنرا پده نیز گویند و بعربی حراق گویند
شیخ سعدی گوید فتاد آتش صبح در سوخته یکدم جهان شد افروخته و دیگر نام مرغ از کنجشک کلانتر و بهر دو نیز
شهنامه و گر گنج گنش خواندی سوخته گران گنج بدگشو را فروخته و در مادات بمعنی نقل شراب که انداز نده آمده
سمانی بفتح سین و نون پرنده چینی را گویند سوله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد و بهر دو بر خصوص اطلاق میکنند و در

مؤید بمعنی سوراخ فرج زن آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق توان کرد

بحبابه سم علم جیدان دران و درکشت سیمین که سیماب از سه حمدان فرو ریزد زان سوله سوسه بضم سین اول و فتح

دویم بمعنی سپنک یعنی قسمی که کرم کندم خوار باشد ستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده بمعنی ستیزه

کننده باشد مثالش ابوالمثل گوید بحیله چو روبه فریبنده بود بکینه چو شیر ستیهنده بود سروش همان سروش که گذشت

یعنی جبرئیل خصوصا و ملائکه عموما سکرکه بضم سین و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دویم شرابی که از ارزن سازند

کذا فی المؤید سنبه بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگ بمعنی انگور باشد کذا فی المؤید و هیچ اشعار بکر گشن

نکرده سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن دانه پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه گویند سوسیر بفتح

سین و کسر واو و فتح سین دویم توسنی و قرح باشد سوخته بضم سین و بای حطی و سکون واو و خا و فتح تا گیاهی که

نرم که همواره در آب روید و انرا بجای خف در زیر چخماخ نهند کذا فی الادات سنکه خارپشت که گذشت و آن خار

پشتی باشد که خارها از پشت بر مردم اندازد و او را آتشی و مرنگوش و بهنی و کوله نیز گویند چنانکه اسدی گوید توانی

رو سوی پارسی چون گشن یکی سنکه خوانند و دیگر تشی همه مرزهای خراسان تمام مرنگوش خوانند بهنی بنام سوثه

بضم سین و فتح زای فارسی و سوچه بضم سین و فتح تا و جیم خشتک جامه باشد در کفه اما در ساقی آن پاره باشد که از سر

تیر نیز برند تا خشتک بران دوزند مثالش شیخ نظامی گوید بر زر و در گشته زتو دامنش خشتک زر سوزه پیراهنش

سفج بفتح سین و جیم و سکون فا خربزه نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری رحمة الله علیه فرماید در مقالات

خود هر سر که در سجودی نیست سفجه به از اوست هر دل که در وجودی نیست کفجه به از اوست سپیده بفتح سین

و بای فارسی و دال مهمله بمعنی کهنه و جای کوفته باشد سیجه بیم و جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند

در پیاباها برای غریبان و مسافران و سیج و سیم هر بضم سین نیز گویند ستوده مدح کرده شده سراسیمه متحیر و

مدهوش سارجه همان سار مرقوم ساره در شرفنامه رشته باشد که از ابلکفد و پاره پاره نیز گویند و بمعنی چادر

که یکسرش بر میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند دستاره نیز گویند هم آورده فردوسی گوید ز سر ساره هندوی برگرفت

برهنه سر از تن بر سر گرفت سرپوشنه بفتح سین و فتح و ضم با و سکون شین معجمه یعنی چیزی که در و طبق پوشش

سرخشره بضم سین و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت و بیدکی که کودکان را پیشتر که بتازی حصبه گویند

عارض شود و سرخچه نیز گویند سرزیره نام گیاهی است خوشبو سرغنه بضم سین و فتح غین و نون و سکون رای مهمله همان

سنر که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزنده بفتح سین و کاف فارسی ستور بر جهنده سبله بفتح سین و

تشدید لام زنبیل باشد یا سبدی که مار در آن گذارند مثالش شیخ نظامی فرماید نه فرهنگستم اول بدین کیش کمر توانگشت

از سبله با سر و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز آمده سکنجه ژاله باشد یعنی تگرگ ستانه آستانه باشد و نیز ا خجنجی

زهی ستانهٔ جاه تو سپهر گاه فلک   هنوز نقش سرای جناب تو زینکی   سنبه آلتیست که سپیدابان تیز کنند و دیگر صنعت
گران بان کار فرمایند   سپهر کاسه سفله و بخیل را گویند   سراچه خانه مختصر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
ازین سراچهٔ آواز رنگهای گسل   بهار خوان ده رنگ بر غنم آوا   سکیزه بکاف تازی و زای معجمه بوزن نبیزه جست
خیز باشد مولوی المثنوی   بر عیسی نهاده نیک بار   خر سکیزه میکند در مرغزار   سایه معروف و نیز نام دیو
سنیتره بفتح سین و کسر نون و فتح رای فارسی ریسمانها باشد که از نهایی کار زیاده باشد و بعضی از جولاهان از اجله
و بعضی تونه نیز گویند   سله بوه خطی باشد که از برای قمار بر زمین کشند و سه ارک نیز گویند   سماچه مثله
بسکون خا و فتح جیم فارسی همان سماچه مرقوم یعنی سنبه بندهای سماچه مثله   سکرفند بفتح سین و کاف و فا
و دال و سکون رای مهمله و نون انگبیر در آمده   سروکیسر بفتح سین اول و دویم و سکون رای مهمله و کسر واو
قوس قزح باشد   سماکاره همان سماکار که گذشت   ستی بفتح سین و کسر تا آهنی بود و بشکو گوید
زمینی چون ستی باشد و آب دو   بگرد و فراز و بپاید فرود   اما شمس فخری ستی بفتح سین و کسر زا آورده و گفته و قافیه دیاکه
آب در حلق بد سگالانش   عجب از عز شود چو ستی   سیکی نام شرابیست اما در شرح سامی گوید که سیکی آن شرابیست
که چندانش بجوشانند که چهار دانگش رفته و دو دانگش مانده در اصل سه یک بود ترکیب کرده اند سیکی شده در عربی مثلث
باشد   سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن   سینی خانه باشد که از مس و غیره سازند
و دیگر سیم آهنی باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول راحمیدانی گوید   تو چه پنداری که فن ملحم که تر شد نیک سینی و طاس
ستیهندگی بعد از سین تا قرشت بون فرهنگ استیزه باشد مثالش شاکر گوید   چه چاره است با او بجز خامشی
ستیهنده باشد از بامشی   سکسکه بضم هر دو سین آن زحمتی باشد که از غایت ضعف بهم رسد و بانگ
جنبشی طپیدن دل بهم رسد کذا فی المؤید   سکالابی سگ آبی باشد که قضاعه گویند بضم قاف و بعد از قاف ضاد
معجمه و فتح سین مهمله   سکیوی بفتح سین و سکون کاف و ضم یای فارسی آواز پا باشد وقت رفتن در تحفه
اما شمس فخری کاف شین معجمه آورده و وفائی شنبو آورده   سرو سهی یکی از اقسام سرو است و دیگر نام نوایی از مطربان باشد
مثال هر دو معنی منوچهر گوید   برزند نای زن بر سرو سهی سرو سهی   برزند بلبل بر تارک گل قالوس   و قالوس نیز نام نوائیست
سانکینی و سانکی هر دو قدح باشد شیخ سعدی مثال لغت اول را فرماید   همی کرد اندر سرای سبت   می اندر سر و سانکینی
بدست   مثال دویم را عماره گوید   چون می خورم بسانکنی یاد او خورم   وز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر و در نسخه میرزا
سانکه و سانکی آمده   سان داری سانکار باشد   سپری یعنی اتمام و ناچیز حسینی وفائی گوید
براه کعبهٔ وصل تو بادیه گشتم   ولی چه سود که این ره نمیشود سپری   و در نسخه میرزا بمعنی بیتر نگار نیز آمده   ساری
سار مرقوم که مرغیست مشکگو سیاه مثالش حکیم خاقانی گوید   ساری گفتا که هست سرو ز نرمان ملک   لا اله از دو به
لک

سهو

که گرداد

که گردد ز بدبخت انقلاب و نیز نام شهریست در دار المرز ستهی بفتح سین و کسر تا و ها بمعنی ستیزه کی خاقانی حکیم
سنائی گوید تو نکو کار باش تا برهی با قضا و قدر چه استهی سرنای عسرنی نار تر که باشد و در شرفنامه مذ
مذکورست که از ایشان غبنی نیز گویند خاقانی سنائی گوید لاغه زنم صفهای دعوی در معنی راجو زانکه در سر با بنای بنفخ اسرافیل را
سکوی بفتح نام کوهیست که رستم در انجا بودی و سکنان او را سکزی نامند و این از نسخه میرزا منقول است و اما
انچه بصحت اقربست سگزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را سگستان نیز گویند و سجزی بکسر جیم و زای مشدد
معرب سگزیست سر دستی بمعنی ناگاه و صاحب خلاق المعانی گوید سر دستیست شعر ازان زده که می نداد
انگار فکر بر حسب اختیار است ستبر تای بنی کنده کا و ستبری خزر و بزرگی آن و از ابر با خضمه گویند
بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سریری نام پادشاه سریر بر سر فراز و شرح لنز در سکندرنامه مسطور است
سمای بکسر سین و ها و را دادست بمعنی نوجوان آورده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده خاقانی ناصر الدین گوید سمای قدی آنکه
چو سرو بوستانی نبات فی و ز چو ماه تمام سماری بضم کشتی بند شاعر گوید زخم خصم بکشتی که در برد
اجل روان لب ساری رود قضا شاه سالی یعنی دیرینه و کهنه سباری بفتح سین و بعد از سین با
و کسر رای مهمله قصبه را گویند که بر خوشه گندم پیوسته باشد که چون خوشه را بدروند اندرون او مجوف باشد و سفار بالف
نیز بنظر رسیده و از ابریه جای گویند بکسر جیم سنجد بوی در نسخه وفائی نام گلیست سپاسی در نسخه میرزا
گدا و گدائی گرون باشد حکیم سنائی فرماید همه سا رسن نهاد مغص طبع با ردر سر فضول است تیغ سلطقی
بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران که باره ها از و اوبخته باشد سوری نام یکی
از ریاحین سرخ باشد اما از این باغ خلاف سرخ ظاهر شود نه گل سرخ لعلیست می سوری یا غر کانت
جسمیست پیاله و شراب جانست این ساغر گلگون که بمی خندانست اشکیست که خون دل در و پنهانست
و در موید نام گلیست لعلی که به پیکان آتشی که کنند و بمعنی شادی و جشنی از پیکان نیز آمده سیرنگی بکسر سین
و سکون یا و زاء تازی و کاف فارسی نیز بمعنی است سرانگشتی نام یکی از اقسام آتش ازدواست بسماق
گوید سرانگشتی آن طفل دیده گام که بقرار سرانگشت بنشین کرد نام سیرنگی ایضا سرای خانه
و دیگر سراییدن چون سخن سرای و مدحت سرای و دیگر امر از سراییدن بهره معنی شاعر گوید با عشرت بنشینی
بسرای گوئی ان نغمه سرا که سرای و دیگر نام مدینه عظیمست در جانب شمال مملکت تاتار و حسن خیز باشد خاقانی
شیخ نظامی گوید جنبش کش و شادان سرای روانه صد صدا از هر سو بر جدار سعتری بعد از سین عین مهمله
و تای قرشت بوزن چنبری زنانه که مونیه بخود بندد و با زنان دیگر مجامعت کند ملا جامی فرماید نفس را بند ار کلو کنی
گر ز نان سعتری فارغ است انکس که قوت او ز نان سعتریست شغا و شکا هر دو تیر

بتروان باشد که بعربی جبه گویند شمس فخری گوید ابا شهی که بهنگام کینه پیلک تو کند ز سینه بهلوی خصم گنبن شغا

شناسب یعنی گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی گوید لقمه از خویشتن نخورد گرد و خفته همی شغا باشد

شغا بوزن غوغا مخوطه باشد که شب گوسفند دران کنند شوابه آبه باشد که بر دست و پا پیدا

شود و بواسطه کارهای سخت و تردد بسیار رود و در شرفنامه جوکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان

نازبت و مثالش حکیم سوزنی فرماید آن خداوندی که از آب مهر و ناز کین او تازه دارد دوست و دل دشمن شود از درد جگر

و بمعنی دالان خورد نیز آمده شیبابان شیربت که انرا مایه دهند همچون جغرات بسته شود و بود از آن میوه‌های

خشک در ادریزند و در نسخه میرزا دوراق باشد که انرا بعربی شیرازه گویند شیلخا صحابه ترسایان را گویند

مثالش حکیم خاقانی گوید به بیت المقدس و اقصی و صخره بتقدبات الصارشیلخا شخا خراشیدن و خلیدن باشد

در نسخه وفائی شا مختصر شاه و چون شاباش که در اصل شادباش است شیو ابر بر شین و سکون با فصیح باشد

مثالش ابوشکور گوید بباید فیلسوف سخن شیوا که باشد در سخن گفتن توانا شیدا دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی

گوید چو خوش گفت شیدای شوریده سر جوابا که شاید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید

نه اندیشه از کس نه از رسوائی نه طاقت که یکدم شکیبا شوی شیب چند معنی دارد اول چند فراز که انرا نشیب گویند

و دیگر رشته تازیانه را گویند شمس فخری گوید با اسب شاه شهنشه باشد که شرق و غرب کاهی بود بپایش دست برد شیب

و دیگر بمعنی سرگشته و هر کسی باشد و شیب مرادف آداب است و در تحفه بسین مهمله نیز بهمین معنی است وگذشت اما در نسخه وفائی

و شمس فخری شیب بمعنی رشته را بحرکت معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با سیب و شکیب قافیه

کرده شکوب و شوب در نسخه میرزا استوار باشد شبتاب کرمی که در شب مانند چراغ تابد و انرا

شبچراغ و عروسک و کاغذ نیز گویند و گوهر را در وقت تعریف شبتاب گویند مثال هر دو معنی را شاعر گوید کرم

شبتاب از کجا و گوهر رخشان کجا هر دو شب تابند لیکن اینکجا و آن کجا شاداب سیراب تازه و تر باشد شاد

خواب خواب خوش باشد شبان فریب جانوریست مانند فراشتک در زبان فانگوی شست چند

دارد اول آهنی سر کج که ماهی بدان گیرند سوزنی گوید جهان بکام مرادش زمانه تا ماهی بکام حاسد او چون بکام ماهی شست

و دیگر بمعنی انگشت ابهام که بدان تیر گیرند سعدی گوید برادران عزیزا ملامتم مکنید که اختیار رفت از دست رفت تیر از

شست و دیگر شستر فصاد باشد شمس فخری گوید چه فصاد ان رگ جان حسودش فلک بگشاد از آن زهر آب خورشست

و در نسخه وفائی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را مؤید قول خود آورده زشست زلف کمان ابروان تیر قدان

نمانده بهره دخطا نصیب تیر مرا و در شرفنامه بمعنی ابریشم خنگ و آنچه بدان مانند نیز آمده شکیفت بکسر شین و کاف و سکون

یا و فا صبر کردن باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم سنائی گوید هیچ جا بصبر او نشکیفت هیچ عقلی بزیرکی نفریفت شوت

اول معرب

اول عدد معین را گویند

که معروفست و فوق پنجاه

و بتازی ستین خوانند

این لفظ بسین مهمله است

نه بصاد الا در تعریب که بصاد

نویسند

نوزدهم

بوزن قضات سرخواب باشد ایضاً شفت بکسر شین گرد و هموار باشد و در آذربایجان بفتح شین استعمال کنند
شکفت بکسر کاف تازی نوعی باشد بستانی یکخورده برشاه غزنین گرفت که حسنی ندارد آیا زاری شکفت
و این لفظ را با الف و کرفت و رفت قافیه کنند پس بفتح کاف آید شبت بکسر شین و سکون با و دالان خورده باشد
و آنرا اشوا نیز گویند بکسر شین شتغت بکسر شین و فتح تا و قبل بفتح الشین و تا و سکون فا باشد سقف عمارت و آنرا اسمانه
نیز گویند شنبلیب تخمی است معروف محلل بفتح و آنرا شملید و شنبلید نیز گویند شوشت بضم شین و کسر
نون و سکون سین فسون و علاج باشد در نسخه میرزا ابراهیم مؤید بوزن شوخت آمده و بجای نون با آورده شوبیت بفتح
شین و کسر واو و سکون یا و سین بر آکنده را گویند شکنج در تحفه بمعنی شکن و تاب باشد و بهر جا شاه و درهم کشیدنها را
نیز گویند جامی ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکند بکار من بگره گشای زلف خود که گرهی زکار من گشا و دیگر مار سرخ را
نیز گویند ارزقی بلاد و شکنج او از هند و از بلغار شکنج افعی را دیده بجای سرخ خدنگ و در ادات نوعی از علتهای دیده که
که خار... نیز گویند آمده شفشاهنج پاره پولاد پر سوراخ که آهن و سیم و غیره را از آن کشند تا هموار و باریک شود شمس فخری
شنها گر بسی قوی باشد حسودت بشفشاهنج تدبیرش برآهنج شنج بوزن رنج سرین مردم و حیوانات باشد شمس فخری غنج را
مرادف این آورده و گفته بفرخ نش حیوان انس پری همه داغ دارند بر شنج غنج و بمعنی زمین سخت و کوه نیز آمده ششش
شش خنج بوزن فرسنگ گرد کانها را گویند که اندرون آن را خالی کنند بواسطه قماربازی کذا فی الشرح السامی و در مؤید
ششخاج بمعنی آمده شخ بفتح شین زمین سخت را گویند حکیم انوری گوید میوها سر در کشند از تابش گرمای شخ
ماهیان بیرون فشند از جوشش دریا شخ و حکیم سوزنی بمعنی سر کوه گفته ز آسمان بزمین غم بکاشت نو رسد چو سیل و سنگ
که آید به پستی از سر شخ و در ادات بمعنی چوک اندام و جامه نیز آمده و غالباً که بمعنی بضم شین باید شکوخ بضمتین
لغزیدن باشد و افتادن شوخ بی شرم و فضول مثال هر دو لغت راغ کرنجاری گوید هر که او در ره رود سر مست
شوخ افتد اندر خاک خاری از شکوخ و دیگر چرک را گویند که بر بدن و جامه نشیند امیر خسرو گوید اگر شوخ بر جامه مرد بود چه شد
دلم از طمع هست پاک مثال هر دو لغت شاعر گوید بر شوخ و فتنه بودن ملک پاک شست عادلش با آب تیغ تن ملک را از شوخ
و در نسخه میرزا بمعنی درختی که چون بیخ خشک بر بند شاخ بسیار بر آورد نیز آمده و در ادات بمعنی آن پوست که بر دست و پا
از کثرت کار گران و تردد بسیار سخت شده باشد شملخ بفتح شین و لام شلغم باشد کذا فی التحفه شاخ جام و پیاله دراز
و باده و جام را نیز گویند منصور شیرازی بهر دو معنی گوید فتاده بر سرش از باده شبانه خمار بعزم عیش صبوحی نهاده بر کف شاخ
زده بسنبل پر تاب شانه و زخم او چه شانه شیوه صاحب دلان شانه صد شاخ و در مؤید بمعنی باده که بگلاب آمیخته باشد نیز آمده شب
فرخ نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی در تعریف باربد گوید چو دستان در شب فرخ ز زان فرخنده تر هرگز که دیدی
شایورد بکسر و فتح واو و سکون را هاله ماه باشد پیروز شه گوید بخط لب دندانش بنگر چو هاله مراد از ندرت ما

یکی همچنین بوند در اوج خورشید یعنی چون شاپور دراز کرد مهتاب واو ران پهر دوش دور دیز گویند شمل بفتح شین و سکون
نون منقار مرغان را گویند شمس فخری گوید کلنگ میزند خوان بر غ ثنات که در او مدح شاه باشد زند نکتهای سفید از و زاید گرچه
دایم شیادار شند شادورد و شاهورد هر دو بمعنی شاپور مرقوم و ش دوره بمعنی فرش نیز آمده
از گلیم و غیره شهنامه جهاندار بر شاد روی بزرگ نشسته همه پیکرش پیش گرگ شالمند بسکون کاف و فتح
میم و سکون نون نمدی که از پشم بز سازند مثالش لبیبی گوید بدستش نخام گورزان لکمند ببر در فکنده یکی شالمند شکند
بکسر شین و قیل بالفتح و سکون نون جانوری است خرما شادند بفتح واو و سکون زاء هوز خار سفید که جاوز نیز گویند
و بعربی ثغام گویند بفتح ثاء مثلثه و غین معجمه شمعند بفتح شین و عین و سکون میم و نون زنان ناخشبوی را گویند و بعربی اورا
لخنا گویند بفتح لام و سکون خاء معجمه و بعد از خا نون مثالش ابوالخطیر گوید زن پیر دور از زشت شمعند لکندیم چو گاهی کوه الوند
شبلند بباء فارسی و لام بوزن نوپسند یعنی افشانند مثالش اثیر گوید کلاه صفت بر جفا نکنند که کلا
شپلند آتش برند شمل بفتح شین و میم در تحفه نان سفید نیکو باشد شوذ بضم شین یعنی شد و رفت
شمس فخری گوید تا همت و بخشش او داد کرم داد خون از رهی کان آب بحساره یم شوذ شخاییدن با خاء معجمه و یای
حطی بوزن رماینده یعنی بدندان ریش کرد مثالش لبیبی گوید چه شنیدن آن بیام نهفت بکینه لب خویش شخایید لغت شا
هرود رودخانه معلوم و نیز نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند شخوذ بفتح شین و ضم خاء معجمه یعنی بناخن کند و مجروح
ساخت انوری گوید دلی که بهر روح جست شخوذ علاج بر شکافان ندارد بس سود شخبد بفتح شین و کسر خای معجمه در نسخه
میرزا بمعنی از جای فرود افتاد که ... در ادات شخبند بوزن بخشند باین معنی آمده و این اصح است شادروان مروارید نام
لحنی است از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چو شادروان مروارید گفتی لبش گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرمای
سخت باشد و چون کسی را سرما زند گویند شجد و شجاید و شجید شود شجاید بوزن برآید یعنی سرما خورده و سرد شود استاد دقیقی
گوید صورت خشمت از هیبت خویش ذره را بدهر نماید خاک در با شود بوز آب بفسرد آفتاب شجاید شغاد
نام برادر رستم که او را شغاد نیز گویند شکوخید بکسر خا یعنی لغزید و لیهر و را آمد مثالش آغاجی گوید چو از کس نکرد بهر سو نگاه
شکوخید افتاد بر خاک راه شکوفه بکسر شین و فتح کاف در انگار کند و شکند انوری گوید چه بار او شکوفه بینی او چه کبک
چو لرک جواب او کند در راه او چه بجر و چه بهر شملید بفتح همان شنبلیت مرقوم و شنبلید نیز باین معنی است و نیز نام گلیست
و خوشبو مسعود سعد سلمان گوید بضعف ضمیر آتش از نجم جبر آتش قد بلون شنبلید رخ بر نگ یاسمینش بر شمید و شمیده
بیهوش باشد شمس فخری گوید با کرم لطف او بکبر صبا شد ولیم با خرد و هوش او عقل صبا شد شمید و جینی و وفایی گوید که لفظ را بدو وجه استعمال
کنند اول شمیذ و شمیذ دهر کو بهوش شد دیم شمیذ و شماذ در هر دو بمعنی دما دم بود از تشنگی یعنی کسی که از تشنگی نفس بر نفس افتد
او را بهچه غرلو و غرنگ که دما دم بود از گریستن و در تحفه شمیذ و شمایند آمده شمشاذ درخت معروف و در تحفه گوید که بوزنی

باشد ایز

باشد و نیز چوب را گویند مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است

مثال دوم شیخ نظامی فرماید هنوزش گرد گل نارسته شمشاد وزان آزاد سوسن سروش آزاد شاند بفتح نون یعنی شانه کند

انوری گوید جهان باب وفا روی عهد می شوید فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند شید چشمهٔ آفتاب شد شهنشاه بدو کف

رانش که تا بنده باشد برآمد یکی گوهر شب سعید یعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات الفضلا شخولید بخای معجمه و لام بوزن

شکوخید یعنی پژمرده شد شخاید بخای معجمه و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش کند مثالش ناصر خسرو گوید سواران حقه و این اب

بر سرش همی تازد که نه کس ابکوید سر نه کسی اروی شخاید شاکار و شاه کار کار بی مزد باشد

گرنه کس گر شکوه شاکار گیتی سا راست گویی که نه کس نیست ضعیف نکنی طاعت و انده که نکنی شد

که مردم را بزور برای دارند شاش بسکون واو و فتح عین ولایتی است در ماوراءالنهر که از پس آن بیابانست ریگستان که کافران در آن مقام دارند و مردم

شاعر اگر جولاه باشند و در نسخهٔ میرزا بمعنی ماررو بهی نیز آمده مثال معنی اول از شمس فخری گوید خصمش برهنه نشسته مانند جز

در دشت ریگ کافران سوز شاعر شخار قلیا باشد که صابون گران بکار برند عنصری گوید از تنگ ریگ او گرفته غبار

خاکش از گرد شور گشته شخار اما در فا بمعنی نوشت درآورده که نمک بعد از آنکه خشک نهاده باشند خفها را بان شیا کنند

و تمسک بابیت که شاعر گوید چون با جلبان کار بها شد بلی ازانی رستم از وسوسه کلگونه خا و شخار شکر بفتح شین

و فتح کاف شکار کننده و شکننده شمس فخری گوید در پناه لوای داور دهر شاه بنده نواز خصم شکر و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده

مثال این معنی استاد عنصری گوید پادشاه هر گروه بنگی گستر و گیتی گشا نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر شاه افسر

سپرغم است بتازیش اکلیل الملک گویند شهرزور نام شهریست نزدیک بابل شنگوه بسکون نون بوزن و

معنی زنجبیل باشد و او را شنکلیل نیز گویند شناد بکسر شین شناو باشد ابوشکور گوید به و گفت می دل سوی دوبار

برود اندر روشد همی با شناو و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کسی در و توطن نکند و ملا احمد

کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید شیار شکافتن زمین باشد بکاوآهن شمس فخری گوید همی نام

تو غله بهند بر خرمن مزارعان زمانه زمین بکرده شیار و در تحفه بمعنی زمین باشد که بکاوآهن شکافته باشند از بهر تخم افکندن

و این بیت حکیم سنائی مؤید این قول است حق بگو گوید به تا ده مکافاتت دهم آن کجی بد هی و پس ستان در شیار شبچهر

بیان تازی بوزن جمهر منقار رجوع به ترغیب شکاری کذا فی الادات شغر بفتح شین و غین معجمه آن پوست که بر دست و پای مردمان

از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه گردد و شغه نیز گویند شیبوره مار روبهی باشد که در جولانگاه نوازند حکیم اسدی

ز کوس نفیر و خروش درای ز شیپور و ناله کرنای و شبور نیز بنظر رسیده بفتح شین و ضم با تازی مشد و شاهان

نام مقامی از کرد کرانست شاد در تحفه نام پادشاه حبشه باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی جای بلند و شهری باشد و شهرستان را نیز

شارستان گویند و نیز نام پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی راه فراخ نیز آمده چنانچه قواجی گنجه گوید بیست با رایت تو

خانه خان تنگ بافسحت تو تنع نار وازاین بیت معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شخنشار بفتح شین وخا وسکون
نون نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شادخوار شادمان باشد ودر شرفنامه گفته شده که باعتبار
شراب خوردن مثال معنی اول را ابوالفرج گوید شادخوار از تو سلاطین و شهزاده مطاع نوش خواب از تو رعایا وشیر الکه
دعا ومعنی دویم نیز اندک تناسبی دارد شکیر بفتح شین وکسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست شبیه بشفتالو بعضی خام
سرخ باشد وبعضی سفید وزرد واورا شفرنگ نیز گویند شبذر بفتح شین وفتح ذال معجمه صدای عروجان را گویند
شمس فخری گوید تو ای لیث داور حکیم که با دانش ابن آدم بنا را امید در عالم در حق شبذر شابور پادشاهی
از آل اشکانی یافت که زکریا علیه السلم در عهد او شهید شد ونیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو وشیرین واورا
شاور بوزن کاور وبوزن کافور نیز گویند شنبالوس بباء تازی ونون قبا دوزی شبیره باشد شیهر
بفتحتین خورد وانرا ابکیر وازبرو ابدان وزر نیز گویند سلمان در آب شمراین همه ماهی زر اندود بیدا زبالغ
رنجت که مه را برقانت شمشار همان شمشار مرقوم بهر دو معنی مثال معنی اول شمس فخری گوید زمین باغ بیکبار
در عبیر گرفت ز زلف یار مگر بود با صبا بیکار چو زلف دلبر من مشکبیز شد ریحان چو قد مهوش من سرفراز شد
شمشار مثال معنی دویم استاد زینبی گوید فدای آن قد و زلفش که گوئی فرو هشته است از شمشار شمشار
شنار بکسر ولایت خراب باشد که دود و بیجک توطن نکنند ودر نسخه بهزاد شنگان همان شنگار شور
مور یعنی مور چهار خورد و ریزه شادمان ساخته بزرگ حکیم خاقانی گوید شور مور ند حسودانش اگرچه
لاف شار ماریند و نفر با نفر آمیخته اند شترخار درختیست خورد که خار بسیار داشته باشد و اشترخوار
وکرته نیز گویند شنکور بوزن انکور بادریه خیمه باشد یعنی آن گردچوبی که سوراخ که میان ستون خیمه
نهند وبمعنی بادریه دوک نیز گویند شهریور مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان یکماه دانند ونیز
روز چهارم ماه را گویند شذکار بفتح شین وسکون ذال معجمه زمینی که شیار کرده باشند وتخم انداخته شمس فخری
زمینی خاطر گردم شیار تخم نکات درو فکندم تا خود چه آید از شذکار وشنکار نیز گویند شذیار بذال معجمه
ویای حطی بوزن بردار در تحفه زمینی باشد که کار کرده باشند که تخم بکارند شور شغله وآشوب وبیکر معنی بهم
آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاه بزرگتر از پادشاهان عصر باشد شیز بکسر شین
وسکون یا آبنوس باشد فردوسی فرماید ز دیبا وخز جای صد تخت نیز همه تختها کرده از چوب شیز ودر نسخه وفائی
بمعنی کمان که ازو تیر اندازند نیز آمده شونیز بضم شین وسکون واو وکسر نون ویای بزرگر مزارع باشد وزمین
شیار کرده را نیز گویند ونام داروئیست معروف شومین مترادف بوزن ومعنی دون آخر کنایه المؤید
وامادر ادات شونیز بضم شین وکسر میم زمین شیار کرده باشد وبفتح شین مزارع بود وشونیز حبه سیاه دانه باشد شتی غان

پیخ گیاهی است که با سرکه خورند مثالش سوزنی گوید تو شهد پستانها در کلام نیاری او که سر گاو شتر غاز نیاید شیبان

جزوات بالوده و در نسخه این لفظ در صحاح و کنز و مجمع بهیکدام نبود در بعضها نوشته دیده نوشت احتیاطا تا تحقیق شود حکیم سنائی

فرماید جنبش گرفت زرقانی آخر غبر از خاک و شکر ارشیه از شبچلیز سرما سخت باشند کذا فی التحفه شبدیز

نام اسب شیرین که بخسرو داده بود و نیز نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن شیخ نظامی فرماید هر انگشت کو کرفتی راه شبدیز شدندی

جمله آفاق شبخیز و نام حجلی نیز باشد مثالش مجیر گوید رز و رشبدیز تا بسجد کجا را از لبش حسن عدو کجا رگرفته شکودیز

در نسخه میرزا الکلام فصیح و بنده لهکو باشد و در شرفنامه شتابان و در مؤید بمعنی گریه شادی نیز آمده مثال دو معنی اخیر حکیم خاقانی

گوید در شکر ریز بزم شه خوشی که گردون زالصبح همچو پسته بشکرخوش آلود و خندان دیده ام و در یکی از نسخ بمعنی آنچه زر

برای عروسی و رستند بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید این معنی است نثار شکر حسنی هر دم شکر ریزت پنهان که تحت راز

نامنوس است باز انو و بیت نه شامس بکسر سین جزیره بود در یونان زمین عنصری فرماید با این یکی

شهر ستانها یک شهر با راهنه و تا کام شادلیس بفتح شین و ضم لام و فتح باشد و در تحفه بسین مهمله نیز آمده و گذشت

شاعر گوید مینع مانند پنبه است و را باد نداف هست شد لیس درونه که در و پنبه زند و معنی آن گذشت درونه گذشت

شانه کسر پاس یعنی آن چوبه که بر سر آن سوزنها بند کنند و جولاهه آنرا بر بنیاد کرپاس نهند و بعضی آنرا شیت

گویند شاباش مختصر شادباش که کلمه تحسین است سوزنی گوید گر سیم دهی هزار احسنت

در روز بخشی هزار شاباش شاش نام شهری است در ماوراءالنهر که مولد بدرالدین شاشیست شوبش بفتح شین

و که واو شاخهای درخت انگور که بعربی قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد

سنائی گوید چو سمست آن نهادن زلف بر دوش نمودن روز را از طرف شب پوش در نسخه نیز اجامه خواب باشد

و کفیده که بر سر نهند شخش بفتح شین و سکون خا فرو خزیدن باشد شمس فخری گوید سمندش چنان است که بر سر قلعه

نه بیند ره محتاج نبود بشخش و در نسخه وفائی اغراست در ادات بمعنی از جای فرو خزیدن و پوستینی و جامه کهنه

نیز آمده شاه رش بسکون ها پنج ارش باشد شغش بفتح شین و سکون فا آن ناکه نداف با آن پنبه گرد آورد

و نیز شاخ درخت را گویند بضم شین نیز باین معنی است در ادات شماشاش نام مبارز تورانی که بدست قارن

کاوه آهنگر کشته شد مثالش شاهنامه همانا شماشاش در نیمروز نشست با تاج گیتی فروز شوش شهریست بخوزستان

نام خرو فرماید بنامی که بداز هر حرف گنجینه نداف بهکرش و بپاخلق شه چون شوش شکش بفتح شین و سکون یا کاف

جوالی بود که از دوخ کنند یعنی از گیاهی که حصیر بافند شخلیش و شخش هر دو بفتح شین و کسر خا مرغ کوچکی که

آواز باشد شکرش بفتح شین و سکون کاف و کسر را بدهی را گویند شغ بضم شین سر در گاو با آنرا اعا

گویند و از آن شراب خورند و گویند از خود گاو و لم لعبد ربت گر چه او را نه سنب هست نه شغ شوغ

در حاشیه: ...

بیشه و تیغ که از کار ربایند و دیبا ریسمان رسیده باشد و در نسخهٔ شمس فخری شغه نیز بمعنی است و گفته به پهلوی کش بر خار اجلطم
چو روی خصم شه شد پهلوی شوغ و بمعنی ریسم که بهر دست دیبا و جامه نشینند و بمعنی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات ۵
شکاف ابریشم کلاوه که ابوالمؤید فرماید شکوفه همچو شکافت میغ دیبا باف مه دخورت یها با بیغ
در صراف و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کنند و امر از رخنه کردن نیز آمده **شکوف** بمعنی شکوفه باشد شیخ نظامی فرماید
اگر نقش مردم بجوانا شکوف بگوید که مردم چینی است حرف و دیگر بمعنی حشمت و قوی و سطبر باشد و بزرگ و حشیم را نیز
گویند کسانی گوید ازین خانه جانا و گردش شب و روز شکوف گشت صبور و صبور گشت شکوف و در نسخهٔ وفائی بمعنی
خوش آینده نیز آمده مثالش حکیم خاقانی فرماید نو بر صبح یک دمست این شکوف اگر دهی داد می که مید هد صبح دمت بنو بری
شندف بفتح شین و سکون نون و فتح دال دهل باشد شمس فخری گوید از هیبت از زهرهٔ مریخ شود آب چون ناله
بر اید بمصاف تو ز شندف **شنکوف** شنجرف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرم گندم خوار باشد **شف** بفتح شین
شب باشد کذا فی الادات **شغشف** بفتح شین اول و دویم و بسکون فا همان شغفش مرقوم یعنی شاخ درخت
شرناق بکسر شین و سکون را گوشت سرخ زاید باشد که بر اجفا بر اید در نسخهٔ میرزا **شارك**
بفتح رای مهمله مرغی باشد خوش آواز کوچک سیاه رنگ لیسی گوید الا تا در اید طوطی شارک لالا سراید قمری
ساری و در تحفه گوید او را هزار دستان نیز گویند **شلك** بکسر شین و سکون لام کلا باشد سیاه چسبنده که
پای مردم در ان بند شود رودکی گوید چه بشکل آیند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر در جای شلك **شفتراك** بکسر
شین و سکون فا و فتح تا و رای مهمله نباتی است که علف شتر شود و باصفهان خاکشی گویند و بتازی خمخم بکسر هر دو خای معجمه
شاسنك و **شوشنك** بفتح شین دویم هر دو بمعنی چهار تار باشد فرخی گوید گهی بچنگ گاه بر بط که چنگ
گهی چغانه طنبور و شوشنك عنقا عنقا نام ساز است از فحوای این بیت اما در لغت نام نوائی از نواهای موسیقی است و در
نسخهٔ میرزا بمعنی شباهنگ شیخ نظامی گوید شباهنگ چون بر زد از کوه دود بر آهنگ شبگیر دستان نمود **شفشا**
هنك همان شفشاهنج مرقوم و در ادات بمعنی نداف و کمان او و نیز بمعنی شته که از ابره کمان او میزند در وقت
پنبه زدن و بمعنی شاخسار نیز آمده **شکی بوك** در نسخهٔ میرزا پر کاه دراز و پهن باشد که از شکر بهم بندند و از انکر
قلم نیز گویند و بتازی جمهر گویند **شلنك** بفتح شین و لام بر جستن پیکان جهه در رشی و **شتی کاو**
پلنك زرافه را گویند **شالنك** کلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند **شنك** سه معنی دارد اول
شاهد را گویند که مطبوع و شیرین حرکات باشد ظهیر گوید کند سنان تو بازی بجان خصم چنانکه بعقل و لشکر گان شاهدان
جابك شنك دویم دزد و راهزن باشد حکیم عنصری فرماید چه نه طعنه بجیزان که جیزید همه که تو چیز و تو مستحره
با شنکان و در تحفه بمعنی خیار باشد که در پالیزها گذارند از برای تخم و در نسخهٔ وفائی بمعنی خوطوم فیل نیز آمده و در نسخهٔ میرزا درخت

سه و دراهزن و خوب و شوخ باشد و در ادات بمعنی سرو و مقابره نیز آمده شرفنك بفتح شین وسکون را و
فتح فا بانگ های مردم و غیره و شرفاك نیز بهمین معنی است شتالنك بفتح شین و تا لعبتی که انرا بزول نیز گویند شمس فخری
گوید   ایا شاهی که قدر همت را   بود دریای گردون تا شتالنك   شکال شغار باشد شنکل بفتح شین
وسکون نون وضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد و در مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غله باشد که انرا اشنك نیز گویند شنل
بکسر یکی از اسلحه جنگ اهل هند که انداشه نیز گویند خلاق المعانی گوید   سوسن بجای آتشند گلبن سپر فکنده   در جنب غنچه پیکان
مانند آخته شنل   شتر دل بد دل و نامرد باشد مولانا کاتبی فرماید   مرا غمیست شتر بار با حجره تنگ   شتر دلا
بکشم غم کی و حجره تنگ   شبیل بفتح شین و بای فارسی ماچه شتر باشد شکول بفتح شین و کاف جلدی باشد شمل
بفتح شین و میم بافزار چوبی باشد شنکول بکسر شین وسکون نون رعنا باشد مثالش خواجه حافظ گوید   صبا زان
لولی شنگول سرمست   چه داری آگهی چونست   شاخل بفتح خا معجمه جنسی از غله باشد و در مؤید شاخل بضم فا و شاخول
باین معنی آمده   شیم بفتح شین رمیده باشد   خلاف تو آهوی مقید و گله رمیت چو هم   آرام گیر با تو و از من چنین مشیم
شم بضم بافزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده باشد که ریسمانها در ان کشند و بر پا بندند و انرا چارق
نیز گویند منجیک گوید   صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دید   کز سیم نیست باری جفت شم فرت   شجام بفتح
شین با جیم تازی سرمای سخت که درختان را بخشکاند شمس فخری گوید   در پناهش مضرتی نرسد   شاخهای برهنه را ز شجام
شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای کوچک سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودی است که این ماهی در و میباشد
و با و منسوبست انوری گوید   سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند   بشیره داغ شود بر مثال ماهی شیم   شاه نام در نسخه
نیز انوعی از خرابی باشد شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی باشد که انرا اشتلم نیز گویند شلم بکسر شین وسکون
لام صمغ باشد و انرا کوج بفتح کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون سین و فتح با و را یکی از انواع ریحان که در اسپرغم
تعریف او گذشت و او را شاه اسپرم نیز گویند بکسر ها مثال لغت اول را منوچهری گوید   بنفشه شاسپرم تا نشنی لختی گم دیده
رونق بالیده گرد و گویا نشود مثال دویم را هم او گوید   در صلح آمده است بر سر گل عندلیب   در حرکات آمده است شاخ شاسپرم
اسپرم شترم معروف و بکسر معنی ذکر نیز آمده که ایر نیز گویند شاد اسپرم نام یکی از اقسام ریحانست که
منبت او بلاد عرب باشد و انرا خوش اسپرم نیز گویند   شارستان بکسر را کوشک و شهر و بعضی
گفته اند قصبه بزرگ که بر اطرافش [illegible] باشد کذا فی المؤید و بمعنی قلعه و حصار آمده چنانکه حکیم عنصری گوید   همی بنالد گفتی زبان
رنجه شود   ز بار باره آن بیکناره شارستان   شوان بکسر شین یعنی چال که شبان نیز گویند شادروان
بساط گرانمایه باشد که در بارگاه بگسترانند امیر معزی گوید   هر خواهی که شود صورت او نقش بساط   پیش چه نهی پای بدین صدر و
بدین شادروان   و دیگر بمعنی زیر کنگره عمارت عالی آمده و در نسخه میرزا بمعنی سایه بان و سرادر خانه نیز آمده و بمعنی سایه بان ابر خرد

گوید ز رحمت‌های تو گنجینهٔ جود وز دم خوان تو روان مقصود شبلانیدن بواو شین با موحده
ولام ونون نوزنی و در معنی حسبانیدن باشد شکیبانیدن یعنی صبر کردن شکیفتن فریفتن
مثل او شنگرزن بنون و رای مهمله در مؤید گرم شدن که گنت خورد و هیچ اشعار بکر گفتن نکرده شخادان
بخاء معجمه و دال مهمله یعنی بناخن کننده و مجروح کننده مثالش استاد دقیقی گوید شگافان تهگاه پرندگان
شخاوان جگرگاه درندگان شایگان چند معنی دارد اول کار بی مزد که بیگار نیز گویند شنیده
گوید اگر بگردی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان دویم بسیار و بی‌نهایت باشد مثالش ابوالفرج
گوید زین کرامات شایگان که سپرد بتو اقبال مقتدای جهان وگنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد
ظهیر گوید سپهر قدر رادت خود نمی یابد بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر و در اصطلاح شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه
و پر قیمت که لایق شاهان باشد سیم قافیه شایگان و آن چنان باشد که دلبران و مردمان را با جان و زبان
قافیه کنند یا آهن و سیمین را با زرین و چنین و امثال آن و قدما در قصیده و غزل بیش از یکی نیاورده‌اند مگر
گاهی که ناچار می‌بوده اما در آخر عذر می‌خواسته‌اند اما در این زمانه ملاحظه نمی‌کنند مثال این معنی حکیم انوری گوید
گرچه بحضرت شایگانست از قوافی باشش گو عفو کن وقت ادا وانی ندارم بس ادات شلون بفتح شین ولام
ضم لام نام جانوریست کذا فی الادات شمن بفتحتین بت پرست باشد امیر معزی فرماید فلک مگر صنم خویش کرد
بخت ترا که پیش او بعبادت خمیده چون شمنست شران بضم شین و تشدید را یعنی روان و ریزنده پیاپی
و بر وزن شجاج بفتح ثای مثلثه و تشدید جیم اول شمسان یعنی کیهان و نوعه کتان عنصری گوید زبان ملک النظام
ازین عهد را بقا زبان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان شیان بفتح شین و یا جزا و مکافات بود بوشکور
گوید بر و تازه شد کینه سالیان نگردد بش از هر چه او کرد شیان شاشیدن معروف
و در نسخهٔ میرزا یعنی تر شدن بآب نیز آمده و در مؤید نیز گمیز کردن و تر شدن باشد شان انچه زنبور
عسل سازد و شهد در و تعبیه کند و انرا شانه و کواره و لانه نیز گویند مثالش خاقانی گوید زنبد کرینگوی باید
تو عذرش نافرینش نه که محدث رشاعرا زینت چون گل عسل شانش و بمعنی جامهٔ سفید که از هندوستان بفلار رسید
و بمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه به بینم تا چیست آغازشان برهنه شود بیگمان رازشان و بمعنی کار عربیست
شاهیدن بکسر ها و سکون یا بزرگ و پادشاهی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین و نیز جای
که تنها در آن عبادت کنند مثال معنی اول فردوسی گوید فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهران نهفتان خویش
شپلیدن بفتح شین و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن و دیوانگی کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات بمعنی فشردن
باشد شخیدن بفتح شین و کسر خا از جای فرود افتادن باشد و لغز مدیل ششش چیستان یعنی زنانه پستانش

نرم و بزرگ و افتاده باشد مثالش خاقانی گوید خیک شکم پستان زنار و مولی زنگی نیز مریم صفت آبستنی
عیسی و دهقان هین درو شابران بفتح با نام ولایتست و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند مثالش خاقانی
گوید بیت او مالک آیین و زبانا خاصیت دوزخ از دربند و دیلی از شابران آمیخته شایان لایق و سزا و درخورد
شخاییدن بخا و یای حطی بوزن دماییدن بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد کذا فی الشرفنامه شخودن و شخولیدن
بمعنی کندن شاعر گوید نه جای شخودن بماند از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا و در موید شخولیدن بمعنی صفیر زدن
و بر مرمیدن نیز آمده و شخلیدن نیز با این معنی است شخشیدن بوزن لخشیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن مثالش
حکیم سنائی فرماید از تو لخشودنست لخشیدن وز فر افتادنست شخشیدن و بسین مهمله نیز آید شستیدن
بفتح شین و کسره ترا ویدن باشد کذا فی الشرفنامه شکن بکسر شین نام ولایتیست و در موید بفتح شین و سکون کاف
آمده شن بفتح پوست گیاهی باشد که از اشنی و کنب و کنو هر دو بفتح کاف و نون نیز گویند و این از شرفنامه
منقولست اما در ادات گیاهی بوده که شکافند و با بلندازند تا پوست او با سانی برآید و از پوست او ریسمان سازند
شغفتن بکسر شین و سکون فا تراویدن خون و غیره از جراحت و چکیدن شغفتیدن بکسر شین و تای قرشت
مثله شیبانیدن ببای تازی و نون بوزن ریزانیدن بمعنی آرد و امثال آن از درآب و غیره ایجحتن و شوایندن
نیز گویند شکوفیدن بفتح شین و کسر کاف و با و سکون فا تعجب کردن شکن بکسر کاف شین و فتح کاف
چینی که بر جامه و غیره افتد و در نسخه میرزا بمعنی لحن و سه رود بربط نیز آورده شکوخیدن بفتح شین و کسر خا در
آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و جسته شدن شکون بضم شین و کاف فارسی تفأل کردن از آواز
و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی از شغالان را نیز گویند شکوهیدن بوزن شکوخیدن اظهار
بزرگی کردن و کوشش بسخن کسی انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و هراسان شکوخیدن شماسیان بند
بیم جاعتی که دین شماس عدل ترسا را گرفته اند و این ترا بعربی شماسه گویند مثالش شیخ نظامی گوید سیاهی
حال عباسیان سپید از چشم شماسیان شمیدن بفتح رمیدن و ترسیدن و بیهوش شدن شیندن
معروف و در نسخه میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بضم شین و کسر لام متحیر و در مانده نشستن باشد
شیلان عناب باشد و بعضی جیلان نیز گویند شیراوژن یعنی شیر افکن مثالش عبدالواسع جبلی گوید
ملک ابوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین که بر باید همی تاج از سر شاهان شیراوژن شوخگن و
شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چو شوخ چرک را گویند مثالش طیان گوید موی تو ولیده ها بر دارد شوخگنی
جامه بهبر دارد شکردن بکسر شین و فتح کاف و سکون را شکار کردن و شکستن شهنامه جهانا چه بد
مهر و بدگوهری که خود پروانی و خود بشکری شکریده مثله شنگان بضم شین و سکون نون و با کاف فارسی نام

ولایتیست شومیزیدن بضم شین وکسر میم ورای هوز زراعت کردن باشد شهلان نام کوهیست
در کوینه نام ولایتی وبعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک الوند شیاریدن زمین را بگاو آهن شکافتن
شیدان بکسر شین وسکون یا در شرفنامه خوان طعام باشد شدیاریدن جفت گاو راندن باشد
شکیبیدن صبر کردن شبوان بان بکسر شین وسکون با فصیح بان باشد چو شین افصح است وکذشت
شاهین بهر دو معنی معروف وبمعنی تکیه گاه نیز باشد شاشو گیاهیست که بحشیش داونود
شاه دارو شراب باشد واین نام را جمشید باو قرار داده وشرح این در تواریخ مسطورست شیشو بکسر
شین اول وضم دویم تیهو باشد شستیکاد زراعه باشد شفتالو میوه معروف وشفتالود نیز گویند
شیو بکسر شین ضد بالا که شیب ونشیب باشد نیز گویند مثالش فردوسی گوید چو رفتم بفرمان کیهان خدیو سوی
کوه البرز از ان صعب شیو شادکونه بسکون دال مهمله جنبه بالشی بود وبمعنی تکیه گاه نیز باشد
عسجدی گوید همانه بودی از پیش شادکونه من کنون شده است دواج تواب بدو وفا فانی وفرخی نیز گوید بر شادکونه
تکیه زده شاه شادکام دولت رهی وبخت مطیع فلک غلام ودیگر بمعنی زن مطربه باشد شمس فخری گوید بر طارم
جلالت کیوان همیشه حارس در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ودر ادات بمعنی نهال بنظر رسیده شاره بفتح
را دستاری باشد بزرگ مقابل چادری از هند آورند شمس فخری گوید آنکه بر فرق مشتری بنهاد حلمش از خاک پای خود
شاره ودر نسخه میرزا بمعنی جامه فانوس ولباس اهل هند بنظر رسیده ودر ادات بمعنی جامه سرخ که گرد شمع بخیند تا باد نکشد
آنده شادنه بفتح دال ونون دارویست که از هند آورند وبمعنی دارو چشم که از هند آرند بنظر رسیده
ودر مؤید بمعنی اخیر شادبه آمده که بجای نون با باشد شبانگاه جایگاه چارپایان باشد ودر نسخه میرزا جاییست که
شب آنجا باشند ودر آمدن شب شب بازه بفتح شین وسکون بای اول وفتح زای تازی وبعضی شب یازه گفته اند که
بجای دویم یا باشد شبره باشد شبی شرزه شیر برهنه دندان خشمناک مثالش انوری گوید اسیر ناخ
این کشته بهی زنده است مطیع خنجر آن کشته شیر شرزه شیر وشرزه را نیز ظاهرا اطلاق بر شیر کنند چنانچه حکیم فردوسی
گوید سیه چشم شرزه سر گاودم سیه جامه شد پولاد سم شغ بفتح شین وغین نقطه که از کار بازد لیکا
برود وپای بدانشود عسجدی گوید همی دوم بجهان اندر از پی روزی دو پای بر شغه وماند هاول بریان وشوغه نیز با یای
معنی است شغانه بفا ونون بوزن شبانه مرغیست بزرگتر از زاغ که چهار رنگ دارد شمس فخری گوید بود عنقای
مغرب نزد همت چنان کالفی بر شاهین شغانه شکافه مضراب باشد که بر سازها زنند وزخمه نیز گویند وبیتی
[illegible] آمده وکذشت ودر تحفه بمعنی خانه گهواره نیز آمده شکره بکسر شین وفتح کاف ودامغان شکاری را
گو[illegible]کینه بوزن کلینه خم دراز که غله در ان کنند شکه بفتحتین وشکوه حشمت باشد استاد عنصری گوید

داشتی

وشوله بفتح شین سرگین دان وجای خاک شله بوزن غله باشد که بابنده حلیم او جون باشد باهری که باشد بادت
وپلیدی در سر کوجها شاعر کوید چون خوروایت باکیت آخر جون سکه وات جایکه شله ودر تحفه بمعنی تخت جامه آمده
یعنی بکیشوب شیوه بکسر دن طور وعمل خویشتن نمودن وحسن وزیبایی مثال معنی اول را ملاجامی کوید کفیر اطوار
وچه بینیم میل را که توانم کار لبت این شیوه را ومثال معنی حسن وزیبایی شاعر کوید در رقص که جواستین بر میکیرد
صد شیوه بهم بر میکیرد شانه خانه زنبور که شهد ان نیز کوید مثال معنی دویم را حکیم خاقانی کوید زانکه
جون نحل این بهار خود مهندس بوده است آب چون آیینه شانه انکبین کشت از صفا شاهنده بوزن تابنده
نیکوکار وصالح باشد وشاهیده بوزن تابیده نیز بهمین معنیست شاهنشاه آنکه بر داد ودیکران بادشاه
شوند شبغاره بفتح شین وسکون با وفتح را جایی که شب کوسفند انرا در ان بند وند وشباکاه نیز کویند شکوهیده
یعنی اظهار بزرکی کرده وکوشش شنجر کسر انداخته وزیباشده وترسیده بمعنی ابر درآمده نیز آمده شتشه بکسر شین
وفتح تا رشد و هر چه شب بران کذشته باشد وبمعنی انکور نیز آمده در موید الفضلا شغشه بفتح هر دو شین وسکون
شاخ درخت وخوشه زر باشد شخکاسه بفتح شین وسکون خا نکوکب باشد وانرا ژاله وتخچه نیز کویند شخیده
بفتح شین وکسر خا برهنده باشد شاخابه با خای معجمه وفتح با نهری وجویی که از دریا جدا شود وبعربی خلیج کویند شاه
لسبه الکلبی الملک باشد بضم بای موحده وفتح سین مهمله شوغا بضم شین وسکون واو باغین معجمه مخوطه که شب شتر انرا در ان
کنند وانرا شکاه نیز کویند شکاونه بکسر شین وفتح واو ونون کاونده باشد وهم بدین معنی کفن دزد را وکور شکافنده
کویند شنکاهه بیتر دان باشد که انرا شف وشکاه نیز کویند مثالش حکیم سوزنی کوید همچون کمان کند سر کلک وی
از شکوه تیر عدوی مملکت شاه در شکاه شماله بفتح شین شمع باشد ونیز قسمی از برنج باشد بسحاق کوید ای شمعها
که در دل بسحاق هر فروخت از زره کذار نور برنج شماله شمغنده بفتح شین وغین وسکون میم متعفن از آدمی وغیره را
کویند ودر سامی بمعنی زن بدبو باشد شمسه بکسر شین وفتح میم مشده چیز باشیر و بهره وامات ودر شرفنامه جز باشیر
وجعزات امادر سامی بفتح شین وهم مخفف شنوه بفتح واو شیر بود که بر سر پستان باشد وانرا آن از سر پستانی
باشد بیش ازانکه بدوشند شنکله بفتح شین وکاف فارسی ولام وسکون نون ریشه دامن جامه وغیره وبمعنی دانه انکور
نیز آمده در نسخه میرزا شوره در نسخه میرزا بمعنی خجل وخاک نمناک آمده ودر موید بمعنی خجل بفتح شین آمده وبضم شین
خاک نمناک باشد شنوشه بفتح هر دو شین وضم نون عطسه باشد شوشه در نسخه میرزا بمعنی ریزه هر چیز وشبه
ریک وخاک وجلاتی که بر سر قبر شهدا بر پا کنند آمده ودر ادات به معنی سبیکه زر نیز آمده شهله بفتح شین
وسکون ها کوشت بغایت چرب باشد شیلانه خشاب باشد وانرا شیلا وجیلانه وجیلان نیز کویند شید
نام پسر افراسیاب ونام حکیمی که بجهت بهرام کور هفت عمارت کرد وشهر آمهی کاپیزه کرفت هفت پیکر شهر آملی شنیده داد تمام نانمود

نا وشیدها از بهرام شیر واته و شیر نیز هر دو بکسر شین و راء مهمله مرضیست از امراض دواب شیشله
بکسر شین اول و فتح دوم و سکون هاء حطی سست و باقوت باشد شانیه پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه
نیز گویند شاماخچه و شاماکچه اول بسکون خا و فتح جیم فارسی و دوم بسکون کاف سینه بندهای زنان باشد
شاهم و راه فراخ و مهرهٔ مهین شطرنج و نام جانوریست درنده و در مؤید بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راهها از و
جدا شود و جایی که از هند آورند آمده شاهر نام شهریست سوداگران کیکاوس بن زین‌ها ماوران مثالش حکیم فردوسی
گوید یکی شهر بد شهر هرات به نام همی از درخشش بسور و حرام شخولیده بفتح سین و دال و ضم خا معجم دگر لام یعنی
پژمرده شپیلنده بیای فارسی و لام بوزن فرهنگ‌ها یعنی اف زننده شبانه بفتح هر صه تب گذشته
باشد و انرا رشته و شته بکسر شین معجمه و مهمله و تشدید تا نیز گویند و در نسخه میرزا شبانه بمعنی شبانی باشد شکی
بوده در شرفنامه سنبوسه شکری باشد که با میوه‌ها در تنور می پزند و سمرقندیان شکر ریزه میگویند شلوخنده
و شکوقناه هر دو بمعنی اسب سر درآینده که بسیار سکندری خورد و لغزنده و هیبت دارنده شیرینه آلتی که
بدان شیر را بهم زنند و انرا چغ و حق بهر دو نیز گویند شنکه در شرفنامه بفتح شین و سکون نون بمعنی نره که بعربی
او را ابرو ذکر گویند و جامه ملوث شدن و موضعی که در آن سرگین و خاک پلیدی کنند آمده شاه راه عام و انرا
راه شاه نیز گویند شناه شناگران باشد شنه بفتح شین و نون آواز اسب که او را شیهه نیز گویند شمس فخری گوید
[illegible] مریخ [illegible] خون شود چون زند در رزم یکرانت شنه [illegible] بدلون نیز آمده مثالش [illegible] گوید هر [illegible]
در و [illegible] شنه زبیم شنه [illegible] بشکند چنگال و در تحفه شبنه بوزن بینه یای معنی است و گفته که او از پشه انرا نیز گویند
شنکینه بفتح شین و نون دوم و سکون نون اول و یا دگر کاف فارسی چوبی که خوکها را بدان رانند شلّه
بوزن غله فرجها باشد شمیلده بوزن و بمعنی رمیده و دیگر بیهوش باشد از تشنگی و در نسخه میرزا مطلق بیهوش شده
و این بیت انوری مؤید قول اوست   هر دو جزو در دماغ تو شمیله سخن جزو در دهان تو مزور و بمعنی نفسها از تشنه [illegible] نیز
نیز آمده یعنی بتندی نفس زدن شنیزه همان شنیزه که در باب سین گذشت ششش ضربه داو [illegible] در نرد و انرا
شش ضرب نیز گویند شکوهنده بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده و گوش بنجی کس انداخته [illegible] و ترسنده
و [illegible] شکرخنده که گذشت شنکول همان شنگول مرقوم شغشته بکسر شین اول و فتح شین دوم و سکون فا آن چوبها
[illegible] ف بر بینه زنند تا خاک و خاشاک از و جدا شود شکلچه بفتح شین و لام و سکون کاف [illegible] از جا که
[illegible] از درخت بند شود و پاره پاره شود و در رسالی مسطور است که سر خربزه را که ببرند انرا نیز شکله گویند
[illegible] البطیخ گویند شیفته متحیر و مدهوش باشد مثالش ناصر الدین گوید گفت که از شیفته دل شدی در
[illegible] شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید شکوینه نوع از حلوا

که تا زنیش ناطفه خوانند شونیز حبه بفتح شین ویای حطی دوم وکسر نون و زای معجمه نام سبحاب شهنکانه

بفتح شین وهاو نون دوم وسکون نون اول زاله باشد کذا فی المؤید شخوده بوزن ربوده یعنی بناخن کنده مثالش

خاقانی گوید دلبرانند بر سر کویش زلف ببریده رخ نخوده هنوز شاماکی همان شامک که بشینه بندها

باشد شاهبوی عنبر باشد شمس فخری گوید برای بزم تو هر شب شه عادل جمال دنیی و دین که خاک در که او شاهبوی

شب بوی حرزی باشد شمس فخری گوید برای بزم تو هر شب برارد فلک ز انجم هزاران دسته شبوی و در نسخه بریرا

گلی باشد که شب بوی دهد وانرا گاوچشم گویند و برنگ زرد است و لبو با عین البقر نامند شکبوی بفتح شین و سکون

کاف وضم با اواز باریرد مرا که آهسته روند از شب وغیره کذا فی النسخه و شمس فخری بجای کاف لام آورده شوی بضم شین وکسر و

ان نام نباتیست وانرا بعربی اشنه گویند شتی بفتح شین وکسر تا طشت روپاکی باشد که سینی گویند و شمس فخری چون

آورده وبامعنی و ومعنی قافیه کرده وگفته شهریارا زجود شاملی تو سایلانرا ز زر طشت شتی شکوهنده کی اظهار

بزرگی و دیگر سخن شوی و زبانی و ترس و هیبت باشد و بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید در دگر دها بیدی و هنده که که ازو باندارد

شکوهنده و نیز بمعنی لغزش و افتادنها باشد و له در آمدن آب نیز آمده و باین معنی اخیر شکوخنده و شکرفنده نام مرادف

شیالی درم ده هفت که انرا در قدیم در خراسان خرج میکرده اند شمس فخری گوید پیش ازین اگر ملوک هزار

داده اند اقتجهان ز بیع شیالی نه مرصع و به همینه بمردم کمر خسرو ویناچ کیانی و حکیم سنائی نیز گوید رفع کردن مرواد در گاه

از شیالی درم هزار هزار شنی بای گیاهیست که برگش چون پای شتر باشد شراجی قسمی از شراب کباب باشد

مثالش اسحاق اطعمه گوید چندان نشینی تا بنیر و سطی شراجی کان لحظه بدل برسد از دو دست جامی ششش سیهری

در نسخه مرزا ز رخالص باشد مثالش حکیم خاقانی گوید آن می و جام بین بهم گوئی دست شعبده کهف زسیم ده دهی صره

ز رنشن سیری شکو دیزی گریه شادی وگفتار برم باشد شبی بفتح شین وکسر با آن جامه که شب پوشند شوی

بک شین دالان خرد کوچک باشد که انرا اشواد شبت نیز گویند وگذشت شیروی نام مبارز ایرانی که اهمال شیرویه

مرقوم شاهی نام حلوائی است که از [illegible] ف شمه گیرند شیخ نجدی شیطان علیه اللعنه باشد جمالدین عبد الرزاق

فرماید نه خاک تیره بماند نه همان [illegible] [illegible] روح قدس بماند نه نجدی ملعون شخاله بفتح شین و سکون خا و کسر لام خار کیاه

باشد در شرفنامه و مؤید این لغات را از صاد و طاء و عین چون اکثر مؤلفان آورده بودند ما نیز نوشتیم

باب الصاد مع الالف

صدا آواز که در کوه و گنبد و امثال آن افتد حکیم انوری فرماید در تعریف عمارت سقفش [illegible] دو صفه صبوح

صبوره بفتح صاد و دال بدون شیه خوانده در شرفنامه و مؤید الفضلا بفرس آورده اند این لغت را از عربیت

مخنث و پلید باشد کذا فی النسخه صابوته بضم با و تا ریز و فتح تا زن پیر باشد بزبان آسیان کذا فی النسخه

باب الطاء مع الالف

طغرا القاب باشد که بر سر فرامین یا و نشانها نویسند مثالش حکیم خاقانی گوید بدست همت طغرای بی نیازی

باب الصاد مع الصاد
مع الف
باب الطاء مع الالف

دار که هر دو کس تو داری صد داری اینطلبا طلب بضم طا و سکون لام جامعی از مردم گرد آمده مجای لیلی و مجنون
نوباوۀ باغ اولین صلب شکرکش عهد آخرین طلب طاق تونب در نسخه میرزا کرّ و فر و خودنمائی باشد و طمطراق
دهاق و ترم مرادف اینست طامات یعنی سخن از جهت ورات اعنی قول پراکنده لسان بطامات مجلس بیاراستم
پس ایکه زحق معرفت خواستم و دیگر عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد طیبت مزاح کردن مثالش حکیم
سوزنی گوید مزاح طیبت کردم نداند که دلم بنا رسیدن او همچکونه صابی نیست طمغاج نام ولایتیست
شیخ نظامی گوید چه کاکل زلف بر طمغاج بندند طراز شوشتر بر تاج بندند طلحند بفتح طا و حا مهمله نام پادشاه
هند که از دشمن شکست خورد و از غصه بر تخت فیل جان داده مادر او در فراق فرزند بیقرار شد و نصر و هر که یکی حکمای هند
بود وضع شطرنج نموده که در مجلس او مباحثه مشغول باشد و اندوه از خاطر او محو شد طبی بفتح طا و با نام ولایت
طبرستان و طبری منسوب بآن و آنرا پیده موله نیز گویند طبرفارابا گوید صبوحی زده افتان خیزان شاخهای سمن تازه
پیده طبری طوق بهار قوس قزح باشد طشتکو نام مطربی باشد مثالش را خاقانی گو انرا که طشتکر نوا کرد
ان قول که کاسه کر ادا کرد و کاسه کر نام شخصی که قول کاسه کر منسوب باوست طراز در نسخه وفائی چند معنی دارد
اول شهریست در حدود چین که خوبان انجا شهره دارند حکیم انوری فرماید دل ها شکسته تر از بسته جعد خوبان چون خالی تر
طرۀ ترکان طراز دویم کارگاه دیبا باشد شیخ نظامی فرماید در تعریف بر آمدن آفتاب کشاد از گنج دهر گنج رازی نه دیبا
کشت هر کوهی طرازی سیم مقسم است بزبان بعضی از ولایت خراسان چهارم کارخانه شکر باشد در خوزستان
پنجم آراستن چیزها و ساختن و آراستن و پیراینده و آراینده را نیز گویند خلاق المعانی فرماید فلک ز شرم بریز بر زنند هر
که نوک خامه بنده شود مدیح طراز طرازنده یعنی آراینده و در نسخه میرزا نقش و نگار و زینت و علم و جامه و سجاف جامه نیز آمده
خلاق المعانی گوید زینت نقش و نگار فرماید سلامت اگر بیرون مجد درد که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز بمعنی سجاف
و علم و جامه ملا جامی فرماید یکه کفها ها ناسحر سازی نه بهر تن لبته بر دامان طرازی استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته در
در تعریف قلم برکشد تار طراز عنبری کام خود چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز و بمعنی طرز و نظم او کید فیمت
یکتا طرازش از طراز افزون بود در جهان هرگز نشنید ستی طرازی بی طراز و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بجامها
جاها را گویند که جامهای فاخر و گرانمایه بافند نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از آدمیان و علم جامه آمده پس
جائی که در آن جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عرب باشد و یا غیر عرب باشند اما در قاموس مسطور است
که الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا و علمه فتطرز و الموضع الذی ینسج فیه الثیاب الجید کذا و النمط و الثوب ینسج
للسلطان و محله بمرو و باصفهان و بلد قرب اسبیجاب بفتح و الطراز و ان علاف المیران معرب که طرازکه فرح نشکال
بعد شحن و حسن خلقه لعداء فی الملبس نفی و لا یلبس الا فاخرا طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت پرویز را گویند

بکرد الکره طانه بیستی زبان پادشاهان خالکیستی اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان و ایوان شاهان و تیز پیش عمارت
باشد **طرسیقوس** بفتح زاء نصرانان و حکیمی از ایشان خاقانی گوید اگهم از پس طرسیقوس اعظم ز روح القدس
این آب مکارا وطرسیقوس نیز بنظر رسید **طرطابنوش** نام جزیره که عده از اینجا افتاد و خلاص یافت
عنصری فرماید بشد از پیش کهای دراز یکی جزیره رسید ناز کجا نام او بود طرطابنوش در و پادشاه نام او تولیوش
طعطیابنوش دبیر اسکندر که نکد پادشاه زنک او را کشتند و خون او را ت میدن **طوف**
زنی بغایت بیرو کنده **طوراد** بفتح و ضم واو و سکون را نام سپه سالار ضحاک حکیم اسدی گوید شد
ان لشکر کش و پیش طورک دوان چون سه بیش از پیش گرگ **طغرل** بضم طا و را نام مرغ شکاری حکیم اسدی
گوید دل تیهو از چنگ طغرل بداغ رباینده باز از دل سیر ماغ و بکسر نام پادشاهی است مثال این معنی را شیخ سعدی گوید
شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی پاسبان و میرزا گوید ترکانست اما از ترکان تحقیق این لفظ کرده شد گفتند
ترکانیست **طارم** در نسخه میرزا خانه چوبین چون قبه و خرگاه و سراپرده و گنبد و بام و مجمری که از چوب سازند
و بر اطراف بام و خانه نهند تا مانع از دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه و گنبد شیخ سعدی گوید چه میخواهی از
طارم افراشتن همیت بس از بهر بگذاشتن **طبرخون** سرخ بید باشد و بید طبری نیز گویند
و در نسخه وفائی چوبهای سرخ که ترکان سه عدد از آن در حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم بپیوندند و جانوران
و مرغان را بدان زنند و شکار کنند مثال معنی اول را شیخ نظامی گوید طبرخون با سهی سروت قرینی باد
طبرخون را طرز دهنشین باد مثال معنی دویم هم او گوید طبرزد دهم چون توم آب خیز طبرخون زنم
چون کنم غمزه نیز **طیسقون** بفتح طا و سین مهمله و سکون یا حطی وضم قاف نام شهریست از ایران
زمین که نشستنگاه سلاطین ایران بود **طمغاجخان** نام پادشاه سمرقند باشد و در تحفه واداة
پادشاه تبت و یغما باشد مثالش حکیم خاقانی گوید تاج بربود از سر مهراج زنگ یاره طمغاجخان
کرد آفتاب **طبطون** بفتح طای اول و ضم دوم و سکون با موحده مرغ است **طغنه** شهریست
در بن کوه قاف **طیره** بکسر طا مخجل باشد خاقانی گوید دیده گز جای برنخاستمش طیره بنشست سر گران
برخواست و حالا نیز در خراسان گویند طیره شد یعنی خجل شد اما از بیت شیخ سعدی که گوید دو خصلت
عقل است دم فروبستن بوقت گفتن گفتن بوقت خاموشی این معنی ظاهر است و بتازی طیره فال بد و بفتح
طا خشم باشد **طشتکوه** نام بازی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید طشتیست این سپهر زمینی خایه دران
گر علم طشت خایه ندانسته بدان **عنقا** سیمرغ باشد و نیز نام نوائی از نواهای موسیقی
مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را

مثال معنی دوم شاعر گوید   ز دست مان قمری در آن بانگ عنقا   ز آواز بلبل در آن زخم مزهر علاله بانگ
و تشنیع باشد شاعر گوید شاه قاسم انوار   بجه از جو بسوی ما که تمامست عودی که میسوزانند درین سو ست آیه علینا
چه علالاست درین کو   **عاشقبا** نام خبزی از طعام ترشی باشد مثالش ابواسحاق الطعمه گوید   بپس از اندام که مزعفر
بشکوفد چه گلی   داغ او چون جبنی بر رخ عاشقبا بود   **عیشا** در نسخه میرزا قرارگاه جنین در رحم باشد ایضا منه مثالش
خاقانی گوید   بیا که مریم ازین روح یوسف   بدور عیسی از پیوند عیشا   **عتاب** بضم عین و تا نام
نام شخصیست که مخترع خارات و خارای عتابی منسوب به اوست و خارا یکی از جامهای قیمتی باشد مثالش شیخ سعدی گوید
ابلهی صد عتابی خارا   گر بپوشد خر لیست قبا به   عیسی مسیح امروز که مائده بر مسیح نازل شد   **عجب روز**
در نسخه میرزا او از مزامیر است   **عماد** نام واضع عماری باشد و نیز عماری را گویند   **عروس** نام گنجی
از کیکاوس که بطوس داده بود و کیخسرو او را بگودرز داد که بزال و گیو و رستم بهاء پرویز رسید گنجی بود که عروس
نام داشت فردوسی گوید در تعریف گنجهای هشتگانه که خسرو پرویز داشت   نخستین ز بنیاد گنج عروس   ز چین
ز بربطش از روم و روس   **عروسک** منجنیق کوچک را گویند و نیز نام پرنده ایست که شب بیدار باشد
و بانگ کند و در مؤید بمعنی کرمی که شب چون آتش نماید نیز آمده مثال معنی اول را شیخ نظامی فرماید   عروسک نای جو
دیوان شمروس   خجل گشته زان قلعه همچون عروس   **عشترک** بزبان فارسی در نسخه میرزا سازیست که مطربان نوازند
و در مؤید طنبور باشد اما حرکتش معلوم نشد   **عنک** در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی
خر نیز باشد چنانکه حکیم سوزنی گوید   گوید که شعر خایم خاید ولیکن چنانکه   خایند ماده خران علف از خران عنک   **عدنک**
مردم ابله و نامطبوع باشد ایضا منه   **عو** بفتح عین آواز و بانگ باشد حکیم اسدی فرماید   فتاده عو طبل
طرل در ابر   کر بیران ز کرد سواران هژبر   **عفه** بضم عین و فتح فاء مشدد پوستینی باشد از پوست بره
که موی نرم داشته باشد رودکی گوید   روی بر پیچید و دو هفته شکل ماه   جامه اش از عفه سمور شان بد کلاه   **عنجه**
بضم عین مهمله و سکون نون گره کردن و سر شکستن باشد مثالش ابوالعباس گوید   هیچ ندانم بچه شغلی اندری ترف
همی عنجه کنی با شکو   **عسلی** آنچه یهودان بر جامه دوزند جهت امتیاز سعدی گوید   آن حلاوت که تو داری چو عجب
گر دست   علی پوشند و ز ره پنهند ز نبور و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقربست آنست
که عسلی جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم بهمین معنیست و مناسبت بیشتر دارد   **غاب** دو معنی دارد اول
حدیث بیهوده باشد و لاطائل رودکی گوید   تا کی دهی عذاب کنی ریش را خضاب   تا کی فضول گوئی و آری حدیث غاب
دویم بمعنی بار ماند خوردنها باشد شمس فخری گوید   یعنی که هست سرمایه غذای وجود   ز خوان نعمت احسان توست رتغاب
غژب بضم غین و سکون زاء فارسی دانه انگور باشد شمس فخری گوید   از دست میر شیخ نسیان را نبرد   لعل عقیق روید از رز

بکار بز

غت بضم ابده و نادان باشد
بکار غرتب غوا چوب همان دوده که گذشت و در دال مع الدال
شمس فخری گوید هست با فضائل شیخ ابو اسحاق بتر کردون ز راه دانش غت غوشت بوزن گوشت
برهنه و مادر زاد رود و را گویند شد بگرمابه درون استاد غوشت بود فربه و کلان بسیار گوشت و در اکثر نسخ
چنین آمده اما در رساله ابو حفص سغدی غوشتی بدین معنی آمده غلت غلطیدن باشد غرتشت بضم غین و ...
مار شده و آواز با مهابت حیوانات و در شرفنامه بمعنی آواز اب آورده خاصه مثالش حکیم خاقانی گوید بحری که عید گرد
بر اعدا به تیت ابر از غرش در رخت و زغرشت بشد زتش غلفج بفتح غین و فا و سکون لام زنبور
سرخ باشد شاعر گوید چون زلب نوش تو نمی بخشی بتا همچو غلفج نیش بر جانم مزن والا شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده
و گفته زبیم نیش تو با رز زد غلفجی بپا لیزی بر هیچ سفیهی غنج بفتح جوال باشد ناصر خسرو گوید همچون کدوی سوی بنهد دلو
مسجد آگنده لکا درس دو خوداری غنجی و در رسالی مسطور است که غنج جوالات مانند خورجین و انرا بتازی خرج گویند بضم
حای مهمله و سکون را و فتح جیم و شمس بمعنی سیری مردم و حیوانات آورده و شیخ را مرادف او کرده و گفته بعرفانش حیوان انس پری
همه واع دارند بر شیخ غنج غادج بکسر را شنرا با که در خورند شاعر گوید خوش لذت بنهد غارجی با دوستان یکدله
کیتی با بام اندرون مجلس بنت دلوله و در مؤید الفضلا بوزن غارت آمده غلج بکسر غین و سکون لام گوهی باشد که بتوان
کنده کت دل ها سانه شمس فخری گوید شاها تویی که دامن عمر تو را انجم با دامن ابد بمقا غلج گهاند و بفتح لام نیز آمده
مرد و مزد فرماید ای آنکه عاشقی بنعم الله رغم شاه بامی بیا بدامن در فکن غلج غرفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله
درمنه که آتش در و زود گیرد و انرا رغیج نیز گویند غفج بفتح غین و سکون شمشیر ابدار را گویند شمس فخری گوید ابو اسحاق
بهر دم دشمن همی با بر کشیده است آبگون غفج و در تحفه بمعنی ابلیر نیز آمده غنج بفتح غین و کسر را و فتح فا جله باشد که گذشت
و در نسخه میرزا و در ادات بمعنی خلاب آمده که پای بدشواری بتوان کشید غلیواج مرغی گوشت ربای باشد و
او را خاد و زغن و غلیواز نیز گویند غرمج بفتح غین و میم و سکون را ار زن بچه که ریش با گوشت
غلغلیج دغدغه بود بمعنی زیر بغل را بخارانیدن تا اینکس کننده اند و در خراسان کلغوچه خوانند لبیبی گوید
چنان ندانم من حال غلغلیج کنش که او بمالش اول زخود شود بیهوش و در ادات غلغلیج هم نیز آمده غفج بفتح غین و سکون
فا سنه انرا گویند غرد بوزن زرد خانه تابستانه باشد ابو شکور گوید بباجای کاشانه و جای غرد
بدو اندرون شادی و نوشی خورد غند بضم غین گرد و باهم آمده باشد عنصری فرماید نقیبان زدیدن بماندند
که ایشان چنین با شند غند غریدن بوزن دریدن دختری که چون بشوهر دهند ظاهر شود که بکر نیست
شمس فخری گوید دختر افکار در مدح شاه هست عذرا نیست تهمت غرید تا ببیند نکیفظ و میارث روح قدسی جان
ببرکند آورید و در ادات غرید آمده بمعنی موجها بوزن فرقد غراشید بمعنی خشم گرفت و غراشیده خشم گرفته باشد

غرنبید یعنی در گلو بانگ کردن مثالش عنصری گوید شکر شاه بهر این جنبید نای رویین و کوس بغرنبید غرنبید
بفتح و کسر زا فارسی چیزی باشد که چون برهم گذارند برهم نشینند بواسطهٔ چسبیت و بمعنی خرزید و در یکدیگر نشست نیز آمده
کسائی گوید زاغ بیابان گزید چون به بیابان رسید با دل کال اندر بردمید کالی بکال اندر غرزید غوشاد جایگاه
کاروان و کوسفندان باشد شمس فخری گوید زپاس پاسبان تواند کنام شیر و پلنگ کند شبان شبانگاه از پی گله غوشاد
و صاحب ادات بمعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز آورده و گفته که درخت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب شد
خسرو شیرین باب لبش توانا شد تن شاه غنوده از دل شب تا سحرگاه غریوید یعنی فریاد برآورد مثالش حکیم
فردوسی گوید در یوسف زلیخا غریوید یوسف دگر باره زار بغلطید بر خاک چون گشته مار غنجار بفتح
و سکون نون گلگونه باشد کسائی گوید لاله بغنجار سرخ کرده همی روی از حد شی خوید برکشید زبان نیی
غر بضم خایه و به باشد رودکی گوید هر که گند دهان دارد بس خایگان غر هر یک چون دراس ویران
کرهی که ببر کردن و غیره برآید که بریدن آن خطرناک باشد و دیگر باد در رودهٔ جمع کردن بجهت آنکه کس دست برزند و ازا
زنبقی نیز گویند و این معانی از نسخهٔ میرزا منقول است و در تحفه غر و غر هر دو خایه و به باشد غنچه باشد
و بد دل را غر دل گویند مثالش خلاق المعانی گوید بلای بابت این دربان غر زن خداوندا بگردان این بلا را
غاتفر بکون تا و فتح فا شهریست که در وی سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید سرا و باغ تو آراسته بسرو بلند
چو سرو کاشغر و چو سرو غاتفر غور نام ولایتی است بستان شنیدم که از پادشاهان غور یکی
پادشه خر گرفتی بزور غان غان از هم شکافته و باز رفته باشد تاج بها گوید روی شو یا تنی یکمغاز
کافر ای کون زنت غان غان غز صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته خراسان را گرفتند
حکیم خاقانی فرماید این چشم تو هم فتنه فلک آغلاوز ابروی تو بر کلاه خوبان قندز هجران تو شیر شرزه را ساز نبرد
با غارت تو غافلانه از غارت غز غاق یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری گوید شهر جرعهٔ دان نیز دیدیم
جهانی لقمه دان به نزدیک غاق غلیوان همان غلیواز مرقوم غریغی بوزن و معنی عربیغ مذکور غلیژ امر باشد
بغژیدن که بمعنی بزانو دوست و سرین رفتن کودک باشد مثالش مولانا رومی گوید جفته شد لنگ و لوک پا ادب
سوی او میغژ و ای طالب غژ نیز بمعنی است مثال او هم فرماید گر تو باشی راست ور باشی کژ پیشتر
میغژ بدو و اپس مغژ غرس بفتح یعنی در ازحمه خشم و تندی باشد غوش مگس باران موقوف
نوعی از زنبور خرد باشد مگس کبود چشم و سبز رنگ باشد کذا فی المؤید غاتش کسر ته بغایت کسی را
دوست دارد و عشق او بی نهایت رودکی گوید خویشتن پاک دار بی پرخاش هیچ کس را مباش عاشق غاتش و در نسخهٔ
میرزا بمعنی بلند طبع نیز آمده یعنی گند دهن و در ادات بمعنی شوخ و غوغای سخت نیز آمده غاوش بوزن چاوش

بجار

چنار برکه از برای نخجیر نگاه دارند استاد شمس فخری بفتح دال آورده و با ترکش و کش قافیه کرده گفته مریخ را جلیس سان کرد جمله قربان

هر که که بنده کانت بر بسته اند ترکش با لبر خسبت راجون وقت رزم باشد از پیکره و مهر آرد سپهر غاوشی غوشش

چوبه سخت که از آن تیر و زخمه باب و امثال آن سازند خسروی گوید اندازه ابروانت همه ساله تیر غوشی و انگاه که خود شان

منو خورشی غنجموش بفتح غین و جیم و سکون نون و واو و ضم میم غوک باشد غرمانوش بضم غین و نون و سکون را

و واو طرخون باشد غراشی و غرنش هر دو بفتح خشم و خراشی باشد و در نسخه میرزا و زفانگویا غرنش بفتح خشم

و خراشیده و خشم آلود باشد و در ادات غیراسی و غرسی هر دو بسین مهمله اول بکسر غین دوم بضم خشم و خراشی باشد

غلیش بکسر غین و سکون یا غم و اندوه بسیار باشد غف بفتح مورچه باشد شمس فخری گوید ث ط

بود دست ظفر بگشاید در معرکه ازها و صبا رایت تو غف غیداق بفتح غین نام موضعی است نزدیک

دشت قبچاق که تیرهای آنجا نیک راست و سخت میباشد اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن تیر را غیداقی گویند

غالوک و غابوک اول بضم لام دوم بضم بای تازی مهره کمان گروهه باشد خسروی گوید کمان گروهه زرین

شد ای کرخ هلال ستاره یک غالوکهای سیم اندود غشاک کنده و ناخوش بود طیان گوید رز و هان تو همی آید

غ ات بر گشتی برتخت مرتب از نهیب غازک بفتح غین و رای معجمه و تشدید میم چوبکی باشد که شست ماهی

بندند و آنرا در آب فرو می رود اما چون ماهی بقلاب آویزد و غازک فرو برود معلوم شود که ماهی بقلاب آویخته غوشاک

بیکی ستور که آنرا خشک کنند و آنرا غوشای نیز گویند غساک فرغنده که بر درخت بچد و بخشکاند و آنرا

بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین کرمی که مردم را بگزد و خون را بکشد غدهاک نوعی از اسلحه که آنرا

اهل هند کدره خوانند غضسان فلک آفتاب باشد و آنرا صاحب التاج نیز گویند کذا فی عجایب البلدان غوک

جغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند حکیم سنائی فرماید اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن

چو وابوک غونبک بضم غین و کسر بای موحده و فتح نون و غرنک بضم غین و سکون رای مهمله و فتح نون لباسی است

که بدل انسان از وجامه شویند و آنرا غوشته نیز گویند غاوشنک بسکون واو و نون و فتح

شین معجمه چوبی باشد که گاوبان راند شمس فخری گوید چو گاو دیت خصمش برای ادب نفر بهند اورا اکثر غاوشنک

غرماسنک بفتح غین و سکون و فتح سین مهملتین [illegible] باشد که بر روغن جوشانیده باشند ابوشکور گوید

گر مرا همیلی سنکی با تو غرماسنک ور زانکه تو جون آبا بر جسته دلم یارب ازین بیت بفتح را ظاهر شود و اگر بسکته قرار

دهیم غدنک بفتح غین و دال مهمله پا اندام وابه باشد شمس فخری گوید حی الفان شمار اشه نزینه [illegible] شهد گرفته حقی جهان

جهان [illegible] شنجره همچو غدنک غرنک بفتح غین و رای مهمله آواز نرم و ناله که در حلق گریه از گلو برآید ظهیر فاریابی فرماید

به [illegible] خس و روی زمین برارم بانک چنانکه در حم کردن فتد غریو غدنک غنک بفتح غین تیر عصارخانه باشد

استاد منجیک گوید چند شوی چند ندیم ندیم کوشش برون آر دل از غنگ و غم **غراوند** بفتح غین و را و دال مهمله
اول و دوم و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید الفضلا **غال** دو معنی
دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید آهو مر جفت را بغالد بر خوید عاشق معشوق را بباغ بغالد دوم غار باشد یعنی
شکاف در کوه هم او گوید کسی که در دل او جای کرد خصمی تو بجای خانه و کاشانه چوح دادش غال **غنجال** بهم
تازی بوزن بیخ ترش باشد شمس فخری گوید اگر صبا نکهت لطف او کند در باغ نبات مصر شود بر درختها غنجال **غول**
جای گوسفند و غار و بوم کنند باشد در دشت و نیز نام دیویست که بمردم شکار که خواهد برآید ابو شکور بهر دو معنی گوید
گاهی چو گوسفندان در غول جای جستی گاهی چو غول گردی بیابان دوان دوان اما معنی دوم عربیست و دیگر در نسخهٔ وفائی
بمعنی حرام زاده آمده استاد رودکی گوید ایستاده دیدم آنجا دو غول روی زشت و چشمها همچون دو غول و غول
مصرع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوشت آماسیده عرب ازالادن گوید **غرم** بضم غین و سکون
رای نیز گوهی باشد تو شیری و شیران بکردار غرم بر تو مارها دلیر از کرم و کرم بمعنی غم و اندوه باشد **غرشم**
بضم غین و سکون خای فارسی دانه انگور باشد بهرامی گوید برگونه سیاهی چشمت غرشم او هم برمثال مردمک
چشم از و عکس و دیگر بمعنی خشم و کینه باشد حسینی وفائی بضم غین و سکون زای تازی بمعنی خشم و کینه آورده
مثالش شمس فخری گوید پنج دانه که جست زاده تاک مایه هر بهی و زاده غرشم **غن** بفتح نیک عصاران
بمعنی سنگی که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید هر کلی بژمرده میکرد ز دهر مرکب بفشارد
همه در زیر غن **غیژیدن** بکسر غین و زای فارسی و سکون یا بین برانو و دست رفتن کودک خورد و بعضی
بسرین رفتن را گویند و غنشیدن بوزن کشیدن نیز باین معنی است **غنودن** بوزن ربودن
و غنویدن بوزن دویدن بمعنی خوابیدن باشد مثال اول را ابوالفرج گوید تو آگهی او ابلهی
که غنودن او بمعنه بود تعلیم خواب صواب مثال دوم را سراج الدین بلخی گوید این لحم بغفلت غنویدن
ندهد جز حسرت غم وقت درودن ثمرت **غریوان** یعنی فریاد کنان و بانگ کنان یوسف و زلیخا فردوسی گوید
سراسر غریوان و دیده پر آب بگفتند کای دادفرمای باب **غرن** بفتح غین و را مهمله باشد نقصان گیتی
شمس فخری گوید اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ملوک عصر بدیدندی همه جهت غرن **غلبکن** دریچه باشد
مشبک که از چوب باریک ساخته باشند و در دوستاها بر در آویزند که از پس آن نگاه کنند ابوشکور
گوید اگر از حرم تو بد نداری باز نکنی پای نیاز روز نیاز مردن در لیست هر دو یکیست غلبکن دریچه باز
یا چه فراز **غلیزن** بفتح غین و زای تازی و کسر لام جام هست یعنی کل سیاه که در ته حوض و جوی باشد مثالش
حکیم اسدی گوید نهانها بزیر تنش غلیزن بدی ز بر جادرش آب روشن بدی و میرزا ابراهیم غلیون بمعنی آورده

دور مو بید غریدن بکسر رای مهمله یعنی معزت غولین سبوها دهن کنار باشد طیان گوید کدو ساغر و آهن و لین
حصیر جاروب جیم پالان یعنی اینی و چیم لذت غاریقون یکی از اجزاء مسهل باشد خاقانی گوید چون غا
ریقون گریه دستگر در تیر بیهم بیان تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن
بوزن تراشیدن هر دو بمعنی خشم آلود شدن باشد غژویدن بوزن و معنی پیرویدن و غژیدن و غژیدن
نیز گویند و بتازیش همان و غرباک گویند غربیلن آواز بهینه باشد و برداشتن و غژولیدن غژه و نیز نیز
چوب دیز باشد در ویدن چه رعد تند باشد و غرندین غاژکردن بزاء فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن
برای ریسیدن و پشم مهیای رشتن کردن باشد غوی ران همان غزوان مرقوم غرمبیدن آواز در گلو پیچیدن
باشد غضبان بعربی خشمگین را گویند لیکن فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند تحفة العراقین
طیان سر او دین قلعه ن غضبان حصار کفر و فتن غارتیدن و غلطیدن معروفان غوشو
خاری بزرگ باشد که از برای تخم کلاه شمس فخری گوید پندارد دشمنت که از اندیشه محال باشد که آتشی بجهاند
زغاد و غرو بوزن سرو نی میان تهی باشد شهنامه یکی مرد شد بچه آزاد سرو برش کوه سیم میانش چو غرو
غرقاو بفتح غین و سکون زای فارسی در نسخه میرزا ابراهیم نام کاکا دیو رجیم که از اکز کاو نیز گویند و در تحفه بمعنی بر جیم
باشد و نیز نام کاولیت انوری گوید پلنگ هیبت غرقاو دم گوزن سرین عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر
غریو بانگ و فریاد و مغلبه باشد و آواز با گریه مثالش شیخ سعدی گوید غریو از بزرگان مجلس بخاست که گویی
چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنائی گوید از روان شرع را
متابع شو پس مرفه بکام دل بغنو غیو بوزن ریو یعنی بانگ و فریاد و مثالش هم گوید صدمت قصور غیو تو
که جنگ هر دو هم ره چو رنگ بار رنگ غو نیز گویند بفتح غین غباره بفتح غین و رای مهمله و بعد از
بعد از بای موحده در نسخه میرزا چوبی بوده که بدان گاو رانند غراده بفتح غین و دال مهمله و بعد از غین رای مهمله نوعی
از پوشش چون خود کذا فی الادات غناوه بضم غین و فتح واو و بعد از غین نون سازیست مطربان را و در زفان گویا
یکی از اقسام بازیها باشد غنفره بضم غین و سکون نا و فتح فا و را جانوری دابه باشد شاعر گوید ندیدم چو تو من
بگو دره یکی بینوا خام پس غنفره غرچه بفتح غین و سکون را مخنث و نادان و در تحفه همین نادان و زبون باشد
حکیم سنائی گوید در کف زرین سرای غرچه فریب برکند زرین بساط مردم خوار و نیز نام ولایتست درحوالی خراسان
میگویند غور و غرچه غرنده شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع
نیز اطلاق کنند توان کرد مثالش ابو المؤید گوید بعزم اندرو ابر بخشنده بود برزم اندرون شیر غرنده بود غرشیده
بشین معجمه بوزن ترسیده و غراشیده بوزن خراشیده یعنی خشم آلود باشد مثال لبیبی گوید چو غرشیده گشتی

زلیخن ستیز کرفی ازو دیو راه گوینز مثال دویم آغاجی گوید چنان شد غراشیده از کینه اش که آتش بجانه زد از سینه اش
غنینه بفتح غین ونون دویم وکسر نون آول وسکون یا جای زنبور و مگس گویند غنینه بنج یعنی خانه زنبور وانرا بربا
خرم گویند بفتح خاء معجمه و راء مهمله و سکون شین معجمه غش منده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرنبیده
بضم غین و راء مهمله وکسر با و سکون با نگ و خروش باشد غرواشه لیف جولاهان باشد لبیبی گوید چو
غرواشه ریشی لبرحی چندان که ده لیف از ده یکش بست شاید غرنبه و بضم غین و را بانگ و خروش باشد
غو و بمعنی غلبه بوزن کلبه عقعق باشد که شیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس فخری میگوید که غلبه
عقعق باشد و ان معنی کلاغ پیسه است وگفته گر آید در ظلال دولت او همای شود مسعود غلبه غلغلیچه همان
غلغلیج مرقوم لبیبی گوید چو غلغلیچه بود مرد را ملالت نیست که بر سکیزد چون خر درو سپوزم نیش غمنده بفتح
غین و میم و دال مهمله غمناک باشد شمس فخری گوید جهان بخت توان شاهی که باشد زنامت شاد هر جان غمنده
غنبه بوزن دبه تشنیع و بانگ باشد مثالش لبیبی گوید دو چیزش بشکنی و در کنی میندیشی زغلغل و ز
غنبه غرواشه بضم غین وسکون واو و را همان غرواشه مرقوم مثالش سوزنی گوید اینکه به بود ساده
زنخ نو خطم بیش اکنون که گرد ریشی چون غرواشه غداره بفتح غین و راء مهمله با دال مهمله پیکانی تیر بزرگ
باشد و در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده بدو راء مهمله اما در موید الفضلا غراره آن ریسمانها باشد که جوال
جوال راست کنند وکاه وغیره در ان کنند مثالش حکیم سوزنی گوید هان ای کلک شت بار دم باف ای توبره ریش
کون غراره غنده بضم غین عنکبوت را گویند شمس فخری گوید حسود در کف ادبار و محنت بود همچون
مگس در دام غنده غنوده وغنویده هر دو بفتح خوابیده باشد بر خاک درت ملک تو گوئی که زآرام
طفلیست در آغوش رقیبی غنویده غوژه بضم غین و فتح زاء فارسی جوزقه که پنبه ازان بیرون آرند و در اصفهان
کلوزه گویند اما شمس فخری گوید براء مهمله آورده و گفته ابراز دست شیخ ابو اسحاق در کف پنبه دانه از غوزه غوشنه
بوزن توشنه در نسخه وفائی گیاهی باشد که از آن جاروب نیز سازند ودر نسخه میرزا و موید غوشته آمده بضم غین
وسکون شین معجمه و فتح نون و این اصح است غیلبه در نسخه وفائی تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح
دو یایی باشد که بر سپر بود و آن چوبهاست که ابریشم و غیره تافته بران پیچند اما از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد
یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده چنانکه استاد عنصری فرماید در مذمت بیابان بسا که غیبه بودی در خشتی از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهی از خشتان غلبشه بوزن شیشه گیاهی باشد مانند حصیر که کاه کشان از آن جوال کنند
و آنرا دخ نیز گویند ودر موید الفضلا بمعنی خفاش ابوه آمده غانه بفتح نون شهریست در حد و زمین که خاک او زر دارد چنانکه
از خاک روبه خانهانش زر بیرون می آرند غفه بضم غین و فتح فاء مشدد پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد

بغم

غنجه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون ها معروف و نیز بمعنی کرد کردن و سرشتن باشد و این دو لغت از نسخهٔ وفائی
منقول است و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غفوده بضم غین و فا و فتح دال مهمله در تحفه بمعنی معقد باشد غلیته
بفتح غین و تا لیابی باشد که گچ کاران از آن جوال بافند غازه بفتح زاء هوز گلگونه باشد و نیز چوبی باشد
که در رخنهٔ چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن مثال معنی اول را مولانا جامی گوید غازه رنگ گل را تازه کرد
لطافت را نگاوازه داد غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده
باشد دویم خوشه جو و گندم است شمس فخری گوید بهر دو معنی کار خلقت بیاید از حشمت کی رعیت بیاید از غوشا
خورد کشته بیابی کی و افتاد سر که از تو کشید چون غوشای عیداقی تیریست سخت که از سنگ بیرون رود
و منسوب بعیداق که اسم مقامی است مثالش خاقانی گوید پیک کشاکش از شست تو تیر عیداقی رود چو باغ کهسار
غریجی با جیم فارسی بوزن غریبی در نسخه میرزا سرما باشد و در ادات الفضلا غرنجی باضافه نون غامی بکسر
میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد غازنجی صبوحی باشد و در عین مهمله گذشت فراخا
و فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید فارغ نشسته بفراخای کام دل باری ز تنگنای
لحد یاد ناوری مثال دویم هم او گوید سودی نکند فراخنای بر و دوش گر آدمی عقل و هنر باید و هوش گاو از غم تو بزرگتر
دارد دو چشم ببین از من تو برنه کتر دارد گوش و شمس فخری فرخا بمعنی فراخی آورده و گفته بود چشم سوزن بچشم
اعدایت ز بس بلا و محنت عالمی بینی فرخا و در تحفه بمعنی سخن والم باشد که بکس سیدا فافا چیزی باشد نیکو و بدیع
کذا فی التحفه فاوا در نسخه میرزا شرمانده باشد کذا فی الادات فواشا آن حالت را گویند که آدم را داغ
شود قبل از تب که بوست باهم آید و موی راست و قشعریره شود فنجا بضم فا و سکون نون آن کاهکش را گویند
که قبل از تب واقع شود و بعربی انز القطی و بعضی از آن تمتره خوانند و گویند فلانی میکهتر ذکذا فی الشرح الحاوی
اما در ادات بفتح فا برف باشد و بکسر فا ره فوا بالا باشد شیخ سعدی فرماید بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که
نیروی بالم نماند و بمعنی پیش نیز آمده فرسب بفتح فا و را و سکون سین مهمله درختی که بام خانها را
بان پوشند شهنامه سر و هاش چون آبنوسی فرسب چو خشم آورد بگذرد از درخت و در نسخه میرزا بمعنی چابه
که از برای زینت بر سر خانه کشند آمده فروب بفتح فا و را رودیست بغایت عظیم کذا فی التحفه فرهیب جستوج
فووب بضم فا و سکون واو در تحفه بادی باشد که از برای خشم از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی است
که مولد معلم ثانی ابو نصر است و دیگر زمینی را گویند که باب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم فوت
بفتح فا و سکون را تار چابه را گویند شمس فخری گوید کسوت عمر ابو اسحاق را هست از تسبیح ابدهم تار و فرت و در نسخه
میرزا نیز بمعنی تار چند بود آمده و بضم گیاهیست که شکم را سود دارد فرهرست بفتح فا و هیم و سکون را و سین مهملتین

وضم را مهمله شخصی را گویند که چیزی که خورد و بواسطه چیزی که زدن ضعیف و لاغر و ناتوان باشد و او را بتازی فصیع گویند
بفتح قاف و کسر صاد مهمله فرهست بوزن بدمست جاه و باشد شمس فخری گوید چه غم از کید دشمن جاه او را هنر را
چه از بیرنگ فرهست فرهخت برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی بیرهخت مرقوم یعنی ادب کرد فروت بضم فا
و رای مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی بسیار باشد فهرست مرقوم و فهرس معرب او است و در تاج الاساسی سطور را
الفهرس بالکتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابو نصر هو معرب مثالش شیخ نظامی گوید فهرست جمال هفت پرگار
از هفت خلیفه جامگی خوار فنج بضم فا شخصی را گویند که خایه او دبه باشد و زشت را نیز گویند
فرنج بضم فا و را پیرامن دهان باشد از بهر دو شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را ای جان مولعند در بهی
بنگاکش چون دشمن فنج که چو تشنه بروز گرم در آب همه در خون نهند لفج و فرنج و دیگر گرانی باشد که مردم را
در خواب فرو گیرد و فرناخ فنجل او باشد بهر دو معنی فرهنج عقل و ادب را گویند مثالش شمس فخری گوید جمال دین و
دین آنکه دارد عطا و فضل و عدل و رای فرهنج فرخج بفتح فا و را و سکون خا صورت باشد عظیم زشت
لبیبی گوید ای ابوالفرخج ساده همی دون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بوالفرخج فلج بفتح فا و سکون لام
قفل و غلق در باشد مثالش شاعر گوید در بفلج اندر بگردم استوار در کلیدان اندرون آهنم مدنگ فج
بضم فا بمعنی فرو هشته لب باشد کذا فی المؤید فرخنج بفتح فا و خای معجمه نصیب باشد اسدی گوید مرا از تو فرخنج
جو در دو بیت چو من در جهان سوخته مرد نیست فرهانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون در شرفنامه بمعنی همان
فرنج مرقوم آمده یعنی پیرامن دهان و دیگر گرانی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا سینه دقه و فرنجک نیز
گویند و در لسان الشعرا فرهانج شاخ بزرگ باشد که بپیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخ بزرگ باشد که
ببرند تا شاخ خوب برآید اما در سامی شاخ تاک باشد که در زیر زمین کنند و از موضع دیگر سر او را بیرون
آرند و بعربی علیس گویند بفتح عین مهمله فریج بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی جاییست که او را اگر [illegible]
گویند و دیرج و ورج نیز گویند فرخج برای مهمله و خا بوزن درخت در نسخهٔ میرزا بمعنی کفک ابریشم
آمده اما در ادات بمعنی زشت و کفک اب آمده فرغانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون و غین معجمه ماده گاو خورد
که نیک فربه باشد کذا فی الادات و در نسخهٔ میرزا مذکور است که این لفظ ترکیست فنج بفتح نه باشد انوری گوید
ای خداوندی که هر که از خدمت گردن کشیده از زره چنبش فلک در گردنش افکند فنج فلخ بفتح لام
ابتدای کارها باشد شاعر گوید بصیت ملک اگر ابتدای نهضت کنی که کارهای ترا این مبارکست فلخ فرکاج
بفتح فا و سکون را مهمله و ضم جیم در نسخهٔ میرزا اشیر باشد که در طعام ریزند فتج بفتح فا و تا یعنی چیزی را گویند
که از هم دریده باشد خسروی گوید خود طرازید باز خود بغترد خود بر آورد باز ویران کرد و در تحفه فترد یه نیز با بی

باین معنی آماده و بمعنی دریدن بنظر رسیده فلوند بفتح فا و واو و سکون مهمله چوبی است که در پس در اندازند بجهت استحکام
فرزد بضم فا و را و سکون زا هو زیره باشد که بر روی آب پیدا شود و در زمستان و تابستان سبز
باشد شمس فخری گوید ز فیض کف تو کشت زار امید تر و تازه است همچو لب آن فرزد فرغند بوزن فرزند
متعفن و بدبو باشد شمس فخری گوید ملک داری که دشمنت بوی عنبر نیابد از فرغند فسرد بضم فا و سین مهمله شکار
بمعنی ماضی آید از فسردن نیز آمد کذا فی الادات و المؤید فرکند بوزن فرغند راه گذر سیل که کنده شده باشد
و جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف آب وقت سیرش صحیح اصحه دریا پیش کاوش چه کوی و چه فرکند
و در تحفه بمعنی رهنده آب باشد خواه بر زمین خواه بر دیوار و بتمسک نینی شلاه که در وی آدمی را سلاح رفتن نه
در وی جویبار اجای فرکند فراوند با را مهمله بوزن دماوند چوبی پس در باشد که فدوند و پیژاوند
نیز گویند فرهمند بفتح فا و سکون را مهمله و فتح میم و ها و سکون خردمند باشد ناصر خسرو فرماید
فرهمند بر آید ای در جای ده سود کی دارد ت شخص فرهمند فرغند بفتح فا و غین معجمه و سکون
زا فارسی و نون عشقه باشد شمس فخری گوید نخل عمر ترا ایمن باد ز خزان شاخ بخت تو ایمن از فرغند و بران حیطه
نیز بنظر رسیده فغند بفتح فا و غین معجمه بر جستن باشد شاعر گوید هم آهو فغندات و هم یوز تک
هم آهسته خوب است هم تیزگام فالغند بفتح فا و غین معجمه و سکون لام دکان خانه باشد که بر سر دیوار باغ کنند
منند و آنرا بر جنین گویند شمس فخری گوید جهنش شب تازیانه چو دید بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه
بمعنی جای خطها که زر یا نه انراقم الاسد گویند نیز آمده فند بوزن قند همان ترفند که گذشت
یعنی سخن بیهوده مثالش شمس فخری گوید چو کند با تو حیله بدخواه پیش عقل چه قدر دارد فند و در مؤید بکسر فا
نام شاعری است فرند بکسر فا و را مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد فرسد بفتح فا و سین
و سکون را یعنی فرسد شمس فخری فرماید جهان باد تا حشر لبت بغایت که دست عطا دامنش را نفرسد
فروذ بمعنی زبر باشد ضد بالا مثالش انوری گوید وصف آن دیگران همی نکنم که فرود نه اند از خورشید
و در نسخه بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر دلیه بود آمده فلاذ بیهوده باشد مثالش شمس فخری گوید
بجز ثنای تو باشد جمله فلاذ بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فنوذ بفتح فا و ضم نون فریفته و غره باشد گویند
بفنوذ یعنی فریفته شد رودکی گوید بفنوذ تهم برد رم اب زبین دل برخرد و علم بدانش بفنوذ و بمعنی آرام گرفته
نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار و رفتار توقف کند و سبک سخنی نتواند گفت قلید بوزن کلید جری
در جای سبو جنبی باشد و فرو بردن بعنف تا ریش شود فانذ بکسر را نام پیکر از بهای سرد باشد و بمعنی تنها
و کاو کوهی عربیست بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی فرماید زین خانه دو شاخی اندر ته ای ماهی من فانذ جانیم ای

زیاد منکر فرهخت بوزن برسخت یعنی ادب کند مثالش شمس فخری گوید چو کار دولت خصمش برای ادب نفرهخت
او را ملک کار و غاد شنگ یعنی غاد شنگ گرفت فتالید بفتح فا و کسر لام و بعد از فا تای قرشت یعنی برانگیزد و ریخت
و درهم شکست و پراکندن گرد عماره گوید باد بر آمد بشاخهای درختان برسر فواره برگ گل فتالید و بمعنی
برید و شکست نیز آمده فلخیلید بفتح فا و سکون لام و کسر خای معجمه پنبه زدن باشد شمس فخری گوید قضا در
پنبه زار عمر خصمش نیاره کرد کاری غیر فلخید فیید بر وبای حطی بوزن ترسید بدل باشد فیود
هم بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید الفضلا فخمید بفتح فا و سکون خای معجمه یعنی پنبه دانه از پنبه دانه جدا
کرد فخته گوید جوان بودم پنبه فخمیدمی چو فخمیده شد پنبه برچیدمی فلخود بفتح فا و سکون لام و ضم
خای معجمه در تحفه گفته باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخه میرزا بمعنی فخمیدن است شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته
خصمش نعوذ بالله بدین زخم دهر خوش نشود کار و بخت او فلخود
فرسنگسار سنگچین باشد
که در سر راهها از برای نشان راه کنند و در تحفه میگوید که از برای نشان فرسنگ ساخته باشند و از در دروازه
هرار کام نیز خوانند سنائی الیسی گوید بنا باد در جهان بداغ یاری نه فرسنگ و نه فرسنگسار شکوه و شکیب
فرغار بفتح یا و سکون را غنته باشد رضی الدین نیشابوری فرماید ملی تو سخت برارم ولی آخر عجب برم باشد
چو پیمانه که جوی فرغار فریدون فرماید بوقت کینه بنا بر خویشتن برمی اگر بقلزم عمان گسترد الت فرغار ۲
فروار خانه تابستانه باشد حکیم رودکی گوید ان کی که بدین وقت بگردی سر سال جز بدشمنی و
بکاشانه رود از صفه فروز فیاوان فیار هر دو بمعنی شغل و کار باشد حکیم عنصری فرماید
مهرانشان بود فیاوار غمشان نیز هر دو یکبار هم و مثال فیار را رودکی فرماید بیت فکری بغیر یار یرا
عشق شد در جهان فیار مرا فرخار نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد اول حکیم سنائی
فرماید کارا گر رنگ بوی دارد بس خفقاجی فرخار دوم بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید برو ای شب لاله
کانور حو اعلی تر در حسن یاد بر ساحت فرخنده فرود فرخار آمده و در نسخه میرزا بمعنی آراسته هر چیز آمده
فرنقتار بمعنی مکار و حیله گر فرفر بفتح شتاب خواندن و نوشتن باشد انوری فرماید
برداشت کلک کاغذ فرفر فرو نوشت برخواند این قصیدهٔ مطلوع آبدار و دیگر در نسخه میرزا بمعنی باد
زدن باشد فرین نور باشد و آن گیاهی است خوشبو که بان نذر کنند و بعربی کوس له را فرفیر
گویند یعنی نور فتقور بضم در نسخه میرزا جایی باشد فرنقضم کتابخانه یهودان باشد ایضا منه فیی بکسره
سخریه و افسوس باشد فرذرن برادر داماد جهلیمی بوزن افسر بمعنی خداوند که چوب بیس در باشد فرفور
بفتح فا اول و ضم دوم و سکون را ماهی باشد شمس فخری گوید بیت در هوای دولت تو ماهیان فرفور

[illegible]

وحلی وفانه

وحشی و وفائی فرقور بقاف آورده فرخوی براء مهمله و خاء معجمه بوزن بهوره در تحفه بچه تیهو باشد و در ادات
الفضلا محلی که از آب بشد فور پادشاه قنوج که اسکندر او را کشت مثالش حکیم سنائی گوید بو طبع ز نظم
نثر نفور چون زنگ ننهد منطق فور دور مؤید رنگ سرخی که سرخیش سرخ نباشد آورده فرنقر بفتح فا و سکون راء
مهمله و ضم با در تحفه بمعنی عکس باشد فامر شهریست نزدیک فرخار که در حوالی او پیدا شود واقعست و آهوی مشک در آنجا
اندازد فغنشور نام شهریست در چین که جای بتان و بتگران باشد فسار و فطیر مرده افزار
باشد یعنی آلت فراز چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از در فراز یعنی از در باز
چنانکه فرخی گوید برادر دل او بودم بی دیو پری بمراد دل خود باشم از امروز فراز دیگر بمعنی در آمدن و فرا رفتن
باشد شیخ سعدی گوید در این امید بسر شد دریغ عمر دراز که هر چه در دلم است از درم فراز آید دیگر بمعنی
نشیب باشد مثالش خواجه حافظ شیرازی گوید فراز بلا همراه بلا باشد که مرد را ببینند از نشیب و فراز
دیگر پوشیدن در و امثال آن باشد مثالش هم او گوید صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی
دل در معنی فراز کرد دیگر بمعنی باز کردن و گشودن و باز کردن نیز آمده خلاق المعانی گوید چه مطلع از چه افکنده ایم
با سیرم چه شنی تو چه سینه تو هم سینه فراز و دیگر در نسخه وفائی بمعنی خون باشد فیروز ظفر یافته باشد فغیان
بفتح فا و سکون غین شکر دانه باشد و انرا فغیانه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بهر طریق که خواهی بهمت اهل
دهد بگنجش بصاحب و صدقه فیغاز و در نسخه وفائی بمعنی نثرده که آمده و در مؤید فیغار براء مهمله نیز بهمین معنی آمده
و در ادات بمعنی عطار شعر نیز آمده فلرز بفتح فا و لام و سکون راء مهمله خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند
و در ما وراء النهر فلرزنگ گویند رودکی گوید ان کرنج و آن شکر برداشت پاک وندران دستار انزان بست خاک
آن زنان از دکان فرود آید چه بار بس فلرزنگش بدست اندر نهاد شو زنیب دانی فلرزش خاک دید کرد زنیرا بانگ
کفتش ای ابله فقور بضم قافله باشد سوزنی گوید بهر دست جهان باشد توانگر که ایشان لشکری بر پا کنند
در تحفه پیرامن دهان باشد از آدمی و چهار پا و دود و دام و نیز جمع از روغ باشد فرین بفتح فا و کسر راء مهمله
کبابی است خوشبو و کبابی که از گوشت قدید کنند فکن بفتح فا و سکون کاف بینی دیگدان باشد دقیقی گوید
ز بسکه آتش فتنه بدل برافروزی شیار و غلطی چو فکن آتشدان فو ابنز نام مردی از زراد خان داراب
که او را بجنگ اسکندر رخصت نداد فوریف بوزن بردیف همان فراوینزه گذشت فوان همان فرداز که گذشت
اما در سامی چوب کوچکی باشد که در پوشش سقف کوچه با دیگر بزرگ نصب کنند و این اصح است فنادون نام
محلی است در سمرقند که شراب او بغایت نیکو باشد فقوز همان فرغوز مرقوم که تیهو باشد فنک بکسر فا و سکون
راء مهمله باشد فرزین نام یکی از مهرهای شطرنج نیز هست فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز آمده بر باد تا

مثالش طیان گوید میکند چون زبیده ای فاژ وردهانش نهاده باید که تا ز فق بضم فا یال اب باشد که بجز
عرف گویند بضم عین مهمله وسکون رای مهمله واخرش فا فق ق بضم فا درزبان فارسی گیاهی باشد تلخ که درد شکم را نافع
باشد شمس فخری گوید مخالفان شهنشه اگر خورند عسل شود زغصه غم در مزاجشان چو فرز وصاحب تحفه
گوید او را گیاه ترنگ و اگر نیز گویند و در ادات بفتح فا و سکون رای مهمله آمده فریق بوزن و معنی فریح که اگر
ترنگ باشد فرناس بفتح فا و سکون را غافل و نادان باشد و مردم خواب آلوده را بسبب غفلت
فرناس گویند شاه ناصر خسرو فرماید تو با بانس زنا با کی هیچ باک مدار دگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس
فرفوریوس و فرفریوس نام حکیمی که ابن اسکندر بود اقبال نامه فلاطون و والیس فرفوریوس
که روح القدس و سنتش داده بوس فیلقوس پادشاه روم باشد و بزبان رومی ایرانشکر را فیلقوس
گویند و در مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس بود که فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی ٥
فسوس بمعنی سخره و دریغ باشد مثال هر دو معنی ابوشکور گوید ابوبکر رفته مرترا بفسوس تو خوری بر زیان
مال فسوس و نام دار الملک دقیانوس نیز باشد مثالش حکیم سنائی فرماید حال اصحاب کهف و دقیانوس قصهٔ
نحلوس شهر فسوس فریدیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد عذرا عنصری گوید فلاطوس بر گشت
آمد براه بر حجره وامق نیکخواه فش بفتح مانند باشد شهنامه چنین گفت رستم که ای شیر فش
در ابر و را ینچ باید بکش دوش و دبش نیز یاری معنی است و در نسخه نیز بمعنی مانند و بورت و غیره باشد و بضم
یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازی ذنب خوانند حکیم خاقانی گوید هر موی رخشت رستمی مدهامتان فش اوهمی
طاس زرشی هر بر جمی از زلف حورا داشته فاش پراکنده باشد و آشکارا فرغلیش بفتح فا و سکون را
و کسر غین معجمه موربا باشد که از داخل پوستین نمایان و برزیان کشد از کهنگی فروفیش بوزن درویش کاهل
باشد و فرد گذاشت و عطلت در کارها امیر خسرو فرماید گر از لب شربتی ندهی بکشتن عزادارم چو ادرکا
مات آخر چنین فرد بیش مرآید فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد داورا آورد و نبرد و رزم گویند فریش
بفتح فا و کسر را پریش باشد تر و تره باشد فیلکوش نام کلات داود را یادگوش نیز گویند فرابوش بابا
فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوش باشد کذا فی المؤید فریودکیش بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی راستین ٥
فغ بضم فا دوست و معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را گویند و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری
فرماید بهر دو معنی جمع توان کرد گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ باد
سر در را گویند و بمعنی فراغت عربیست شمس فخری گوید یکدم فراغ نیست ظفر را ز در گهش از بیم آنکه از پس او منکند و فراغ
فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله جوی باشد فروغ معروف فترا ک دوال باشد که از زین آویزند

بلغ انا

خلاف المعانی گوید

بگیته آنکه چیزی را در بند بند مثال خلاق المعانی گوید فراک توات عروه وثقی به جبر بیب وردی زند زر وی شرف و رت اعتصام
فرشتوک بشین معجمه خطاف باشد و از ابرستوک بسین مهمله گویند فراک بفتح فا با زای معجمه پلید و بینت با
مثالش طیان گوید زو کلوخی بر هبات آن فراک شد هبات او بکردار مغاک معنی هبات در های مع الکاف بیاید
فغاک ابله و نادان و دیگر حرام زاده را گویند و قیقی گوید آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ربر القب کران بفغ
بر دل فغاک فیلک تیر بدخت نا که پیکان او دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری گوید ای شهی که بود زین
برو زکین مصاف بر آسمان مه و خورشید را بید فیلک فلدرونک بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم
سنگی که بر کنگره حصار نهند مدافعه را و کیفیر نیز گویند فوخاک و فوخال موی فروهشته یعنی هیچ شکنی نداشته
باشد و در سامی فرخال بلام آمده و بس فوخواک براء مهمله و خاء معجمه و واو بوزن افلاک گوشتابه را گویند
مثالش شفقی بخاری گوید خاک مالیده بلب میکند ز دست پلنگ خورده تیر داده جعفر زده فرخاک جهان فوغوک
بفتح فا و سکون را و ضم غین تاخیر در کار و سستی زدن فرموک بفتح فا و ضم میم چوبی که اطفال ریسمان بران پیچند و گردانند
و گردنا نیز گویند اما در حواشی دیگری را فرموک گویند فورک نام دختر پادشاه هند که بهرام گور در حباله خویش در آورده
بود هفت پیکر دختر راز هند فورک نام پیکری خوبتر ز ماه تمام فوبخک فدنخک هر دو کابوس را گویند خاقانی
گوید فرنکک وارستان بگرفته آن دیو که سیه با نیست مانش لوز جیحون و فرزنکک نیز آمده فوشک بفتح شین
معجمه و ضم را بلغور باشد فلدرنک بفتح فا و را و سکون دال و نون چوبی باشد که در پس در افکنند و در
تکفه یعنی چوبی که گازران رخت بان تاب دهند تا آب از آن بچکد نیز آمده مثالش معنی اول را شمس فخری گوید نه گیته را بود
آب احتیاق دوال نه تیر در را ریخ از شکنجه فلدنک فرهنک ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم صنایع مهارت باشد
گویند فرهنگیست ظهیر گوید منم ز خجالت حیرت بمانده در کنجی که کس نشان نه بهم دانش فرهنگ فلرزنک
بفتح فا و لام و زاء هوز و سکون را و نون همان فلرز که گذشت فرشک بکسر فا و ضم را مهمله و سکون شین معجمه کدانه
انگور را گویند فتال بتای قرشت بوزن کتاب بمعنی از هم گسستن باشد شمس فخری گوید زر ناکسی بود اندر نهانه لیک
نذید کس چو نیروی او در جهان حسود فتال و در شرفنامه بکسر فا بریدن و بار شکستن و بفتح فا درخت نونت اندی باشد که
فرغول همان فرغوت که گذشت مثالش شمس فخری گوید اگر به دولت ابد یابد ملکی اندر دعای شه فرغول و حکیم اسدی
نیز گوید بهر کار بیدار و سکول باش بدل دشمن خواب فرغول باش فیال بفتح فا و یا خطی زمینی باشد که اول
بکارند فال بضم نیلوفر باشد و در نسخه میرزا و ادات الفضلا یعنی نیلوفر و چوب درخت آب فوخال همان فرخاک
مرقوم و در سامی مسطور است که فرغال الشعر الذی لا جعدة فیه یعنی فرغال موییست که پیچیدگی در وی نباشد
فام گونه و رنگ باشد و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم آمده گویند مثال هر دو معنی سوزنی گوید شعر خود را چو کوکب شعری

جای برجوخ بنی فام کنم سخن از کس بعاریت نبرم که هم از طبع خویش فام کنم فخمن بفتح فا و کسر فا همان بفتحم مرقوم یعنی چادری
که نثار چنمان بر سر چوب کنند تا نثار از هوا بگیرند فرزام سزاوار باشد دقیقی گوید مکن ای روی نکو زشتی با
عاشق خویش که نکو روی زشتی نبود فرزام فرخم بوزن درم دلتنگ و فرومانده باشد از غم مثالش خسروانی گوید
رفت بیرون مرد رسیده فرخم پنج شنا کوش دریا علم فلجم بفتح فا و جیم قفل و غلق در باشد و در تحفه فلجم و
و فلخمه هر دو بفتح فا و خا افزار حلاجان باشد که بر زه کمان کنند حکاک گوید گر تو خواهی که بفلخند ترا پنبه همی
فم بیابم که فلخم بکار دارم و در تحفه همین فلخم آمده با ها و بمعنی دخمه و گورخانه گبران نیز آمده فرجام یعنی آخر کار
و انجام نیز گویند فرارون برابر و مهتیمن [?] بوزن فلاطون از نسخه وفائی که باز پس رود فرزان حکمت
بود و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی گوید مخالفان تو با فرمند و با فرهنگ موافقان تو با فرهمند با فرزان
فاشیدن بوزن باریدن بکسر زای فارسی خمیازه کشیدن باشد فرویدن بفتح فا و واو و دال و کسر
رای مهمله راست شدن در دین و در جاده حق مستقیم بودن فرفهن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله همان پرپهن
که بهندی گذشت یعنی خرفه که بو با فرفخ و رجله و بقلة الحمقا نیز گویند فرسطون بفتح فا و را و سکون سین
قپان باشد که بار بان سنجند مثالش فرخی گوید گر تو بخواهی برخم تیر لب بند چون قلم آهنین عمود فرسطون فرکی
بفتح فا و کاف و سکون رای مهمله جوی نو باشد که بکنند و آب در آن روان کنند شمس فخری گوید گیتی روشنی
چشم او نه از رخ تو است همیشه باد دو چشمش لبالب دو فرکی و در نسخه وفائی فرغن موغینی نیز بمعنی است و در مؤید
فراکی بوزن فلاخن آمده فرییون همان فرارون که گذشت فغستان بتخانه را گویند و نیز بمعنی حرم سلاطین
که انرا شکوی گویند آمده فردوسی گوید فرستش بسوی شبستان خویش بر خواهران فغستان خویش فسون
مکر و حیله و سحر باشد مثالش شیخ نظامی گوید فسونها چند با خواهش برآمود فسون کردن بیابی کی کند سود فوکان
بضم فا و سکون واو با کاف فارسی فقاع باشد مثالش شمس فخری گوید چو نام تو شنود جان چنان جهد ز تنش حسود را
که کسی برکشد سر از فوکان فخیدن برای مهمله و فای معجمه بوزن نهمیدن بر آستین تا ب پاره است عنصری گوید ز فرخیدن [?]
چون بپرداختی چو کار جای خواب از چمن ساختی فاتوسین بضم فا و کسر سین سپند سوختنی باشد و در نسخه میرزا
و در مؤید الفضلا فاترسین بنظر رسیده برای مهمله و در ادات الفضلا فاترسین آمده که بکار تمام قرنت شینی معجمه باشد
فاتولیدن بضم تا و کسر لام و فتح لام دال مهمله بمعنی دور شدن و رات کردن باشد فتالیدن بفتح فا و کسر لام
و ریکی و از هم جدا کردن فتدن بفتح فا و تا دریدن باشد فغاریدن چیز را خوب تر کردن و غیره سرشتن باشد
فسایندن مالیدن و رام کردن و رات کردن و افسوس کردن باشد فوردیان پنج روز آخر ماه که
آفتاب در عقرب بود و آن روز نوروز مغانست و بعربی فورد جان گویندش فیریدن بوزن ریزیدن بر نعمت شدن

باشد و کم

باشد و افسوس و استهزا کردن باشد کذا فی المؤید الفضلا فرمکن بفتح فا و را و سکون میم و کاف فارسی لشک
و فره‌ها فسان همان فرس که گذشت بعضی گویند سنگی است که از آن چرخ سازند بواسطهٔ تیز کردن کارد و
بعضی گویند سنگی است که بآن کارد تیز کنند و آنرا افسان نیز گویند و در نسخهٔ مؤید بمعنی حکایه نیز آمده که
وافسانه نیز گویند و این بیت انوری مؤید معنی دویم است ؛ با دام دد مغز نهست که از خنجر الماس ؛ تا داده لبش
بوسه را ابر فسان را فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی بر تن برخاستن و دیگر از
جدا شدن باشد کذا فی المؤید فروشاندن بمعنی دور کردن باشد انضاضه فسارون بکسر فا و سکون
رای مهمله و فتح دال بمعنی افسردن باشد و فلالیدن را نیز گویند فلخمیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن برکشیدن
بمعنی پنبه زدن باشد فرهختن بخای معجمه بوزن برجستن یعنی آب کردن مثالش معروف گوید ؛ با فرهختن
این تند توسن ؛ برابروی غضب چینی در افکن ؛ فرهنجیدن نیز باین معنی است ؛ مرد راه رهبر نفرهنجید
دلیسی از بتی بیابد فسن همان فسان که گذشت فراشیون برای مهمله و شین معجمه بوزن خرانیدن
گیاهیست که عربان اثر اصف الارض خوانند و در مؤید گویند گندنای کوهیست فلخودن و فلخیدن
پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فنودن بوزن غنودن فریفته شدن باشد فودان بضم
فا و را فنج و فوریان فنجیان فوزان بضم فا و رای فارسی بانگ عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید ؛ زسهم
زهرهٔ برج آب گرد داکر ؛ بر آسمانی زند از قهر ولی تو فوزان فروردین ماه اول فارسیانست که ماندن
افتاب در برج حمل و آنرا فروردجان نیز گویند و روز نوزدهم ماه را فروردینی نیز گویند فردین بفتح
فا و سکون را همان فروردین باشد استاد منوچهری فرماید ؛ همیشه تا که جهان را سپهر کهن جوان ؛ تازه بهنگام فروردینی
دارد ؛ و بادی که در این هنگام همی وزد باد فروردینی نیز گویند و فراکین و فراکن هر دو برای فارسی بمعنی
پلید و زشت باشد اما شمس فخری همین فراکن را باین معنی آورده ؛ همیشه تا که مرد صالح پاک گند
دوری ز تنویت فراکن ؛ فلاخن و فلماخن آنچه از آن سنگ اندازند و آنرا فلاسنگ و قلباسنگ
نیز گویند مثال هر دو معنی را اول جامی گوید ؛ نخستین خواند استادان برفن ؛ که بشد از براتیس یک فلاخن
فلاخان نیز باین معنی است مثالش هم او گوید ؛ نه از سنگی که دارد کوهش از خونابه سود اورا ؛ که خواهد
دست برگ آخر نهادن در فلاخانش فخن بفتح فا و خا میان باغ را گویند فیمون نام رستگه بدروغ
بر عذرا مانع بود فرو هلیدن گذاشتن و افکندن باشد فرخو بفتح فا و خا و سکون
را پیراستن تاک باشد و در تحفه بمعنی پاک گشت و باغ نیز آمده مثال معنی اول را شمس فخری گوید ؛ شاخ رز
لعل گوهر آرد بار ؛ گر بنام کفت بود فرخو فرشتوه همان فرشتوک است فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را

گوینده شمس فخری گوید مملکت را تیغ گردون پاک از وجود مخالفان فتو فانه بفتح نون چوبی که در درود
گران در میان چوب دیگر نهند در جنی شکافتن شمس فخری گوید در هجو خصم ممدوح سر او را نهند نجاران در میان لک
چوب چون فانه و بمعنی چوب پسی در بیز آمده ناصر خسرو گوید ترا فانه دنیست دانش در دنیز و در این خانه
سخت کن در نیا و بمعنی چوب پاره کفش گران در پس قالب گذارند بواسطه اتمام کفش نیز آمده فخمیده
بفتح فا و سکون خا معجمه پنبه باشد که از آن پنبه دانه برون کرده باشند نجیبه گوید جوان بودم پنبه فخمیده حالی
چو فخمیده شد دانه بر چیدی و در نسخه وفا فخمیده بوزن حبیده بمعنی آمده فره بکسر فا و را زیادت باشد
شاعر گوید گر زانکه خدا بخشی ده مال فره بخت هم ازین کار فرو بسته گره ترا بجرم نه هر که ببیند گوید
ای خاک تو از خان خریدار تو به و در تحفه معیار رجا با بمعنی یاد ندید دفرون باشد و در نرد و شطرنج و امثال آن
فرخسته بفتح فا و خا و سکون را و سین مهملتین بر زمین کشیدها باشد و در تحفه بشین معجمه نیز آمده
فرخشه بفتح فا و خا و شین قطایف باشد رودکی گوید پ ک که بره است فرخشه بر خوانش پ ک
که جوین نان همی نیابد سیر و در شرفنامه گوید نانی است که از نشاسته و لوزینه بپزند و بعربی قطیفه خوانند و
قطایف جمع او است فاغیه بکسر غین و فتح یا گل حنا و خار گل که باشد فاغره بفتح غین و را
مهمله نوعی از عطریات آن دانه ایست مقدار نخودی شکافته و نکهت فرجسته مبارک و میمون مثالش
شاعر گوید ای فرخجسته قلعه دار آسته سرای باغ است دل افروز بهشتی است جان افزای فدره بوزن بدره
چیزی مانند بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند و گل بر اندایند کذا فی المؤید فسرده بضم فا و سین
مهمله یعنی افسرده و نیز بمعنی شکار آمده فسرده بکسر فا و فتح سین و را مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤ
فرسته و فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی گوید بدل برز کین شد برخ برز چین
فرسته فرستاد نزد شاه چین فرسوده کهنه و بپا کوفته فرغنده بوزن شرمنده گنده و ناخوش
فرهخته بفتح فا و ها و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد شمس فخری گوید طالما نرا از جان کم که دشمنان را در بلا فرهخته
فرهنجیده نیز بهمین معنی است فروخته و فروغنده هر دو بمعنی فروزان و رخسان که شعله باشد
و ادلیج که نیز باشد فرهیده مرد خردمند و دانا و عاقل باشد شمس فخری گوید بخت اقبال معتکف
باشند بر در خسرو فرهیده فرهیر بفتح فا و یای حطی لغت باشد امیر معزی گوید بهره تو آفرین باشد
ز سعد مشتری و خصم از نحس کیوان فرهیر بود فرایستم بفتح فا و تا و کسر یا و سکون سین زیادت باشد
فرده بوزن غرغره همان فرده که گذشت یعنی چوب پس در فرغینه بفتح فا اول و کسره دویم و سکون
رای مهمله و یای حطی و فتح نون خوفه باشد که بتازی بقلة الحمقا گویند فرخ فرخ بفتحتین مثله فسنایند بفتح فا و یای حطی

ودال افسون خواندن باشد شیخ نظامی فرماید بیچاره کردی ز روی هوشمند فسانها که کردند فرته بکسر فا
و زای فارسی بلید دبنت باشد شمس فخری گوید بود از این در مملکت انصاف شاه ظلم را یکموی نگذارد فرزه بازدارد
با اخلاق او ابهی بدعت را ز احوال فرزه فسیله بکسر سین مهمله کله اسب گویند و مولانا محمد کشمیری گوید که
گه شاخ درخت را هم فسیله گویند مثال معنی اول را شمس فخری گوید برده ز الغاش شیخ ابو اسحاق هم فسیله هزار
سیله فغواره بضم کسر را گویند که از خجالت باول تنگ واهنده حرف نکرده بجز فغ بت است دواره مانند یعنی
مانند بت خاموش است شاعر گوید ای نکرده جهان بجفا غمخواره تا ردی تو دیدم گشته ام فغواره فکانه بچه باشد
که در شکم بمیرد بیش از زادن شمس فخری گوید عجب کرد شمس ملکت را ز ارحام نگردد نیست مانند فکانه فلمه بضم فا
و فتح لام شیر خشتین که در وقت جماع از جوان دوشند و انرا آغوز نیز گویند و در تحفه بهر تازه وشک نیز آمده ه
منوچهری گوید تو ابن مطران داریم بر بطهای گوینده ما عدس اقبان داریم ساعدهای چون فلمه فلاده بلام
بوزن فتاده یعنی بهصه باشد ابوشکور گوید یک فلاده همی نخواهم گفت خود سخن ها فلاده نیست مرا فلخوده بفتح
فخمیده که لذت و بکثرت استعمال بر غیر منه نیز اطلاق کنند مو ز زیر بغل کشت دراز و زنقفا موی یک فلخوده
کنانه التحفه اما از این بیت معنی بر کنده مستنبط می شود فله بکسر در نسخه بر زاجو باشد که کشتی را بان رانند اما در سالی
فه آن آهنی باشد که در میان آن چوب پهچه دسته فرو برند و در دو طرف لنگ آهنی ریسمانی بندند و دو کس هر یک سر ریسمان را
بدست گیرند و بر زمین کشند تا زمین هموار شود و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم فیلسته همان سلسته که
لذت فوفه جو بمی مدور بریده که بگمان در رشته کشند و با درونه را نیز گویند مثال معنی اول را خاقانی گوید
بفر فره همسایق بلعب سرهانک بگرد جابک و چوگان کری در طبطاب فرنجه بکسر و لایتیست در سر حدی دریا که انرا فرنجه
نیز گویند فلاته در نسخه فانه بضم و فتح نام حلوای شیر باشد و گوینده که انرا در فارس میلاج گویند فیدلاقه بفتح
نام زینی ابره ولایت بروع دانرا قبلاوی نوشابه نیز گویند فاته بفتح زای فارسی همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد
مثالش شمس فخری گوید چنان بیخ تعدی کنده کاتی مودی بر سر ایت نیست فاته و در مؤید بمعنی سابهان نیز آمده فود بینه
آنچه بدان آتش افروزند از روغنه و غیره مثالش ملاجامی گوید هر شراری که جست ز آهن سنگ با فرد زینه منقلی است
در سنگ فلخمه و فغله هر دو بمعنی محلوج نداف باشد فووشه گندم هم گوفته که انرا بر عول نیز گویند فوغانه
نیز ولایتیست در میان سمرقند و چین فویده بفتح فا و دال و که را خودرای باشد و بخود مغرور فوکنده
بوزن بر کنده فرسوده باشد فوواره بدرای مهمله بوزن همواره در نسخه بیرزا با دکر باشد و در مؤید الفضلا
بمعنی گنجینه و خانه تابستانه که بر بالای بام باشد آمده فوزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد فوزه بوزن هرزه سبزه
باشد شیخ نظامی فرماید از خانه چو رفت باسه کوی چون فرزه نشست بر لب جوی فوی بمعنی آفرین

باشد و در نسخهٔ وفائی بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال معنی دویم منوچهری گوید فریزان بمعنی دی بمقام مهی جان و بهار برقلمون

متون مثال معنی دویم خاقانی گوید خال زغالیه بنهد هر کس در روی ما بهرا خال زخون نهاده اینست شطه فری

فربی فربه باشد انوری گوید رواج کرمت با ستیزه روی طمع زبون کاوه کوه های فربه را فرسای محو کنندن

و کهنه بیابا مثالش انوری گوید دست فرسود جود تو شد اگر تر و خشک جهان جان فرسای و نیز امر بمعنی فرسودن

نیز آید فریودی بفتح فا و واو و کسر رای مهمله راستی و درستی و درات اعتقاد فرهی بفتح فا و کسر را باشد و فرزندی

دشکوه باشد مثالش شهنامه چیست آن ده اندر خت سهی که تازه است و شاداب با فرهی فرنجی بفتح فا

و را مهمله و سکون خا و کسر جیم بمعنی زشتی مثالش سوزنی گوید بنز رو دادار دار فرنجی این شعر گر بچین شو مرا و ارنستان نام

فرغوی در تحفه همان قرغو بقاف باشد مانند باز کوچک که بان صید کنند قسطا با قاف سیر

لغات واث ن ده حکیمند در دیوان ناصر خسرو فرماید هر کس چیزی همیگوید بتیره رای خویش تا گمان آید که او قسطا ابن

لوقاست قرابه بر منجنیق باشد قلما بفتح قاف دامن باشد قبا نام شهریست قندیل ترسا بمعنی قندیلی

که دایم در کلیسا آویخته مثالش خاقانی فرماید بیان رد عیسم زانش اه لهوز و چون قندیل ترسا

قنج بفتح فراهم

قنزدن باشد و در تحفه قنج بضم با هم بود و مردم بریده را نیز گویند انصافنه قلج بضم چارپایی بود و در شرفنامه که هر

پایش از هم جدا بود و هر سر زانوها بسینه او پیوسته باشد کذا فی المؤید الفضلا

قچ گوسفند جنگی که قوچ

دراک نیز گویند قزاکند جامه باشد بغز و پنبه آکنده که در روز حرب پوشند و خفتان نیز گویند

مثالش شیخ سعدی گوید در قزاکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود اما صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست

که در او ابریشم خام می آکنند و انرا کژاغند و کژاکند و کژاغند و کژاکند نیز گویند قنود کر که در کارها کفار عرح

شود قادرد حلوائیست متعارف مثالش بسحاق اطعمه گوید در ره قادرد کشتم خورد و مرد دل بجان آمد ازین

آورد و برد قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون زای معجمه و نون بار درخت بسته باشد و مغز نداشته باشد

و بار پوست و باغت کنند و صحیح انست که درخت پسته یک سال پسته آرد و یکسال قرغند وانرا بزغند نیز گویند

قیاوار همان قیادار که گذشت قزدار بفتح قاف و سکون زای معجمه نام شهریست در سرحد

هند نوشته اند عرگوید شهر زد بیای روم نغز تر از بوستان راه زنجان شهر خوبتر از قندهار قار دو معنی

مختلف دارد بتازی برف گویند و نسبت آن بکبرهای سفید کنند انوری گوید چشم این دایم سفید از اشک حسرت

همچه قار روی او دایم سیاه از خاک محنت همچه قیر و بعو با قیر گویند و نسبت آن بکبرهای سیاه کنند اینرا صنعت کی چون

خرقه کتف بر کتف پشت ردا فارشد عرق در غلاله زر فرق کو بهار قوقار بفتح در نسخه میرزا ابکوتر بعداد

باشد کذا فی المؤید الفضلا قمار نام شهریست در هند و انرا قمیر نیز گویند متاع ادعود وطاوس و غیره باشد کذا فی

العجایب البلدان خوشتر ز دماغ عالم از باد بهار همواره ساخته عود قماری قنصور شهریست نزد قریب بحر محیط
قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز پوستینی باشد که سلاطین پوشند کذا فی الادات مثالش
خاقانی گوید انجم زره‌پشته را فلک قلاوز ابروی تو بر کلاه خوبان قندز قلاوز بزای معجمه و مهمله ترکیست
یعنی سوارانی باشند که بیرون لشکر باشند جهة محافظت لشکر قایم اذان یعنی نظر بحق قایم بازی عدیل رفعت سکندر
ملک قایم الهی تو قایم اندازه پادشاهی تو قالوس نام نوائی و لحنی مثالش منوچهری گوید برند بار بر سرو سهی
سه دهی بر منبر بلبلی بر تارک گل قالوس قاس ابرو باشد کذا فی الادات الفضلا قیاس بضم قاف و بعد از
قاف یای تازی آفتاب باشد کذا فی المؤید الفضلا قلغ قوچی باشد از شاخ گاو که بدو سیکی خورند
قوف بفتح قاف و بضم نیز آمده کتاب ترسایی و آن سه کتاب باشد مثالش خاقانی گوید سه اقنوم
سه قرقف را بهم بر آن بگویم مختصر شرحی موفا فتق بفتح اول و کسر دویم ترشی باشد که بر آشها زنند مثالش
بسحاق اطعمه گوید شاطعکان قلیه ز روغن نهاده اند بر روی نوعروس فتق زلف خالها قوخوال
همان قوخوان مرحوم که گوشت ربا باشد قلاسنک بوزن شالنک فلاخن باشد قن اکنک بزای معجمه
قابول بضم بای فارسی مجازیه عمارت باشد در نسخه
وکاف اول نیز فارسی زره باشد در شرفنامه و ادات
پیرزا و در شرح سامی بیای تازی آورده بمعنی آنچه بر کناره‌های بام وضع کنند تا باران برای سیلان کنند قاویل مردم که
در طرف شمال باشند شرفنامه گروهی شمالات اقلیمشان که قاوبی خوانند ز تعظیمشان قبیل بکسر قاف و سکون
نام بیابانیست قدم بوزن و معنی قلزم قدام بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عافیت کارها باشد
قیروان اطرافه معموره مثالش رشیدی وطواط گوید نعوذ بالله اگر رحمت تو شعله زند ز قیروان برسد
تا بقیروان آتش قلتبان در نسخه وفانه بدو معنی آمده اول سنگی که از ابطریق ستون تراشند و بر بالها
غلط شد تا آب بکذا و دویم دیوث باشد قاون پادشاه چینی هرکه باشد قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام
نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده بود جمعی بت‌پرستان در آن بودند عاقبت سلیمان علیه السلام دیوی را که نام او قفطن
بود فرستاد تا آن قلعه را برکند و نزد سلیمان آورد و بمعنی دارویی که بر شتر گرگین مالند عربیست قوکن
همان قونکی که در باب فا گذشت قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست
که ابوالقاسم حکیم دین آذر پرستی تصنیف کرده قلاوون در شرفنامه نقیبان لشکر باشند قون
هشتاد سال و سی سال را نیز گویند قراسو نام رودخانه که در حوالی غازرم بود قوقو
بضم قافین تکمه کلاه باشد سوزنی گوید از حشمت سلطانی او تاج فریدون جادوش و راتبه قوقوی کلاهست
جز زرین جوح یعنی مهر افسر و قوقه کلاه تو باد قهقها قاه قاه باواز بلند خندیدن باشد

خلاق المعانی گوید زند خنده بر روی خواهندگان جهان زر از جود تو قاه قاه قوقه بضم قاف اول وفتح دویم همان
قوری قوری بر قوم که تمه کلاه باشد شاعر گوید چتر زرین چرخ یعنی مهر افسر قوقه کلاه تو باد قنداقه نام زنی بود
حاکم بردع بود دلوت به نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی گوید قیداقه را اگر آینه بود ضمیر تو کی آمدی بتا رنبش سکندری
قو یکه قاف فدوی فارسی چیزی سپید دراز باشد کذا فی التحفه قلمرفی بفتح قاف وراء مهمله وکسر فاء زیرک
در قدر رفت بند واین قدر رفت چیزیست که بتازی نظر بفخ خوانند قطابی مثل سنبوچه چیزیست که در میان روغن
بزند قلیه سغل قلیه است که از گوشت وتخم مرغ پخته باشند قفل رومی نام نوای ولحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی گوید چو قفل رومی آوردی باهنگ گشادی قفل گنج از روم از زنگ قوتوبی بفتح قاف اول وضم
دویم رای مهمله جامه ایست که در عراق عرب باشد کذا فی المؤید قای نام مقامیست منسوب بکنان ایضا منه قباجای
بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند ایضا منه کانا ابله ونادان باشد مثالش استاد رودکی گوید
فرسنجم گویم تو کانا نکنی هر زمان دست بر سستی زنانی ودر نسخه میرزا چوب بن خوشه انگور نیز آمده کبیتا بضم
کاف وفتح بای تازی حلوای قبیطه باشد در تحفه ناطف باشد که جو یکی نیز گویند وقبیط معرب آنست ودر نسخه میرزا نان باشد
که از گندم وشکر پزند مثالش شمس فخری گوید دوست با چشم دشمن بالوده ساخت تینت کر خورد کینه غم سازد
ور انگبیتا کوبنا بضم کاف وکسر رای مهمله وسکون نون بهای موحده نوعی از درود گران کذا فی الادات ودر
مؤید بجای بای موحده بای حطی آمده کدو بالغین آش کدو مثالش بسحاق اطعمه گوید مستم زجام قلیه مخمورم
از بهار تا بر کنار بزم کدو باشسته ام کار کیا یعنی کاردار وکار فرما کوشا یعنی کوشنده مثالش
شهنامه بهر کار کوشا بباید شدن بدانش نیوشا بباید شدن کوروا بفتح کاف وواو وسکون رای
مهمله طعامیست که در گور کنند وبعربی کریه گویند کفا بفتح سختی ورنج ومحنت باشد شمس فخری گوید جهان
بعدل تو گشت ایمن بجانی که ممکن نیست که بر دلی بود از رنج روزگار کفا کمرا بفتح کاف وسکون میم جای حمام
باشد ودیگر طاق خانه را گویند مثالش شمس فخری گوید تو بادشاه جهانی ودین ودنیی را ز جاه پایه تو بر سر فلک
کمرا کنندا بفتح کاف وسکون نون فیلسوف ودانا باشد وبضم کاف نیز بنظر رسیده مثالش عنصری گوید
بیلان تو را رفته اند بدست تن کوه دندان نهنگ دل اندیشه کند ودر تحفه اسم نقاش نیز باشد کیارا
بفتح کاف بای حطی ورای مهمله تاره باشد که در باب گذشت کیانا طبایع باشد وعناصر را نیز گویند مثالش
خسروانی گوید همه از ادگی هست تو قهر گفته است مر کیانا را کیمیا مر ودیگر مکر وحیله باشد آمیخته مثالش شمس فخری
گوید با خصم اگر بازی بر کنز نیرنگ آن نیز هم زبر دلی کیما بود فردوسی نیز فرماید بگشتم بر تخم براه نیا کنون ساخت
برم چنین کیمیا کن با بفتح کاف وسکون رای تازی بیای موحده نوعی از زر یا پس باشد مثالش شمس فخری گوید

اگر ازابر لغت رشحه بدی درابر شدی زبرجد فیروزه پیکر لزها **کیدا** بفتح کاف و سکون الیم باشد یعنی آنکه
سینه وغیره را بر چسبانند مثالش دقیقی گوید آنکه مدح تو گویم درت کی بیم درات مرا بکار نیاید سر نشیم کیدا
کجا کدام و گاه و بمعنی که و چه نیز آمده مثال کدام جا فردوسی فرماید برادرت چندان برادر بود کجا مر ترا بر سر افسر بود
و بمعنی چه هم او گوید به نزد سیاوش خرامید زود همه بر سپهر دانکی رفته بود و بمعنی که شاعر گوید کجا شاهین نشیند
با کدام **کی یا** بفتح کاف و سکون رای مهمله در نسخه میرزا گیاهی باشد که آنرا هندو زیر نیز گویند رودکی گوید هشتی
تیغ تو روز صف دشمن هست بیخی چون هشتی داس تو کر با دبکا بت با خط نیز آمده **کیسیدا** بفتح کاف و کسر سین
و سکون با دارو بیرست که بهندش کسیلا گویند و کسیلا ملام نیز آمده **کلاغوک** باشد و آنرا جغز نیز گویند
کیا بفتح کاف مرزبان باشد و دیگر طباع اربع را گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شکوه تخت دارت مالک
جم که تاج و تخت کیا را شمسه ات کیا جهان پناها شاها که شد تواند در اقران نجوم در امتزاج کیا و در نه فانی کیا
کونب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله دارد
نوعی از علف دومی نیز باشد و در مؤید بمعنی ... آمده
پیسته که کننده سگ باشم لهذا او را بعربی فاتک الکلب گویند **کارچوب** بسکون را و ضم جیم فارسی آن چوبها
والنها بود که جولاهان جامهای بافته را فراز کرده باشند و بعربی منسج گویند بجیم و نون و سین مهمله
و جیم بوزن منبر **کب** بفتح کاف اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان امد مثالش شمس فخری گوید
کنند دعا که کامران ابواسحق دل خلایق در سینه ها ز بان در کب **کنب** بفتح کاف و نون گیاهی باشد که
ریسمان و کاغذ از آن سازند حکیم انوری گوید دختر رز که تو بر کام تا کنی دیدی مدتی شد که برادر
سرش در کنب ... باشد اینرا نیز گویند کال خجند گوید پیرهنها بسته حرف می شد خاف غافل از لرزش باده عنب
رزحه الشیخ کانشی گویند کانشی نیست شیخ ما کنب ... و بعربی چوب دست را گویند که از کار کردن یا علت دیگر
بهم رسیده باشد **کوداب** و **کوشاب** بشین معجمه دوشاب را گویند مثالش شمس فخری گوید نکرد که چون
بود احوال عیش آن بدبخت که شهد فایق او شد زراد تی کوشاب **کوشاسب** بضم کاف و سکون سین
مهمله خواب باشد مثالش شاعر گوید شنیدم که خسرو بکوشاسب دید چنان کاتشی شد ز دورش بدید و بمعنی
جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده اما در رسالی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقول دیگر نیز آمده اما
در ادات بکاف و با هر دو فارسی بمعنی احتلام و آنکه هنوز خطش ندمیده باشد و در رسالی الشرانه کشتاسب نیز بمعنی
تا احتلام باشد **کلب** بفتحتین در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد دهان باشد **کوهه**
آب یعنی موج آب که آنرا اخیز و شره آب نیز گویند **کتیب** بفتح کاف و کسر تا بند دعل باشد **کوب** بضم
کاف در تحفه آلتی باشد که بیع با نان دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد مثالش خلاق المعانی گوید کوب خورده

زبهوئیش مباد سوخته بر بیزار دل داغ کرسب بفتح کاف و را و سکون سین مهمله کرفس را گویند و کرسف نیز آمده
کات شهریست در ماوراء النهر مثالش حکیم انوری گوید آخر خاک خراسان را دیر دانست کات از
بلای غربت خاک ره کرگنج و کات کورشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان دو دله که مرقوم شده
کوت بفتح کاف و سکون واو سرین مردم و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی
برگردانیدن نیز آمده مثال این معنی فردوسی گوید عنان را به پیچید و برکاشت اسب بیامد بکردار آذرگشسب
کورت بوزن بورت کوزه کردن هار بمارا گویند کبت بفتح کاف و سکون با منک عسل باشد مثالش رودکی
گوید همچنان کبتی که دارد انگبین چون نماید داستان من بدین کیست بفتح کاف و سکون سین حنظل
باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر نیز گفته اند مثالش حکیم خاقانی گوید خوابنده دهان جهانم چون نی
شکر ایکاش بهر شکر بهیمی گیستی کشفت بفتح کاف و شین و سکون فا یعنی پریشان کرد مثالش همی
فخری گوید عدل او را غایتی باشد که باد طره شمشاد نتواند کشفت کفن بفتح کاف و سکون فا یعنی از هم باز
شکافت و ترکانیدن مثالش سوزنی گوید سوزنی از ابلهی در پیش مرز گفت لیس منز کون بجزره چون کرز
ای ملک اوراچو وحشی آید از این دهر با این مشتی دریده مرز بها مرز و بمعنی ترکیدن نیز آمده مثالش دقیقی
گوید چو زد تیغ بر فرق آن نامدار سرش کفت از آن زخم چون انار کت بفتح کاف کاه ریزها باشد کفت
بکسر کاف سر دوش و سفت نیز خوانند و برکتف خوانند عنصری گوید فکندش بپیچ و خم گردن ز کتف
پراکنده شد دست عذرا گرفت کلات دهی و قلعه را گویند که بر بلندی ساخته باشند تیر تو از
کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات برارد نهنگ را و در شرفنامه نام شهری باشد در ترکستان که فرودین
سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود کلغت بفتح کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد
کمست بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه کوست دو معنی دارد اول آنکه از پهلو به پهلو
زدن شخصی رسد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند ابوشعیب نیز گوید گر بخت بودم با حتی تا زمانه زد
مرا ناگاه کوس دوم دیگر طبلی باشد که در نوبت گاه چوب نوازند فردوسی گوید دلیران ترسند از آواز کوست
کرد بارد چوبت بکبار و بوت کوی یافت طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند کدست بضم
کاف و کسر دال در نسخه میرزا ابدست باشد که بعربی شبر و وجب گویند کرفت بکسر کاف و راء مهمله و سکون
فا آنکه خود را از نجاست پاک ندارد و ملاحظه نکند ایضا نه کوغست بفتح کاف و غین معجمه و سکون را و سین
مهملتین همان برغست که گذشت کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهودان باشد در تحفه کنشت مثله
کیج بکسر کاف و سکون یای حطی در نسخه میرزا بدو معنی آمده اول خودم بریده دوم چاره پای که زیر دهانش

آماس کرده باشد اما در شرفنامه و در نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون های موحده بانی دو معنی آمده کسناج وکسنیج
هر دو بفتح کاف گشنیز را گویند و او را بعربی کزبره خوانند کالج بکسر کاف و سکون لام سبدی که حمامیان بر آن
رخت کنندگان نهند شمس فخری گوید حمامیان قهر بدیدی حادثات از بهر رخت خصم تو در کلج کرده‌اند کرفج بفتح کاف و
سکون راء مهمله گیاهی است که آتش بدو افروزند و بعربی او را ابو سریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب او که آتش
در وی زود میگیرد و مشتعل می‌شود و او را غرفج یعنی معجمه نیز گویند کاج دو معنی دارد اول اعوال باشد و دیگر بمعنی کاشکی
باشد که بعربی لیت گویند شمس فخری مثال معنی اخیر گوید بادشاهی شک نیستی همچو او کاج بودی در همه آفاق کاج
کوهج بضم کاف و کسر ها ابو یحیث کوهی و از جمله نبات بلخ او را کوهی گویند و بعربی زعرور خوانند کوج بفتح کاف
و واو معنی باشد کونج بضم کاف و راء مهمله شونیز باشد شمس فخری گوید ملاحت طبعش بود از بکا چنین باشد غش بود از کرنج
اما در نسخهٔ میرزا از هر دو حرف بواو مجهول باشد و کوبج بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شونیز بنظر رسیده کوج بفتح کاف و سکون
راء مهمله کوی گریبان باشد و در نسخهٔ میرزا اما در رسالی آن باشد که از گریبان بیرون کنند و بعربی فواره گویند و برین
قول اعتماد بیشتر است لا رضی الدین نیشابوری بسکون آورده و گفته چو چوگان گر بود گر جستی ولیکن ز ننگ گوی لذت
بر باید کربج بفتح کاف و ضم او نیز آمده و کسره رای مهمله تالار که غوزی در آن نهند تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک
و نیز خانه باشد که در حفظ حرمت بجهت خود سازند و کرنجه نیز گویند کنج صندرات باشد و در شرفنامه بمعنی آن آهنی
سیخ که نقاعیان کج بدان کشند نیز آمده و بضم کاف آشق باشد که اشه نیز گویند کالوج بفتح کاف و ضم لام تانی باشد
که نانجه در تنور افتد و خورد شود کنج بضم کاف و سکون مطلق گونه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد و چیزی را
همچون کوهان بر پشتش بر آمده باشد و او را بتازی احدب گویند و در تحفه بمعنی نقبی باشد که در زیر زمین همچون خانه کنند
باشند آمده کنج بفتح کاف در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیدن باشد کولنج آتشدان و قولنج بعربی کین ایرج
نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید چو کردی رای کین ایرج را آغاز جهان را کین ایرج نو شدی باز
کاج دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید بهر دو
معنی ز انتقام شیخ ابو اسحق رفت از جان ظالم خورده کاج ز تف حشمت دل اعدای او شاخ شاخ آید بسان بار کاج
در شرفنامه بمعنی میان سر که از آن تارک و چکاد نیز گویند آمده کابلیج انگشت کهین باشد در نسخهٔ وفائی اما شمس فخری
بمعنی انگشت دست آورده و گفته چون با ستحقاق شاهی ممالک زان او است خاتم ملک سلیمان دارد اندر کابلیج
و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده کلخج بفتح کاف و سکون خا گیاهی باشد که زمین بان
روبند و از آن نیز بان روشن کنند کلنج بفتح کاف و لام و سکون خا چوب باشد که بر اندام نشینند مثال هر دو
لغت راطیان گوید دست باد خوب روبان بر کلنج رنیش پیران زرد از لبش دور کلنج کوج روان شدن از منزل

وجغد را نیز گویند شمس فخری گوید گر بها از نظر همت او افتد در شوم و ویرانه نشیمن کرده مانند کوچ وهمان
کلوچ که احوال آنها کوچ بلوچ موضعی است میان اصفهان وکرمان کیج کیچ هردو بکسر کاف وسکون یا
خرد وخورد واندک اندک باشد شاعر گوید بجمله خواهم یک ساله از تو بوسه تمام بهیچ کیچ نخواهم که وام من توزی اما در نسخه
وفائی بجای بای نون آورده که کیج کیج نیز بوده باشد کلیچ بفتح کاف وسکون لام پیچ وشکنج وچین زلف باشد شاعر گوید
بموی چندان زلف چو زنجیر افتاده صد هزار از آن کلیچ بر کلیچ کیچ بوزن هیچ هر الکنه باشد وجنسی از جامه منقش
اجزا از زیر فانکو باشد کوچ بکوچ رفتن نواتر ودر مؤید وشرفنامه مرکب ورزدان نیز باشد کالوچ
کبوتر باشد وهمان کالیچ مرقوم که گذشت کندنیچ بضم کاف وسکون نون آنچه حلاجان پنبه زده را بران
بپیچند از برای ریسیدن کاپیچ لفافه را گویند که زر ودر آن از قماش سازند کلیچ بفتح کاف وکسر لام
وسکون یا در نسخه میرزا ابراهیم اندام ودست ومعنی عجب نیز آمده وکلیچ بوزن شکنج نیز بنظر رسیده ودر مؤید کلیچ
بفتح کاف وسکون لام بمعنی آمده وبکسر کاف نان ریزه باشد کفج بفتح کاف وسکون فا کف دهان که از آن اجزو
نیز گویند شاعر گوید فرو هشته لفج برادرده کفج بکردار قیر سیه کفج کفج کالوچ یعنی بدل که باشد ایضا سه
کرخ بفتح کاف صورتهای زشت که بنگارند برای ترسانیدن ونیز نام شهریست مثال معنی اول را
شمس فخری گوید جمال دین ودنیا خسرو سکندر مهر بود بنسبت با ادب ان یوسف کرخ کاخ منظر باشد ودر نسخه
میرزا بمعنی کوشک وخانه پاروزن آمده اما بمعنی خانه پاروزن عربیست کدوخ بفتح کاف وضم دال جام را گویند
کبخ بکسر کاف وسکون با چوب باشد که بر بند دست پا نشیند کالوخ نوعی از دستینها را گویند مثالش
سوزنی گوید کند دماغ بنفشه بوی کالوخ کنند پای کرفش که گیرکر کنخ بفتحتین کاف وتا وفرسنگ
باشد مثالش شمس فخری گوید چو شیر روغنی آمیختست با احسان که سخت ودرشتی بود همچه ترف کنخ کیخ
بوزن کیر درحلیت که قران بران نهند کولخ بضم کاف ولام آتشدان باشد مثالش حکیم سوزنی گوید
چو گولخ قرائت قصیده چون گلشن مرا دست که گلشن برارم از گولخ کوخ بضم کاف وراء مهمله نام شهریست
مثالش استاد رودکی گوید بشی آمد امن با مدادان ان نگارینی از کروخ با دو رخ از باده لعل دو چشم از سرمه
نوخ کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت وگرمی باشد اما حرکتش معلوم نشد مثالش حکیم سنائی گوید کخ کخ اندر
فقر اندر حرکت جکجک اندر چراغ از زیت کورمیخ آن میخ چوبینی بزرگ است که طویله اسبان بکار برند
کوخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید کوخ بضم کاف در ادوات الفضلا خانه بی روزن باشد
کبد بفتح کاف وسکون با الجیم باشد که زرگران وصفاران از آن چیزها بهم پیوندند اما شمس فخری بمعنی سرشم آورده
وگفته ایا بادشاهی که بر نام تو توان برگرفت از سراب زبد چو طومار حیثیت تو ملصق کنند و بهار از

لران فر

لاق قبر چرخ کبد **کومند** بفتح کاف و میم و سکون را و نون نشتا بکار باشد مثالش خسروی گوید مکن
امید دور از دو راز گردش چرخ بنی چو گرمند است و در تحفه تجهیز و شتاب آمده اما بهت مرقوم مؤید منع او لست
کلند بضم کاف و فتح لام افزاریست که سنگ تراشان و مقنیان سنگ‌ها بی تراشند مثالش شاه ناصر خسرو گوید
از شاخ عمرت بیاد از بهر آنکه بر امید سوزنت کم شد کلند **کنند** بفتح کاف و نون بیلی باشد که سر او جفته و جیلا
باشد و برزگران دارند مثالش شمس فخری گوید باغ نجت اهل ثنه شاد است بعفان شیار و رنج کنند **کی** دبضم
کاف جماعت صحرانشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز زمینی زراعت کرده باشد از غله و تره و اما بمعنی اول
عربیست **کود** بفتح کاف شاخی که از درخت بریده باشند وقت پیراستن **کیان** نلدها یا حطب و زان بمجه
بوزنی بیارند در تحفه بمعنی پادشاه باشد **کند** بضم کاف بهی باشد چوبینی که بر پای محبوسان نهند و دیگر خرزه را
نیز گویند **کهند** یعنی از هم باز شکافته شد و ترکید مثالش استاد رودکی گوید کیندش دل
از غم جوان گفته یار کفیده شود سنگ تیمار خوار **کهبد** بفتح کاف و با و سکون ها دهقان باشد و دیگر بمعنی خزانه
دار باشد که زر و جواهر دو سپاه شمس فخری نیز بمعنی آورده و گفته توان پادشاهی که در ملک تو عطارد
دبیرات برجیس کهبد و در نسخه میرزا بمعنی کوه نشین از زاهد و قسیس و عباد آمده بضم کاف شیخ نظامی فرماید
لبی صد نمک چشمی صد ناز برسم کهبدان در داشی راز و در مؤید الفضلا بمعنی شخصی که زر را گزین کند
و بر بها خد گویند نیز آمده **کوذ** بفتح کاف و ضم رای مهمله چاهی که آب از و بدشوار بر آید **کبد** بفتح
کاف و باکوشت فربه باشد کذا فی المؤید والادات **کواذ** بفتح کاف و سکون را بنا و دیوار باشد
کاسه رود رود معروف باشد **کافذ** یعنی شکافته مثالش ت عرگوید هر انگو گز ضرب بیار لافد
سر خود را بتیغ طعنه کافد **کالید** بوزن نالید یعنی درهم شد مثالش شیخ عطار فرماید زمرغان
چون سلیمان قصه بشنید بنالید و بکالید و بجوشید **کزاذ** بفتح کاف با زای معجمه جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز
آمده **کبوذ** رنگ معروف و نیز نام کوهی است **کنابذ** نام آن مقام که آنجا کوهی است که در روز جنگ دوازده
دوازده رخ آنجا فرود آمده بود **کفند** بفتح کاف و فا یعنی از هم باز شود مثالش البوشکور گوید بر او در خشی
از دیدن بر زاو کفد مغزش از هیبت گرز او **کالبذ** بسکون لام و فتح با و زای و ضم با نیز بمعنی بعد رسید تن
و بدن بود مثالش شیخ سعدی گوید آدمی را عقل باید در بدن ورنه جانی در کالبد دارد حمار **کوه اسد**
کوهی است که آتش از آن پدید شد و هرگز فرو ننشیند **کزیوذ** بفتح کاف و سکون زای معجمه کدخدا باشد
کذا فی التحفه **کشف رود** نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن رود کشت حکیم فردوسی فرماید کشف رود
بر خون زرد آب گشت جهان جای آرامش خواب گشت **کفاند** بفتح کاف و توان و قوت و نون شق زند و

دختر کاند منوچهری گوید هست پس الماس گخت را بکفاند چون بکفاند چشم ما رزمرد کون بفتح کاف توان
وقوت و مراد باشد حکیم سوزنی گوید درا از دولت سلطان سلطانان زیادت شد شکوه حشمت دولت
نعیم ناز و کام دگر کادوکی در نسخهٔ وفائی بمعنی مراد و تولا و پشت و پناه باشد کبر بفتح کاف و سکون با پهلو
خفتان را گویند حکیم فردوسی گوید یکی گبر پوشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستاق بفتح کاف
و تا و سکون سین خار سیاه باشد کبک انجیر بفتح کاف و سکون بای موحده و نون و یای حطی و کسر
جیم فلاخن باشد و دیگر مرغی است پرنده و بلند پرواز بعضی گفته اند دراج است کذا فی المؤید کبودن
بفتح کاف و دال وضم بای تازی در نسخهٔ وفائی ترمی خورده باشد در آب که ماهی خورد اما شمس فخری گوید مرغی است
آبی و آن بوتیمار است و گفته تو همچون همای در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبودن کبتر بوزن ابتر
کبوتر باشد حکیم سوزنی گوید چه کبتر تهی خایه گه هرکا بوک چو مار سقفی ره یافته بهر کاواک کمیر
بمیم و یای فارسی بوزن تدبیر فرتوت را گویند مثالش صاحب گلشن گوید شود طفل و جوان و کهل و کمیر
بداند عقل را و علم تدبیر کدیور بفتح کاف و واو و سکون دال مهمله برزگر بعضی باشد مثالش خاقانی گوید
مایده ساز دار زهره بر صفت توانگران برزگری کند بقا و از قبل کدیوری و دیگر بمعنی کدخدای خانه و ورزکار
نیز آمده و باین دو معنی شمس فخری گوید اگر کوشداری عدالت بنودی و گر در کدیور بنهفتی کدیور کردگار
دو معنی دارد اول حضرت احدیت جل اسمه دوم بمعنی عمدا بعد مثال اینمعنی استاد رودکی گوید نه چون بور
بر خراسان که او عطار نشسته بود کردگار کردن بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله زمین پشته
پشته و دره و کوه حکیم عنصری فرماید در شام کردن سکرنی ار بنکوری هم ببنی علم علم تو بهر دشت کردنی
کرکی کرکی هر دو نام حضرت عزت باشد مثال اول دقیقی گوید چو بیچاره گشتند فریاد جستند
بر شان ببخشید داور کرکر مثال دوم را عنصری گوید بدان مانده که یزدان کردگر جهان نو بر آورد از دست
دیگر و در نسخهٔ وفائی کرکر بمعنی کامکار نیز آمده اما در ادات بهر دو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع
الصناعت کرده کار مرد حله مجرب باشد دقیقی فرماید جادو بنا شد از تو بهشتی سوار ترا عفریت
کرده کار تو در روز کار زار ترا کشکنجیر بفتح کاف فارسی و سکون شین و نون در نسخهٔ وفائی چیزی باشد که بمنجنیق آن
اوان کمان کنند حاصل شود وانرا در شیراز منجک گویند حکیم سوزنی گوید من کمانرا و خداوند کمانرا بکشم گر خداوند
کمان زال کمان کشکنجیر تا اینجا سخن حسینی وفائی بود اما در نسخهٔ میرزا کشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق برو زنند و معنی آن
سوراخ کنند کو شکست و حکیم انوری مؤید این معنی فرماید نه منجنیق بتقصش ساند کشکنجیر نه تیر چرخ زمان برشدن بوهی
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیر بود که شکسته‌های مس و برنج و امثالی انرا بان لحیم کنند اما شمس فخری میگوید

که آلت سینه و روبینه باشد که انرا ابلهیم بند کنند و گفته سوی مطبخ تو از ظلمات بپاره چو دیگ بخت عدو
نیست به بیرکفیه **کنجار** بضم کاف کسبه باشد وانرا شیراز بان خره گویند یعنی آنچه ثفل آن حذری که از دور دارند گرفته
باشند **کند** بوزن ابر و **کنفر** بفتح کاف ظرفی که از گل سازند و گندم و نان دران کنند وانرا کندو نیز
نیز گویند و باذربایجان کند و خوانند و در صفهان تابه گویند مثال دویم را رودکی گوید از تو دارم هر چه در خوانه
ختور از تو دارم نیز گندم در کنور **کندفیلستر** بوزن و معنی جند بیدستر که معرب اوست **کاشغر** بسکون شین
وفتح غین شهریست معروف بنجان و سه خوب بسیار باشد بهجه به دغانفر که بیشتر گذشت **کونر** بضم کاف وفتح
زاء معجمه خوته جو و گندم باشد که خورد شده باشد بعد از پاک کردن غله انرا بار دیگر بکوبند وانرا کفه نیز گویند بفتح
کاف و فا و ببرنا فصاله و قصاله گویند هر دو بضم قاف با صاد مهمله **کوار** بضم کاف نوعی از سبد باشد که باغبانان
انگور دران کنند و حالا گواره گویند و در نسخه وفائی بمعنی ابری آمده که در شبهای تابستان باشد مثال معنی اول را
شمس فخری گوید الحیان بادی که کمتر جا کرت زر بدامن بخشد لعل انگوار **کهنبار** بفتح کاف و ها وسکون نون
بیای موحده خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه باشد اسدی گوید بفر فریدون درخش پشنگ بگاه کهنبار هوشنگ
شنگ اما در کتاب تفهیم ابوریحان بیرونی مسطور است در معنی کهنبار بهمین عبارت که روزگار سال بارها گزوات زیادت
و گفته که خدای عز و جل بهر باری که آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بتمام آفریده شد
دو باول هر یک از این بارها پنج روز است پس کهنبار بتقدیر این معنی آن مصراع مذکور را چنین باید خواند بگاه کهنبار و
هوشنگ شنگ که بهوشنگ نیز فرخنده باشد **گیان** بیای حطی بوزن نجار بمعنی کابک باشد شمس فخری گوید همیشه تا بود بر
بان جنین همیشه تا بود جایگه بان گیار و نام گیاهی نیز باشد **گودر** بضم کاف وفتح دال زمینی را که گیاه نیز
گویند **کیاجه** بفتح کاف و ضم جیم تاری دانا و فاضل باشد **کندآور** بضم کاف و سکون نون وفتح واو دلیر
و شجاع و دانا باشد مثالش شیخ سعدی گوید نه شمشیر کند آوران کند بود که کین آوری ناختر شد بود و در نسخه وفائی
بکاف فارسی آمده **کیفر** بفتح کاف و فا چند معنی دارد اول جزا و مکافات بدی باشد که انرا باد افراه و سیان نیز
گویند دویم نقارهات را نیز گویند که دیوارش بلند باشد و نادوانه داشته باشد وانرا کاو دوش نیز گویند
بهر دو معنی شمس فخری گوید هر که در ملک بد اندیشد بر دار زصد تیغ او کیفر در جان باد شمس ار تو زند خون شود باد شیر
در کیفر سیم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند مترس گویند بکسر میم وفتح تا و سکون را چهارم پشیمانی
گویند مثال این معنی بوشکور گوید مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری سفله فعل مار دارد بی خلاف
جهد کن تا روی سفله ننگری پنجم در نسخه وفائی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات شهر باشد **کستخن** بضم کاف و سکون سین
وفتح خا قلیه را گویند و آن یکقسم از اقسام حلوا است کاخ بر سکون است **کاخ** بفتح خای معجمه در نسخه میرزا ایرقانی باشد **کاژغر**

101

بسکون زای فارسی و فتحتین شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شدی و انرا کاشغر نیز گویند کاسه کی
نام مطربیست که قول کاسه کری مخترع اوست مثالش نجیب جوربادقانی گوید حالت سروار است که ذوق دارد نفس
بلبلان آن ونده که کاسه کری کامکار پادشاه ذی اقبال و در نسخه میرزا بمعنی از طیور و سباع شکاری که صید
باشد نیز آمده است کخشتین بفتح کاف و تای قرشت و سکون خا باضافه شین ماستینه باشد و خورند
دانی از نسخه میرزا منقول است و در مؤید الفضلا جوراتی باشد که شیر و نمک و دوغی در آن کنند و خورند
کی ترنج و نیز نام رودیست معروف در حدود شروان کی اکی بضم اول و فتح چهارم کلاغ باشد کی کی بکسر هر دو
کاف قسمی از بقلا باشد و در نسخه میرزا بکاف فارسی آمده کی کسار بفتح کاف اول و کسر سکون کاف دویم فارسی نام
ولایتیست کرزان بضم کاف با زاء فارسی چینه دان مرغ مثالش شمس فخری گوید چه طایریست همایون همای همت او
که هفت چرخ ورا دانه بود بکرزار کسمور نام مقامیست که در حوالی آن دشتی واقع است که انرا مور گویند
کذا فی المؤید کالدوس بفتح کاف و واو خوب باشد کالان بوزن بهار نیز آمده کنکار بضم و فتح مار
پوست افکنده باشد در نسخه میرزا کوتی بضم کاف و فتح تا کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی گوید وانگاه چو
عنکبوت کوتر در بان رقیبشان بهر در کوشار بوزن هوشیار نام حکیم گیلانی کیکیر بفتح کاف
دیگر دویم و سکون یا بینی تره تیز باشد کلاهور نام پهلوان مازندرانی کشمر و کشمیر و کاشمر
هر سه نام شهریست منسوب بجمال مثالش انوری گوید کنار دجله و ترکان سیمتن خلخ بیاض رخ حریر زحل بانی مادح کشمیر
کبر بفتح کاف و با بنانی که ترشی از آن سازند و بعربی آصف نامند کانور بضم نون کند و غله باشد که انرا
کنور گویند کنده کی بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب بنقش یعنی آنکه چوب نقش کنند
کوذن بضم کاف و سکون واو و فتح ذال در سمی پوست گوساله باشد کتنبر بوزن سمندر کاهی بسیار
خوار باشد کذا فی التحفه کویر بفتح کاف و کسر واو بدون اشباع کسره زمینی شوره و سراب و در تحفه بمعنی شیر تر تازه
نیز آمده کاچار بجیم فارسی آلات هر چیز باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید نگه کن شگفتی همستان بستان
که هر بیشه کاچار بازار دارد کسند بضم کاف و سین و دال مهمله اکبر باشد مثالش استاد عنصری گوید سزد
مر او را گر بکبر کند که شه بنگوید سکندر کند کنذر بفتح کاف و دال معجمه مرد احمق ابله باشد کنکر گیاه خاردار
که در ماست کنند مثالش بسحاق اطعمه گوید آه اگر از دبنه بریانی هنودی مرهمش این تطاولها که دل از خار کنگر
میکشد و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب بعضی باشد کیتر بضم کاف و کسر تای قرشت و سکون یا سه ابا نیز یعنی زمینی
شوره کذا فی التحفه بنظر رسید که بجای با دو مهملی باید کالخر نام قلعه است در هند که بیشتر بیمار را زده خبر کاو
کلور حرزه باشد که بعربی نصیحت گویند کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند وایهای هی

حرف الراء

کانان خوشه رطب باشد مثالش استاد رودکی گوید من بدان آمدم بخدمت تو که برآید رطب ز کانان و
کناره و کینز نیز گویند **کفچلیز** کفچه باشد مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود همه آینه
از ابلهی شیدای **کمیز** بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش هم او گوید عدوی کست از بیم چون کمیز شتر کند گریز سوی
پس چو دیو نهانی **کیی** بکسر کاف غم باشد مثالش سوزنی گوید کیی غم باشد مصحف او کیز بی کیی بکنی تو باد و خفته
تو هر کیز **کوین** بواو بوزن موبیز کنج خانه باشد کذا فی المؤید **کجان** بجیم تازی بوزن خاز آلتی است آهنین چون تیشه
و تبر و جز آن الضاعنه **کنلنه** بضم کاف و سکون نون و کسر دال کهنه دنه باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند
و در مؤید نام شهریست آباد آن کوه فریدون که انرا پکند گویند مثال معنی اول را رودکی گوید که دران کند زبلند
نشیند که در این بستان نظر آید **کوین** بضم و فتح کاف و کسر رای مهمله کنج خانه و فریضه که باز و سایر طیور جوارح را بند
تا پر بریزند و باز برآورند مثالش هم او گوید به باز گر بریزی جانم همی اگر کیک بگریزد از من روات و این از نسخه بزرا
منقولست **کنز و کنان** همان کاناز که گذشت **کیشتون** بکسر کاف و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد
چنانکه حکیم سوزنی گوید تا بود در سینه من رسته مهر خدمتت چرخ کیشتون زنده نی بپیند بخشم کین مرا **کهلین** بفتح
کاف و سکون نون نوعی از آلات حلوائیان باشد که در و سوراخها باشد و روغن و شکر را بان صاف کنند و انرا انذون
و پالونه و پالادن و کفکیر و کفچلیز نیز گویند **کلوخ انداز** آن شرابی که در آخر شعبان خورند و انرا برق انداز و سنگ
انداز نیز گویند مثالش خاقانی گوید پس بکماه کلوخ انداز ان سنگلاخ در بلورین قدحی آب رز آمیخته **کیکیز**
همان کیکیز که گذشت یعنی تر تیزک و انرا بتازی جرجیر گویند مثالش حکیم سوزنی گوید کشند دماغ [illegible] بوت
کالوخ کشند [illegible] کیکیز **کشاورز** برزگر باشد مثالش فردوسی فرماید کشاورز و درزنده و آهنگر
پای باف چو بیکار گشته سر شان **بکاف کان** چهار معنی دارد اول ناخنی هر ای زر باشد دویم درخت صنوبر
باشد که ستون کنند مثالش ازرقی گوید یکی [illegible] چادر بپا بالای کار سیم لکد و سیلی باشد
مثالش سنائی گوید کار دست عصا فراز نهاد [illegible] سیوم خانه که در زمین کنده باشند در
بیابانها که شب گوسفند و کاروانیان در و روند [illegible] چهارم صومعه باشد که بر سر کوهی ساخته
باشند پس مثال معنی مغاره را استاد فرخی گوید [illegible] زمین زار رنجا پرستان و ز
کاخ بکاز **کوغن** بفتح کاف و ضم رای مهمله [illegible] میخرامد
چون کسی کو همت کرد **کوهن** خمیدا پشت از بری باشد و در لغت [illegible] آورده و گفته
پیره زنان موی سپید گوید بعد گفتمش ایمالک دیرینه روز موی تو پیش کسیه گیر راست نیاید شدن این کشتگو
کرفه ضد رست و دیگر فرض را گویند یعنی ابریشم **کام** و **دیو** در نسخه وفایی بمعنی کام و مراد باشد

کوازه کوان طعنه باشد شمس فخری گوید کند طبع او جبر بهر ریش زند جود او در معادن کوازه کلموش بضم
کاف و میم کربسه را گویند یعنی سوسمار و او را مار پلاس نیز گویند کنج بضم کاف در نسخه میرزا نیز درخت باشد کلکنج
بفتح کاف اول و کسر دوم تره تیزک که بعربی جرجیر و ایهقان گویند کوزش بکسر کاف و واو همان کوزه مرقوم که بعربی زعرور
خوانند کویش بفتح کاف و کسر واو کیلی است که بادجیزی پیمانه کنند و بعربی قفیز گویند کاش لوح و احوال باشد معروف
گوید یکباری لنگ بشکندست فلک یعنی کور و چشم کاش کاسه کاسه که بهی باشد از چوب یا از سفال
که در زیر بغل گیرند و در نسخه میرزا بمعنی کشکول گدایان آمده مثالش شمس فخری گوید روی بسوی عدم بر کتف نهاده جراب
رو براه فنا در بغل گرفته کاس کاسی خوک باشد شهنامه اگر بار خوند کف از هراس بهر با مداری یکی ماده کاسی
کالوس بضم لام ابله و نادان باشد مثالش شمس فخری گوید بزرگ از طلبد خصم شاه دانا عقل که سر دری بزرگی
نیابد از کالوس کرس بضم کاف و سکون رای مهمله چوب باشد بر جامه و تن شاه ناصر خسرو گوید شو نیاب از جهد و
تعنه بر مکر و فریب برکش از گردنت این جامه پر کرس کریب کسیس بوزن خسیس چیزیست که بان جوهر پولاد
پیدا آرند کذا فی ادات الفضلا و بعربی شراب اهل حبشه را کسیس گویند کذا فی السامی کبوس بفتح کاف و ضم با مرحله کج
و ناهموار باشد شمس فخری گوید اگر ز فرزینی نماید مدار عجب که رخ خطا بد ز جو بیادگی کوس کوس دو معنی دارد اول
طبل عظیم معروف دوم آنست که دو کس سخت دوش بر دوش هم زنند در وقت جنگ شهنامه ز ناگه بروی اندر افتاد طوس
تو گفتی ز پیل دمان خورد کوس کرس بضم و فتح کاف هیچ موی باشد و کورس بفتحتین نیز آمده و در مؤید کرس بضم کاف
و سکون رای مهمله موی بچه باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی بچه و پشم و جامه باشد و بکاف تازی مفتوح نیز
آید کیونیس جزیره بوده که واقی آنجا می‌بوده مثالش استاد عنصری گوید جزیره یکی بود بیخان زبهی کیونیس
بدو نام شهر گزین کیوس بفتح کاف و ضم یا حطی جزیره باشد که عذرا را در آنجا بفروختند و منقوس خرید
کشف بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماوراءالنهر نزدیک نخشب که بنور ماه مقنع روشن شدی دوم بغل
و تهیگاه سیم بمعنی خوشی باشد گویند کش رفتار مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید سود افتاده پنجر دیراهم از خوی تا آفتاب
ماه برآرد ز چاه کش مثال معنی دوم کمال اسمعیل گوید کی جو سر و در این روز کار از اولیست به بنده تا تو استاده
بر کش باد مثال معنی سیم حکیم سنائی گوید کش در چمن رسول بخرامم خوش در حرم خدای بگذارم و باین معنی
بکاف فارسی نیز آمده و در مؤید بمعنی زنگی که بر دست و پای شتر پیدا شود و از آن مانند زرد آب چیزی روان شود و
بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند تا سرایت نکند و بمعنی ستاره زحل و نام دیو نیز آمده کیش جزیره ایست از جزایر
بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که وجه تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیأت کیش
واقع شده مثالش شیخ سعدی گوید یکی مرد درویش در خاک کیش چو خوش گفت با همسر زشت خویش و دیگر نیز دانرا گویند

مثالی

مثالش کمال خجند گوید بدست غمزه روان تیر و دانه کن تیزی که صبر آن نکند دل که بر کشی از کیش و دیگر
مذهب و ملت را گویند مثالش حافظ گوید چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروییست کافر کیش
کولیش بفتح کاف جانوریست چون مار کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانها می باشد و هر که بگزد دندان در
رخ او بماند و بتازی حرباء و سام ابرص میگویند و کرفش بفا نیز بنظر رسیده مثالش شمس فخری گوید در کنج
محنت و غم باشد رنج وارون کاهش شده هم عقرب کاهش حریف کولیش **کواشی** بوزن خراشی یعنی صفت باشد
و بکسر نیز آمده مثالش بوزنه گوید تو در میان دلی و دل میان زلف تو در بند کراشی خود مخواه و زلف تو نه بهر آن **کواشی**
بواو بوزن خراشی یعنی صفت باشد و بضم کاف نیز بنظر رسید کذا فی المؤید الفضلا **کرنش** بکسر کاف و سکون رای مهمله
آواز دماغ حقه باشد که بتخت نیز گویند **کنلدوش** بفتح کاف و دال زمین پشته پشته باشد **کواتیش** بفتح
کاف ناهموار و کج در خورد و لائق باشد و در نسخه میرزا ابراهیم و ادات بکاف فارسی آمده و بمعنی بخش و بمعنی
چوب درستی که خوبان رانند **کنداش** بوزن جنبش پنبه زده که بندافان جهت رسیدن بجهند دانرا تا غند و غند
نیز گویند **کولیش** بفتح کاف و کسر واو ظرف روغن باشد کذا فی المؤید **کلکش** بفتح کاف اول و کسر دوم همان کلیکز
مرقوم **کاویش** بکسر واو همان کویش مرقوم **کو بالیش** برای مهمله و بای تازی بوزن نخاشی همان کرنش مرقوم
کین سیاوش نام نواییست و لحنی باشد از جمله سی لحن باربدی و در نسخه میرزا مثالش شیخ نظامی فرماید چو بر دستان
زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش **کوش** کوشش داسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن
مثال معنی اول مولوی مثنوی فرماید اول را بجان دفع حرص موش کن بعد از آن در جمع گندم کوش کن مثال معنی دوم المؤید
گوید هشیار دل سخت کوشست برحاشیه اسپهان فروشست مثال معنی سیم منجیک گوید چند نوبت حند
ندیم ندیم کوش برون آر دل از غنگ دغم **کراوش** بکسر کاف و ضم همزه بارای مهمله جرخ روغنگر باشد
کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق المعانی گوید در مذمت اسب زان
کث ده است مهره پشتش که عصبهاش سست چه کناغ و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی
کنار و سوی نیز آمده و از انجمله حکیم اسدی گوید میان آبگیری به نزدیک راغ شنا ور شده از بهر کناغ **کیغ** بکسر کاف
جرکیست که از گوشه چشم آید و در مؤید کنغ بنون نیز بدین معنی آمده مثالش ابو یوسف هروی گوید شگفت نیست اگر
کیغ چشم سرخ بود چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ **کونیغ** بضم کاف و کسر را گرکین باشد و در نسخه وفائی بکاف فارسی
آمده مثالش شمس فخری گوید رفیقی زاصفهان کرم بودی قوت رفتن مجال کرنیغ **کاغ** آواز جنبانیدن فرده
در طاس و مطلق آواز فریاد نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید عیب جان تو کرسنه جو زاغ خواو میکند رنجه کاغ
کوغ بضم کاف و سکون زا دکیاهی بود که انجا رفته را بان بندند ولعیشا شتق گویند و آن چیزیست که بانش افکنند

و آنرا نیز گویند کیوغ بفتح کاف وضم یای حطی در شرفنامه کلیساگاه باشد کاغ کاغ بانگ و نغمه کلاغ باشد استاد
ابو الفرج گفته کاغ کاغ از چشم ما همچون کلاغ کوه زنبه جای که چون کلاغ کاغ کاغ کوغ بفتح کاف وضم واو مهره گردن
باشد مثالش شاعر گوید برخمی گر زوغ در اخور دگرد چنین حرب زنند مردان مرد کیاغ بوزن و معنی گیاه باشد
بهرامی گوید عجب نیست گر سوزن گر بباغ تو فند درخت بسوزد گیاغ کوغ بضم کاف در شدن باشد
کاف شکاف باشد شمس فخری گوید شیخ ابو اسحاق که تیغش فتنه ها روز هیجا در حصاره قاف کاف و دیگر بمعنی شکافتن
نیز آمده مثال معنی دوم حکیم خاقانی فرماید هر دو چو صبح از عمود گنبد کافند صبح بار از عمود گنبد کافت است
و دیگر امر شکافتن نیز آمده مثال معنی سیم ابوشکور گوید کنش در زهنگر های باف چو بیکار گشتند بر شان
بکاف کوف بضم کاف وسکون زای معجمه قبر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه است و این اصح است شمس فخری
گوید همی بتصحیف خواندن توان شرف اشرف خرف الحرف رخ دوستان تو باد اسفید دل دشمنان
تو باد چو کرف و در ادات الفضلا بکاف فارسی هر دو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم گویند و شانه
جولاهه را نیز گویند مثالش شمس فخری گوید بمعنی اول بکمال ملک دین کاندر دیارش ندارد هیچ ماوا و مقر کوف
کشف سنگ پشت و دیگر کوزه پهن که بر فدای نیز گویند و بضم کاف وسکون شین همان کرف مردم
یعنی سیم سوخته کف سیاهی که مشاطه کان برابروی زنان مالند و بمعنی امر بکفیدن و شکافتن نیز باشد
یعنی بشکاف مثالش سراج قمری گوید تو چه گلکنند در باغ تا شد طرب بد سگالت را بموزین چون غنچه بکف
کاک سه معنی دارد اول مرد را گویند مثالش شاعر گوید از جفاهای آن بت چالاک سوخت
بر جان من دل زن کاک دوم مردمک چشم را گویند سیم نان خشک باشد و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند
و آنرا بعربی کعک گویند مثالش سراج قمری گوید جای خاقان نبود در ده منبر آرای کاک پخته کجا لایق منبر گردد
کومک مصغر کرم و نیز اشنان که رخت بدان شویند کابوک بضم با جای مرغ خانگی و زنبیلی که در میان
آویزند تا فاخته و کبوتر در آن بچه کنند و باستعاره آشیان همه مرغان را کابوک گویند و توان گفت در نسخه
وفائی کابک نیز بهمین معنی است مثال معنی آخر کرا انوری گوید تو بر وریای کابوک آسمان بودی از آن فرار نکردی
در آشیانه نیست کی کوانک بفتح کاف اول و دوم و نون وسکون را اول استخوانیست که آنرا بتازی غضروف
گویند کباک بهای موحده بوزن مغاک رستی باشد که از خرما سازند کباب بلام نیز آید کاچک
بفتح جیم فارسی نازک باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید کمابوک بمیم و بای حطی بوزن قبا دوزه همان رفینه که گذشت
یعنی آنچه نان در او نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید کالک بوزن هلاک کالیزه و کلالی نیز گویند کاونجک
بفتح واو و جیم وسکون نون خیار بادرنگ سبز و بزرگ را گویند استاد منجیک گوید زینسان که کس نو بجوزه خوزه

ریش کند چنار کاو دنبک کذا فی التحفه و در مؤید بجای داو رای مهمله و فتح لام آمده کوخك بفتح کاف و واو و سکون
خای معجمه بکوشه انگور را گویند و از ابو حفصه گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام کبولك بفتح کاف
وضم بای عنبیست کبود مقدار ... گویند باهم جنس خود جفت نشود و در نسخه میرزا مرغیست ابا سرخ رنگ که ترکان ازرا
عنقد گویند و در شرفنامه گوید کبوتر چکاوکست که بعربی ابو الملیح گویند کیك بفتح کاف و در زبان اهل تکار
اسما ز انواع سقف خانه کواك بفتح کاف با رای مهمله مرغی سفید کبود دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم
سنگک نیز گویند شمس فخری گوید او را بزبان اصفهانی عاشه لب جوی گویند و بعربی صعوه گویند استاد دقیقی گوید
چنان اندیشد او از دشمن خویش که باز تیز چنگال از کراکا کسك بفتح کاف و سین مهمله و بروایتی معجمه
مرغیست که او را عقعق گویند و غله نیز گویند و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی آمده اما در رساله ابو حفص سعدی بمعنی
قبله آمده و باین بیت عمعق بخاری تمسک نموده هرکز نبود کار شهری چو کسک در کاه چگونه می بازند کلیك
بفتح کاف و کسر لام و سکون یا احوال باشد کیك بوزن نیک مردمک چشم باشد مثال هر کو لفت را آتش خبری گوید
گرما بایم تو ز گردون نظر کند سوی درشتت از دیده کلیك هنگام اجتماع بوقت مقابله از کینه مهر بر کند از دیده اش
کیک کلیک بمعنی جعد نیز آمده که او را کوف هم گویند و کیک را در مؤید بمعنی مردم نیز آورده کاروانك پرنده
باشد دراز گردن که او را خفنک و چوبینه نیز گویند کاوك بوزن و معنی کابوک مرقوم که آشیان مرغان باشد
کبتك بضم کاف و فتح تا سنگی که آسیابان تیز کنند کجك با جیم فارسی جانوریست که مشک را در
دو مشکدر نیز گویند کودك بکسر کاف و فتح دال لغز باشد که از یکدیگر پرسند و آنرا چیستان نیز گویند
کرك بضم کاف و فتح را سه پا مو دکان مرادف اینهاست و نام مرغی خرد مثال معنی اخیر انوری گوید تا باشد
بچو عنقا خاصه در عزت عقا تا باشد بچه شاهین خاصه در قدرت کرک کوبنك بکسر کاف و رای مهمله
و سکون یا و فتح شین معجمه مرد جنگی و جوزه هر مرغ که باشد کشتنك بضم کاف و سکون شین و فتح تا جلب باشد
کفچلیزك سوسمار کوچک باشد و در نسخه میرزا و در ادات خزنده ایست که دست و پای مردم سرخ دارد و بتازی
دعموس خوانند کلنك بکسر کاف و فتح نون خرفه که بعربی فرفخ گویند و در مؤید کلنك آمده بکسر اول و نون
و فتح کاف دویم و در ادات کلنك آمده کلکی آمده بتقدیم کاف بر نون کناك بفتح کاف و نون درد شکم باشد
کنجك بضم کاف و سکون نون و فتح جیم تازی چیزی بدیع بود که دیدنش سرد آرد و بعربی طرفه گویند کندك
بضم کاف و دال و سکون نون ریزه نان باشد کوشانوك بضم کاف و نون بازار فارسی برزه کلیدان
کونلك بکسر کاف و لام کار خورد باشد کنك بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان ازان رنگ کنند
و دیگر بمعنی گردکان باشد که مغز ازان بدشواری بر آید مثالش لسمانی اطعمه گوید بابانی بنیر خود قناعت مکن

تا باز رهی ز جور لنگ و بمعنی کلنگ و عمک نیز آمده **کوک** کاهو باشد و آن منوم است یعنی خواب آور است مثالش
انوری گوید   فتنه را از آرزوی خواب امان   هوس کوک کوکنار گرفت **کلک** بفتح لام بوزن کلک خشک احوال باشد
همچو کلیک مثالش شمس فخری گوید   مطیع امر شهنشه کسی تواند شد   که چشم بختش نه کور باشد نه کلک **کبک**
بفتح کاف و سکون با کفوت باشد **کاواک** میان تهی باشد **کولک** بوزن توشک کندوی که زنان روستا
پنبه دران نهند **کلوک** بفتح کاف و ضم لام جوانمرد باشد مثالش سوزنی گوید   هم کلوک حراف ره کنند خنک
سبوز حرامزاده قلاش رند عالم سوز **کنغازک** بفتح کاف و سکون زای معجمه اول و ضم دویم معنی درخت گز
باشد و بعربی اور آن را بیخ گویند **کهرک** مصغر کور و بمعنی سنگ کاری نیز آمده کذا فی الادات الفضلا
کروک بضم کاف و سکون را مرغ خانگی باشد که از تخم کردن باز ایستد و متنور و گوگرد باشد **کاغک**
بفتح غین نشاط باشد **کرک** شاخ درخت باشد **کندرک** بضم کاف و دال و فتح را علک باشد که خایند
کجک بفتح کاف و جیم تازی چنبره باشد یعنی خم دراز کوچک **کژک** بفتح کاف و رای فارسی قلاب باشد
کلبک بضم کاف و سکون لام و فتح با کریچ خوچم بالانه کرخ دران باشد یعنی ما لاریه که بجهت محافظت باران
غله از باران و غیره سازند **کلک** بفتح کاف و لام بهمان و بمعنی نشتر نیز آمده مثالش سوزنی گوید
کرمنشی کلک سم کاشکبوی تو   بر رگ کلک زن که بنیند شم از کلک و در نسخه میرزا بمعنی انگشتان نیز
آمده **کنک** بفتح کاف و تای قرشت گوسفند کوچک باشد که بعربی او را نقد گویند بفتح نون و قاف و اخری
دال مهمله **کلوتک** بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبی که گازران دارند و جامه بدان کوبند و ابزار
گرنی و گرنگ نیز گویند **کیک** بکسر کاف و فتح یای حطی در شرفنامه هم میوه معلی باشد کذا فی المؤید و بمعنی
کرم نیز آورده و بعربی سنور گویند **کیماک** بکسر کاف و سکون یا نام دریاست **کلنک** بکسر کاف
و فتح لام و سکون نون سوراخ کلیددان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند   **کنارنک**
بفتح کاف و را و سکون نون دویم حاکم و مرزبان را گویند مثالش فردوسی گوید   از این هر دو هرگز نبودی جدا
کنارنگ بود و بداد و پادوشا **کونک** آبله باشد **کالاسنک** بضم ملاحی باشد **کوهنک**
بضم و فتح کاف و فتح ها و سکون نون برجستنی باشد و در نسخه میرزا کنک بکسر کاف امرود رست بمعنی
شیخ سعدی گوید در مطایبت   کر گرت بایم نگیرد وجه گاه   گنگ تا بکند دندان من **کلنک** بوزن
و معنی کلند و نیز پرنده دراز گردن معروف و در مؤید خروس بزرگ را نیز گفته بوزن فرنگ سوراخ کلیددان
باشد و بمعنی اخیر کاف تازی نیز آمده چنانچه گذشت و در مؤید بفتح کاف و کسر لام بمعنی اجل آورده **کدنک**
بضم کاف و فتح دال الجه گازران جامه بدان کوبند و در مؤید کوتنک نیز بدین معنی آمده **کلفشتک**

بفتح کاف

بفتح کاف و شین و سکون لام و ها و نون و کسر تا پخته باشد که از ها و وان آویخته باشد شاعر گوید آب کلفشنک
گشته از فرودن از شگفت همچنان چون شیشه سیمین گمون آویخته کمسک بفتح کاف و میم و سکون سین
مهمله چیزی باشد که از شیر و دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند کیارنک بفتح کاف و را و یای
حطی در لحظه یعنی سفید باشد کودنک بفتح کاف و دال و سکون را و نون پوست باشد و نادان و ابله
و بی اندام و کرد و کاهل نیز باین معنی است کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله کوسک
بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله با طلا باشد و بعربی جرجر بکسر هر دو جیم خوانند کال
هزیمت بود و کشتی گریخت گویند کالیبد مثالش شمس فخری گوید بغیر کنج عدم نیستش گریزگهی اگر
زنهیر تیغ خسن بود عزیمت کال در نسخه میرزا آمده که نوعی از کلها را نیز گویند کاجال همان کاجار که
اسباب خانه باشد مثالش عنصری گوید ز دو بر دند از موبدش همه کاچالها و موبدش کلالن بفتح
کاف و لام بی نقطه باشد مثالش حکاک گوید بار زمش با گنج زرتش باک یار مدنم سنگ یا بر کلال
و در موید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلینه راست کند گویند مثال اینمعنی امیر خسرو گوید
ز ابیس همی هند وان کلال ز دست آب نوشند با صد سفال کوال بوزن زوال بمعنی اندوختنی
باشد طیان گوید بزرگان گنج سیم زر گوالند تو آزاده ای مردم گوالند کستل بضم کاف و سکون
سین مهمله و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کنجال بضم کاف ثفل هر چیز باشد که روغن
او را گرفته باشند مثالش شاعر گوید زان پس بهند بر فتم این شعر بگفتم از فرم بدل خوابش کنجال کیفال
بکسر کاف و سکون یای حطی بود از با و بعضی بنون گفته اند مردم رند بیشه و جاشنی باشد مثالش شمس فخری گوید وز
احتساب نقاوت مؤذنست امام کسی که بود از این بیش فاسق و کیفال کاکل کاف دوم فارسی و مفتوح
کلک میانی تهی که در میان آب روید کاکول کاکل باشد و معروف است کاول بوزن طاوس هر دو در
نسخه میرزا بمعنی چاشنی و جاشنی گر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف و فتح تا اسب جنیبت و تل بلند
باشد کتاخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خاء معجمه نوعی از غله باشد کویل بضم کاف و فتح یا و فارسی شکوفه
باشد و در رسالی بیای تازی آمده و بمعنی کالی که بعربی انجمن گویند کوتوال قلعه باشد و این لفظ هندیست
که فارسیان استعمال کرده اند کوئل بضم کاف کتف باشد و نیز گوی باشد که آب در وا ایستد و نیز نام مرغیست
جغد گویند باشد کنجه توتل با جیم فارسی مرغیست کهبل بفتح کاف و سکون ها و ضم با و واو داخلی باشد
کیل بوزن فیل ارزومندرا گویند کول بفتح کاف و واو پوستین معروف اقبال نامه میفکن کول چون بهار آیدت
که هنگام سرما بکار آیدت و دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در رسالی بمعنی اسب شده و نیز آمده وانرا کودن نیز گویند

کچول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید کاه از بهر خنده مردم با جمال همسری و کچول کنکل براح کردن
باشد کاکل بضم کاف دوم معروف و نیز نوعی از گندم است که آنرا حنطه رومی گویند و در سامی فی الاسامی
مسطور است که کاکل حبوبات البریقال انه قمح مصر و مراد از حصر نوعی کیاهست کاژول بسکون زا و فتح
واو وضم زای فارسی شخصی باشد که بر مرزوران بایستد و نگذارد که در کار تعلل کنند کوپال گرز باشد
نام مبارزیست مثال معنی اول فردوسی گوید ورا باد بر سام نیرم درود خداوند شمشیر و کوپال و خود کابل وکابل
نام شهریست کچکل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک دارد او را مشکدر نیز گویند کمایل نام
پادشاه زاده که مطبخی ضحاک بود کوه جلیل در شرفنامه کوهیست که نوح علیه السلام دران خانه داشت
و از آب طوفان از آنجا جستند کذا فی المؤید
کام دهان و دیگر مراد و مقصود باشد مثال
هر دو معنی را ملا جامی گوید زبانی در کام کام از نام او یافت نمی از چشمه انعام او یافت کالم زنی
که شوهرش مرده یا طلاق گرفته باشد استاد منجیک گوید پای تو از میانه رفت زنت ماند کالم که نیز نامند شوی
کوبیم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر همزه گیاهیست که بن او همچون بن نی باشد و آنرا در زمین که
شکافته باشند بجهت کشت بابند کرکم بفتح کافین و سکون راء مهمله قوس قزح باشد بهرامی گوید فلک بنی
جامه را مانند ازرق مرو را چون طراز خوب کرکم کمان سام و کمان رستم قوس قزح باشد موفق الدین
گوید از ابر الکار کر نماید خدنگم که بر باز و کمان سام دارد و کمان رستم نیز گویند مثالش انوری فرماید
آنکه در زه آرد و بشکست کمان بخشش ابر از حسد بر زد زه بر کمان رستم کنم بفتح کاف و سکون زای معجمه
کیاهی که کنار جوی روید مثالش شمس فخری گوید بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل عطایات
آب کرنم و برای مهمله نیز آمده کذا فی الادوات کنام خوابگاه و حوش باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید ز عدل
شامل او بوی آدمی آید که در کمینه شیران کنام سازد رنگ و در فایق بکاف فارسی آورده کرم بضم کاف و سکون
راء مهمله اندوه و دل گرفتگی باشد فردوسی گوید ز چنگال شیران همه دشت غرم دریده برو دل پر از داغ کرم
و در نسخه میرزا بمعنی زخم نیز آمده و در ادوات بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه و غم و دل گرفتگی و رنج و کمان رستم
و در لسان الشعرا بفتحتین آمده بمعانی مذکور الا معنی اخیر کمر بفتح کاف نقصان و ترک باشد حکیم خاقانی گوید
عاشقان را بنام منت چکار کم زن عقبی است کوی کی صبح و دیگر بمعنی نادر آمده و بعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم
کافین او از زینت نقاب باشد حکیم خاقانی فرماید بیچاره باره زنگی بیاد مهره وزد بیابانک زنفی نقش کم کم نقاب
کوم بوزن بوم کیاهی است که در میان غربتی بسیار کهه باشد مثالش شمس فخری گوید کل اگر بر خلاف او روید
بیقین دان که کوم بر دارد و در تاریخ الاسامی کوم را بمعنی ازخر آورده و در موید الفضلا کوام را بمعنی آورده بجیم

برکستوان اسب باشد و آنرا کجیم و کژین نیز گویند ملا کاتبی فرماید ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند
نقره جنبد چرخ گسسته شود با برگجیم کلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه منجنیق باشد کرزن
بفتح کاف و را و زاء معجمه تاجی که پادشاهان قدیم از بالای سر خود میاویختند و احیانا بر سر می نهادند منوچهری گوید بشتی
کیو فرو داشته بدان بالا سپر معجر و سیرانش کرزن کابین مهر باشد گران معروف کرزمان بفتح
کاف و زاء معجمه و سکون راء مهمله آسمان باشد و بمعنی عرش نیز آمده و بهر دو معنی شمس فخری گوید تا بود در کان
عقیق بهرمان تا بود خورشید بر کرزمان باد باد جاه سایه تعظیم او تا که باشد نام نوح کرزمان کوکان
بوزن چوکان و بضم کاف نیز بنظر رسیده ساز نکارز باشد کذا فی المؤید کوستون بوزن و معنی فرستون
باشد که گذشت یعنی قپان شاعر گوید خواهی شمارش ده خواهی نگر از نه خواهیش ببین ده خواهی بگر ستون
کشخان بفتح کاف و سکون شین دیوث باشد مثالش مسعود سعد گوید تا نگوئی چو شعر بر خوانا کینی جو بسیار
گوی کشخانیت کشکین نانی بود که از جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری گوید ز دولتش ز کلیچه سلاطین واده
جامعی که بدی نانشان همه کشکین ساحت سیر آمدن باشد کوبین بضم کاف و کسر باء جزی باشد مانند کفه
ترازو که عصاران بر کوفته را در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید کمینه بنده تو روز بخشش انعام
طلا بلبل دهد و در بر طلا کوبین کوهان در نسخه وفائی مسطور است که زنانست و آنچه از بیت بر آمده آنرا
بمجاز کوهان شتر گویند کاشتن برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن مثال هر دو معنی ابوالمؤید
گوید به بینش اگر کاه زر کاشتن نه بینی ز دولت دگر کاشتن کفانیدن بفا و نون بوزن
دمانیدن یعنی ترکانیدن مثالش دقیقی فرماید هر آنکس که دارد خیال گریز ببایدکفانیدن از تیغ تیز کالیدن
درهم شدن باشد کجین بفتح همان کجیم مرقوم و بکسر کاف آرد در روغنی باشد و در نسخه میرزا کواجیدن
بکسر جیم بازی بانگ کردن ماکیان باشد در حینی بیضه نهادن کژ بینی بکسر زای تازی یعنی کجبین مرقوم کشن
بفتح کاف و سکون شین معجمه بسیار و انبوه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید اگر گشن گیرد و مرادستگاه
بفرد بنام جهاندار شاه و بکسر شین نیز آید هم او گوید کشین دستگاهی کاری فراخ یکی کلبه سازند ویرانش کاخ
کلاشکن در نسخه میرزا نام حلوائیست مثالش بسحاق اطعمه گوید طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان
لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند کمزن مدبر و بیدولت را گویند مثالش شیخ نظامی گوید باد و سه
کمزن ستواران کر مقبلان ام ستواران کر کتران بتاء قرشت و راء مهمله بوزن ایران کتران دارو
باشد که بر شتر گرگین مالند و تازی قطران گویند کذا فی المؤید کلن بفتح لام و ضم کاف پنبه زده گرد
کرده جهت رسیدن و ریزه غره نگه بید احمق باشد که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله چون آن را جهت

برطرف شود آن نیز برطرف شود کوین بضم کاف و فتح واو پیده باشد یعنی اسفید وار که بعربی اغرب گویند بفتح جلنی معجمه وراء مهمله
کواشیدن پناه باشد و پریشان شدن کار باشد کوشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن فریب
دادن باشد و در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده بمعنی فروتنی نیز آمده کویان بضم غدا باشد کبنهن
بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح با موحده بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند و بترکی خلاقوچ گویند کی پشین
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و او را چهار پسر بود کیکاوس کی پشین و کی ارمین و کی آرش کدن نام
روستاست و جیز را نیز گویند که بعربی تحت نامند و بجای دال واو نیز آمده کذا فی الادات کیهان
بکسر کاف جهان باشد و کهان مختصر ادات مثال لغت اول را خاقانی گوید همتم بر سر کیهان خور و آب تنک
خشک و تر کیهان جهنم و مثال دویم را فردوسی گوید بود آن همه کار از غرض مصلحت ملک او را غرض مصلحت شاه کهانست
کرکون براء مهمله و کاف دویم نیز تازی بوزن گردن غله در ملکی باشد یعنی گندم و نخود و غیرهما که نیم رس بریان
کنند و بلغتی هر دو بکاف فارسی آمده و در لسان الشعرا کوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید
کزن بفتح کاف و زاء معجمه همان گزن بمعنی تخت کژمازون زاء اول فارسی و دویم تازی و میم بوزن افلاطون
نام دارویست کولان در مؤید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند اما اشعار بر کشتی نکرده
کوبستن بواو و سین مهمله بوزن تربستن یعنی غله را کوفتن کوبستیدن نیز کاربان
بوزن و معنی کاروان باشد کرپاوان براء مهمله و بای فارسی و واو بوزن سرداران نام دارویست که آنرا
هندو نیز گویند کزدیدن بفتح کاف و سکون زاء تازی پیراستن باشد کژطوخون بفتح کاف
و طاء و سکون زاء فارسی عاقرقرحا باشد کشان بفتح خیمه و نام ولایتی باشد کشفتن بفتح کاف و شین
و تا پژمرده شدن و کوفتن باشد در نسخه وفائی کشتن بفتح کاف و سکون شین بسیار روانیدن باشد
کفریدن بفتح کاف و دال و ضم نون و کسر راء مهمله بمعنی فریفتن باشد کنودان بفتح کاف و ضم نون
شهدانه باشد و در سامی بفتح کاف و نون آمده کندلان بفتح کاف خیمه ایست معین اما در شرفنامه گوید
این لفظ ترکیست کوهستان بمعنی ازاین سمرقند را میگفتند و حالا هر کوهسار را گویند کیاخن
آهستگی و استواری و بزرگی کار کردن کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی سختی چوب و شیرین آورده و گفته همه اعدای خود را
دستگردی باجان بمروت کیاخن و در نسخه وفائی بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده کیان بفتح کاف
پادشاهان معروف و دیگر خیمه عرب و کرد باشد ابوشکور گوید همه باز بسته بدین آسمان که بر برده
بینی بسان کیان و در تحفه بمعنی ستاره و نقطه پرکار آمده کیکن بکسر کاف و سکون یا تاریکی باشد و در
مؤید بمعنی کید نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی کید و تاریکی آمده کلجان بفتح کاف و سکون لام با جیم تازی بوزن

باشد. کولره وان بفتح کاف و رای مهمله و فتح لام ماشنه باشد که گاو و گوسفند و امثال آن را چرانند و بعربی
سراج گویند کالدان یعنی سله که زنان فتیله که میریسند در آن نهند کن بکسر کاف بخیه باشد که آنرا
کلیه نیز گویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین و سکون رای و فتح زای معجمه کپان قپان که کرستون و کرستوا
نیز گویند باشد کدین همان کدنک مرقوم که کدنک است مثالش شیخ نظامی گوید نگه دارانه بی اشتقبه باداز
کدین گازران از طغای عطار کریغتن بوزن و معنی گریختن کتایون بفتح و ضم نام دختر قیصر روم که دختاله
لهراسب بود و اسفندیار از وی است استاد معزی گوید چنانکه شاه سنجر باز و از طلعت او اسفندیار باز دو ز
طلعت کتایون کراخان نام پسر مهتر افراسیاب کیبدان بکسر کاف و با و سکون دو یای حطی از
جای کشیدن و گردانیدن باشد کفتن و کفیدن هر دو بفتح کاف از هم باز کردن و شکافتن
کوفجان بضم کاف قفص باشد کذا فی الفه نامه اما در ادات الفضلا مسطور است که کوفجان گروهی اند که در
کوه کرمان میباشند و آب را بعربی قفص گویند بضم قاف و سکون فا کولاویان بضم کاف و کسر لام دویم یای
حطی پهلوانان و گردان را گویند کذا فی النسخه کیاکن بفتح کاف اول و کسر دویم بی الف و با هموار باشد
کمر دعون و بس فرح باشد کهکان بضم کاف و سکون ها کوهکن باشد چنانچه استاد عنصری گوید
زجان بفکرت محکم بردن کنند نتانش زکوه سیم باهن بردن کنند کهکان کن بضم کاف کوبی باشد
کالاشکن بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلوا است مثالش بسحاق اطعمه گوید
برافراشتند از قفایش چه باد زکالاشکن سنجی عدل داد کالندن بضم کاف و سکون نون افکندن
باشد کوان بفتح و کون بضم کاف و فتح را هر دو آب گویند که رنگ او میان زرد و بور بود کیوان
زحل باشد و در تحفه بمعنی فلک نیز آمده کلیون بضم کاف دیباجه باشد که از وی هفت رنگ باشد
کشورزیان بکسر کاف با زای معجمه بزرگان باشند کریمان نام پدر نریمان پدر سام باشد
مثالش فردوسی گوید ببالای سام نریمان بود بمردی و زور گرجان بود و در مؤید الفضلا مسطور است که
شهر کرمان را نیز گویند کیریان بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی اول همان کریانی مرقوم
کرنجی بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس که مردم را در خواب فرو گیرد و فرالار گوید
بد نامه با بهری بیرون افتاد که برخصه فنده انکه کرنجی کرد بفتح کاف و سکون رای مهمله دندان فرسوده کاواک
شده مثالش شمس فخری گوید بکام خصم فرو برد کین تو دندان چنانکه کرد برون از دهان گیز کرد کافیلو
بکسر فا و سکون یای حطی و ضم لام نباتی است سست و ساق باریک دارد و آنرا چرخه نیز گویند و بعربی انقاغ
خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و عربان هر کاری ضعیف باشد گویند کانه عود شقاعی کنشتو بفتح

ولغز و سکون شین و ضم کیا هست که بان جامه شویند و انرا ابو جلب گویند بفتح لام و جیم و سکون حاء مهمله
وکلشتوک نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید تو خوش نشینی که اعدای تو نشستند ز مملکت دل اصحاب بون
کلشتو کاو کاویدن باشد خواه زمین و خواه غیران و دیگر کاونده و امر کاویدن نیز باشد و دیگر شجاع
و دلیر باشد بمعنی امر کاویدن و شجاع شمس فخری گوید کرکاو صیت شوکت مردیش بشنود بر خویشتن نهند دکرنام
کاو در بحر و کان جو بهشت جوداد کر نیست باد رست برد و بهر دو را بکاو کبستو بفتح کاف و با و سکون
سین و ضم تا همان کبست مرقوم شمس فخری گوید بباغ آرزوی دشمنانت سراسر بیخ باد البکستو کاهو
بضم ها معروف و دیگر جنازه کبر انرا گویند کتق بفتح کاف و تا مرغی باشد که انرا سنگخواره نیز گویند و در
ادات کلاو بسکون واو آمده بوزن چکاو کنشو بفتح کاف و سکون نون و ضم شین انگور خام را گویند
کیسبو بکسر کاف و سکون یا و ضم بای موحده پرنده ایست که او را دینار گویند و در ساحی کبیو مرغیست کوچک
در رنگهای مختلف دارد و آشیانه بر درختها سازد که گوی از ریسمان بافته اند کندو بضم کاف و راء و سکون
نون و دال مهمله مصطلح کبیر باشد کندو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابان باشد
کنو بفتح کاف و نون همان کنو بمعنی اجیر کیتق بتای قرشت بوزن ریو باد بمعنی گتو کیلو بکسر کاف
و سکون یا و ضم لام جایی که آب در وجع شده باشد و کول نیز گویند و بیشتر گذشت و در لسان الشعرا بکسر
لام کاف آورده کندرو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه بفتح را و سکون نون و دال وزیر ضحاک
فردوسی گوید ورا کندرو خواندندی بنام بکندی بری پیش بیداد کام کاینو بکسر نون و ضم را مار
زیون باشد و ان داروییست که در استسقا بکار برند کاغنو بسکون غین و ضم نون کرمی بود
شبادسرخ و او را زهر باشد و بعضی او را خرزهره گویند و کاغنه نیز باین معنی است کابنه
بسکون با و فتح نون چشم باشد شمس فخری گوید از شهنشاهی که مهر چرخ راحت روشنی از دولت کابنه
کانوره بضم نا و فتح را سرگشته باشد مثالش هم او گوید در دستش عاقلیست با برجا دشمنش ابلهیست کانوره
و بمعنی سرگشتگی نیز آمده کاه معروف و کاهنده باشد حکیم انوری گوید همت عالی بخش ملک ستان
دولت دوستکام دشمن کاه و بمعنی امر کاستن نیز آمده چنانکه ابوالفخر رومی گوید ملکا خسروا جهان
شاها دولت افزای کام حاسدان کاه کاراگاه منهی باشد که خبر باز رساند حکیم انوری گوید
زبهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند زبهر دل بفلک بر هزار کاراگاه کانه بفتح را تازی شاخ درخت
باشد که صیادانی برابر دام نهند و چیزی از ان آویزند تا صید بر مد و بدام آید و نیز سایه بان را گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی سپهر نیلگون با این همه قدر سرای شاه عادل راست کازه چنان خود بدام آیند نخچیر اگر از نام او سازند کازه

لاد در نسخه وفائی تالار گخه بمعنی سایه باشد که در شبها بالای چهار دیوار و فوق آفتاب از چوب و علف سازند و در ادات کاشانه نیز باین معنی
آمده و بمعنی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند نیز آمده اما از این بیت حکیم سوزنی مطلق مکان و منزل مفهوم میشود
کالبد سیلاب شی بگذاره من تازه قصه بر روی تازه در   **کاله** بفتح لام کدوی شراب باشد و بمعنی حبیله که خانان هیچند جنبه
رسیدن نیز آمده مثال معنی اول انوری گوید   کنند خرابه گردون تهی ز دور شفق   شبی که زهره بنا مستی نشاط
کاله کند و بمعنی خربزه نارسیده نیز آمده مثال بمعنی شمس فخری گوید   اگه جالیز صنع عشق را بود مهر و مه بکر کاله
کالفته بفتح لام و های قرشت آشفته و دیوانه مزاج باشد مثالش شمس فخری گوید   همیشه دشمن درگاه جاهش
زحادثات ها به کالفته باشد   **کالیوه** سرآسیمه و سرگشته باشد شاعر گوید   چون شدم نیم مست کالیوه با طلب
آن روز بیش من که بود   **کاوه** نام آهنگر معروف و دیگر ها فه را گویند و این بسیار غریبست در حبش وفائی میگوید
که معنی ها فه از نسخه خود مند و تست   **کنجه** بوزن غنچه جرکه ز برد ها نشست آماس کند باشد شمس فخری گوید
هر کز مثل ندارد روی حسود را   نسبت کند بعلیس کس هیچ کنجه را و در شرفنامه بمعنی خودم برید آمده و در مؤید کنجه بفتح
کاف و جیم فارسی و سکون با موحده بهر دو معنی آمده   **کبه** بفتح کاف و با باشد و بمعنی شبنشه جام باشد مثالش شمس
فخری گوید   شهنشهی که بتدبیر ضمیر روشن   نهد برابرت مهر و ماه کبه   **کده** بفتح کاف و دال خانه باشد **کداه** بضم کاف
و فتح دال مهمله چوبکی باشد که در کلید دان افتد با کلید در واشود مثال هر دو لغت رابطان گوید   در کلیددان
بود سخت کده   باز کردم در و شدم بکده   و دیگر کام و ملازه باشد شمس فخری گوید   اگه طفلان امل را دایه کام مراد
جو نیکو و شکر خوش مذاقش نیست بدکده   **کراسیده** بفتح کاف و کسر سین تباه باشد و نیز بمعنی پریشان آمده
اغاجی فرماید   ما جدا گشتم از روی تو   گراسیدها تیره شد کار من   **کراه** کناره و نهایت باشد   **کوباسه**
کرپاسه باشد بمعنی سوسمار و در نسخه وفائی کرپسه نیز بهمین معنی آمده مثالش حکیم سوزنی گوید   چاره غنده کرپسه باکز دمان
خورده ایشان بوت روی مرد ما   **کمرنه** بکسر کاف و سکون را مهمله و فتح نون ماریست که اژدر خوار نیز گویند
و در نسخه وفائی بکاف فارسی بمعنی جانوریست که اشتر خوار نیز گویند   **کنخ زاده** پیاده باشد در نسخه وفائی
کوعه بفتح کاف و واو و سکون را و دندان میان تهی و کاواک باشد   **کشه** بفتح کاف و شین چند معنی دارد اول
خطی بود که بکشند دوم نام گدایانی باشند سیم شکنجه چارپایان باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که
کشه بکسر کاف و فتح شین معجمه خطیست یعنی شبیه اما در معجم البلدان   **کشته** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تا کاشته
و دیگر میوه خشک را گویند مثال معنی دوم سوزنی گوید   تا کوی شرابت تو دل از غم   بد و نیست چون امرود کشته   بضم
و فتح سین مهمله نام مقامیست   **کیچه** بضم و جیم فارسی در مؤید جانوری باشد که شب چون چراغ تابد اما اشعار بکر گشته کرده
کوکیاه بضم کاف و سکون را مهمله گیاهیست که بتازیش خرنوب گویند   **کونه** بضم کاف و فتح نون سرین باشد

کنه بفتح کاف و نون جانوریست که در چارپایان افتد مثالش کمال اسمعیل گوید در نظر صدر ایجاب مخ
که از فرط نیاز فاقه چون بر میمکد از تن جواز فاقه کنه کیخی پا بر هم بجانات که بر ساحل دریای هند باشد
و آنرا بهندوستانی کرشن تیشه گویند و معنی کرشن نیز گذشت و آنرا اثر الله نیز گویند کیشه بکسر کاف
و فتح ثای مثلثه ریم نقره باشد و بعربی خبث الفضه گویند کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله زمینی باشد که
به پهلوی راست کوه باشند و تخته تخته کوه و کنارهای آن بلند کرده باشند کنارها را مرز خوانند کفه
بفتح کاف و فا همان کوز مرقوم یعنی خوشه غله که خورده شده باشد بعد از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند کلجر بفتح
کاف اول و جیم تازی و سکون دوم پنبه دانه باشد و بعربی حب القطن گویند کشکینه همان کشکین مرقوم
شمس فخری گوید کند هر ضمیری الفاظ بدنها و بدین کشکینه او کباره کان نرم باشد کبیده
بهای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بود که آن کتنه نیز گویند کفته بوزن رفته کفیده بوزن
کشیده ترکیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید گل سرخ تو کفته بر بار گوش برون کرده چون سیر از
سبز چادر مثال دوم مسعود سعد فرماید کوه با مغز کفیده چرخ با روی سیه ابر با پر شکسته باد با پای فگار
زان نهنگ کوه شخص زان نهبر چرخ دور زان هیون ابر سیر زان عقاب باد سار کلابه بفتح های تازی
ریسمانی باشد که بر چرخ بپیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید بود مردمان اهل هنر را هیچ بجز بریسمان کلابه
کلاته بفتح تاء ده کوچک باشد کلاژه بفتح زای فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه و کلاغ پیسه و عکه نیز گویند
و بمعنی اول نیز آمده مثال معنی اخیر سیف اعرج گوید حسود دیده ما شدت برادی با چشم کلاژه بیند و بیند
کلته بفتح کاف و تا جوانی باشد که پیر شده و بمعنی دم بریده نیز آمده و بمعنی حقیر و نامرتب نیز آمده مثال
معنی اول را بوشکور گوید بشاه دوان کلته رحاه گفت که دانا زد این داستان در نهفت مثال معنی
دوم شمس فخری گوید رستم زورت گر نزم لیکنی تو ای حسود هیچ مشکلی از غم چون مار کلته دم مثال معنی سیم
سفاها کلته همچون رئیس اراک کبتوره بوزن طنبوره مکر و دستان و تنبل بود باشد شاعر گوید حسود
ندارد غایتی از بهر تنبل و کبتوره و دستان او کنجاده ثفل هر چیزی که روغن او را گرفته باشند
او را مزدی گوید مغز بادام بودی بار نگذان سفید تا سیه کردی زنخدان از چو کنجاره شدی و کنجاله بلام
نیز گویند کنده بفتح کاف معروف و دیگر مرد درشت قوی جثه را گویند و دیگر مقامی باشد در زیر زمین
در بیابانها که بجهت مسافران کنده باشند و آنرا نیز کهه گویند که محرب کنده باشد مثال معنی دوم را رکن
الدین بکرانه گوید اوست فواده هر کجا در دهر کند خوب فحبه زبهاست مثال معنی سیم حکیم اسدی گوید
بهر براغ در نها گنده ساخت زهر چوب و خشت آب و ری بتاخت کندوره بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون

و ضم دال

وضم دال مهمله سفره پوستین باشد ابوشکور گوید ستاده دران کوی آزاده وار دران کوی افکنده گنده جوار

کتغاله بفتح کاف و سکون تای و غین معجمه و فتح لام قحبه باشد در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و بمعنی کچل نیز آورده مثال معنی اول شمس فخری گوید احتساب نفاذ او برداشت ز جهان رسم ننگ کتغاله

کهله بفتح کاف و لام کاو ریسمان سیم و زر است

کهبله بفتح کاف و ها و لام ابله و نادان باشد در تحفه کاله بضم کاف و سکون میم نیز بمعنی مثالش شمس فخری گوید اعطا جاه دینی و دنیی شاه ملک بخش ای عقل بکفایه فضل تو کهبله

کواره بفتح کاف و را سبدی که میوه در آن گذارند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور و کاسه که از گل پخته نیز آورده

کواده بفتح کاف و دال بمعنی چوب نیز در آمده و این از شرفنامه منقول است

کوانه بفتح کاف و زاء معجمه چوبها که گاو بدان رانند

کوشداد بمعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه دراندم که اسب افکنی هوش دار

کنیز بمعنی چاره باشد شیخ سعدی گوید چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گریز دگر زیبا بمعنی است انوری گوید بر عاولها که باشد گفتم که کیست این گفت آنکه نیست در عم اشاد ست از در گرز

کاوند صراحی که از زر بر صورت گاو ساخته باشند حکیم خاقانی گوید چند خواهی ز آهوی سیمین گاو زرین که میخورد گلنار

کزار بزاء معجمه بوزن نگار نشتر حجام باشد و در مؤید الفضلا بمعنی نقش ها نیز که اول میکنند و بعد از آن رنگ آمیزی کنند و نیز بمعنی اومراید و امیر بان و خانگی نیز

کران بضم کاف فارسی چند معنی دارد اول خوک نر باشد شهنامه گراز بیرون شد زبیشه سپاه جنبند با غریو بیکخواه دویم بیلی بزرگ که گشت ورزان دو حلقه بهر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمانی دران بسته زمین بران راست کنند مثالش استاد عماره گوید گمان کس مرکب وشیمبر جوانه همر انکه به روکارشی بالگاو زمین اسکراز سیم بیشی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنان را در وقت زادن واقع شود ابوشکور گوید هر چه بخوردی تو گور یا گشته گوارش همه بر تو گراز چهارم کوزه پهنی باشد که برزگران در غلات گذارند مثال سیم و چهارم شمس فخری گوید تاب آتش حشمت جهان شاه است حسود که از حرارت بیچاره شد بر نج گراز هر آن گراز که لب شاه بر لبش بنهند شود زلال خضر آب در دهان گراز پنجم امر بخرامیدن و بخیر باشد ششم چوبها را گویند که گاو و گوسفندها ن رانند و با این هر دو معنی نیز شمس فخری گوید بت دلکام در روضهای عیش طرب هزار سال ازکی هم برین نمط بگراز بتوی ز دعی عرش طرز کردهی بکوب تیغ کین اعدای مملکت بگراز هفتم اسم فاعل باشد بمعنی گراز مدا شهنامه گرازان

گرازان آنکه از بی که بهر نهاده است برپور زینی و در شرفنامه بمعنی شجاع و دلیر نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی تیشه غ نیز باشد و کوزه سه شکل گراز بواو آورده و این اندکی دور است چه او در این منفرد است و بهیچ یک از مؤلفان برین نرفته انذا اما در نسخه وفایی بمعنی چوبی که گله ها آن گله را بان رانند بواو و را هر دو آورده و گفته داورا خوکار نیز گویند

گبرز بضم کاف در نسخه وفایی بمعنی طراز باشد مثالش رودکی گوید گبرزان شهر بزن تاخنند

من چه دانستم چه بنیاد ساختند و در تحفه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی زیرک دل آمده و وجه بر معرب ادوات **کودن** نام پدر رکیو وجود زمعرب ادوات و نیز نام یکی از مرغان آبی که در آب باشند **کان** بمعنی عضو کسی را بدنهان کرفتن مثالش حکیم خاقانی کوید برلعلشان زکار بنهانه هزار مهر در کار مهر صفوت این شکستنش و نیز بمعنی آن آلتی باشد که بان طلا و نقره و مس و امثال آنرا برند مثالش شیخ سعدی کوید اکر خورده زر زندان کاز بیفتد بسیمش بکویند **کی کون** بفتح کاف اول و ضم دوم آن نیز فارسی و سکون رای مهمله ضابط ولایت را کویند و نیز نام شخصی که بهاری بیران ویسه آمد **کین** عمود و دیگر در تحفه دسته هاون آمده **کاویس** ظرفی باشد که دران دوغ کنند و در شرفنامه کویز با بمعنی نیز کویند و بشین معجمه نیز آمده **کنج عروس** یکی از کنجهای خسرو پرویز که مظفر مانده که خسرو پرویز را هشت کنج بود و نام همه در این کتاب هر کتاب در مقام خود مذکور شد اما چون متفرق بود اولی دانسته شد که بیکجا نیز نام هشت مرقوم کردد تا مطالعه کنندها کان را بهتر معلوم شود کنج عروس بادآورد دیبه خسروی کنج افراسیاب سوخته خضرا شادآورد کنج بار که کنج کاو نیز کویند و فردوسی در این قطعه ذکر هشت فرموده نخستین زبنیاد کنج عروس نه چینی در این بوطاس و زروم و روس دکر کنج بادآورش خوانده‌اند که در هر زمانی خاص نه مانده دکر آنکه نامش اکر بشنوی بجا نهاد و دیبه خسروی دکر نامور کنج افراسیاب که کس را نبود آن بخشکی آب دکر کنج کش خواندی سوخته کزان کنج بود کشور افروخته دکر کنج کزد در خوشی آب بو که بالاش یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کار دان بخردان دکر آنکه بدشادآورد بزرک که خوانندهاش کوان سترک دکر آنکه بدنام او کنج بار ندیده چنان دیده روزکار **کرذش** بفتح کاف و سکون را و کسر ذال نظم و زاری نمودن و بضم کاف آورده اما شمس فخری کوید مکر سرکرانان کرزش توانند که بردار و از مملکت رسم کرزش **کرایش** بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل کردن باشد شیخ نظامی فرماید کهی دل بر فتنی کرایش کند کهی خواب را ستایش کند **کادرینی** بمعنی بیعقل و ابله باشد مثالش خاقانی کوید که عجب کر کادرینی زر کر کوساله ساز طبع صاحب بهضا برش بدبینی از این **کوش** معروف و روز چهاردهم از ماه باشد و انرا جوش نیز کویند **کزارش** بضم کاف و کسر راء مهمله تعبیر خواب باشد و بمعنی ادا کردن سخن نیز آمده شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر بپاخش در کزارش هست معروف که در بروج سوادش لجه موقوف **کوانش** بفتح کاف و بعضی کفته اند بضم کاف و بعد از کاف واو رنک باشد مثالش سیماقی کوید یعنی لون **کشن** بفتح کاف فارسی ازو نکرد و بضم بلغم باشد **کدک** بفتحتین کیاه کوچک باشد مثالش بیتی کوید رز بحر سبز بان زرسانده باحله کشتی بان کرش بنو دلنکر کدک **کودک** بکاف مصغر کرده و دیگر خیمه مخصوص پادشاهان باشد شیخ نظامی فرماید

دو لکرد که داشتی خسرو بیا   برآموده بکوهر چون ثریا **کوزک** بضم کاف و فتح زای معجمه کعب باشد که
نرزول نیز گویند **کوشک** مصغر کوشی و دیگر صاحب بلاده را گویند و در اکام فرود آمده نیز گویند
کوارنک گرز فریدون که بصورت گاو ساخته بودند مثالش شمس فخری گوید   خلیدی بحیث اندرش گاویان
شکستی بتارک برک گاورنک   **کاوچشنک** نوعی از چوبست چون بوت ان دور کنند بعد ازان مغز بماند
وانرا نیز دوشنک گویند **کنک** بفتح کاف چند معنی دارد اول بیخی نه باشد در ترکستان دویم رود بزرگ
باشد در هندوستان سیم خربزه گویند چهارم شهریست در ترکستان پنجم خم که در نفت پیدا شود در ادات
الفضلا بیت المقدس نیز باشد مثال معنی اول و دویم خسروانی گوید   تا چون بهار کنک شد از روی تو جهانی   دو چشم
خسروانی دو رود کنک شد   مثال معنی سیم عنصری گوید   چنانکه بپا اندر آید بتنگ   سبیه بجو در یا دو دریا چو کنک
مثال معنی پنجم و ششم شمس فخری گوید   اگر جلال تو از چرخ متقاضا زد   زبار قدر تو در خط محور افتد کنک   **کرنک**
نام وهمی از اعیان ...   **گاوسنک** بفتح سین مهمله چوبیست که بدان گاو رانند **کرکسنک** بفتح کاف و سین
و کسره رای مهمله و سکون یا و نون مغاک باشد **کلبانک** بضم کاف آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار کنند
کول بضم کاف ابله و نادان باشد و دیگر بمعنی آبگیر باشد که آب شب در ان ایستاده باشد
چنانچه ابوشکور گوید   کوس تو از قیاس تکبر کند کسی   بکونه آب ازان بهانی تیره می شود   و در ادات الفضلا
بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده و بمعنی ابکر و جغد بکاف فارسی نیز آید **کال** نوعی از غله که جاورس نیز گویند و بمعنی
سرکین گوسفند که از پشم دبر و دنبه آویخته باشد نیز آمده **کرداکال** بفتح کاف و دال و کاف دویم نیز فارسی
و سکون را و نون ابله و بی اندام باشد و دیو شتر را نیز گویند **کول** بفتح کاف و سکون واو پشمینه است
با موی بیاویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی الادات الفضلا **کسیل** بضم کاف و کسر سین
مهمله رفع کردن و فرستادن باشد   **کاودم** بوقی کوچک باشد یا نای رویینه که بر صورت دم گاو
ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و بنفیر مشهورست کذا فی التحفه و در ادات چیزیست که روزی دو وقت بر در
پادشاهان در روز جنگ زنند و بعربی انزابوق گویند مثالش فردوسی گوید   سفیده چو زد نای رویینه خم
خروش آمد و ناله گاودم   **کنم** بازای فارسی در مؤید نام درختی است و اشعار بجز گلشن نکرده   **کاوچشم** گل
که بوی او اعراز گویند **کورچشم** بمعنی جایی که به دو چشم کور پیدا نقش کجه باشند و انزابو با معبر خوانند
بضم میم و فتح عین و یای مشدد و مثالش شیخ نظامی فرماید   فرا گندی از کور چشم جوبر   بپوشید فارغ شد از
تیغ تیز   **کلبام** بانگی که قلندران بر کشند و کوس بنوازند مثالش خاقانی گوید   بجنبش نصیح چیزیست که کوس
دولت کلبام او را دستان تازه بینی   **کدبندن** بفتح کاف و با و دال و سکون را مهمله و نون

مهمله کردن بهم اشاکر رودکی گوید بزرگان جهان چون کرد بهمن تو چون یاقوت سرخ اندر میانه کواران
بمعنی کوارها باشد امیر خسرو گوید همه بیزی بیار خر باران همین بهم نیز ای روستاران بجز بیدلان خوردن می خور
نه گر را نامدانی شربت کوارا لیکن صاحب خداوند این لفظ را مفرد استعمال نکنند چون غلیکن و شوغلیکن
کوزان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع گراز مثال هر دو معنی فردوسی گوید گرازان که از آن نه اگه از این
که شیرین نهاده است بر بور زین گرازیدن یعنی تبختر رفتار و رفتن گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر
اسم فاعل باشد مثل خلوت گزین و عشرت گزین و دیگر امر بگزیدن مثال معنی اول را خلاق المعانی
فرماید چو من گزین سخنها بخدمت آوردم مرا ز بهره چو تشریف برگزین بدهند مثال دویم را انوری گوید آغوش
کمند آشتی گزین دندان سنان آسمان خراش مثال معنی سیم ملا جامی گوید زمانه با خود آی ار بیخودی چند خود
مندی گزین تا بخودی چند کولخنی کلخنی باشد مثالش فردوسی گوید شکوه و بوش تو و حشمت تراچه بیان
زلفتکوی روده خاکپاش کولخنی کواردن بضم کاف و راء مهمله بعد از کاف دال مرضی که بوت بدل را
ضایع کنند و آنرا ازوب کریز نیز گویند کاوین بکسر واو و فتح زاء هوز چیزی که از زهره کاو بیرون
آرند محکم نباشد چون اندکی در دهان گیرند محکم گردد و آنرا مهره زهر کاو نیز گویند و بعربی باجاویزن
خوانند کوکان بضم و لا اینست که معرب او جوجان است کرابیدن میل کردن و آهنگ کردن و
دیگر بمعنی پیچیدن باشد گویند سر گرایدن یعنی سر پیچید کوالیدن بضم و فتح کاف بالیدن هر چیز
باشد کوئیدن بفتح کاف بریدن و بدندان گرفتن و ترسیدن کزردن بضم کاف و فتح زاء هوز
چاره کردن باشد گزاردن مثل گزاردن ادا کردن و تفسیر کردن کزاویدن شده
کوردین بضم کاف گلیم باشد مثالش خاقانی گوید صلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پلاس هدب چو گلیم
کوردین پوشیدت رو بین کوه ماکان کشن بضم کاف و سکون شین بز باشد که بتازی فحل گویند فردوسی
گوید ابا لشکر کشن گرز گران بگردند آهنگ مازندران کوهرخان نام پادشاه ختن و نیز نام
بهرام گور کلچکان بضم کاف و کاف عجم فارسی نام درختی است کرایستن بضم کاف و رای قرشت و کسر یای حطی
بمعنی میل کردن کوه کودان نام بزی باشد کوادکان بفتح کاف و واو و کاف دویم نیز فارسی بمعنی شتاب
باشد کنج فریدون نام نوائی که مطربان زنند کوپان بوزن و معنی چوپان کذا فی المؤید
کو بفتح کاف مغاک باشد و نیز دلیر و مبارز و یل حکیم فردوسی گوید دراهام یکی کوفت بر گرد درو بگو آنچه دیدی
بمهراب گو گنج کاو نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد و نیز نام یکی از گنجهای خسرو که نه بر ویرانه آنرا گنج باد نیز
گویند مثال معنی اول از شیخ نظامی گوید چو گنج کاو را کردی نوا سنج برافشاندی زمین هم کاو هم گنج کاو معروف

و بر صراحی که بصورت گاو سازند مثالش خاقانی گوید ان لعل لعاب اژدهی گاو فرو ریز تا مرغ صراحی کند آهنگ

نغمه سرای گوابسته بکسر با و سکون سین مهمله و فتح تا میان گردن کذا فی المؤید گاه دو

باشد و دیگر تخت را گویند و دیگر کوبی باشد که سبا گاه کان سیم و زر در آن گذارند مثال معنی اول حکیم سنائی

گوید ۲ زلیخه چون السعادت نهاد روی براه   فلک سپرد ها و گنج ملک داغ و گاه و معنی مثال دویم را معروف گفته

مثال معنی سیم را فرخی گوید   جهان بگیت تو از عوار باشد   بدان مثال که سیم بهره اندر گاه و بمعنی جا نیز باشد

چنانچه گویند خرگاه و چراگاه و امثال آن   گذرنامه خواجه از باشد شهید گوید   همه دیانت و دین ورزد و

نیک راکن که سوی خلد برین باشد گذرنامه   گجه بفتح کاف و جیم فارسی مشدد دانه شواند فصیح گجی گوید

کرزه بفتح کاف و را و مهمله و ضم زای معجمه گیاهی است خوشبو که از آن سه زیره گویند کلغونده بضم کاف

و غین معجمه و سکون لام و واو و فاوله بفتح گلگونه باشد چون کسی سستی و کاهلی باشد بکنایه گویند کلغونه شده است

گوانکله کاف و دویم نیز فارسی آن حلقه و گوی که بر گریبان جامه و غیره دوزند مثال کمال اسماعیل گوید   گوانکه قبا

چه گرتنگ شد   بر فرز نهیست هست در تنگ شد   کیله بوزن پیله نام مقامی است   کوینده قابو

زنان را نیز گویند فردوسی گوید   اگر شاه فرمان دهد بنده را   که تنها بیم ازبند گوینده را   کلیچه

بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی معروف و نیز قرص آفتاب باشد در نسخه وفائی اما در دیگر نسخ بکاف تازی آمده

مثالش شیخ نظامی فرماید   شبانگه بنانیت نار و بیاد   کلیچه بگردون دهد بامداد   گروهه بضم کاف و را

غلوله باشد و بمعنی گروه جماعت نیز آمده مثالش شیخ گوید   همه هم گروه همراه آمدند   سوی اکنفاه شاه آمدند

گنج سوخته یکی از لحنهای پرویز و نیز نام نوائی و لحنی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد است مثال معنی دویم را

شیخ نظامی گوید   زگنج سوخته چون ساختی راه   زگرمی سوختی صد گنج از آه   گوشکاده بکسر واو گنجد و زرد باشد

گوزه بوزن و معنی غوزه پنبه باشد گیره بوزن ریزه سبد خود باشد گوهه آنچه مانند بیضه زنان

بر دوک بندند و آن را ده گر نیز گویند و بوبا لصبه گویند گاو چشمه دارو نیست که او را ابو با عینی البقر

و عین البحار نیز گویند گلا گونه و گلگونه و گلغونه غنجار باشد که زنان بر روی مالند نیز خراب

گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که در طلب ملک باشد نیز گویند گوله بوزن غوزه غلوله بزرگ سنگی

که بران منجنیق سازند کذا فی زفانگویا گلبنشسته کلمه‌توم را گویند و آنرا بآن سبب کلمه‌توم گویند

در و دو مهره گوه شود از غایت لطافت و نرمی گواغه سخن بیهوده و کاذب و دروغ را نیز گویند شیخ نظامی

فرماید   باندازه باید سخن گستریدن   گزافه سخن را نباید شنیدن   گودنامه بکسر کاف در نسخه میرزا سکه باشد

اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شد مربعی باشد که از آیات و ادعیه بر کاغذ وضع کنند از برای باز آمدن

بجای ... [illegible]

کریخته مؤید این معنی رضی الدین نیشابوری گوید   کرد نامه است که شه ایای هنر را گفته است   شغالی تند و تیز که در دایره
دینار است و هیچیک از مؤلفان این معنی را نیافته بوده‌اند کزنه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار بزرگ
که بر زرگ دارد مثالش امیر خسرو گوید   نه زیبا صهباهات ان کاسه که دارد آسمان   نه زیبا حلواهات آن کفچه
که دارد کرزه مار   کوهیر بکسر کاف و را و فتح های باشد و در شرفنامه و نسخهٔ میرزا گره‌ای خورد از هر چه باشد
اما در مؤید الفضلا گرهچه آمده و این اصح است لیلی و مجنون   مه خود بگرهچه گیاهی   قانع شده ام زهر ابابی
کوی بهر معروف و نیز نام گیاهی باشد   کزدنامه بضم کاف و فتح زای معجمه و میم کتابی که در علم تعبیر خواب باشد
کمانه یعنی کمان ضد یقین فردوسی گوید   تو جان را بکژی کمانه مدار   روان را زبد در کمانه مدار
کاخواره گهواره باشد کوشخبه بضم کاف و فتح خا و بای موحده جانوری باشد که در گوشت مردم رود
کووی بضم یعنی بت طار (?) رفتن مثالش استاد رودکی گوید   کورین کنیم و باده کشیم و بویم شاد
بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان   کوکاشتی صلح و نفاق و فریب و حیله باشد مثالش شیخ نظامی گوید
بادم با خاک یک کاشتی است   ایمنی از این راه زبان داشتی است   کوهزنای در نسخهٔ میرزا یعنی نیکوکار
و هنرمند و فصیح و عادل باشد   کزنی بفتح کاف و نون و سکون زای هوز کالی ترد خشک باشد   کشنی بضم کاف
و کسر نیز رفتن جانور نر باشد بر ماده   کسی بضم کاف همان کیسه باشد (?) مثالش حکیم فردوسی گوید   کسی کردی
خود براه ایستاد   سپاه سپهبد از این کار شاد   کازی بکسر زای معجمه نام کلاه است   کیلی نام طایفه از
ترکانست و نیز منسوب بکیلی مثال معنی دویم شیخ نظامی فرماید   بجای رخ خوزنهی و کینی و کرد   بنان پاره هستند
بهر جا خورد   کشی بفتح کاف و شین معجمه مشدد و مخفف در شرفنامه خوشی و رفتار و ناز   کوانجی بضم کاف و
سکون نون و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد حکیم فردوسی فرماید   بدو گفت شاه ست مهابجی منم   که در شهر ایران
کوانجی منم   دگر گنجی بنظر رسید بضم کاف و کسر دال بمعنی عزیز آمده و در رسالهٔ فغال اسامی کودنای بکسر
کاف کلسرخ و چوبها باشد که بدست کودکان دهند تا بان رفتار بیاموزند اما در رسالی بفتح کاف آمده بمعنی
چوبها آورده که مانند گوی باشد و یک سر ازو باریک کنند و اطفال ریسمان در و پیچند و بر زمین اندازند چنانکه
آن سر باریک بر زمین آید بعد از آن آن ریسمان را بجوز کشند آن بر زمین مادیر زمانی گردان باشد و این چوب را
بربر دوامه گویند بضم دال و فتح میم و واو مشدد و مثالش حکیم خاقانی گوید   با کامزنی تو نهادی بابر
خونش در گرد نابرحوخ سکون بقار خاک   کوشتهای غلیواج باشد کوشسرای
کسی را گویند که هر چه بشنود و نیکو فهم کند مثالش شمس فخری گوید   دشمن در گفته نشناسد لحن داود را
زبان دراز رشک عیسی شود اگر گردد   مدحت را بصدق گوش سرای   کزنای گزنده باشد هم او گوید

که هر چه بشنود

انجام تو

اهتمام نزهت جان پرور   انتقام نزهت جانی روح گزای   **گرای** در تحفه بمعنی گراییدن باشد یعنی میل کردن
دقیقی گوید   بنزاشی تا نیاز ماید بخت بچنین جایگاه نگراید در جمیع نسخ باینمعنی آمده اما بخاطر میرسد که گرای اسم
فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده و نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن مثالش ابو الموید
گوید   روز گیتی را درون صاف باشی راست گرای در انصاف باش و بمعنی امر میل کردن نیز آید چنانکه شاعر گوید
بروی دل ابواب دانش گشای   بدرگاه ابواب دانش گرای   **کوی** بفتح کاف چوب باشد حکیم انوری گوید   گر گندم
کانی بهر غربت گوید زهر خند   ور بکرم کانی همه روزت گوید خون گری   و بمعنی دویم حکیم خاقانی گوید   ورنه
عراق وقت را عزم غزا ای غزا گزین   از نه چار حد دین شحنه کفر برکری   **کبتی** عالم باشد و دیگر کالا باشد بغایت
خوشبو که از بصره به بصره میاورند و در میان جامه نهند هرگز بوی آن نرود   **کی بوی** بضم کاف و با زبر کا باشد
و بخردی و دلیری و بمعنی طراری نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید   که تا جمع کرد آن زر کیمیابری   پراکنده شد لشکر از
عاجزی   **لا الکاف**   باشد مثالش حکیم سنائی گوید   بای الف بای تو بوسم   انگار که مهر
لالکایم   **لکا و لخا** نیز هر دو کفش باشد و در بعضی نسخ لکا آن چرم باشد که دباغت نکرده که برکف پا بندند
و آنرا چارق نیز گویند و حبشی و فانی میگوید لکا دو معنی دارد اول لک باشد که دسته کارد و غیره را
بآن محکم کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخه میرزا بمعنی سختیان و گل سرخ آورده و لیکن
قطعه مناسب سختیان است   کیک چون طالب علم است در این بیت شکی   مسئله خواند تا بگذرد از نیشه یکی
پشه زیر گلو از تحت الحنکی   ساخته بارگیر از لکا موزه لکی   مثال معنی گل سرخ حکیم سنائی گوید   در کنارش نه آن
شان گلگار   تا شود سرخ چهره اش چه لکا   **لوشا** نام حکیمی باشد   **لوقا** نام پدر قسطا و بعضی گویند کتابت
که او تا مصنف ادات و او را قسطا لوقا گویند اما قول اول اقوی است جهة آنکه شاه ناصر خسرو مویداین
گوید   هر کسی حرفی همی گوید بتیره رای خویش   تا گمان آید که قسطا بن لوقاستی   **لبینا** بفتح لام و کسر با نام
نوائی باشد از نواهای موسیقی   **لاب** بمعنی آفتاب را گویند   **لب** بفتح لام معروف و در تحفه
کاج و سیلی باشد   **لت** بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت لتان و غیره و لت لت
بمعنی پاره پاره شمس فخری گوید بهر دو معنی   زمانه زیانه خشمت اشارتی کافرات   بر زرم خصم چه حاجت در ابنیزه و
لت   بجز مه حرمه و هر حامه گنج گنج طلا   نه بدره بدره وقت جود بالت لت   و نیز بمعنی لنگک آمده مثالش شیخ سعدی
گوید   در شهوت نفس کافر به بند   اگر عاشقی لت خور و سر مبند   و ملا جامی نیز گوید   یافت غرزنی دو حرف عز لت تو
بیت بالای دو حرف ح لت تو   و بمعنی شکم نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید   نه هر بار خرما توان خورد و برد   لت
انبان بد عاقبت خورد و مرد   **لخت** این لغت نیز بدو معنی آمده اول و دویم لت آمده شمس فخری گوید   بلخی فکرت

آن آید زرابس که نابیدا از دو صد لولی از لخت و در نسخه میرزا بمعنی سنبره و موزه و کفش و پای افزار و جرم و برخ
و پاره و کوپال نیز آمده لست بفتح لام و سکون سین مهمله در تحفه وفا نامه چیزی قوی باشد لوت لقمه بزرگ
باشد اما در تحفه بمعنی امرد آمده مثال معنی اول اسحاق اطعمه گوید هر که روزی چو دو شهما نخورد در میان لوت
خواران مرد نیست لهفت بضم لام و فتح ها لعبت که دختران سازند و بآن بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون
ها نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه آهنین که ترک و خود و خوی و برها این نیز گویند و در لسان
الشعرا بمعنی عراره مرقوم است که نوعی از نوشتنی سلاح باشد لخ بضم لام لب باشد و بفتح لام چیزی از جا بدر
بیرون کشیدن باشد شمس فخری گوید که چون شه بروز لرم در آب همه در خون نهند لخ فرخ مثال دویم طیان
گوید کسی کو را بخورد درد قولنج بکاوش سینه سرگین برون لخ لفج بفتح لام لب سطبر را گویند مثل لب شتر و
چون در وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج انداخت و در مؤید بمعنی هر کاله گوشت با استخوان آمده و بجیم فارسی
نیز آمده بمعنی مثال معنی اول از شمس فخری گوید ستم راه عدم پرسان همی رفت فرو هشته ز بیمش چون شتر لفج
مثال معنی دویم از شیخ نظامی گوید بیاورد خون زیرک هوشمند بران لفچها سه گوسفند لخچ بفتح لام و سکون
خا ناخچ سیار را گویند مثالش شمس فخری گوید برخ دشمنان که چون ماه دست هبت شاه کار لخچ کند لج
بفتح لام لکه باشد مثالش شمس فخری گوید گر گینه کشد راز انجم افلاک برهم شکند طارم افلاک بیک
لج لهنج بفتح لام و ها و سکون نون سازکار باشد و در نسخه وفا به نیز را و در مؤید از شمس فخری نقل کرده که
بمعنی سنگکار آمده و این اصح است چو در ادات نیز بمعنی سازکار آمده و میرزا سازکار را سازکار خوانده و نوشته لوج
نام ولایتی از ایران زمین لولاخ همان معنی که لاخ مرقوم لج و لوج هر دو بضم برهنه مادرزاد را
گویند و در ادات الفضلا لج را بمعنی رخ آورده و لوج بمعنی احول نیز بنظر رسیده اما بر جزو دیگر اطلاق نکنند
لاخ بمعنی زمینی سنگلاخ و دیولاخ بمعنی مکان دیو و سنگ لخ و لوخ بضم گیاهی است که در آب روید و از لوخ و
دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد مثالش طیان گوید
با دفتر اشعار خواجه شدم دی هر شعر همی خواندم او ریش همی لاند لند بضم لام امر باشد بلندیدن که خود
بخود سخن کردن است مثالش مولوی مثنوی معنوی گوید بر ضعیفی گر تو [illegible] رحم کرد ای دل از قوت بلند لند
بفتح لام آلت تناسل باشد مثالش شمس فخری گوید از پی قطع نسل او ایام دشمنت را نه خصیه هست نه لند
لوند مردم کاهل و زن دوست و بهنی را گویند و در تحفه بمعنی ادنی آمده و در مؤید بمعنی بیکار و خبیث آمده
و بمعنی مهمان طفیلی حرامیان نیز بنظر رسید مثالش امیر خسرو گوید می از جام کش نی در جام کردن لوندی را
حریفانم کرد فا لور کنند بضم لام و سکون واو و را و فتح کاف نیته که از اسب لاک کنند باشد و سیلاب کشند

لاد و بیان خنک و نرم باشد و دیگر بمعنی حنبهٔ دیوار
نیز گویند تس و در نسخهٔ میرزا بمعنی آب آمده
باشد که بر روی هم گذارند و در شیرازنسبه گویند و بمعنی اول بعربی نیز آمده مثال معنی اول را قطران گوید
باد همچون لاذ بنیس تیغ تو فولاد درم ❊ هست تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاذ مثال معنی دویم را افراری گوید
لاذ را بر بنای محکم نه ❊ که نگهدار لاذ بنلادست **لوید** بوزن سفید دیگ سنگی بزرگ باشد اسکندرنامه
دهانه فراخ سینه چون لوید ❊ کز و جشم بینند کشتی سفید **لاید** یعنی ناله کند و هرزه گوید مثالش
شیخ سعدی گوید ❊ بنجه در صید کبر ضیغم را ❊ چه تفاوت کند که سگ لاید **لابید** یعنی هرزه گفت و ناله کرد **لتنبر**
بفتح لام و تا و با و سکون نون یعنی بسیار خوار و کاهل باشد انوشکور گوید ❊ بر دل هنی سلط گفتار هر لتنبر هرگز کی
بسند و الله که جون سرانه **لولو** بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره
عنصری فرماید ❊ بفر زانکه سایه افرس شد ❊ همه حراث از لولرش **لو** بضم نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی
کام و دوان و بره گوسفند و آب کند یعنی زمینی که از سیلاب کنده آمده و نام شهریست که اولور نیز گویند و در
ایکند ذ حمراب بفتح لام آمده **لوبیر** بفتح لام و کسر زای معجمه بر هر کار و زیرک و هوشمند باشد **لنب** بوزن عنبر یعنی
مردم فربه **لهر** جزیرکه از آب بیرون سازند و در نسخهٔ میرزا بمعنی جعرات چلیپا باشد و در ادات نام شهری
دنوع از اصلهای مردم و جعرات چلیپا آمده **لهراسب** بوزن روز آور در نسخهٔ میرزا یعنی دبه بزرگ از بهرچه باشد
و در ادات بمعنی دبه روغن بر کمپانی بزرگ لعبه باشد **لهاور** نام شهریست در حد و هند که بهند لهاور گویند و نیز
خیر و شیرین ❊ ندیمی خاص بود ش نام شاپور ❊ جهان گشته زمغرب تا بلهاور **لالهسان** نام مرغیست خوش
آواز مثالش شاعر گوید ❊ بر آنکه ماه منکه سنگوار ❊ خوش آن بهم سارک لالهسار **لوک** بضم لام و فتح
کاف نام شهریست در هندوستان **لتنبار** بفتح لام و تا همان لتنبر مرقوم کذا فی المؤید **لادیشیر** جادرشیر باشد
لنکه معروف و دیگر مدار هر چیز باشد و انداخانقاه را لنکر میگویند کذا فی المؤید چنانکه حکیم اوحدی گوید
در لنکر نهاده بار فراخ ❊ گفته رشتی دراز با بد و شاخ **لوهر** بضم لام و فتح ها ولایت **لیر** بکسر
لام زمینی نغز بنده و نرم **لغن** خردمندی از جای خود مثالش شیخ نظامی گوید ❊ بسر گر خودم پای لغزی دهد ❊ چه
صبح دماغ دو مغزی دهد **لخت** دندانه چار بینه بر کفش زنند کذا فی الشرح السامی **لوس**
بضم لام فردوتنی و بزبان مردم فریفتن مثالش شیخ سعدی گوید ❊ چو دستی نه انی گزیدن ببوس ❊ که با غالبان چاره
زرقست لوس **لاس** جنسی از ابریشم باشد انوری گوید ❊ ار چه انتد و دوز سخن خوش از خطا هینی طبع ار
چه انتد برده بر دیبار تا جنسی لاس ❊ ز گیتی که عفریت لابیس بود ❊ درشتی نمود ار ابلیس بود **لوشن**
بضم لام کج دهان باشد و بمعنی کلیسا آمده و در تحفه بمعنی پاره نیز آمده و در نسخهٔ وفائی مسطور است که در شیراز خندد

الوش گویند مثال معنی اول را شمس فخری گوید یکاد و بند البته اید ه اول سخن کج اید با هیچ شک ز لهجه لوش
مثال معنی دویم منوچهری گوید چون قلم لب ادمیان در هجو تو لیکن دهانش چون دوات از نکتهای خویش پر لوش ناک
لاش بزبان مرغزی غارت را گویند حکیم خاقانی گوید چون صبوحی زنبت معزه کن لاش کابرش صبح انشین شام
برآید لوش بفتح لام در تحفه خربزهٔ پوله باشد و توله بضم تا و فتح لام بزبان ماوراء النهر خربز مضمحل را گویند
که نتوان خورد لبشق بفتح لام و کسر بای موحده دعاگیر باشد در وقت لغت بستن لوغ دوشیدن
واشامیدن باشد سیحک گوید عمر زهم جاغ تو بازگشت بجویم تا تو ملک خوان خواسته نکند لوغ و در موید
و فرهنگ نیز بمعنی دوشنده و آب مثلها نیز آمده لغ بفتح لام در نسخه میرزا بمعنی مو و تخم مرغ ضایع شده را
گویند و در موید بمعنی بی موی آمده و لق بقاف نیز بدین معنی است اما در ادات لغ و لق هر دو بضم لام بمعنی موی
و صاف آمده و لق بمعنی فریب نیز آمده لاغ بازی باشد مثالش خلاق المعانی گو سر فراز از جان هر کیخوتی
لاغ آورده ظریف صد لاغ شکوف بمعنی شجاع و دلاور و لشکرشکن لاف کیف معروفست
لک بفتح لام دوز باشد که دسته کارد و غیره قایم کنند و دیگر احمق و هذیان گوی باشد و بمعنی صد هزار
باشد مثال معنی اول را اقاجی گوید هیچ قایم همی نخانه برون کو بهم درز نشده اند بلک مثال معنی دویم را جه
هندوشاه گوید زدست آسمان مخلص بخش که پس با رحمت است این جابرلک مثال معنی سیم را عنصری گوید
در آن که ساخت بر همانظایر ار برخاک دو لک زر نثار او شد بزیر خاک نهان لک بضم لام چند معنی دارد اول رنگی با
سرخ که بسیاهی بیزند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند و بدین معنی عربیست اما اکثر مولفان
بفرس نوشته اند و اشعار بدین معنی نکرده اند و در قصیده که ابو رجانی مسطورست که صمغ نباتیست که بر درخت بسته دارد
و بلون سرخ باشد و در تحفه همین بمعنی دوز که دسته کارد بدان محکم کنند آمده و لبس و در ساحی نه الاساحی لک
رنگی باشد که در شکم بدید اید چنانکه شکم را سوراخ کند و انرا بعربی دبیله گویند بضم دال مهمله و فتح با و سکون با
لاک همان لک مرقوم که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی روی زنان را نیز از آن گیرند و بمعنی طغار نیز آمده مثال
معنی اول را عنصری فرماید همی نگفت بهجد بر خشک خاک زخون دلش خاک همرنگ لاک مثال معنی دویم را بیقی اطعمه
گوید مانسم داوند در لاک ملک شد مگس ران سر خوانم ملک لشک بوزن اشک در نسخه دفائی شبنم است
که چون برف زمین را سفید کند و در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده لنکاک بفتح لام سخن ناخوش باشد
لک پک آلات و ادوات خانه باشد از کاسه و کوزه و غیره و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی گوید ای لک لر
بار خواهی لغت کرد و نکاه او کند لک پک لمشک بکسر لام و هم جز اتا که نیز و نمک دران انداز ند لنبک
بضم لام و سکون نون و فتح با ستقائی باشد کریم هم که بهرام گور مال براهام را با و داد مثالش خاقانی گوید بهرام

لشکر و سپاه را هم خوانند چشم برجوان و جوان لشکر بساهر افکند لوراک بضم لام و فتح رای مهمله کمان مداغ باشد لواد
نوعی از شتران باشد و نیز بزبان اهل سیستان عشقه را لوک گویند یعنی آنچه بر درخت پیچد و آنرا خشک کند مثال
معنی اول را خلاق المعانی گوید رودی بچه لوکان سر انده هوا کف از لب شان بهم تاکی و بمعنی آنکه بزانو و دست رود
نیز آمده مثالش مولوی مثنوی معنوی گوید حضرت شکل لنگ و لوک و بی ادب سوی او میغژ و او را می طلب لیوك
امرد ضخیم باشد لالك بفتح لام دوم تاج خروس باشد و در مؤید اما از این بیت حکیم سنائی مطلق تاج مفهوم می شود
آخر ار چه عقل ما گم شد و لیک از روح حس سر ز لالک ها زمیدانیم ما از لالک لکك بکسر لام و فتح کاف یعنی آلوی ترش باشد
لنك بکسر لام
لوشناك بسکون شین و بعد از شین نون آب را گویند که تیره و مکدر باشد
کعب باشد مثالش دقیقی گوید بگه داریان تیز بندت خنگ برشی چون برشیر دگوناه لنگک لك بفتح لام
بند و برنج باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید بالظم دهنر خاطر آفاق طبع کشت جمار از زر لک باشد باسنبله که آهوی
چین فاید عطر بلبنک شک چه شک بند کش جم نام یکی از شعرای عرب لیولنك بفتح لام اولی و ضم یا و سکون برف باشد
لال معروف و دیگر لعل را گویند مثالش عنصری گوید دولب چو باز شکفته و دو برگ سوسن سرخ دو رخ
چو باز شکفته دو برگ لاله لال لکل بکسر لام و فتح کاف امرود باشد که بعربی کمثری گویند کذا فی فاینه لام معروف
و نیز مقدار سفید سوخته که بر بنا گوش بچه مالند جهت دفع چشم زخم مثالش انوری گوید ای کمال آفرینش را وجود تو
الف داغ کشش از لاجورد سپهر بر چهره لام و بمعنی زره است زرت لکام لجام و نیز نام کوهی است در شام کذا فی عجائب البلدان
لمالم مالامال باشد شاعر گوید نه از شکر ما کسی کم شده است نه این کشور از خون لمالم شده است و این از نسخه منقول است
لیان بکسر یا فارسی رخشان باشد مثالش فرخی گوید گردون ز برق تیغ جوانش لیان لیان
کوه از غریو کوس جو کشتی نوان نوان اما در نسخه میرزا و مؤید بجای خط آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد لجن
ولژن بفتح لام و کسر جیم و زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری همین لژن را بمعنی آورده و گفته ز مدحت انکه قلم وار نیست
رطب اللسان ز غصه باد فرو رفته تا بسر لژن لگن طشت شمع و شمعدان و دیگر منفعل را نیز گویند شمس فخری بهر دو معنی
گوید مخالف تو شب و روز گشته و سوزان لگن چهار پای بزرگ چار تا تا کشتان همیشه سینه بر آتش بعدت الکن و در
ادات الفضلا بمعنی طبق بزرگ که دیوار هر شش بلند تر بود و شمعدان و بس لشن بفتح لام و کسر ثون ان و نرم باشد و در نسخه
میرزا و ادات بی نقش و هموار باشد و لشن بسکون شین نیز بنظر رسید لاکن بفتح کاف نام کوهی است نزدیک گوس
لوغیدن اشمیدن و دوشیدن لفجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی که لب بزرگ داشته باشد مثالش منوچهری
گوید خداوندم زهای نیزروی گوید است سیاه لفجن تازب دیجور لمغان بفتح لام باغین معجمه شهری است نزدیک غزنین
لیزیدن بمعنی امیختن و لغزیدن باشد لاندن بسکون نون و فتح دال مهمله افتادن و جنبانیدن باشد

مثالش قمر جرجانی گوید چون زهی بارکش از هر کسی در مخنهم چون درخت بور از هر کسی در لاهیم لکهن بفتح لام
وسکون کاف جای بود که بت پرستان از برای احترام بت دارند مثالش حکیم سنائی نیز گوید گر همی لکهنت کنند فربه
سیر خوردن تراز لکهن به منوچهری گوید الا تا مؤمنان دارند روزه الا تا هندوان دارند لکهن لباس راهبان
یعنی پشمینه حکیم سنائی گوید لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زانی برارم هر شب اوا لاغون بضم غین معجمه خوکی
باشد بزبان رومی لابیدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد گویند طلاق هرزه مگوی و بمعنی ناله
کردن آمده لتکو شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان مثالش شیخ سعدی گوید که ای لشکر شکنان مغفر شکاف
نشان صبح جویند پیدا مصاف لندیدن بضم لام خود بخود سخن گفتن از روی خشم لخشیدن بخا و شین
معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید از تو بخشودنست لخشیدن از من افتادنست لخشیدن
لوسیدن بضم لام و کسر سین فریب دادن و فروتنی کردن لوکیدن بوزن لوسیدن رمش بچه خورد
وغیره لابه خواهش باشد در تحفه و بمعنی فریب نیز آمده و بنظر رسیده و در نسخه میرزا فروتنی و عجز نموده آمده
و از کلام استادان بمعنی عجز و فروتنی بیشتر ظاهر شود چنانچه خواجه حافظ فرماید بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر بیوسه
ز تو دل خسته بیاساید بخنده گفت که حافظ خدای را مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید در مؤید بمعنی اظهار اخلاص
بسیار کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد لامه بفتح میم دستاری که بر بالای دستار بندند و در مؤید الفضلا
و نسخه میرزا چیزی که از پای تا سر به پیچند و بمعنی زره آمده لانه بفتح نون سه معنی دارد اول بیغاره و کاهی دوم آشیان
مرغ سیم خانه زنبور مثال معنی اول را شمس فخری گوید سزد از نام او بهنگ آید زانکه سخت ابهت بس لانه مثال
معنی سیم را شیخ سعدی گوید شنیدم که مردی غم خانه خورد که زنبور در سقف او لانه کرد لت بفتح لام
و دال مهمله و سکون تا پاره باشد و کهنه و در نسخه میرزا و مؤید بمعنی رانده نیز بنظر رسیده مثال اول شمس
فخری گوید انکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ ژنده و لتره لخته بوزن تخته پاره باشد لکانه بفتح لام
نون زده که از گوشت یا جگر آگنده باشند و بعربی عصب گویند مثالش طیان گوید گر زانکه لکانه است
ار زویت اینک همیان رانم اندرو و شمس فخری بمعنی ابر آورده و گفته بدنیا نمی راد او نباشد ملک فرخ خواهد
نه لکانه لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون ارایش باشد کذا فی المؤید لیوع بوزن کیوع فریفتن و چاپلوسی باشد
و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه لیبینه بکسر لام و با فارسی و سکون یا و فتح نون ماشوره باشد ایضا منه
لبته بوزن دبه آمده مردم بزرگ جثه فربه باشد و گویند عماره گوید چرا که خواجه لبته داری چرا مرد است زنی
چگونه زنان سیم ساعد لبته لنجه بوزن غنجه بتختر و خرامیدن باشد حکیم خاقانی گوید سیمرغ بدم نجه نکند رگه
او للکک لنجه فر باز که جولان لورم بوزن عوره بروایتی نزاد بچه زمینی که سیل از او کنده باشد چنانچه شاعر

شاعر گوید ز بس بکرد زمین دشت غاک بیژه رود سرش بکند زمین آیند بوره مرز لوسانه بضم لام و
فتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و به اندازه و فروتنی لخشه بفتح لام و شین معجمه و سکون خا شعله آتش باشد
لغجه بفتح لام و جیم فارسی و سکون فا کلمه بریان باشد اسکندرنامه سر زنگیان زانکه آرد به بند خورد چون سر لغجه گوسفند
لوبینه آن ریسمانی که بر لب اسب و غیره بندند و در پیچند تا نعل کنند و آنرا لبینه نیز گویند مثالش شیخ نظامی
گوید بتیره زنان از خارش جیرخار لوبینه را فکند شب بکام لقمه خلیفه نام حلوای لطیف باشد مثالش حکیم
خاقانی گوید کان لقمه خلیفه که زدات او خورد لوزینه است خرده الماس در میان لاغیه درختی است بکسر غین
معجمه و فتح لوبیه بضم لام و فتح شین غله گوشه لونه بفتح لام و نون گلگونه باشد لهیله بفتح لام و با درکخه
بمعنی نادانی و ابله باشد لوکه بضم لام پنبه از دانه بیرون کرده را گویند لاشه بفتح شین لاغر و ضعیف باشد مثالش
شیخ سعدی گوید آن ببر لاشه که ببردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند و دیگر بمعنی خر نیز آمده و این
بیت حکیم انوری مؤید قول اوست لاشه تا کی رسد آنجا که رخش او رود کاروان کی رسد هرگز بگرد لشکری
لابنده بوزن آینده یعنی ناله کننده و هرزه گوینده مثالش شاعر گوید از بلای جیفه دوران تا بکی
چون سگ لابنده فغان باید لوشاره بوزن بوداره زمینی کو شده و سیلاب کنده باشد کذا فی المؤید لاله
در مؤید هر گیاه که خورد باشد اما مشهور داغ دارست و آنرا لاله نعمان نیز گویند لاله هفت نوع باشد لاله کوهی
لاله صحرائی لاله شقایق لاله دورویی لاله دوسوز لاله دوسوخته لاله خطائی و در نسخه وفائی هفت
نوع بدینطریق آمده سرخ زرد سفید آل دورویی خطائی شقایق نعمان لادنه بکسر دال مهمله
و فتح نون نام گیاهی باشد لعل سرخ لعل سفته یعنی مروارید سرخ لعل ناسفته یعنی سه و مثال هر دو معنی از شیخ
نظامی گوید گهی لعل سفته به پیمانه خورد گهی گوش بر لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف و دیگر
مشتی آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف و فتح جیم نیماج باشد و آنرا بوبلاخته
گویند بکسر خا معجمه و فتح شین قرنت لقومه بفتح لام و میم و ضم قاف نام پدر ارسطاطالیس کذا فی الادات
لوشانه بضم لام و فتح نون با شین معجمه هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه لامانی
چاپلوسی و لابه گری را گویند در مؤید و نسخه میرزا بمعنی زره پوش آمده و بمعنی اول حکیم سنائی گوید چو هستی
دیدی از سنت که ره حق سوی دیان چه تقصیر آمد از قرآن که کردی کرد لامانی و بمعنی دوم هم او فرماید باز
ازان خواجه زاده بابرک این همه لاف لام لامانی لای درد شراب و غیره مولانا وحشی گوید لای ته
خم صندل سر ساخته یعنی این شد از درد سر کوته مکافاتم و در ادات بمعنی جامه است ابریشمین و رنگین که
در چین بافند مثالش اسفرنگی گوید بر آهنی که دانت ناله زلال شب انرا لحنک جاده لوک سحر ادا ید و نیز

بمعنی امر بلابیدن آمده که بمعنی هرزه گفتن و نالیدن باشد و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز آمده که اسم
فاعل باشد مثال این دو معنی تاج بها گوید   همچه نی در پرده رو آهسته لای چند باشی چون بتیره هرزه لای
لوهری بضم لام و کسر را حوزه باشد که بتازی ضام خوانند و نیز نام طایفه باشد که آن را کولی گویند
لاینی بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند اما در ساعی جامه نشیمن
باشد که در وقت کار پوشند لوکی در مؤید یعنی سه دو و گدا و لوچه باشد مثالش امیر خسرو گوید
بتیغ غازه مرو نکو را بود   به تیغ زبان لوکی گو را بود و بمعنی ناز و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه حافظ گوید
دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز   دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز لهنه جان کو ای نام سنگی است که
در دریا می باشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که آن را ببیند الفقد بخندد که بمیرد و آن را سنگ خنده گویند
و بعربی حجر الضحک خوانند مانای بمعنی بیدار و گویا باشد ابن حسن گوید در تعریف صبح   ما مانه بنج خلد بهم
ز رخسار بر گرفت   باد ده گشت بیش در دهر را عذار و بمعنی شبیه و مثل نیز آمده
مروا بفتح میم فال نیک باشد مرغوا بفتح میم و ضم غین معجمه و سکون را مهمله فال بد مثال هر دو لغت را ابوطالب
خسرو گوید   نفرین کند بمن بر و دارم باخریی   مروا کنم بر و بر و دار مرغوا مثال اول عنصری گوید لب گفت
پیروز راخنده مرا نیز مروای فرخنده موی کیسا کیاهیست بارلت بهم بیچیده و ابن خلاق المعانی گوید
شد عشق تو گرد دلم ای رخ خط   حلقه در حلقه زانو بپیچ چون گیاهیست مار افسا مار آموز باشد و در
مؤیدالفضلا آن باشد که زهر را با فسون فرود آرد حکیم انوری گوید   که حروف بیست عاجز نیست ار دهای از
از جواب مار افسا مردم گیاه همان ستر نگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مثالش انوری گوید
با دو صبا که محل نبات نبات بود   مردم گیاه شد آنکه نه مرد و نه زنست ملکا بفتح میم و سکون لام نام
مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ملکا نام ترسایان مارکیا مار چوبه باشد منش کردا بفتح
کاف فارسی و سکون رای مهمله برهم زدن طبیعت و منش که بعربی غثیان گویند مه وابج بضم میم
و فتح جیم فارسی طعامیست که از برغست که آن را اغنابری گویند می پزند و برغستوا نیز گویند و بتازی تقابریه
میگویند   مکیب لفظ تهنیت یعنی از راستی بجنبی مرو مثالش شهید گوید   یارب بتا
افرین برروی بداه مثال خود رحم بر آن ات ازراه ان مکیب ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیام
سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آن را ماه سیام
نیز گویند مثالش مولانا جامی گوید   نه روز انماه دریچه بود تا شب   چو ماه نخشب اندر چاه نخشب یعقوب
نام مردی که صاحب مذهب ترسایان بود کذا فی المؤید الفضلا ماه آب مدت ماندن آفتاب در برج اسد که از تا

ابن مقنع
اول کسی بوده است که در دولت
سلاطین تاریخ نوشته است
و نهصد معلق طوس از روی الله
تاریخ نوشته است
والسلام

حزانست

خزانت و انرا انبار نیز گویند مخاب بتهران گاو دیدن مثالش کمال خجند گوید در هجو خدایگان که سهند آفرید
ترا داد و بنیه چو کوه سراب نه گوهری چند کاو دانشش نگهدار ادب با بزرگان مخاب ماشوب بضم
شین معجمه آرد نیز گویند و ایمن بن حیدر خواف ری گوید که بخاطر این نکته آمد که لطیفه بلا اشک فی الحقیقه میرسد
که ماشوب بمعنی نیز از آشوب نیز آمده لیکن باشد در رنگها و بعضی بمعنی نیاویز آمده والله اعلم مرکب بوده
بمعنی مسیله مست بضم میم شکوفه دکله مثالش لهبی گوید ای از شبهش تو مردمان بمت دعوت صعب
منکر و معنیست سخت است مادر دخت تو دری باشد که در اصفهان قدامه گویند مست وشت
هر دو بضم میم هیچ لباسی است خوشبو کذا فی المؤید و در ادات مشک نیز باین معنی است داد را مشکک نیز باین
نیز گویند ملخت بفتح میم اول و لام با افزار باشد و اورا هم لخت گویند نیز مکست از اتباع شکست
باشد گویند شکسته مکسته خواندی شمس فخری گوید تا مدحت او خواندی و لعنتی از شرف کو استاد سخن رودکی و را
اوج هم است در رودکی گوید ای مح کنون تو شعر من از بر کن بخوان زر فروش سقالش دار تو تن و زبان مح مح
بفتح میم و سکون را نام شهریست در سرحد سمرقند و از اتباع هرج نیز که از تعارف ابنای زمانت گو باشد گوینده هرج
مرج منج بضم میم مگس عسل باشد شمس فخری گوید هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج مغلاج
بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی که در ان جوز بازی کنند منشج بضم میم و کسر جیم و فتح شین و سکون نون بکسی
باشد که بر گوشت نشیند تباه کند و کرم انداز صنج بفتح میم و سکون نون دارویی است انرا ریوند نیز گویند
منج بفتح میم در ان مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در هندوستان ملچخ بفتح میم و خا
معجمه و سکون جیم فارسی ریون باشد و آن گیاهی است که چرنده گان را سستی آرد مخ بضم میم لجامی باشد
که بر سر اسب و استر کش کنند و در ادات بمعنی بفتح میم آمده و بضم زنبور باشد مثال معنی اول را حکیم سنائی
نه از روی عزیزیست چون مرکب شان رایض نهند بر سر خر کره همی مخ ماخ مردم دون همت و سفله را گویند
و نیز بمیم در ز قلب باماخ گویند مثال هر دو معنی را شمس فخری گوید بصاحب داغ بخشد زر تمام عیار ز بیم قلب و بجای مثال
مردم ماخ ملاخ نام مقامیست کذا فی المؤید منجخ بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد
مستمند نیازمند و محتاج باشد مند لفظیست بفتح میم و سکون دلالت بر برداشتن میکند چون حاجتمند
و نیازمند اما مستمند از این جمله نیست بواسطه آنکه مند و مستمند جزو کلمه است این عبارت حلبی و فایی نیست اما
چون مست بمعنی شکوه و گله آمده و بیشتر گذشت بخاطر این شکسته میرسد مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند صاحب
گله و شکوه باشد مار اسفند روز بیست نهم ماه باشد و بهرام روز بیستم هشتم از ماه است و گذشت
مثالش حکیم انوری گوید تا که از نظم دهر در بازیست رخ بهرام و اسب مار اسفند مستمند بضم میم و کسر

دسکون ها و نون و فتح میم دوم مهوند نام موضعی است که نمک سفید اعلا از آنجا آرند مستمند بکسر میم و فتح ها و سکون سین
و تا قرشت کسی را گویند که پای بند کسی باشد و بجای تا نون رفت میرد بوزن برد و بمعنی برم و بمعنی برد نیز آمده چنانکه حکیم
سنائی گوید که خوردی آن جو و بهر تو نان کاملان جو و بهر تو جنگ میزد بوزن گیرد مجلس شراب گویند
و در نسخه میرزا و مؤید میکیز بفتح کاف و سکون زای معجمه نیز بامعنی است مثالش خسروی گوید درزمینی هر کجا بود دوی
سرنگون است بر فلک میزد مولد بعد از واو لام گویند یعنی درشکند و پایستد مثالش مسعود سعید گوید چیزها چو بشنی
همی گوید چون به پیوند رهی فرد مولد می داد مدت ماندن آفتاب در برج اسد و نیز بضم اول هم گویند ماییند
بکسر نون چون کسی کاری باید بکند نکند و سخنی باید گفت نگوید گویند ماییند اما شمس فخری گوید که هر که هرگز نرد
و شطرنج نبازد گویند ماییند و گفته خود شطرنج دانش باخت باشد و اما لک تبین است ماییند و در نسخه حکیم اسدی
بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کند و نه و سخنی گفتنی نکند ونگوید گویند ماییند مزیل بوزن و معنی مکید باشد
مثالش گوید مزیدم آن شکر ازان لعل غالیه بوی کشیدم لب تشنه کرد ارت خ مهر زنکوئی مخید بفتح میم و
خای معجمه بمعنی خسپید باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری خسپید آورده و گفته از دل بدخواه او غم نخواهد گسست
زانکه زآمد ور از اول بخت بد ور مخید و بمعنی خرید نیز آمده موبد بضم میم و فتح با دانشمندان مغان باشد مثالش
شیخ نظامی گوید میان در بست شیرین پیش موبد بفراشی در دن آمد بگنبد و در زفانگویا عالم آفتاب
پرستان باشد وحین و فای بفتح میم آورد بمعنی عالم و دانا میلاد شهری است که دار الملک ضحاک بود و بدال مهمله
وقت تولد را گویند و بفتح میم نام بازی باشد آن چنان باشد که دو کس روبهم و تا با ایستند و سرها بهم نهند و سر ریسمان
بدست گیرند و سر دیگر را شخص دیگر بدست گیرد و گرد ایشان گردد و نگذارد که کسی برایشان زند و نشیند قرار
چنان باشد که این شخص سر ریسمان را دارد و او را خزیند بر هر کسی که پای خود را بزند او را بجای ایشان بازدارد
و این بازی را مزیده و خود مزیده و مزیدوخر با زان نیز گویند و بوره بند بیج بجای مهمله بوزن تصریح و بجای معجمه نیز آمده مینو باد نام شهری
نیز باشد شرابات که در روزگار ضحاک بعد مادندر زن پدر باشد و در سامی مادر اندر آمده مثالش
رودکی گوید چنانچه بیش تو بچه کان که به مادری گاه مادندران ماسور بضم سین مهمله چیزی در هم آمیخته باشد
بشین معجمه نیز آمده مشکنز بضم میم نام جانوری است که مشک از و ماون بفتح میم و واو بعد از میم نون نام شهری است
از زمین چین وحش خیز باشد مثالش شاعر گوید ای حور وش بتر که چو بینند مر ترا گویند روی خوب تر از ماه ماون منده
بفتح میم و سکون نون و ضم دال غمگین باشد و در تحفه بمعنی رفت و کهل نیز آمده و در نسخه میرزا منده و زمنده بوزن بیدولت
و غمگین باشد مثالش شاعر گوید بهار خرم نزدیک آمد از دور بباغ آمد و رشد نمنده و رسی مارخن
نوعی از گوسفند کوهی که مار را بخورد میسامان بهار حظ بغرد رحمت روشمار مثالش سوزنی گوید تو از

ازسه بوی لطیف طریف میدان همه افغان هیچ میا مار مینی ف برای معجمه بوزن حیدر دستار باشد مثالش
شیخ سعدی گوید که فردا شود مرکبی میران بدستار نیکو نام سه کران ماهار مهار باشد شتر گوید
که برآب گل نقش میباد کرد که مهار در بینی باد کرد ماخور بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی المؤید الفضلا
مثالش امیر حسینی سادات گوید علم داری مرو بعادت رسم کعبه با توات بگذر از ماخور ماران بوزن
باران یعنی آزرده شد حکیم خاقانی فرماید بگناهی ز مخلصان ماران کاهی اخلاص خود کند مکند مست افشار
شرابی گویند که نو ساخته باشند از انگوری که بیش از انواع انگورها رسیده و بلغت اهل شام از اسطار گویند
بسین و طای مهمله منداد بفتح میم و سکون نون و ضم واو نام دار و هیئت کذا فی الادات مسن بفتح میم
و سین مهمله نخ باشد مثالش شمس فخری گوید گرد وازسه ای دو اعدات آب در بر به بحکم مسن منغ بفتح
میم و ضم غین معجمه طاس شراب عنبره مثالش خواجه سلمان گوید ساقی مجلس شاهست که با منغ زند استاد است
روز همه ابر نرگس مهر شفقت و آفتاب هدیت و باندنی آفتاب در برج برانی و روزش نزدهم از ماه مهر گویند و در مؤید
بمعنی سنگ سرخ نیز آمده و مثال معنی اول عنصری گوید ترنج زرد نه گی ز شاخ چون رخ فر که سرخ بود همیانی
زرد گشت بهر مهر مباد ... موجاع بوزن بهار روده که اندرون او را از گوشت و دنبه پر کنند مثالش بسحاق
اطعمه گوید بشش بجو که مبارک رسته او مؤان گف که از تاج نهاری دارد ممان نکند [illegible] ولایت مازندران
باشد مشکین و غاداد نام گلهای سفید و خورد و خوشبو و برگ بسیار دارد تا آخر تابستان باشد و اورا
نسرین نیز گویند مار افسار در ادات همان ماراف را باشد ماه کاشغر ماه مرده همان
نخشب باشد مثال دویم خاقانی گوید برده مهش بمقنع عیدی که ماه سیم آب مقنع ماه مرده‌اش هم مهوره بفتح
میم و واو و سکون های کیاهیست که وقتی که ماه در نقصان نباشد از ایکر دو در زبان عرب باشد و بتازی بصاف القمر
گویند مهار بفتح میم و سکون را سه حد باشد و ملک و نشستنگاه آدمی نیز آمده فردوسی گوید
بسندها کنم زین شبس مرز خویش بداند مگر پایه داری ز خویش و در مؤید الفضلا بمعنی زبانی شیار که و کشت آمده
مهرف بضم میم فرج سفلی آدمی باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه ای مرز تراد دریده مردی زانی مرد بتو رسیدها در وی
میز بوزن چیز مهمان را گویند شمس فخری گوید مکارم نعمت‌ها دیز بان کرم بخوان جود تو صاحب دلان شاهان
نیز بوزن ریز بمعنی بول کنندها و امر بیول کردن نیز آمده معنی معروف در بعره مونث پهچه بلو کجاع باشد
و در تحفه بمعنی سرکش نیز گویند من غین در مؤید و در شرفنامه بفتح و ضم علی معجمه نام مقامی باشد اما از بیت شیخ
سعدی بفتح غین ظاهر می‌شود چو خوش گفت دیوار مرغزن صدیق گران لب بدندان گزی مکیان بکسر میم
و سکون کاف ها حظر محنت و پریشانی باشد ممان شکاف باشد که در دیوار و غیره افتد و دیگر بمعنی شکنج د

چیزی باشد که بر هم نشیند و در تحفه گوید که مازو را نیز گویند مثال معنی اول را اسدی گوید   هراز تیر گزدی به پرواز
شد زو زخشت دل کوه بر مازشد مثال معنی دویم را شاعر گوید   تنش چو مار بر مازتر   بر آن عنبرین مار بر مار بر
مز بفتح ام باشد بمزیدن و بمعنی مکیدن باشد مثالش حکیم سوزنی گوید   تا بود ناز کامرانا خوشی   باده عیشی
کامرانا مز و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد   ملمان بفتح میم و سکون لام گونه رنگ رزان که جامه بدان رنگ
کنند کذا فی التحفه   ماشرف   با جزا آلت آهنگران را گویند کذا فی المؤید   مجلس افروز   افروزنده مجلس
و نیز نام نوائی از نواهای موسیقی   معیان   بکسر میم و سکون عین نگرداننده باشد   ماوین   بمعنی میاوین مثالش
حکیم خاقانی گوید   ماوین در فلک که نه بس خوب مشتری است   بر خیز از جهان که نه جای مقر شیست   مهن بفتح میم از اتباع
صندرات و بضم در مؤید مژه چشم و چیزی که هوا را تاریک کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد و بعربی ضباب
گویند   ماش   در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی عشرت و سور کردن آمده لبیبی گوید   درین محنت سرای شادی و غم
که گاهی ماش باشد گاه ماتم   مرمرش   بکسر میمین و راء اول نیز فارسی خر مگس باشد
مهابس بفتح میم و سکون را نام معبدی است یعنی بت پرستی   مس   بفتح میم های بند باشد یعنی که از آن انگوان رست
مثالش فردوسی گوید   هر آن ایرانیان است بس   بدار بند شیراز بهر ابس   مینوس   بکسر میم و ضم نون نام بادشاهی
که به روز شیر افتاد و بغایت بزرگ شد و دیگر پادشاهی رسید   مکدلیطس   نام پدر دانیال باشد مثالش عنصری
که ملکدلیطس الجایه داشتی   شاهی و ران و سنگه داشتی   منش   خوی و طبیعت باشد مثالش ابو شکور
گوید   منش باید از مرد چون سرو راست   اگر مرزه با بارد در روات   مرزنگوش   نام گیاهی است که گل او کبود
باشد و تعریبش مرزنجوش باشد مثالش حکیم ... گوید   بدیدم آن شکر آرای لعل غالیه بوی   کشیدم کنیشه کردار شاخ
مرزنگوشی و در صیدنه ابو ریحان مسطور است که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند
و جوش گوش باشد یعنی او گوش موش باشد و چون برگ او بگوش موش مشابهت دارد و بدین نام موسوم شده
ماکشن   جهان ماه کاشغر که گذشت مثالش ابوالمظفر منجم گوید   تا رخ او غیرت خورشید رشک ماه شد   ماه گردون
همچو ماه کاشغر در چاه شد   مولکنی   بضم میم و کسر لام درنگ کردن باشد در کارها مثالش ابو شکور گوید   بکار دهر
مولشی گرچه بد نیست   ولی در کار خیر کردن از خرد نیست   مینوشی   یعنی مینو مثالش شاعر گوید   گر تو هستی زاهی لشکر
مراتش بکسر میم ... باشد   مهرشی بضم میم و کسر را یعنی مهره ریزه که در رشته کشند و زنان در گردن و دست
کنند و بعربی خرز گویند بفتح خا و را مهمله و اخرش زاء معجمه   شاشی   عسل باشد که ینگ بر طبق ریزند تا سخت
شود و از آبینه نیز گویند   مغ   بضم میم گبر آتش پرست باشد مثالش شیخ سعدی گوید   مغی در بروی جهان
بسته بود   بتی را بخدمت میان بسته بود   دیفتح میم مغاک ظرف آب را گویند   ماغ   مرغی است سیاه فام که بیشتر

ودر آب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخهٔ میرزا آمده که او را برتاکه قشقلداق گویند حکیم اسدی گوید

بهر سو بیاید آن چون کلاب شناور شده ماغ در روی آب میغ ابر باشد میغ بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین

مقدار نیم شبر زیاد و بلند نمی‌شود و در غایت انبوهی روییده می‌شود حکیم اسدی گوید مثال هر لخت را زمیغ روان

روان چرخ چون ابر چرغ بر او از راشکر میغ میغ غراره مرکب از این است و در مؤید نام شهریست از هندوستان نیز

باشد میزغ بضم میم طیر و نیز بمعنی آفتاب باشد شیخ نظامی فرماید تو وهمی صبح راست افروزی روز را میغ میغ را

روزی میجوق ماهیچه علم و چتر باشد و حکیم اسدی بمعنی چتر آورده چو زلف بتان جعد میجوق‌ها

گهی بر نوشت گهی برکشاد میم مطوق در مؤید الفضلا کنایه از ذکر باشد مثالش شیخ نظامی فرماید آنچه درین حال

ازین صوفیست میم مطوق الف کوفیست والله اعلم مواک بضم میم نیش باشد ملک بفتح میم مکیده

باشد کسائی گوید ابدون فروگسل بجوشش زبان می حرام گوبر که شیر نام ز پستان همی مکید و بمعنی ملکنا نیز آمده که اسم

فاعل باشد مثالش سوزنی گوید باید ز تو جواب بنظم سابقی نظم از برای خورده ناطفلی شیر مک و بمعنی ابر مکیدن نیز آمده

و در مؤید الفضلا بمعنی رومینی نیز آمده مشکینک بضم میم نام حلواییست منجنیک بوزن و معنی منجنیق باشد

منزدک بضم میم و سکون زای فارسی و فتح دال مهمله نام مردی که در زمان قباد پدر انوشیروان دعوی پیغمبری کرد چون انوشیروان

پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس کشت که تابع او بودند مهندوشاه گوید جهاندار را تواند دفع دشمن چو نوشیروانی

اندر دفع مزدک مغاک گو باشد خواه در زمین و غیره مثالش میرزایی گوید ایدر نعاکزین منور جاب زیر باری مغاک

باید مغلاک نهی درست و حقیر در این حال باشد جلال الدین عبدالرزاق گوید بقسمت آمقادیر رزق نه

از جهت آ ولیکن مرزوق زیرک مغلاک این لغت بدین معنا است اما در کتب لغت عرب ندیدم هلک بضم

میم و سکون لام دانه‌ایست بزرگتر از ماش که در میان باقلا باشد و بعربی او را جلبان گویند بضم جیم و سکون لام

با بای موحده و انار ابر بند و خورند مثالش عطار گوید ملک مطلب که گوزی منوخر ملک کاو انار دهند ای بی‌خبر مری زبانک

مری بضم میم و کسر رای مهمله باز بانک که مصغر زبان باشد نام دارویی است مجنک بفتح میم و جیم تازی مشبکها باشد که

مشبکها کنند چنانکه آهن پارها در آب کاسه گذارند و آب روان کنند و مشبکها از آب بدر جهانند است

مثالش استاد ... گوید بمنجک جهاندی مرا از درست بهانه نهادی تو بر مادرست مانفرا بضم نون و فتح رای مهمله پرنده

تیز پره از اسه عقاب نیز گویند مانوک مثله و این از نسخهٔ میرزا منقول است اما در ادات مانوک بمعنی مرغ آمده که بر با

ابوالملیح گویند و مانوک نام داروییست مروای نیک نام فالی باشد از جمله بسی آن شیخ نظامی گوید چو مروای نیک افراختی

بال همه سبک شدی مروای از آن منبک بکسر جیم و سکون با و فتح نون گیاهی است که از آن جاروب بندند و در

ادات منبک بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده بمعنی آمده منغرا مصغر منغر که گذشت مامک مصغر مام که

که مادر است شیخ سعدی گوید پیره زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتدلیس سیه کرده گیر راست
نخواهد شدن این پشت کوژ ملك بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند آن نقطهای سفیدست
که در ناخن پدید آید لواحد فی الشعرا ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد ور دست گنهای خواجه خطا خواهی کرد میروك
بکسر میم و سکون یا و ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی المؤید ملك بضم میم نیزه کوچک که بان خود نشتی راز نند
وآنرا بعربی مسطر گویند بکسر میم و فتح رای مهمله مشکك بضم میم و فتح کاف فارسی همان مشک است که گذشت یعنی هیچ بنهای است
خوشبو مجاجنك بفتح میم و جیم تازی و سکون نون کیزی که از جوم سازند و آنرا حرمینه گویند و زن
گویی شهوت استعمال کنند ابو عاصم فرماید هر ده سنك مردار سنك را گویند و آنرا بعربی مردار سنج
گویند مجراك بفتح میم و سکون را ایکار باشد که بقهر با خویش بکشد فرمایند مثالش ابوشکور گوید چنین گفت
هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجراك مشتك بفتح میم و شین معجمه دزد باشد و نوعی از غله را نیز
گویند مدنك بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد شمس فخری گوید مثال هر دو لغت را گوید از دزد و
راه زن اطراف ملک کرده چنانکه نه خوش شد ز کلب نیز نام شنک و مشنك نه کله را بود نه پایان بود نیاز شبان نه
خانه را بمواضع بود نیاز مدنك و در مؤید بمعنی پره قفل و چوب پس در نیز آمده مردریك آن مال و اسباب
که از مرده بماند و بعرب آنرا میراث گویند مثالش انوری گوید گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین وان مردریک را
تو با هستی که یار مشتنك بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تا قرشت دزد و راه زنی باشد کذا فی الادات
منك بفتح میم خار باشد مثالش شمس فخری گوید که مقاری او تا بهنگانش بهند عقول لعل و لالی بوجه دستی منک
و در نسخه میرزا بمعنی شکستن اندام و دزدی نیز آمده و در ادات بمعنی فاژه نیز آمده ~~و در ادات~~ نیز آمده که خمیازه باشد
و در تحفه منک و منگک هر دو بمعنی لات و قمار آمده و در زفانگو بضم میم غله باشد خورده تر از ماش و شیبا باشد و در صیدنه
ابو ریحان مسطور است که منك بضم میم نوعی است از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده زایل شود و مست کرده و او را
معاجین بکار برند و دانه او بلون سرخ باشد و بنان خواه مشابهت دارد اما از و بزرگتر باشد و منج معرب اوست
مشتاسنك سنك ملاخن را گویند و بعضی آن سنگ بزرگ که در میانش جای درست کم باشند که بهشت او را
اورا گر بدو نیز بنظر رسید مانك بوزن بانك ماه باشد و در زفانگویا آفتاب است و ظاهرا معنی اول اصح است چنانکه
شاعر گوید نه تابد پیش مهر روی او مانک که از شرمندانه کمتر اوست یکدانک مالنك بفتح میم و لام بمعنی بیهوشی باشد
مثالش لبیبی گوید زجاجست چون اشتیی پید رنگ دل از باده عشق مست مالنگ ماتورنك بفتح میم و ضم تا و سکون
واو و فتح را سوسمار باشد ماکول بضم کاف تازی کلو بند باشد مثل رسنی و غیره شمس فخری گوید بهر ماکول
تا بکی داری حلق جانم ز غصه در ماکول و در نسخه حسینی و فایه بمعنی اگول بود یعنی بر جوار و بایی پست مثل کشنج

قلمه کرم

قلیه کردم دوش آوردم به پیش تا بخورد مذاق دو ماکول نهنگ و در نسخه میرزا مالول بلام آمده یعنی شکم نبات و بلند
مرتبه و در ادات علام و بزرگ مرتبه مرغول اتراف که شاخ شاخ راست کنند و بعد از آن بپیچند شمس فخری گوید چند باشی
برای شهوت حرص ای رسته بطره مرغول و بمعنی کر هر دو بخش لغم نیز آید مثالش شاه قاسم انوار گوید خدایا که نزد واعظ
سؤال فرمایند که با کراهت همان چرا است مرغول مکل بفتح کاف میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب باشد چون
در کاو بگیرد خون میمکد تا بزرگ می‌شود چنانکه بیم هلاک باشد و اهراز الو نیز گویند مثالش شمس فخری گوید دشمن پادشاه
عادل را بادا هم تیغ غم نیبالی در مجاری حلق او گشته آب خونخوار دجانستان جو مکال مند خط عزبت
خوان باشد هم او گوید کرد نسیم جنبش انس دی بری با عنادو نشستن مندل منکل دزد و راهزن لیکه باشد مول
بوزن غول درنگ و تاخیر لیکه باشد مهمول یعنی درنگ سخن مثال اول را فردوسی فرماید چو با پهلوان گفتی این داستان
مکن مول با رای انده بجان مثال دویم را هم او گوید تهمتن بدو گفت ای در مهمول بر و تا به بان تا بر نبره طول مقل
بضم میم و سکون کاف که مز دلیال باشد و نیز دارویی است که در هند گکل نامند و در مؤید مسطور است که در بعضی از کتب
طبی عطری باشد که از چهار چیز سازند منبل بوزن مندل اعتقاد لیکه گویند او را منبلم یعنی اعتقاد با و ندارم کذا
فی المؤید مومول بضم میمین علتی است که در چشم بود کذا فی التحفه ماذل بکسر زای تازی نام کوهی است در هند مونیه
زال نام نوای باشد که مطربان نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی دروازه زنی کذا
فی ادات الفضلا ملعم و ملهم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی فی الاسامی ملغم را
بمعنی پاره پنبه گفته آورده که مرهم بدان مالند و جراحت بندند منج درم سکه زر باشد میمس بفتح میم و با
در مؤید نام مقامی است مثال منج درم را فردوسی گوید از ان پس گرگرد منج درم همان منج دینار و هر چش در کم ماه سیام
همان ماه نخشب مقنع مثالش رودکی گوید نه ماه سیام نه ماه فلک که اینست علامت آن نیکوکار موردا سپرم
نام یکی از اقسام ریحانی باشد که برگ او برگ مورد مشابهت دارد مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه
که ماه اول باشد از شش ماه خزان و مهرجان معرب اوست مثالش حکیم ازرقی گوید مهرگان نو در آمد پس مبارک مهرگان
فال سعد آورد روز فرخ بخت جوان مان خانه باشد گویند خانمان شاعر گوید چو آمد بر همین مهمان خویش
بهبر در من بصلابه مهمان خویش و در نسخه دفانما و نسخه با بمعنی آمده ای میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب قربت و دیگر
بمعنی بیدار و بهش باشد باشد مویان بمعنی نوحه کنان باشد مثالش انوری گوید مویه گر گشته بهر مطرب بر
جوانی جهانیان مویان مرزبان صاحب طرف و سرحد بود و بستان در ان مهرگان مرد و بنی دار بود یکی مرزبان
ستمکار لیکه و بعد با مهر مغان را مرزبان گویند و مرز به جمع اوست مرغزن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون
رای مهمله گورستان باشد شمس فخری گوید شاهی که بر مخالف در گاه خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغزن

و در نسخهٔ وفائی مرزغن آمده و این بیت سیف گفته هرکه را راه بمرزغن باشد گذر او بمرزغن باشد موزان
بضم میم و رای فارسی چشمهٔ گرسنه باشد و نرگس شکفته را موزدن گویند و در تحفه موجان نیز بمعنی بیت آمده مثال معنی اول را
فرخی گوید خون گرفته لاله به آتش از زلف بنبند چهره گشته نرگس موزانش از خواب جادو میتین بکسر میم
و تا و سکون هر دو یا تیشه و کلنگ باشد که سنگ بدان کنند مثالش اغاجی گوید هنیدی چنان افتد سرم
که میتین فرهاد بر بیستون میهن بکسر میم و سکون یا جای وطن آرام و خانمان و زاد و بوم مردم باشد شمس فخری گوید
جهانیان را بنده از عنایت تو به از هزار عقار و قبیلهٔ میهن و در مؤید بمعنی مسکه شیر نیز آمده و در ادات بمعنی پسر و دختر
و بمعنی خوشخو نیز آمده ماخان نام قریه ایست از مرو شاهجهان و نیز نام حاکم چینی باشد در نسخهٔ میرزا بمعنی جویک
پشت آدمی و غیره باشد که انرا پشت ماره نیز گویند مازن نام ولایتی اکثر سلاح مردم آنجا ردینی باشد
و نام یکی از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی فرماید مثال معنی اول را صلاحت ازهٔ بهر ردینی بهر
که زنبور از پی شهد کرد چو کیلی کورد بی پوشت در زدینی که ماکانی ماه برکوهان نام یکی از سرلحن باربد مثالش
شیخ نظامی فرماید چو لحن از ماه برکوهان کشادی زبانش ماه برکوهان نهادی ماهیان سالیان
یعنی ماهها و سالها مثالش فردوسی فرماید برآمد برین بر یکی ماهیان بر انجمن نشستند هرگز میان مجیدن
بفتح میم وکسر جیم فارسی دیدن و خرامیدن باشد مخران بفتح میم و سکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان
باشد و بنام بانی او خوانند حکیم خاقانی گوید من ناجر یکه دو دیر مخران در نفراطیا هم جا و هلی مخیدن
بفتح میم وکسر خای معجمه جنبیدن و خزیدن باشد مدین بفتح میم و یا و سکون دال شهریست بر ساحل دریا
مغرب منوچهری گوید رسید دست تو از شرق بمغرب ز اقصی هدایت تا بمدین مرزکون بفتح میم
و سکون را و زا و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی المؤید مرزدندان زبری باشد که بعد از ضیافت
بدرویشان دهند مرزدقان نام شهریست در قهستان مفلحان بضم میم وکسر لام نام رودیست بشهر
عراق مثالش حکیم خاقانی گوید با دصبا باب کز نفس قدافلح افکند چون تو قدح فتح را بر شط مفلحان برب
وبو با بمعنی رستکاران باشد مولیدن بضم میم وکسر لام و سکون یا خزیدن و باز گردیدن و در شرف
نامه بمعنی باز گردانیدن باشد وبکسر جیم ه باشد مهان یعنی بزرگ مثال معنی اخیر شیخ سعدی گوید سر
فرازان تاج جهان بدوران عدلش نیاز ابرجهان مهران بکسر میم نام رودی باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
ما به تبریزیم و در چشم حاصل است بس نان آب مهران رود بس و نیز نام مردی صاحب کمال باشد عزّ گوید کز شیبان
در عرب بود از امیران معتبر و ربیعه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که دشت او را از
بس نزهت وصف صفت کهف انسلان ساوجی گوید بهار رخانه چینی عرصه کلستان است خزان بهار معلش تو دشت موقان است

میدان

میدان بفتح میم او مند می یعنی ظرفی که با آن شراب خورند مثالش هم او گوید نقرهٔ خنگ صبح را در تاخت
سلطان حبش ساقیا کلکون بکیت را بمیدان در فکن مایون خبر باشد شمس فخری و اکثر گوید بلفظ
یکسون هموار تا بود مثال ... که باید از مایون این لغت را شمس و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق
بسیار ظاهر شد که عربیست ماذریون دارو ئیست برای استسقا مجربست مان بنن نام مردیست که
که حصار سنگو به گهاتست در هندوستان و ستونهاش یکپاره است و هر ستون بهزار مرد بر نتوان برداشت
و عمارت او را دو کس که از مردی و زنان حکیم اساس کرده اند بهندوستان نام این هر دو تن جدتی مانه بنن مرد و مانه بنه
زن مار افسان افسونگر که مار بگیرد ماندستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی
مانند مایندن شده در شرفنامه بمعنی گذاشتن وراه گفتن باشد مکران بضم میم شهریست در ولایت
از ابهر گویند مایون نام گاو فریدون که او را ابرمایون نیز گویند مدان بفتح میم و دال یعنی بنشاط مرد مثالش
شاعر گوید بار ولایت بنه از پنج خویش بنشین بتنگی نماز و مدن مازان باشد مرسیدن
بفتح میم و دال وضم راء مهمله و کسر سین مهمله عادت کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و برادر چیزی کذا فی المؤید مرزیدن
بوزن و معنی مکیدن باشد مویبدن یعنی نوحه کردن مثال ابوالمثل گوید زنالید زنش کوه شد بی سکون
ز مویبدنش شد دل سنگ خون و نیز تو بل کردن باشد ملان بفتح میم و سکون نون و ملوکه کاف یعنی جنبان
مثالش حکیم سنائی گوید انجلین کن نماز و شرح بدان درنه برخیزد و هرزه ریش ملان منکیدن بفتح میم و سکون
نون و یا و کسر کاف بمعنی سخن گفتن کذا فی المؤید ماهو بوزن و معنی یاهو به گذشت مشکو بفتح
میم وضم کاف بتخانه است و خلوتخانه خسرو و شیرین و بمعنی کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاه
آمده و در نسخه میرزا بمعنی کوشک خورد باشد منو بفتح میم و نون یعنی مجنب و حرکت مکن شمس فخری گوید شاکر بخت
سلطنت نشین لیداز بهر کار خصم منو مینو بکسر میم وضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید رو حرم
گلی که کان که در باغت نه باغ ارم که باغ مینوست و در مؤید معنی مینا نیز آمده منتق بفتح جیم و سکون نون وضم
تا نام طعامیست کذا فی المؤید مثالش بسحاق گوید قیمه از بوی بخور شنبه سرخ بیاز عود سوز مجمر شو معطر میشد
میلادون کرد باشد کذا فی المؤید مثالش ابوالمظفر منجم گوید شیر گردون زهیبتش کاوات او ستاد زانده ایز بهر
میلاد مانده چوب نشت که انداره نیز گویند و نیز چوبی که گفت را هموار کنند و انزا باله نیز گویند
ماشو بضم شین کلیم و غربال را گویند اما در سامی بمعنی غربال آمده مثالش شاعر گوید زنیر جان
سکارت باد دایم تن اعدای تو مانند ماشو مرکو بضم میم و سکون راء مهمله وضم کاف کنجک باشد مولو
بفتح میم وضم لام شاخ آهو باشد که جوکیان نوازند و در زفانگویا حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوس باشد بیک

درنه برخیزد و هرزه ریش ملان

که نها دو ترسایان درون وی بزنند و حلقهای آهنین بجنبانند حکیم خاقانی گوید   مرا بنهند در سوراخ غاری
شبح مولوزن پوشیده چون خاو ازین معنی اول استنباط میشود   ماکو یکی از ابزار جولاهان باشد
که آنرا مکو نیز گویند   میاسطو بفتح میم و سکون سین و یای حطی معبد ترسایانرا گویند
ماشوره بضم شین معجمه و فتح راء مهمله آن نی باشد که نوبهای جولاهان ابریشم بران پیچند برای بافتن
اما در مؤید ریسمان خام باشد که بر دوک ریسند و آنرا تاغ و جغرسته نیز گویند و بجای اطرافی ضعیف میرسد که معنی
اصح باشد بواسطه آنکه نیز درین ایام در میان جولاهان بمعنی مشهورست و امیر خسرو نیز مؤید این قول فرماید
پر مغز بود خدنگ دلخواه   ماشوره بود همه نهنگاه   و در ادات الفضلا نام بازی نیز آمده   ماله بفتح لام لیف جولاهان
باشد که بان جامه آهار دهند و نیز افزار بنایانرا گویند که بان اندود کنند مثال معنی اول را شمس فخری گوید
شد و اطلس [illegible] جولا گر جاهل بنام او ماله   و نیز آن تخته را گویند که برزگران زمین را بان هموار کنند مثالش
حکیم سنائی گوید   برزگر رفت تا دروغ ببرد   ماله و داس جفت بوغ ببرد   مالکانه حلوائی باشد که از
هفت مغز سازند و دیگر بمعنی نصیب باشد مثال معنی اول را ابوالعباس گوید   کار من خوب کرد بی منتی   آنکه بی‌طمع
مالکانه دهد   مرخشه بفتح میم و راء مهمله و شین معجمه و سکون خا نحس و شوم باشد مثالش استاد منجیک گوید
آمد نوروز و نو دمید بنفشه   بر من فرخنده باد و بر تو مرخشه   مسته بضم میم و سکون سین و فتح تا
طعمه طیور و جوارح باشد مثالش انوری گوید   گهر ان موافقان ترا گر جگر خورد   نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد
مشخته بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوایی است تو بر تو که آنرا مفالشی و ابمنه نیز گویند   مغنده
بفتح میم و غین معجمه و دال مهمله و سکون نون چیزی باشد مانند دملی که در بدن پدید آید و بغایت درد کند و شمس فخری
گوید و شنبلی است که در میان گوشت باشد و گفته   حوادث دشمنانت را ببینه   برارد دید همچون مغنده دور
در نسخه میرزا و مؤید غنده چیزی بزرگ بود که بر اعضای مردم پیدا شود مانند نارنجی باشد و در سامی مذکور است
کرمی باشد که در میان گوشت باشد و آنرا دژپیه بضم دال و سکون زاء فارسی و یای و کسر راء نیز گویند   منده
بوزن خنده سبوی و کوزه گردن شکسته باشد شمس فخری گوید   روا نبود که با این فضل و دانش   بود مشرب
خورم دایم ز منده   ملازه بنی باهان و نهایت کام باشد مثالش هم او گوید   سزد گر قاید طفلی ابی را
بموج شاه بردارد ملازه   مشکوله بشین معجمه و لام بوزن مجعوبه مشک کوچک باشد و آنرا مشکیزه
نیز گویند بزاء معجمه بوزن انگیزه   مهر گیاه گیاهی است که با هر که باشد در میان خلق محبوب باشد کذا فی
المؤید و در زفان گویا گیاهی است که برگ آن مقابل آفتاب باشد مثال معنی اول را کمال خجندی گوید   خط چه دمید بر لبت
مهر دلم بجا دوید   نام خطت از آن زمان مهر گیاه کرده ام   ماه معروف و نام روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز گویند

ماریاده

ماں یاره برای معجه موقوف جزیت عروسی کذا فی المؤید ماهفه بفتح ها و جو باه که بر لب در بنند ماهچه
آنچه از زر و نقره وغیره بر سر علم سازند و دیگران پاره که از سر نیزه بر بندند تا ختنک بران اندازند کذا فی المؤید
مثال معنی اول را حکیم خاقانی گوید جام صدف وده چنانکه گوهری زیر بحر ماهی در آکنده بزین و ماهی در دم موسیچه
مرغیست سفید لون و قمری مانند حکیم خاقانی فرماید چو موسیچه بهم آمد در هوا کش چو دم موسیچه بهم آمد سر زنبیل زن
میشتاله بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید دیدم شب ماه روی رعنا ملکا که شد رشته به بهشتی
میشته بنشسته ازین بیت تحقیق معلوم نمی شود در تحفه و در نسخه وفائی باین معنی آمده میلاده بکسر میم و فتح واو
ست کرده باشد و در نسخه وفا و مؤید بمعنی فرد کانی نیز آمده اما چون میلادت کرده باشد بجواهر این ضعیف
میرسد معنی اول اصح باشد مثالش شمس فخری گوید گر نباشد بر فلک کار کنند جانی دهد انجم همه میلاده
ماهی بفتح ها یکی از آلات بنایان باشد که بوی منتعب خوانند مخند در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و
سکون نون و فتح دال فرزند عاق و بیفرمان و نیز خزنده و جنبنده گویند و در زفانگویا مخنده بر وزن رونده بمعنی رونده‌ها
و جنبنده بر وزن ملکیده فرزند عاق بیفرمان باشد اما صاحب تحفه بر روشنائی خیده بر وزن ملکیده بمعنی خزنده و جنبنده
که در حاشیه آن تند آورده و باین بیت ابوشکور مستک جسته سبک پیره زن سوی خانه دوید برهنه باندام او
در خمید مرداغانه بضم میم و سکون را مهملتین یکی از خانهای نرد که از آن مهره برون نتوانند آمد و آن را
ششدره و مشدر نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه و سکون را مهمله چراغ دان باشد و در فسان
الشعرا به تقدیم زا بر را مهمله آمده و در نسخه میرزا مهرزه و مهرزه هر دو بوزن هرزه چراغدان آمده و در رطب
الحقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذن الفاره را مرزنگوش گویند مرنده بوزن
گندیده همان مرادست که گذشت یعنی بازی که ابزار خربندها و خرابان نیز گوید و در نسخه میرزا آنکه اندازه خرد کنجارک
و نمک و گزیده نیز گویند مشکدانه نام نوائی ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چو بر گفتی نوای
مشکدانه جهانی گفتی نبودش کاشانه مرغوله نغمه بیجان باشد مثالش امیدی گوید کنون گز سرود
بار صنوبر کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر و بمعنی طره نیز آمده مسته بفتح میم و سین و تای قرشت یعنی
ستیزه و لجاج مکن مثالش حکیم سنائی گوید الحذر این طاعتی پس آن نه گر بیاری برستی بر دسته معسه
بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند زنبور باشد مهواره بفتح میم و را مهمله و سکون ها ماهیانه
که ترسه نیز گویند مورچانه موریانه زنی که آهن را ضایع کند شیخ سعدی گوید آهنی را که موریانه
بخورد نتوان بردن از آن بصیقل زنگ معشقولیه بفتح میم و سکون یای حطی و ضم شین و قاف نام پدر
زن وامق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن چوب نداف بر زه کمان زنند در وقت پنبه زدن و بر ...

مدق گویند بکسر میم و فتح دال همان منبر بکسر را مهمله و نون مکینه بفتح میم و راء و نون هر دو گیاهیست
که اورا فرز دیز گویند و در ماوراء النهر کوم خوانند و بعربی الجم و لحیة التیس خوانند مقراضه نوعی از
پیکانهای دوشاخ باشد شیخ نظامی گوید   سر مقراضه گو چون صبح رانده   عدو چون شمع در مقراض مانده
ملیحه بوزن خیره خواجه کذا فی الادات مبشره بوزن و معنی منیژه دختر افراسیاب کذا فی المؤید
مولنجه بضم میم و فتح جیم و سکون نون شیشه که در جو و گندم افتد کذا فی ادات منصوبه
بازی مضموم نیز باشد ماشه بفتح شین معجمه ابزاری باشد که بدان آتش کلبتان خوانند مشتی بده
بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح راء مهمله آلتیست نجاران که بان چوب تراشند و رنده نیز گویند
مقدونیه بفتح میم و سکون قاف شهریست که دار الملک پدر اسکندر بوده که فیلقوس باشد موزه
معروف و نیز نام حلوائیست کذا فی الشرفنامه و المؤید مه بفتح میم یعنی نه مثالش شاه ناصر خسرو
گوید   بر راه لام خود همی تازد   او راه شناس نه امش مه   معیبه گریه با نوحه باشد موینده
یعنی نوحه کننده مثالش انوری گوید   مویه گر گشته زهره مطرب   بر جهان جهانیان مویان   مهدیه
نام شهریست بجد و مغرب کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم و یا و واو و سکون ها ماهیابه باشد
یعنی نان خورشی که از ماهی سازند مثالش بسحاق اطعمه گوید   زان دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم
هر دو گفتند هست او بلامت بر بار   مویزه نباتیست که خود را بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب
گویند میخ پخته دوشاب باشد که چندان پخته باشند که سطبر شده باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
ترش شیر نیست قدح میخ دنیا هی عصر   کز عنب می پخته سازند و زحصرم توتیا   مندله بفتح میم و دال و سکون
نون خمانی که سایه بان سازند کذا فی الادات میانه دری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة
العقد خوانند میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند کذا فی المؤید
اما در ساحی سطر است که آب انگور باشد که نشاسته یا آرد در وکنند و پزند تا سخت شود و انرا فزانه
نیز گویند بضم فا و فتح تا قرنت مونه بضم میم و فتح نون خاصیه طبیعی باشد کذا فی التحفه ماچوچه بادو
چیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریز باشد که دارو را از آن بگلوی بچه ریزند مرنده بوزن خرنده کوزه
آب باشد و بمعنی مکنده نیز آمده منکله بوزن انفکه تره دشتی باشد کذا فی التحفه میونه بکسر میم و فتح را
میان زنی باشد مغلکاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفت خواب باشد از آن دو چار پایه
مهنانه بفتح میم و نون دوم بوزن نه باشد ابو شکور گوید   اگر ابرش چنین گیرد شد چون رود رخ بیند
که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار مهنانه   مهنه بفتح میم و نون آنچه آنرا گویند در ماوراء النهر مهتاه بفتح

بفتح میم و تشدید ها، مایه مرقوم مشک نافه مشک خالص و دیگر رستنی است معروف که دانهای او برنگ ماش باشد
و بوی خوش دارد   مای نام شهریست در هندوستان که موضع جادوان است مثالش استاد رافعی
گوید   برفت بار و رهی ماند در چاه بانی   که جادوان شناسد که جادوی مای   ماری بکسر را کشته و بعد ک
سلاح مثالش عسجدی گوید   اگر ماری گزد از من بود طبعش بعهرانش   چو تیمار گردند ماری   مردری بضم میم
میراث و نیز کنایه از سست و فرومایه باشد که کاری از او نیاید کذا فی زفانگویا حکیم سنائی گوید   بود دری گر بیابانی
دو درم بهر جامه بانش   میخی جبه پوششش در و بستان که بهر آر میخی گویند   ماردی بکسر را و دال مهمله
سرخ باشد مثالش منوچهری گوید   جو بر دارد ز رشتی روی او تان   حجابی از دری وزبت بر همی   مدی
بفتح میم و کسر دال مهمله یعنی مده مثالش استاد رودکی گوید   الجه از رنج یا فتیش بدل   تو بابا شانی از کذا فی مدیش
منبلی بضم میم و بای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی مثالش حکیم سنائی گوید   انجنان اصلی جلد و
منبلی   خیز بکر بند فتنه جون علی   مشکالی بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نام نوائیست ولخزار از
جدی سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید   جو در مشکوی کردی شکالی   همه مشکو شدی پر مشک مالی   ملای
یعنی آلوده مکن حکیم انوری گوید   نعمت آلوده منش منت جهان   بد اینم منت بدان مالای   معری
بضم میم و کسر را مهمله سفالیست که در کاریز بجهت جر آب بکار برند و از آلنگ نیز گویند بهر دو کاف فارسی
مثالش شمس فخری گوید   ز فر دولت او چشمه روان گردد   بسنگلاخ درون بی میانه معوری   ماجی
باخاء موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که نه عربی باشد و در مؤید اسب گران نخ باشد که بتازیش برذون گویند
وان اسب بیسیست و بعضی گویند خنگ است و در ادات اسبی است که از جانبی عربی باشد و از جانبی برزگه
ماسی بکسر سین مهمله یعنی با باست کذا فی المؤید   مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم ظرفیست
عطار انرا که در و دارو ها در و نهند   منکامنکی هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که
بتازیش طاعون گویند   مهربانی بکسر میم و سکون ها و را مهمله شفقت و محبت باشد و نیز نام جامه ایست
در شرفنامه نام نوائی دلکشیست از جمله سی لحن باربد و در مؤید مهرگانی بهمین آمده و بمعنی پیاله و دستکانی نیز آورده مثال
معنی اول شیخ نظامی فرماید   چو نو کردی نوای مهرگانی   ببردی هوش خلق از مهربانی   مهری اسمی از اسمهای جنگ که مر نوازند
کذا فی الشرفنامه   ملای بفتح میم یعنی ناله مکن و زیاد مگوی مثالش انوری گوید   بجز را ابر گفته بیش گفت و قت انی
لاف منیت هرزه ملای   نوا پنج معنی دارد اول مقامی از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند
سیم رونق و نیکوی حال باشد گویند بنوا ایم چهارم گرد باشد که بر بالا ربانی گویند پنجم بمعنی نغمه و آهنگ خنیاگران
در شرفنامه و مؤید اسمی باشد از اسمهای معقولان و در ادات مسطور است که چون کسی باشد کسی بسبب عشق یا بسبب دیگر

گویند گویند فلان نوای فلانست و مثال معنی دویم که سپاه و لشکر باشد حکیم فردوسی گوید چنان چون بباید بیاراست
نوا مگر بیژن از بند گردد رها مثال معنی سیوم مروخ گوید آر معنی آمدن کجا باشد کاری بنواحی بنواشد مثال
معنی چهارم را فردوسی گوید برین فرستی برسم نوا که باشد زگفتار بر تو گواه مثال معنی پنجم منوچهری گوید نوای تو از
خوب چه نوائی در او در در کار من بینوائی نغوشا بفتح نون وضم غین معجمه نام جهودیست و در نسخه وفائی و دیگر نسخ بمعنی مذهب
گبرانست و در ادات الفضلا بمعنی از کیش بگشته رونده نیز باشد مثالش شمس فخری گوید از بسکه گبر و کافر در راه دین
بگشتی در هند و روم و ارمن منسوخ شد نغوشت نیا پدر پدر و پدر مادر باشد نیوشا بکسر نون وضم یا فهم کننده
و شنونده و پاکیزه باشد مثالش فردوسی گوید بهر کار کوشش بباید نخست بدانش نیوشا بباید شدن ناپروا
یعنی بیفراغت و سراسیمه مثالش انوری گوید بعد نقاشی قضا در شجرت متواری بعد فراشی صبا در چمنت ناپروا
ناشتا گرسنه که از بامداد چیزی نخورده باشد نغلبها انماله که بلشکر بیگانه دهند فدای ولایت خود تا نهب
و غارت نکنند مثالش خاقانی گوید سر نعلی کمان رسم است دهم انکه کاهی که یکی دل عزیزان نت ها
ناب خالص و بی عیب باشد مثالش عنصری گوید گفتم که چیست بر اخت ابر کف پر ز ناب گفتا بوی و رنگ عبیر
مشکناب و بمعنی دندان پیل و شتر و غیر ان عربیست و در ادات گوید که بلغت اب از فرهنگی باشد نیز آمده نن
آب بفتح نون و راء مهمله یعنی موج آب که از آخر آب نیز گویند نغوشت بفتح نون و واو یعنی طی کرد
مثالش اسدی گوید چو زلف بتان جعد و بنجوق باد گهی بر نوشت گهی بر کنار نیملست تخت و مسند
کوچک باشد انوری گوید دست آفت دران چگونه رسد که دران نیم دست مستورست نشاخت
یعنی نشناخت فردوسی گوید همه شاه را گفت فیروز ساخت همه تاج را گوهر اندر نشاخت ناسوخت
بضمتین بمعنی اول باشد ناکوفت مدار درخی نشت بکسر نون و سکون شین معجمه چوبی باشد
که از فانکی نوبت جمال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز نوازند و در زمان اسکندر سه نوبت
بعد در زمان سنجر پنج نوبت شد اسکندر نامه چو پنج نوبت اسکندری نهاد سه از وی شد پنج سنجر نهاد نهفت
پوشیده و نیز نام موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی ناخواست یعنی طلب ناداشت
مفلس شده و در مؤید شخصی باشد که اندام خود ببرد و برنشی باشد مثال معنی اول ابو المؤید گوید دل ناداشت پر زخون باشد
ساغر عیش او نگون باشد مثال معنی دویم امیر خسرو فرماید مال فیه نشکنج بکسر نون و فتح کاف
تازی بدان کسرا ناخن گرفتن باشد و او را بشلنگ نیز گویند آن صنم را ز کار و از نشکنج تن نهفته نشانست لب
نایج بفتح نون اندرون دهان باشد شمس فخری گوید بهر حت او هر که زبان بگشاید دندانش کند
چو خ برون ز نایج نبخ بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از ان جاروب کنند مثالش شمس فخری گوید

بالکند بارگاه او چارد ب مژه خویش مهر نخ کند   نخ بفتح و هم نون و سکون بهم رطوبت دهن باشد
مثالش شمس فخری گوید   بدان رسید اباد شیخ ابو اسحاق   که چشم ابر بود دایم از چبار نخ   نغروچ بفتح و راء مهمله
مهمله در موید آن چوب باشد که مجمر را بهن کنند اما اشعار بجز گلشن نگاه   نوخچ بفتح نون و کسره واو لبلاب باشد
که از انبچه و فرغنداه وغاک گویند   نخ بفتح نون چار معنی دارد اول نخ ریسمان وغیره دویم نام دیو باشد چنانچه
شاعر گوید   از نخشبی مدار طمع در جهان کرم   نخ نام دیو باشد شب بزرگی و غم   سیم صف باشد فردوسی گوید   بکوشید
لشکر چه مور و نخ   کشیدند از کوه تا کوه نخ   چهارم رلوچه باشد انوری گوید   ساحت آفاق را اکنون که فراشی
سپهر   از حریر آتی صدر گسترد از نخوز و آب نخ   اما ایمعنی عربیست و در موید بمعنی تار ابریشم وغیره باشد و نوعی از
جامهای گرانمایه و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند آمده   ناخچ بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید سنانامهاست که سراو دو
شاخ باشد مثال رو بینی دگفته   برای برزش اهیدات خیب و جنگ   برای رزمش بهرام را بکف ناخچ
نوند بفتح نون و واو سپک جرآور باشد و دیگر اسب را گویند و در موید مقامی که اتشکده برزین انجا بود آمده مثال
معنی اول را رودکی گوید   دو چرخ چنین است بری ره رود   لیکه بهمی بنگ بدت شد نوند   مثال معنی دویم را ابن حسینکی
گوید   تعتعه زتاب جهر برین کوه دوزخی   که نوند فرجو بسمند را بران گذار   مثال معنی سیم فردوسی گوید   بجایی که نام آن
بدنوند   بدواندران کاخهای بلند   گجا آنه وزیر بر زین کنون   بدانجا فرود در بهمن رهنمون   و در ادات نام کوهی نیز
باشد   نورد چند معنی دارد اول چوبی که شعرباعان و جولاهان جامه را چون بافند بران پیچند دویم در خورد و
پسندیده را گویند مثال ابمعنی راکسائی گوید   نورد بودم یاد روح مور ربود   برای ورد مرا مرگ همی بپرورد   کنون
گران شدم سه دوتا نورد شد   از آن سپس که بکبری همی نوشتم ورد   سیم نورد و بیراهی یعنی داخی او باز نکشند و بیندد
چهارم اسم فاعلی از نوردیدن یعنی بهمدان گویند ره نورد   مثال ابمعنی شیخ سعدی گوید   همچند صباح صحرا نوردند بر چشم
قاصد بدیدار مرد پنجم امر بنوردیدن باشد یعنی بنورد   و مثال ابمعنی ابو الفرج گوید   جهان کشای بران داغ کامکار نه
زمین نورد و دران نجم نیکنامی کار   و در شرفنامه بمعنی نادر و جنگ آمده مثالش شیخ نظامی فرماید   درین دید با آسمان
هم نورد   نبرده کسی نام او در نبرد   ششم بمعنی بحری که در جزیره افتد آمده مثالش هم او گوید   چه بران شود ناخدا سوی مرد   رخ
آن ناخدا را کشتی هم نورد   نادرد بزد باشد مثالش حکیم خاقانی گوید   نادر دهشت در بن تنگنای خاک   رخت
برای مردم مردم بران خاک   و در موید و شرفنامه بمعنی رفتار نیز آمده دهانی یعنی شیخ نظامی هست گشاده   تا بجای رسید شان
نادرد که بدانجای دل قرار آورد   نوند معروف و دیگر ساقه درخت باشد که شاخ و گره نداشته باشد مثالش
انوری گوید   رستنیهای تو یابی نما جمله با برگ تمام از شاخ و نبرد   نادکنده بسکون را و فتح کاف انار ستان
دو دهی که در و انار بسیار باشد کذا فی الموید   نسرد بفتح نون و ضم سین و سکون را مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون

سینی وضم را نیز گفته‌اند و بضم نون و سین و سکون را نیز بنظر رسیده **نهاوند** نام شهری است و نیز نام سه دوری باشد
در نسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت پیوسته نهاوند نام نوائی و شعبه باشد چنانکه حکیم انوری گوید غزلکهای خود همی خوانم
در نهاوند و راهوی و عراق **نژند** غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد مثالش هم او گوید آخر
این احتراز بمعنی چند بخت مرا نژند کنند **ناروند** نارون باشد کذا فی التحفه **نبرد** رزم و جنگ
میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی گوید وگر زو توانا تری در نبرد نه مردیست با ناتوان پنجه کرد **نابود**
معدوم یعنی مفلس ملک بهار همایون تو باد دست کوته و نابود همه مزن دست بر شاخ سرو بلند **نیازومند**
بضم زای معجمه و سکون واو همان نیازمند مثالش منوچهری گوید من نیازومند رویت گشتم و هر دم چنین عاشق یار
هر روز آید بسی صدگونه نیاز **ناگوارد و ناگورد** هر دو بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد
از بدهضمی طعام **نجخل** بفتح نون و جیم و سکون خا آهنی باشد و دیگر سنگ سخت را گویند
و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده و گفته گرا هنگران شد جود تو گویند بکوره در آن زر شود جمله نجخل **ناجود**
بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرگ را اندر شراب باشد کذا فی المؤید **نود** بوزن دود یعنی لرزد مثالش
تاج بها گوید چو در دشت هیجا بهر سو دود دل شیر از هیبت او نود **نهاد** رسم باشد که آن گوید
خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد که گاه مردم از و خرمند گاهی شاک و در مؤید بکسر نون بمعنی بنا و رسم و بمعنی
وضع کردن نیز آید و ماضی نهادن در زفان گویا بمعنی نشست و استعمالش در محل جلیت نیز آید **نهاریدن** بفتح
نون و کسر رای مهمله یعنی ترسید شمس فخری گوید رخ ترنج زر وار زحیست گویی مگر از انتقام شه نهارید و در نسخهٔ وفائی
نهارید براء معجمه آمده **نماذ** بفتح نون عود باشد کذا فی التحفه **نژاد** اصل و نسب با شهنامه ازین جنگ
پیکار کام تو چیست نژاد از که داری و نام تو کیست **نکوهد** یعنی غیبت و سرزنش کند مثالش
شمس فخری گوید جهان چه خاک در تست عرصه ملکت چرا نکوهد عقلش بشهرت لک **نکوهید** یعنی
غیبت و سرزنش کرد **نوید** مژده دادن باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی باشد و در مؤید
و نسخهٔ وفائی بمعنی توان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره گوید تال تونده بنی سوسنی ازاد بنده بدان نال
نال دار نویدیم و بخاطر ضعیف مرسد که نوید بمعنی متحرک و لرزان باشد **نفرید** بوزن ابریق یعنی دعای بد کرد
مثالش یوسف زلیخا فردوسی گوید ز درد دل و جان بنالید سخت بنفرید بد یار برشور بخت **نارد**
بفتح رای مهمله جانوری که در دواب افتد و آنرا کهنه نیز گویند **ناهید** زهره باشد که او را پیدخت و زاد
نیز گویند و نام مادر اسکندر نیز هست مثالش حکیم خاقانی گوید اگر ناهید در عشرتکه چرخ سرایدت نم برت
ارغنی **نمید** بفتح نون و کسر میم امیدوار باشد و در نسخهٔ وفائی بضم نون نیز بنظر رسیده اما حکیم سنائی بمعنی

ناامیدی آورده و غالبا این اصح است گوید مهرش اودریس بهاده نوید لطفش ابلیس نکرده نمید نونشاد
بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز مثالش ظهیر گوید مرا زان چه که سیمانی برلبت از گنبد مرا زان چه که نشکوبت
در لوت ز نینشاد بوزن نکشد یعنی بچسبد و دوست بیابد نشو دا بوشکور گوید که باد او را که داور
نکشد که بر سینه هیچ بر نیشاد نگرد بفتح نون و راء معجمه و راء مهمله و سکون کاف فارسی بمعنی چاره نبود
ناگوار الخ و اشتلا باشد ناگوار
عیش ما را نکوز از جام می آمیخت کش در دسر نبود زبا
گرسنه و ناشتا باشد مثال این دو لغت را الیسی گوید از سخای تو ناگوار گرفت خلق را گرسنه هم ناهار روز
موبد و شرفنامه کاهش و گدازش تن نیز آمده و در دیگر نسخ نهار بابی معنی آمده و ناهار رهبانی بمعنی اول آمده و بی
نسه بفتح نون و کسر سین سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند مثالش شمس فخری گوید ملک درتاب
آفتاب ستم سازد از قول او همیشه نسه و استاد رودکی گوید دور ماند از سرای خویش تبار نسه ساخت
بر سه کنار و بمعنی مطلق سایه نیز آمده نستی نسترن باشد مثالش خاقانی گوید عیش خلال کوه انجار ها
گلبن ادریس بنجه کوه از غنچه نسترن نسطور نام صاحب مذهب ترسایان و مجتهد و فقیه دین ایشان باشد مثالش
خاقانی گوید نسطور دید آیت مسطور در دل او گفت از حواریان جو تو دین پرور بنام نارون بسکون
راء مهمله و فتح واو و نون نار بستان باشد در ادات نهمار بفتح نون و سکون ها بمعنی بسیار باشد مثالش
فردوسی گوید جوابیش دادت که دل بداد باف نه گشت نهمار نار و بمعنی کار با حرص عظیم آمده و در نسخه میرزا
بمعنی عجب نیز آمده و این بیت امیرخسرو مؤید او است در بند پرواز است جان بلدار بیرت بنهم زینال
که بینم حال خود نهمار بینم دیگر است ناگزیر بمعنی ناگریز باشد یعنی ناچار مثالش حکیم انوری گوید ناگزیر جهانه باد
بقات تا زجا روده ناگزیر است نشخوار بکسر نون و سکون شین کاه و علف که از دواب باز ماند و بعربی
نشوار گویند الحجر است که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی اول فعل نیز آمده چنانکه ابوالملک
گوید سینه کانه دون بیرخوار بود شتر دار دایم به نشخوار بود نهاد کاهش و گدازش تن باشد شمس فخری گوید
خدایگانا هر چند ماه و دانش و فضلی چه شخص عالم فاضل گرفته است نهار نوال دشنه نهی باشد که بر خیمه دوزند
شمس فخری گوید بود ز بد وازل خیمه بقای ترا ازل طناب ابد میخ واز دواب نوار نیموس حرزه سوزنی
گوید ز این نیمور خود را دفع کردم علی الصباح بکنم با ایها الناس نخچیر در نسخه بمعنی شکار با نخ و در نسخه
گوید چنین فرمود خورشید جهانگیر که روزی چند خواهم کرد نخچیر و در مؤید بمعنی شکاری نیز آمده چنانچه هم او
گوید ز بار گران خونه خم گشته بعد تک و تاز نخچیر کم گشته بعد نوبهار معروف و دیگر هم بمعنی خانه بزرگ
آمده که بر آنکه در بلخ ساخته بودند و آنرا به بها پیراسته بودند مثالش انوری گوید ساحت آب قندها برد

صفات بیخ نوبهار بکند نوشاذر آتشکده است مغانرا مثالش فردوسی گوید بدادار زردشت
دین بهی بنوشاذر آذر و آذر فرهی نجار بفتح نون و جیم عنجار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه نغوس بوزن
نغضب درکسی نگریستن باشد نشخور بکسر نون و سکون شین معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بر حلق آرد و بخاید
دوباره فرو برد و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم و را مشدد مفتوح نژغار بفتح نون و سکون زای فارسی
با غین معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه نوبر یعنی نوبر آمده و نیز دختری که پستان او نوبر آمده باشد نوکی
بضم نون و فتح کاف تازی حالی باشد و نیز نام پادشاهی است مثال معنی اول شیخ سعدی گوید اسب نوکره را ان
چو بندی بپرد و اسب نوکرت بر دو نخبی بفتح نون و کسر خاء معجمه دربی باشد که بر کسی کشیند
مثالش شمس فخری گوید سپهر برخ اعدای او کشیده کمان نهاده بر رخ بدخواه او کشاله نخیز و برای جمله نیز باین معنی آمده
در نسخهٔ وفائی بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشند نیز آمده و گفته که آنرا در شیراز تخمه‌دان و دانه‌دان
نیز گویند اما او در آن قول منفرد است و در هیچ نسخه باین معنی نیامده است نهجیدن بفتح نون و سکون ها
و کسر جیم پیچیدن باشد مثالش شمس فخری گوید جهان ز معدلتش کار مملکت شد راست که نشد زلف بتان
بار وحشت نهجیر نهاز بنشین و کله گوسفند باشد و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق
کنند مثال معنی اول سوزنی گوید ز بیم و هیبت سهم سیاست تو بدشت ز گرگ بیچه فرد رمیده از نهیب نهاز
و در ادات الفضلا بکسر نون باین معنی آمده و بفتح نون بر پیش نیز نهش بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری
گوید تو باش تا که دمد صبح دولتش روشن که در جهان ندمیده است صبح جاهش نهوز و حکیم سنائی فرماید
مطلع برضمایر اسرار نهوز ناکرده بر دل تو گذار نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی
گوید بدلداری آن مرد صاحب نیاز بزن گفت رو روشنائی بساز و در مؤید و نسخهٔ وفائی بمعنی قحط و
درد نیز آمده نیمروز ولایت سیستان و نیز نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثال معنی اول شیخ سعدی
فرماید گر نگر آب خفت از مملکت گر شد خسبد ملک نیمروز مثال معنی دویم شیخ نظامی فرماید چو گفتی نیمروز
مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمه روز نخراز بفتح نون در نسخهٔ وفائی همان نغاز مرقوم یعنی بیشه و کله مثالش ابو
شکور گوید راعی عدل ملک پیرو راو گرگ را داده منصب نخراز ناژ نوژ هر دو نام
درختی است شمس فخری گوید درخت نوشی باشد و گفته مثال ناژ چو عرعر سرافراز باد اعدام ببستان ایمنی تا
بود سرو و ناژ مثال نوژ هم او گوید ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ
دو در شرفنامه و ادات با زای تازی درختی است خوشبو در غایت شهرت که بتازیش صنوبر خوانند نیش بکسر نون
و سکون یای حطی لبلاب که پیچه عشقه خوانند نبس بضم نون گرداگرد دهان باشد از بیرون

نکفر

شمس فخری گوید همچون سقصاب بدشکم تیر درخت زره حوض شده نهند نوس نوس بوزن کوس قوس قزح
باشد شاعر گوید از آب گذشت یعنی آب موج موج و ز نوس ابر یعنی چون چرخ رنگ رنگ نلکس بکسر نون
و کاف و سکون لام سه دیوار باشد که انرا مالک نیز گویند و ملکس نیز همین معنی و در باب بالکذشت نتاس
بکسر نون با تا قرشت و در مؤید بمعنی خوش باش یعنی بی تشویش و بی فراق ناغوش بضم غین معجمه نهان
ناغوش که در باب بالکذشت لیسی گوید گرد گرداب ملکی دایه ندانی تو شتاب که شود غرقه دهاکاهی ناغوش خوری
نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی دکر ملامت و سرزنش باشد مثالش ابوشکور گوید اگر روز از
تو بیزوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند نوش در نسخه وفائی بمعنی باز هر آمده شمس فخری گوید عسلات
و گفته همیشه با فلک از انجم سعد دارد نحس مدام با مگس نحل نیش دارد و نوش و دیگر امر از نوشیدن باشد و
فاعل آن نیز آمده نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری باشد و در نسخه وفائی و زفانگویا بمعنی دعا و آفرین
آمده مثال معنی اول فردوسی گوید به پیروزی اندر نیایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم نیوشش
بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده مثال معنی اول حکیم فردوسی
گوید فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی از تیزهوش مثال معنی دوم خواجه حافظ گوید با دوستان
مضایقه در عمر و مال نیست صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ناخنخوش بضم خا بین معجمتین دارویست
که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی المؤید نش بفتح نون سایه باشد کذا فی المؤید
نسرین نوش دختر شاه سقلاب که در حباله بهرام گور بود و هفت پیکر دخت سقلاب شاه نسرین نوش
ترک چینی طراز رومی پوش نانکش بسکون نون دویم و کسر کاف بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند
نقاع بفتح نون قدحی باشد که از آن شراب خورند مثالش کسائی گوید دل شاه دارد
پیوند نقاهدار یک چشم زر جدا شواز رطل از نقاع نقنع بفتح نون و سکون عین قفیز که از
آن غله پیمایند و در اکثر نسخ این لغت را در باب با نیز آورده اند شمس فخری گوید حاتم عهد شیخ ابو اسحاق
که دهد زر بدامن نقنع نوغ بضم نون نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید نوفا بضم نون
و فتح فا نام شهریست کذا فی التحفه نوف بضم نون آوازی باشد که از کوه باز آید و صاحب
تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته چون سگ شب آواز کند چه گویید می نوفد کسائی گوید رز
بانک ابر با بانک نعره مرد کوه بر نوف شد هوا پر گرد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران در دست
کنند و بهله نیز گویند کذا فی زفانگویا ناک لفظیست که دلالت بر درشتی می کند چون
هوسناک و غمناک و نیز بمعنی شک مغشوش آمده جمال عبد الرزاق گوید چه زنان خیطان نزدیک تو طبی

سنجان چه شد خالص پس رواج خشکه است ناوک تیر باشد و در مؤید و شرفنامه بمعنی الترات
چوبی که میان مجوف است و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند نسک بفتح نون و سکون سین مهمله عدس باشد
منجیک گوید انگوز سنگ خاره و آهن برون کشد نسک بر کف تو خوان بران کشید و دیگر جزوی از کتاب
گبران شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته ایا شهی که زهیبت کسی نیارد برد بظلم جور ز هیچ آفریده دانه نسک
ز عدل تو همه خلق و ملک ما سودند چو اهل کتب زبور و چه اهل مصحف و نسک چو کلبتین هر انگولرفت گرکند که رستی
بکوب بدندان چو سیم را خایسک نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درخت ناژو باشد که کاج نیز گویند
مثالش استاد رودکی گوید انگه نشک آفریده و سرو سهی انکه بید آفرید و نار بهی نغوشاک گبر را
گویند که مذهب گبران است و جهودان را نیز گویند و در مؤید بکسر نون مذهب گبران است از کیش بگیشی رو بند
نیز گویند ابو شکور گوید سخن گوی گشتی سلیمانت کرد نغوشاک بودی مسلمانت کرد نان کوک
بسکون واو و ضم کاف اول و نان خواک بضم خاء معجمه هر دو انبون باشد نسک بفتح نون و راء مهمله
همان نسک مرقوم که عدس باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلو کوهی باشد مثالش ابو المؤید گوید
صفرا مرا سود ندارد نلکاه در درسر نکجات بد علکاه و صاحب تحفه بمعنی آلو خشک نوشته و آلو ترش آورده
و شمس فخری آلوی خشک آورده زنان که لالای دهان اند بمردم دهقان بدر باغ بپایند بد نلک در
ادات الفضلا در سلیت آنچ نمتک بفتح نون و میم و سکون تا در نسخه وفائی آلو بالو باشد مثالش
فرید الدهر گوید نمتک است بد نیز نیکنامی نیست زانکه هر دو بگونه شبه یکدگرند و در تحفه نوعی از آلو باشد
که در کوه از درخت افتد و بعربی زعرور گویند بضم زاء معجمه و راء مهمله و سکون عین مهمله و واو و ازکوز بکسر
واو و سکون زاء فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابوریحان مسطور است که نلک را بعربی زعرور
گویند ناجمک نام مردی از زهاد و ترسایان حکیم خاقانی گوید من و ناجمک و دیر بحران
در بقراطیایم جاو بجای نوک بفتح نون در تحفه سر مژه و سر قلم و سنان آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند
و در مؤید سر تیغ و قلم و پیکان و غیر آن باشد نستاک بسکون سین مهمله و فتح تا در قرنت بمعنی پنبه
محلوج باریک پیچیده باشد نغاک بکسر نون در نسخه میرزا بمعنی نادان و ابله باشد و حرام زاده باشد
نیلوبرک نیلوفر را گویند و او را نیلوبر نیز خوانند نلشک بکسر نون و لام و سکون
شین معجمه قرض دار باشد کذا فی المؤید و در زفان گویا بسین مهمله نیز آمده نبیشک نیز باین معنی است و در
ادات الفضلا بجای قرض دار قرض دار بنظر رسید و چون استشهادی هر دو را نوشتیم نموسک و نموشک
هر دو بفتح نون و بعضی بضم نون گفته اند مرغی است که بعربی تیهو نسی خوانند نموک بفتح نون و ضم میم نشانه تیر

باشد

تیرهاست شمس فخری گوید • سپهر مدح شاه بکه مرا نکند بس تیرها که نموک و نموک نیز ها بمعنی است

نیشک بکسر نون و سکون یای حطی و فتح شین معجمه همان نشک مرقوم نیلک مصغر نیل و نیز نشکنج

مرقوم نیرنک سحر و افسون و حیله باشد بمعنی اخیر حکیم ارزقی گوید • جواهر فرستد بهمی

ریزد • برار داز دل قیر در شکل سیمای رنگ • مشعبدیست که بر خورد مهرهای رخام • بجقهات بلورین همیکند نیرنک

و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید • تراز کید بداندیش حفظ حق نگهبانست • ز مکر و رقیه و افسون و حیله نیرنک • نارنک

نارنج باشد فرخی گوید • همیشه تا نه درخت سمن برو ید گل • برون نیاز شاخ نارون نارنک ه

نیملنک در نسخه وفائی تیردان باشد اما ملا محمد کشمیری بمعنی کمان آورده و مؤید قول او استاد

فرخی گوید • بروز کار مرا خصم در و نام و تو ننک • فلک در کردن او بیرد شغا و نیملنک و در تحفه کمان دان باشد

که قربان گویند شمس فخری گوید • بپیش تیرهای فلک شکار کند • اگر برکشد بدکین نیملنک • نوک بفتح

نون و سکون واو چمله رود و مرده باشد که بجهت شکار زنند تا شکار بیرون برود کذا فی المؤید • نیم سنک

یعنی بوزن و مقدار نیم جو • نال نی باریک باشد و دیگر رشته اندرون قلم مثال معنی اول انوری گوید

آنکه از تحریف نافه ساخت ناخن او • جام که خوردی نهد بر دست ما نه عسکری مثال معنی دوم سراج او گوید • حمله

تو تنک کرد عرصه میدان چنانکه • پهلوی خصمان چو نال بیک بکرد رشکست و در نسخه میرزا و مؤید بمعنی مرغ خورد

نیز باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آمده مثالش حکیم سوزنی گوید • ناله و کریه آیت بدسگال نیز اکار • تا بزید

کوی هر کریه و هر نال و بمعنی ناله کننده نیز باشد • نخجل بفتح نون و جیم و سکون خاء معجمه شکنج باشد

که آنرا ایلنک نیز گویند مثالش شمس فخری گوید در تعریف اسب • از قضا بلکند ز بس تیزی • اگر نشی کری

از سر بن نخجل • نخجیر دال نخجیر دان باشد یعنی صیاد • نیبال بفتح نون و سکون یای حطی و بعد از یا

بای فارسی اسم محلات که از و مشک آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیبال بهترین اقسام مشک باشد

نشل بفتح نون و شین معجمه دست بر چیزی زدن باشد و در ادیکتی باشد مثالش شمس فخری گوید • کرت

باید بلندی ز نسها • دست خود در رکاب شاه نشل • و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر دوزند

نشبیل بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر یای حطی [illegible] باشد یعنی قلاب ماهی و در تحفه بمعنی آلتی قلاب باشند که بادو

خار از درخت بگیرند نیز آمده مثال [illegible] عبد الواسع جبلی گوید • ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند • [illegible]

ز شهاب چو ماهی از [illegible] فالنده باشد در بها رها شب مردم و گوسفند در آن روند

مثالش استاد رودکی [illegible] بگردار نغلی • چون که خواب شود سوی نغلی باید رفت

و در نسخه وفائی بمعنی غمی و غور [illegible] بضم نون نسی باشد یعنی گرداگرد دهان و در مؤید منقار مرغ

دهانه صراحی و مشربه و جز آن باشد مثال معنی اول شمس فخری گوید · کریم که گر ز آب همی نوال کردی دراز
بر بودی مثال معنی سیم خسرو گوید · کوزه که نبود ره نوکش فراخ · رو که بجز نم نبارد شاخ · نغول بفتح
وضم غین معجمه پوشش سر مرده باشد که بر بالا سازند · در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بالای گوش اطفال
مالند جهت دفع چشم زخم نیز آمده ولام نیز گویند · نتکل بفتح نون و کاف جهان نفاق که در باب کاف گذشت
نغم بفتح نون و سکون زاء معجمه بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند
وبعربی ضباب گویند اما در رسالی بضم نون و سکون زای فارسی آمده مثالش عنصری گوید · ز میغ و نژم گران
روز روشن از شب تار · چنان نمود که تاری شب از مه آبان · نفام بوزن نظام چیزی زشت و تیره گون باشد
دقیقی گوید · بخیزد یکی تند گرد از جهان · که روی اندرون گرد گردد نغام · و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده
نیام غلاف شمشیر باشد و نیز بمعنی چوب بن که باز مار بدست گرد آمده · نشیم نشیمن بفتح نون و راء
و راء مهمله و کسر سین و سکون یای حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب بر و تابد · نشیمن آشیانه
مرغ و نشیمن باشد شهنامه · چنین گفت سیمرغ با پور سام · که ای دیده رنج نشیم و کنام · نغم بفتح نون
و سکون غین کاویدن و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی در آنکه در زیر زمین
نیز آمده · نیرم نام پدر سام شهنامه · زمن باد بر سام نیرم درود · خداوند شمشیر و کوپال خود
نریم نیز نام پدر ادات · نیستان بکسر نون و سکون یا و سین مهمله جای نی که
مثالش ابوشکور گوید · بر آنگاه سوگند بنان خورم · کز این مملکت رخت بیرون برم · ناگزران
ناگزیر باشد مثالش انوری گوید · نه ناگزران چه جان در بدن ملک · یا رب تو نگه دار مرانی نا
گزران را · نکان بفتح نون و رای مهمله شده بمعنی گران شمس فخری گوید · از جهان برد آن آیتی سؤال
کرد قارون حلق را ناترکان · ناویدن بواو بوزن ناپدید خم شدن و مایل شدن و تاوابیدن جنبیدن
آنت ناو ناوان بمعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید · نبیلدن بزاء معجمه بوزن کشیدن بمعنی کشیده
باشد · نستردن نسترون و نستردن هر سه گل نسرین باشد مثال اول فرید احول گوید
بوستان چون آسمان از مهر و ماه · مشتری شکل نارست گل خود روی و بر نسترن · مثال دوم رودکی
گوید · از گیسوی او بسان مشک آید · و ز زلف او بسان نسترون · نهتبن بفتح نون و با وضم ها و سکون
نون دوم سر دیگ باشد و در نسخه وفا بمعنی سر خور نیز آمده مثال اول [illegible] نوری گوید · از جوش دیگ
ما فرو نشست از دود تیره بر سر گیتی نهتبن است · نون [illegible] ف و بمعنی اکنون و در حال نیز آمده
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و جاه زنخ نیز آمده و شمـ[illegible] ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد

بصامری

چه اگر نیست چون آسمانش آرد نون مثال معنی دوم حکیم فردوسی گوید ولایت سراسر بیاراست نو که سازد بگاه
پر فسون **نمهید** بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفان گویا **نوان**
در نسخهٔ وفائی و تحفه و جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن یا در فکر شمس فخری گوید همیشه باز خود
کنون خانه و اعراب بهاره تا شود یا د بید سر و نوان مخالف تو ز اندوه غم نوان بادا کتیبیان ترا
خیمه سپهر کنان اما بلحاظ ضعیف می رسد که نوان بمعنی مطلق جنبان باشد بواسطه آنکه اشعار استادان
مؤید این قول است و از الجمله انوری گوید بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم ز انحال همی گشت سر و نوان زان
ناصر خسرو گوید چنین زار و نوان مانند لاله بگر دستم غم دشتی غزاله و در نسخه میرزا بمعنی گوزه و حمیله
دو تو شده نیز آمده و ازین بیت سعدی قوم این معنی هم مستنبط می شود و دیگر معنی آمده یعنی نالنده مثالش شهنامه
همیشه آبهای روان بهر جای دراج و قمری نوان و در تحفه بمعنی اسپی که رنگش میان زرد و بور باشد نیز
آمده و نوباده باشد مثالش جوهری گوید نوای توای خوب بترک نوان در آورد در کار رزم بنوائی **نوا**
زان بضم نون با زاء فارسی در نسخه وفائی رود خانه باشد یا بانگ نهیب و در تحفه همان بمعنی نوازان باشد
که در باب فا گذشت یعنی بانگ سهمناک **نیسان** در نسخه وفائی نام ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخه
مدت ماندن آفتاب در برج حمل باشد و در ساحی فی الاساحی نام ماه دوم از ماه بهار باشد بزبان سریانی
مثالش گلشن راز گوید شنیدستم که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از قعر عمان **نابنوشان**
بفتح نون دوم و ضم با حرف های شین معجمه لکمان باشد مثالش مسعود سعد راست ناگهانم در خیال روی او آمد بچشم
نابنوشان نوش وصل او آمد بگوش **نوهان** بفتح نون و راء مهمله در نسخه میرزا مزدکانه باشد
نوازهان نیز بمعنی نوازهان باشد و بمعنی عطار شعر نیز آمده مثال لغت اول را خاقانی گوید تو عروس
حجله نوروز نوازهان زر و زیور انداز مدا ایضا قدس سره بیش آمده عشق نوزهان خواه دو جهانش بنقد
داده براه **نوارهان** نیز آمده مثالش هم او گوید صبح آمده زرین سلب نوروز و نوازهان زهر
شکاف افتاده شب زهره صفرا ریخته **ناران** درختی است وراء نام مات باشد امیر معزی فرماید بهی که چون
برخ قامتش نگاه کنند گمان کنند که گلنار بار نار و نیست و نیز نام پیشه ایست در دار المرز نزدیک
تمیشه فردوسی فرماید مثال معنی دوم منوچهر با قارن رزم زن برون آمد از پیشه ناروان نا
نمشیدن بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کام ربودن کذا فی المؤید **نخچیرکان**
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید چو بر نخچیرکان تدبیر کردی بسی چون زهره را
نخچیر کردی **نیانیان** یعنی صاحبمندان حکیم انوری گوید ای بخشم سایان زجود تو چون خصم حوال از نخجوان

نسیدن بفتح نون ودال وکسر سین مهمله و بای حطی بمعنی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا نوبان بضم نون
با بای فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند در نسخهٔ میرزا نویان بضم نون با بای حطی نوین پادشاه
زاده باشد و ترکان و سلاطین و ملوک را نوین هم خوانند نالان نالنده باشد و در شرفنامه نام کوهست
میان شیراز و کازران نغنغولان جو سینی بفتح نون و غین با خای معجمه بوزن سمن ساقان کمحوست که هیچ شکم را
سود دارد و زیان دهان خواه نیز گویند کذا فی المؤید نغخلان بفتح نون و غین و جای معجمتین بوزن
سمهران در نسخهٔ میرزا بمعنی جی اما در سامی نغن خوانی بمعنی آمده نوابلان بکسر بای اول در
شرفنامه بمعنی بانگ کردن باشد نوابیدن بفتح نون اول وکسر دویم بوزن رسانیدن نالیدن باشد
وجنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شد نشست نغردن بفتح نون و واو و دال مهمله و نون
دیدن و نوشتن هرسه بمعنی سپیدن و طی کردن باشد نونیدن بضم نون وکسر فا بوزن
روئیدن وجنبیدن باشد کذا فی المؤید نهازیدن بکسر زاء معجمه ترسیدن باشد نکوهیدن
بدگوئی کردن باشد نشاختن نشاندن باشد نغشایدن از کیتی بکیتی شدن باشد
ناخن پیران همان ناخنه ویش که مرقوم نشاخیدن بفتح نون و دال و سکون خا و یا همان
نشاختن نشنجیدن نشکنج کردن نوبیدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد
کذا فی المؤید نکیسو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم سین مهمله نیشتر باشد شمس فخری گوید
سرور و شه در اطراف مملکت رماند بدسته بهمچون خر نیسون نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد شمس فخری
گوید کریم کامل صاف ضمیرات شجاع صفدر که لکین تو نیوات نیرو قوت باشد شیخ سعدی گوید
بکفتا فرا تر مجالم نماند نماندم که نیروی بازم نماند ناو چوبک و نیز آنچه گندم از دول در آسیا رود و مثال این معنی
سنائی گوید از برای دو سیر روغن گاو مغلح چون آسیا گلو چون ناو نارخو بسکون رای مهمله و ضم
خای معجمه گلنار باشد نیو بکسر نون و ضم یای حطی نوعی از دارچینی باشد که از ابعر فرد دراسی گویند نارو
نام درخت کاج که بعربی صنوبر گویند نشتو بشین معجمه و تاء قرشت بوزن بدخو نام مردی باشد کذا فی
زفانگویا نسنو بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و نرم که در و درشتی نباشد مثالش لبیبی گوید نبود
از آنگونه دیوار او که مانند آیینه بنمود گرد نیو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که بمعنی نالیدن باشد مثال معنی
اخیر شهنامه که نو دوزد و پیرایه گشاید بپیش پدر پس بزاری نیو نیسنو بضم شین معجمه یکی از اصناف ام
باشد که از آلوی طری و نیشه نیز گویند نیو بفتح نون و ضم همزه که بصورت واو مرقوم است حرمان ترا باشد در شرفنامه
واوات ناو بفتح واو در نسخهٔ وفا بایتت حوبی باشد اما شمس فخری بمعنی لاک کلی گیر آورده و گفته

شکون

فلک چون کلک کشد بر بام قصرش ببر دزان هلالش شکل باده و در سامی بمعنی ظرفی که دران خمیر کنند و نیز آنچه بدان
گندم و جو از دل در آسیا در وقت آس کردن آمده و در ادات بمعنی چوبک پشت در نیز آمده و در مؤید بمعنی آن
چوب خالی که تیر ناوک را دران نهند و بیندازند و نام مقامی و چادر شب کهنه نیز آمده ناره بفتح راء مهمله بمعنی چنان باشد
شمس فخری گوید چون لبو راستی معدلتش چه برآید ز به ناره بمو هنر زشت باشد و دیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید
بهر دو معنی ای خسروی که بزمت خلد را نمونه با حسن رایت خورشید هم نمونه نهالی بفتح نون و لام گلیمگاه چنانکه باشد
مثالش هم او گوید غزال آسمان آید بدانش اگر زیر دش باشد در نهالی نوکسه آن کله که از عاج یا استخوان تراشند
مثالش خاقانی گوید بر سقف چرخ نوک داری هزار صف از بند آن نرگس شهلا چه خواستی نایژه در نسخه وفائی
کلوگاه باشد انوری گوید گر نایژه ابر شد باب بلا چون هیچ عنان باز نه هیچ سیلابرا و دیگر بمعنی لوله و ابریق و امثال
آن نیز آمده مثالش شاعر گوید از بیم کلک تو شد گشت اما سیراب آن نه کلکت مگر نایژه جود سخاوت
دو رکفه بمعنی نهاریب مجوف که ریسمان بران پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا ماسوره نیز گویند و هم صاحب تحفه بمعنی
آب چکیدن آورده و هم سنگ این بیت شاهد نه از خواب از خورد بودش مژه نه بگسست از چشم او نایژه
اما در سامی بمعنی چوب گندم باشد که ورق بران رسته باشد و آنرا گرچها باشد و بو بای قصبه خوانند
نبرده مرد دلاور و مبارز باشد فردوسی گوید ز ایرانیان بد بهم کینه خواه دلیر و نبرده بهر کینه گاه
نبهره بفتح نون و با و راء مهمله و سکون ها سیم ناسره باشد مثالش کمال اسماعیل گوید یک سر بهره
بود [illegible] همیار مردمی از دوستی هر که عیاری گرفته ام نودارانه بفتح نون و با دال و راء مهمله در نسخه وفائی
میلاده باشد یعنی شاگردانه نستوده بفتح نون و ضم تا و سکون سین مهمله و واو در نسخه وفائی آنرا گویند
که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز شود و روی بگرداند مثالش امیر معزی گوید سپاهی شغبها و دستانهای گونا
گون زشتوهی فزون از حد زانبوهی فزون از مرد نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کنندها و سرزنش
کنند مثالش نبهی گوید کند کم ورس رشته دبیرهای نکوهنده لاف فروشنده را نواجه
در نسخه وفائی و میرزا ابراهیم نون ثانی ها باشد نواسه فرزند زاده باشد و در نسخه میرزا فرزند زاده
از جانب دختر باشد نبیره فرزند زاده از جانب پسر نوده بفتح نون و دال فرزند عزیز باشد دقیقی گوید
ای سر آزادگان تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده نوده اما شمس فخری نوده را با نون معنی آورده و گفته تو
درفش سکندر سانه که در جهان چون او نزاد مادر ایام نوده و صاحب تحفه نیز نوده آورده و نواره را بمعنی نواسه آورده
که فرزندزاده باشد نوکواره بفتح نون و راء مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از کاف واو در نسخه وفائی میرزا بسیار
گو باشد و در نسخه وفائی بجای واو دو یم تا آمده نغوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان گوید

اگر گره ز شکنج نقوله گشت چو عود عنبرت از ضمیران فرو ریزد نبسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر پسر و دختر
پسر و دختر دختر کذا فی المؤید نیمه نصف باشد از هر چیزی که باشد و نیز برقع کذا فی المؤید نیم خایه بمعنی کبند
باشد کذا فی زفان گویا مثالش حکیم خاقانی گوید چه عظمت نهد چو چرخ منظر هم خایه را خایه مورچه شود نه فلک از محور
نغنده بوزن رونده در نسخه وفائی لقب مردم تیزفهم باشد و در تحفه همین بمعنی تیزفهم باشد و بس و در نسخه ابو
حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و این بیت متمسک شد انه معروف است نسیله بوزن و معنی همان قسیله گذشت
نوشته بفتح نون و واو بمعنی بیهوده و طی کرده شاعر گوید مقیم کلبه اندوه گشته بساط خرمی را در نوشته
نویه بضم نون و فتح یا شاخ خورد که تازه از درخت سر زند و آن را بعربی سرح گویند یعنی و را مهملتین بوزن قرع
نبسته در نسخه وفائی نبت باشد بزبان و بهتاک گوید آتش شدم ز بیر سیاه خانه بنسته گشتیم زین حصار خانه
نیفه آنجا که ازار بند از آن گذرانند و در نسخه وفائی بمعنی پوستین نیز آمده و در شرفنامه نیفه همین
بمعنی بقچه جامه آمده و بر مثال اول شاعر گوید شلوار تو نه گنج روانست از پاچه تا به نیفه بود ابریشم خام مثال
معنی دوم مولانا احمدی فرماید بهر صافه نیفه نه دوشی و نه جبه ام که بالا بردن آیا نیوشه بفتح نون
و شین معجمه و ضم با گوش فرا داشتن بجد باشد و نیز بمعنی زیستنی نرم باشد در کلو مثال معنی اول رودکی گوید
همه نیوشه خواجه به نیکوئی بصلحست همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغاست مثال معنی دوم طاهر فضل گوید
اشک باریده و بس نیوشه گرفت باز بفرود کر بیابی دراز ناخنه پوستی که از گوشه چشم بدید آید
و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیلی دیدن دفع این مرض کند و نافع است شیخ نظامی فرماید منکران فضل را جز
ناخنه ناخن مباد گر چنین سگ مردمان باشند دریغ این استخوان نخکله بفتح نون و کاف و لام و سکون خای
معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخه میرزا اول کسی شکستن
و کسی را دل دادن و این از لغات اضداد است نزاخانه بفتح نون و خای معجمه زندان و بندخانه باشد شیخ سعدی
گوید ببوسی گرت عقل و تدبیر هست ملک زاده را در نواخانه دست نواشته بضم نون و سکون شین معجمه
و فتح تا در نسخه میرزا ختنه زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و در سامی فی الاسامی بسین مهمله آورده بمعنی دیوار
دیوار اجری که برآورده باشند نوجبه بفتح نون و جیم و با موجهای سیلاب باشند استاد رودکی گوید
خود ترا جوید همی خوبا ز بس همچنان چون نوجبه جوید شبس نوشین باده باده شراب خوشگوار و نیز نام
نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین
شکستی نهرده در نسخه میرزا بمعنی زیور و آرایش باشد نیشه بوزن تیشه همان نیو که مرقوم شد نشیمه
بفتح شین معجمه غریمه پوست خام پیراسته باشد که از آن ابریشم نیز خوانند کذا فی الادات نکنده بکسر نون و فتح

کاف فارسی و دال و سکون زاء فارسی و تازی نیز گفته اند کوزهٔ خمرهٔ سفالین باشد کذا فی المؤید نوشه
بوزن توشه قوس قزح باشد خسروانی گوید   از ژاله روی خوید چو ابست موج موج   وز نوشه گشت ابر چو جوح ارژنگ
رنگ اما شمس فخری لبینی مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده و گفته   بدبر کاهی که کیوان با همه قدر   ندارد هیچ
در کاهش بر درش امکان بوسه   گر آیا بر آن باشد که روزی   کند تشبیه در کاهش نوخره بفتح نون
و راء مهمله در شرفنامه موج آب باشد و نیز قضیب را گویند و در ادات الفضلا بمعنی دندانه کلید آمده
و به شدید را کدار گویند مثال بمعنی دوم را سوزنی گوید   میگفتیم این حدیث جهان دوران فزم مانند
تیر غالفری گشت نیزه نیله بمعنی آبگیر باشد مثالش استاد فرخی گوید   کسی کاندر خلاف جامه پوشد همان
زبیر سوک او مادر بپوشد جامه نیله نورده بفتح نون و واو و دال و سکون راء در مؤید بمعنی تنهٔ پیراهنی باشد
و بمعنی بیخها نیز آمده نمکینه دو غزه باشند که در او نمک و ابزار نهند و مراد از ابزار زیره و
گشنیز و امثال آن باشد و از ابعربا ملحه گویند نکوم بفتح نون و ضم کاف و سکون میم اسم عامل از نکوهیدن یعنی عیب کنندها
مثالش انوری گوید   ای صنم لب کحل نکو   و ای حریم درت دخیل سرا و خیلی بر با صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را
گویند و بمعنی امر بنکوهیدن نیز آمده مثالش استاد کسائی گوید   بنکوهش مکن در درون نهاریش   خویشتن را نکو
از همه بیش نیوشیده شنیده و گوش کرده مثالش سراج الدین قمری گوید   ز دلهای راحت صوت مرغی
که آواز او نه یا نیوشیده نرموش بفتح نون و راء مهمله و سکون راء اول و واو و ضم میم پیمانی باشد که هر سه
آن بر جایی بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس او در فنه دست بر دهند تا متحرک شود و باد خورد و بلوچها
ارجوحه گویند بفتح همزه و حاء مهمله و سکون راء مهمله و ضم جیم نسبه بکسر نون و فتح با و سکون سین هر رسته
دیوار باشد چنانکه گویند ان دیوار را چند نسبه است یعنی چند چینه است و انرا اولاد نیز گویند و بعربی عرق
بفتح عین و راء مهملتین نوه بوزن کوه نه باشد یعنی بالا کذا فی التحفه نوفه بضم نون و فتح فا آواز بلند باشد
نیوم بوزن کیوم ناله و خروش و نغمه باشد کذا فی الادات نیازیده بزای معجمه و دو یای حطی بوزن تنالیده
یعنی نیفکنده باشد و بمعنی آهنگ نکرده و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال معنی آخر سراج
قمری گوید   قدح ز اشتیاق تو بر کف است   که دستی بر آن نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده و
بدیهه مثالش شاعر گوید   گر نه ایمنی از سپهر کهن   ناسگالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی عیب کرده و قابل سرزنش
مثالش شیخ سعدی گوید   بزرگی هنرمند آفاق بود   غلامش نکوهیده اخلاق بود نشکرده بکسر نون و سکون شین
معجمه ابزاری که گنجشک را از ... نوباوه هر چه نورسته باشد و نورسیده و بعربی باکوره گویند خواجوی کرمانی
گوید   تو نوباوه بوستان منی   غذای روان قوت جان منی نژاده بفتح نون و دال بزاء فارسی گوهری نژاده باشد

اصیلوانند نفیر بضم نون وفتح ها ولایتی است نثاره بفتح نون وراء فارسی درشه فانه بتر سقف خانه باشد
ودر نسخهٔ میرزا ابراهیم بتازی آمده نصر والله نام گجرات باشد درشه فانه ومؤید نفشه در نسخهٔ میرزا
ومؤید گریه در گلو وفریاد باشد اما هیچکدام اشعار بجز گنتی نکرده اند نافه مخته بفتح فا وها وتا وسکون
زشت روی وبداد باشد مثالش استاد طیان گوید زشت نافه مخته وناکجردی آدمی روی ور باطن ردی
نای گلو باشد مثالش شیخ سعدی گوید نهاده پدر چنگ در نای خویش پسر چنگ در نای آورده
بیش ونای که نوازند وقلعهٔ که مسعود سعد سلمان دران محبوس بود وبهردو معنی هم او گوید نالم بدل چه نای من اندر حصار
نای بستی گرفت همتم زین بلند جای ودیگر بمعنی بوق که در روز جنگ نوازند آمده مثالش حلیم فردوسی
گوید بفرمود کوس نهالید نای تو گوئی عالم برآمد زجای نمکینی نام حلوائی است که از عسل وآرد
نشاسته وروغن وپسته وبادام سازند وقند سوده بران نثار کنند مثالش ابواسحاق اطعمه گوید
چو عکس چهرهٔ شیرینی بادان حلوافروش کین خیال حلقی در گردش بکار داشت نسوی بفتح نون و
سکون شین معجمه وکسر واو نام نخجوانست فخرالدین هندوشاه گوید بار ودیگر چنانکه مطلوبست
برسانم بخط نسوی نوبتی اسب جنیبت باشد وبمعنی نوبت زنی نیز آمده ودر مؤید بمعنی خیمه که
پاسبانان در نوبت خویش باشند مثال معنی اول را انوری گوید جبرئیل از پی رکاب بروش نوبتی
بر در سرایش آرد مثال معنی دویم ملا جامی گوید جو سر جنبان خراب پاسبان مست فتاده نوبتی را
چوبک از دست مثال معنی سیوم شیخ نظامی فرماید شنیدم کز پی یار هوسناک بماتم نوبتی زد بر سر خاک
هم او گوید در اسکندرنامه زبس نوبتیها که هر لشکری زمین بر دره بر در شهریار نبی بضم نون وکسر نون
هر دو قرآن باشد اوحد صبا بر گوید بسوره سورهٔ توریه وسطر سطر زبور بآیه آیهٔ انجیل حرف حرف نبی
بنازی معشوقه ودوست را گویند نصفی قسمی از پیاله شراب باشد خسرو شیرین سماع زهره شب را
درگرفته که یکهفته نصفی برگرفته حکیم سنائی نیز فرماید در بهمن جون عشق خواهی عقل خود را بابت نصفی
برکن بدین پرده والی بازده ودر نسخهٔ میرزا نوعی از اسطرلاب را گویند ودر ادات الفضلا نوعی از جنیبه باشد
نارای بارای مهمله منکر وزشت باشد نودارای صله شودش اگر داده باشد ونودارانه نیز گذشته
وبخشش گذشت نوکسی جنسی از جامه ونیز طعامی است مشهور نهاجی بفتح نون وکسر هیم یعنی آهنگر باشد
کذا فی المؤید نسطوری بمعنی ترس باشد نهاری طعامی اندک باشد که بان نهار بشکنند یعنی ناشتا
خفاف گویند وصال تو تا باشد نیز بان سر دگر یک بوسه خواهم نهاری بانوی نام دختر پادشاه
خوارزم که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر دخت خوارزم شاه نازپری کش خرامی بان کبک دری

در جونش

ناقوسی نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید چه ناقوسی و اورنگی زدی ساز شدی اورنگ
چون ناقوسی از آواز **نوی** یعنی تازه که بمعنی زاری نیز آید مثال هر دو معنی را ابوالمؤید گوید زکهنگی نوی تا نوی د
ن و شوی رسد هاآن که بدست وی جو دیار شوی و نیز بمعنی متحرک و لرزان باشد مثالش حکیم سنائی گوید
راه دین که راه دین جو روی هیچ شاخ از بر منع نتوی **نوهادی** معروف و نام نوائی از لحنهاست
والا بزرگ بود بقدر و بلند و بلند همت حسینی وفائی گوید بجائی که برافراخت سپهر اطلس
برسوا که بردن تخت نوح والا **وا** در تحفه بمعنی با بود که اها نیز گویند یعنی آتش چنانکه گویند شوربا و
زیره و بعربا باج گویند مثالش حکیم سنائی گوید گر نزهت همی باید بصحرای قناعت شو که آنجا باغ در
باغست خوان در خوان وا در وا **ورا** یعنی او را منجیک گوید ندانند مشعبد ورا بند چون ندانند مهندس
ورا در چند **وایا** یعنی حاجت باشد شهاب الدین گوید گاه بیگاه راعی جودت زایر ایزد را روا کند
وایا **وید** بوزن بید اکم شمار گویند شمس فخری گوید چون شد آن دیبان دولت باقی چو شخص
اهرمنان باد دشمنت وید **وستا** بفتح واو همان ابستا که گذشت و در مؤید بمعنی ستایش خدای تعالی آمده
وبر بکسر واو و راء مهمله یعنی یادگیرنده باشد مثالش ابوالعباس گوید یک مرد و بر ابباید بخت که
گوید بنوشید ها را درست **وکانا** بفتح واو پارهٔ خوشهٔ خرما باشد کذا فی المؤید **ویب**
کج حرف باشد ابوشکور گوید توانی بر و کار بستی فریب که دانا همه راست بیند و ریب
وهشت بفتح واو و شین روز چهارم فروردجان که بتازی خمسهٔ مسترقه گویند و بجای ها خاء معجمه نیز آمده
ورت بفتح واو و راء مهمله تهی از پوشش و برهنه باشد **ورغست** بوزن و معنی همان برغست مرقوم شد مثالش
سوزنی گوید خر بندرا بکون در بر دم این ابر بی ماده خر خوابید او ورغست **واذنج** بکسر
ذال معجمه جای از تاک را گویند که انگور از او روید شمس فخری گوید بنام خسرو اگر تاک نوزند مرد بجای
خوشه همه لولو روید از واذنج و در مؤید بمعنی چیزی باشد که انگور بدان اندازند و در رفانیکی جای از کیمکی انگور باشد
و در ادات چیزی باشد که انگور بران اندازند و نیز جای بود که انگور رسته باشد **ورتاج** بفتح واو و سکون
راء مهمله گیاهی است که بهر طرف آفتاب گردد آن نیز گردد مثالش شمس فخری گوید جم قدر جمال الحق والدین که سعادت
از مهر بود باد ابجو خورد ورتاج و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و برگ او روی با آفتاب دارد و او را از براس
خشک خورند و نیلوفر نیز گویند مثال معنی را منصور شیرازی گوید کنداده دیار بهار ستاره چون نرگس
در آب رفته گل آفتاب چون ورتاج و در نسخهٔ وفائی نام کلاغ باشد که در گرمسیر شیراز انوله گویند و آفتاب
پرست نیز گویند بواسطه آنکه بهر طرف که آفتاب است او نیز روی بان طرف دارد **ورسیج** بفتح واو و کسر سین و سکون

راء مهمله آستانه خانه باشد و در تحفه در بیخ بنظر رسیده مثالش شمس فخری گوید به بامی که جهة تعظیم او کجا باشد که هست کیوان
صد پایه زیر پرش از دریچ وریج بکسر واو و فتح راء مهمله بوزن کیرد دار و نیست کذا فی المؤید که انرا اکر نیز گویند
و قرنیز و قریح و فرح هم خوانند ورخج در نسخه میرزا بوزن و معنی فرخج معلوم مرقوم وریج بفتح واو و راء مهمله
بوزن آکاو شکوه بیان دیرج که گذشت وارتیج بفتح واو و سکون راء مهمله و یا و کسر تا پرنده که او را
لج نیز گویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی گویند و بمعنی حلوای حلوا باشد اما اشعار کلش نکرده ولنج
بوزن رنج لنجشک ایضا منه ولنج بکسر واو و سکون لام همان در بیخ مرقوم که بعربی سلوی گویند
واخ کلمه ایست که بیقین پیوند بهو شمس فخری گوید کمان برم که بر و ملک تا ابد باقیات بصد دلیل
جو هین کمان شد واخ ورزود بفتح واو و راء مهمله اول و سکون زاء معجمه و واو و ضم راء
دویم ماوراءالنهر باشد و در نسخه وفائی ورارود نیز باین معنی آمده مثالش رودکی گوید اگر پهلوانی ندانی
زبان ورزرود را ماوراءالنهر دان وستاد بفتح واو و سکون سین مهمله و بعد از سین نون بمعنی
بسیار باشد مثالش هم او گوید امروز باقبال تو ای میر خراسان هست نعمت هم روزی نکو دارم دست
ویل بوزن قید همان ویدک که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با ناهید و نوید قافیه کرده و گفته
لب و بانوی باد از خرمی خندان تن عدوی تو باد از عنا چو نال نوید مراد این شاه از یمن دولت حاصل
امید او شاه چون نام روز عالم دید والاذ در نسخه میرزا عمارت ربکی باشد و در مؤید
بمعنی عمارت گلین باشد اما در رسالی والاذ چینه دیوار باشد که نسبه نیز گویند مؤید این معنی انوری گوید
فلک از قدر تو والاذ عالی جهان از حزم تو بنیاد محکم وشناذ بشین معجمه بوزن و معنی وستاد که گذشت
وذ در نسخه میرزا بمعنی ورزن رو باشد یعنی حکیم و دانا وهستاذ بفتح واو و راء مهمله و سکون
سین مهمله با تا و قرشت آنچه روز بدان گذرانند و تیار نیز وظیفه خوانند ودستاذ نیز باین معنی
آمده وسنی بضم واو و فتح سین مهمله مشدد و در تحفه لبد باشد یعنی مرجان و لبد معرب آوات
وزند بفتح واو و زاء و کسر نون وینش د هر دو نام صمغ درخت بن باشد که بعربی حبة الخضرا گویند
وار مانند باشد و دیگر بمعنی بار باشد همچو شتروار و خروار مثال معنی اول سوزنی گوید جز نو مدح تو
کز نقش کنم بر رخ کاغذ باد از کفم انگشت قلم وار شکسته وانگو بسکون نار قرشت و فتح کاف فارسی نوشتنی
دوز باشد مثالش ابوالعباس گوید نهاد روی بحضرت چنانکه رو به بهر بچشم وانگران آید از در تماس و معنی تیماک
بته باشد و گذشت وچرک بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون راء مهمله در نسخه وفائی بمعنی معنی
آمده یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو و سکون خاء معجمه و ضم شین معجمه پیغمبر باشد مثالش استاد

دقیقی گوید

ویبی بوزن بالکنده پنداری که دخو زنها همی گویند فردا یکی از نامده یکی حال از گذشته وشقی گوید
تیر در نسخهٔ وفائی بمعنی حافظ باشد و بمعنی افغان و آشوب نیز باشد مثال اول لبیبی گوید یکی تیر و تیرات بسیار دران
گر و نیست اسیر ارکیت نهان ون بفتح واو و سبق و تخته اطفال که معلمان ابجد بر آن تعلیم کنند کذا فی
المؤید و بمعنی دارونها نیز آمده همچه کینه در دستور مثالش شیخ سعدی گوید چو طفلی که از آتش ندارد خبر نگهدار
نگهدارش مادر مهرور ونکاب بفتح واو و سکون راء مهمله هر نهالی که تنه ندارد چون درخت خربزه و
بادنجان و امثال آن و آنرا ابریا بجیم گویند واتی بفتح تاء قرشت یعنی دور نیز گویند یاری واتر نهند
ودنکار در نسخهٔ بزرگ باشد والاذکی بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنائی که دیوار حنیه سازند
و هر حنیه را والاذکار رهاص گویند بفتح راء مهمله و تشدید هاء و صاد مهمله وهر بفتح واو و سکون
ها در شرفنامه نام ولایتی باشد ویدستر بوزن و معنی بیدستر و نام حیوانیست که جند خایهٔ اوست
وزیر زر و چوبه باشد و بعربی دستور را گویند وران بفتح واو و تشدید راء
مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند وسان بفتح واو و سکون راء مهمله نام ولایتیست و در مؤید
بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظریف و عیار نیز ورساز گویند مثال معنی اول عبدالواسع گوید تو گیندی
بجانب ورساز لشکر آئینه سپاه گران وراف بفتح واو و راء مهمله رود ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید
و در ادات بوزن مرز آمده بمعنی اومان یعنی بها یا کاری کردن و بمعنی دباغت نیز آمده و نیز بمعنی زرع و کشت
آید مثال بمعنی حکیم سنائی گوید کس او کم شنید در سلکوت ورز کردن مزارع ملکوت
ونکو بفتح واو و کاف فارسی و سکون تاء قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید واس
در نسخهٔ وفائی خوشه گندم باشد والیس بکسر لام و سکون یا نام حکیمی باشد که انیس و ندیم اسکندر بوده مثالش
همایون گوید اگر مرغ جم صید بلقیس گشت دلارام هر لحظه ویسی گشت ورس بفتح واو و سکون راء مهمله
چوبها باشد که در بینی شتر کنند کذا فی التحفه و در ادات بمعنی بند و رشته آمده و در نسخهٔ میرزا بفتح واو و
راء بمعنی آمده وروس بضم واو و سکون راء مهمله میوهٔ سرد کوهیست که بعربی ابهل گویند
وشی مانند باشد گویند ماه وشی و حور وشی و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهریست منسوب بجان
و جامه که او را اطلس وشی گویند نیز آمده وخش بفتح واو و سکون خاء معجمه نام شهریست در ترکستان
مثالش شاعر گوید در تعریف اسب بگامی سپرد از ختا تا چگل بیک تک دوید از بخارا بوخش وغلیش
بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون یا بسیار و انبوه باشد و استعمال آن در غیر روئیدنی کنند چون مال و باغ
و پشه وغیره مثالش شمس فخری گوید جمال دین ورنی آنکه گرد بارگهش ز نصرتست تراحم ز دولتست وغلیش

ورغ بفتح واو وسکون راء مهمله بند آب باشد که بچوب وخاشاک کنند و درغ بدال مهمله
نیز بهمین معنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد مثال معنی اول شمس فخری گوید کل را چو بوی خیزد از زده کلاب زن
به را چو ورغ باشد از ضد چراغ دان وارغ بفتح وضم راء مهمله انچه تاک را بان بندند و در فرهنگ قواس
برای بچه انچه از درخت خرما بر ند آمده کذا فی المؤید وداغ بفتح واو با دال مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخه میرزا
بضم واو و راء مهمله آروغ باشد وغوغ بفتح واوین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه واف در نسخه
میرزا نام بلبل باشد که آنرا زندواف و زندخوان نیز گویند وتاق بفتح قاف خانه باشد
مثالش انوری گوید دوش سرمست آمدم بوثاق با حریفی همه وفا و وفاق وشاق غلام باشد
و دیگر بمعنی خدمتکار در دیوان مثالش شیخ نظامی فرماید جنبش کش وشاقان سرا پای روانه صد صد
از هر سو جداجدا وامق نام عاشق عذرا و نیز یکی اصطلاح سراو نیست وقواق در تحفه نام درختی است
در هند که بسیار عجیب با مداد بهار رش باشد و شبانگاه خزانش و در نسخهٔ میرزا وقواق کوهی است و
دران معدنی زر است و در انجا و چندان زر باشد که قلاده سگ کنند و در انجا بوزینه بسیار باشد
وایشان را خدمت بیاموزند چون خانه و هیزم کشیدن وغیره و دران درختی است که باران بصورت آدمی و دیگر
حیوانات باشد سخن گوید اما چون از درخت جدا شود سخن نگوید و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق گویند
بسی نماند که با روح در زبان حلق سخن سرای شود چون درخت وقواق ورکاک بفتح
واو و سکون راء مهمله مرغی است بزرگ و درنده و مردارخوار مثالش ابوالعباس گوید بجای مشک ببویند
همچه سرگین بجای باز بدارند همچه ورکاک و در ادات الفضلا پرنده ایست که درنده که او را نیز لکلک
گنجشک گویند وجنک بفتح واو وضم جیم نون دویم و سکون نون اول سابر عم باشد که بتازی
ریحان گویند مثالش خسروانی گوید وجنک را همی نمونه کند در گلستان بزلف رنج نمونه درین بیت
بمعنی زشت باشد و گذشت ودک بفتح واو و دال مهمله و سکون راء مهمله در نسخه میرزا بمعنی جهیز باشد
و در مؤید و شرفنامه ورد و ک آمده و بوزن مغلوک وشک بضم واو و سکون شین معجمه اشق باشد
وانرا اشنج نیز گویند وتک بفتح واو و تاء فوقانیه نام مرغی باشد که او را ابو سلوی گویند
ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون راء مهمله وشرک هر دو کینه دار باشد وشمک
بوزن چشمک ابزار چوبین باشد ویک یعنی ای نیک بخت و بعربی ویک گویند مثالش حکیم فردوسی گوید
سخن گفتن نغز و کردار نیک نگردد کهن تا جهانست ویک وهم او گوید اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
تو بر شاخ بد هیچ غاز ویک اما شمس فخری گوید بمعنی وای آورده و گفته که زینی ملک شکایت آرد کسی بشاه

پاسخ چرخ ار شنو ولالا ویک دیک وصحبت کفه نیز بمعنی وای و دعا آورده که ضد ویک باشد و باین بیت تمسک نموده اقو
کفا هیچ شهرت نیست ویک بس کفا هر نه بد دانا نه نیک واینداننک بکسر واو و سکون یای حطی وفتح نون بی نقطه
شنک باشد وناینک بفتح واو وسین مهمله خمیازه باشد وننک بفتح واو ونون اول وسکون دوم
چوب خوشه انگور باشد که خوشه آب از ان خورد فرخی گوید شاد باشی ای دو چشم دشمن تو سال و ماه
از گریستن چه ونک وفائی بمعنی سه تا بریده آورده وازین بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود ودر
تحفه بمعنی تاک آمده وبس واین بیت سوزنی موید انمعنیست بود عجب ز دولت شاه ار زنام تو گردد رحیق خوم
انگور در ونک هم او گوید احسان توبان سلسبیل است در خوشه خوشه انگور بر ونک ودر نسخه
میرزا بمعنی ریسمان آمده که سه کاه انرا بر جای بندند و انگور را ازان اویزند و انرا اونک نیز گویند وتنک
بفتح واو وراء فارسی وسکون نون در نسخه میرزا پیوند وارایش جامه وپوستین باشد که انرا اورنیز گویند
دوسی ای پاره باشد که بر جامه دوزند وبعربی رقعه گویند وهنک بفتح واو وها وسکون نون سه معنی دارد
اول حلقه چوبین که بر بار بندند دوم تخمی باشد که زنان خورند جهت فربهی وعظیم نرم بود ولعاب باز دهد چون بزر قطونا
سیوم دم آب باشد که خورند کذا فی التحفه مثال معنی اول شاعر گوید چون برون کرد از و بر ور وهنک در نهان
در کشید محکم تنگ وشناک بفتح واو وشین معجمه وسکون نون آن میلی باشد که حلاجان بدان پنبه برون
کنند مثالش شاعر گوید گر بر دوت سوی بالش بر تنی در فراخی نه کاه نعمت تنک بکند هر دو چشم
خویش نرمک همچه حلاج دانه را بوشنک ونک بوزن رنگ تهی وخالی باشد حکیم سوزنی گوید ما از شمار
آدمیانیم شک دست گر معصیت توانگریم از طاعتیم ونک وبمعنی گدا نیز منصور شیرازی گوید نهال باغ نیز است
جلدل ترات کردن برگ ز گنج گنج عطای ترات قارون ونک ایضا حکیم سوزنی گوید منت پذیر باش منت
نهند مال گر تو غنی شوند بروزنی هزار ونک واذرنک بذال معجمه وفتح راء مهمله وسکون نون زنج باشد
وبار ازرنگ ها درنک نیز گویند وشغنک بفتح واو وسکون شین معجمه وفتح غا بوزن فرسنگ خوشه باشد
ویل بوزن نیل ظفر یافتن باشد شمس فخری گوید اوجو خورشید خصم چون ذره است ذره بر مهر چون
یابد ویل ودر نسخه وفائی بمعنی هنگام کار بمراد یافتن نیز آمده رودکی گوید لبت سیب بهشت ومن محتاج یافتی را
همی نیابم ویل ورل بفتح واو وراء مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد واطراف او منقش
باشد کذا فی الفرهنگ وشکل بشین معجمه وکاف در موید بمعنی فوج آورده اما اشعار بکسر کاف نکرده ودر ادات
بفتح واو آمده وکال بفتح واو باکاف فارسی سر انگشت باشد که بجال وزکال نیز گویند وال ماهی دار
گویند که بزرگ باشد استاد عنصری گوید برحلی همت برنمی عطا فرستند شاه که گر کدش نیابد به بر ماهی وال

وزل بضم واو و زاء فارسی سوره باشد کذا فی المؤید والادات ونکول بفتح واو و سکون نون و ضم کاف
در نسخهٔ میرزا بمعنی جلد باشد در کارها و در ادات وشکول بشین معجمه بایمعنی آمده
رنگ باشد و مانند این لفظ غیر مرکب استعمال نکنند و نکرده اند و وین را نیز گویند ستم بوزن وام
بخاری که از آب گرم و طعام گرم و زمینی عفن برخیزد وارن بفتح راء مهمله بند گاو دست باشد
که میان ساعد و بازو و بعربی مرفق گویند آقاجی گوید زمانا که جفت رخسار ما جفت زانو
که وارن ورتاقان بفتح واو و راء شد و شنبه باشد مثالش مسعود غزنوی گوید دادم بده کز تنم جان
خویشتن مدح امیر گویم آرم بورقان ورستان بفتح واو و سکون راء مهمله و کسر سین و
ورسنان بفتح واو و سکون سین مهمله است باشد و بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده وشکردیدن
بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و راء و یاء و دال اول وشکردیدن بوزن بر دریدن خت
کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال و سکون شین معجمه و واو و یا و ضم کاف جلدی نمودن
در کار کذا فی المؤید ودیدن بفتح واو و دال دویم و سکون یاء رکیدن و چاره جستن باشد واخیدن
بکسر خاء معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن باشد کذا فی المؤید واردن بسکون و فتح راء و دال مهملتین
چوبی که خمیر نان پهن کنند و بعربی نوبنا گویند بضم نون مثلثه ونکابران فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصگان
باشد مثالش عنصری گوید ایا دیرگان ماند وامق بجنگ نه رودی که بیز و نه جای درنگ وامران بهیم و
راء مهمله بوزن کاروان نام گیاهی است که از چین آرند کذا فی الادات وادیان بوزن و معنی مادیان باشد
والان بلام بوزن یاران بمعنی وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند وارن بضم راء مهمله مختصر وارن
باشد ورکن براء مهمله و معجمه در مؤید کوزهٔ پر آب باشد و اشعار بجز گفتن نکرده وشکن بفتح
واو و شین معجمه و نون عورت مرد باشد و در ادات بوزن مدرسه آمده و بمعنی ماجد و توش و توان نیز آمده
وکانه بفتح واو و نون جراحت باشد وبن بوزن زیره درخت جزیره باشد واویدل باله
بفتح واو و لام و سکون یاء حطی واویلا کردن باشد و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد مثالش شهنامه چو رعد
خروشان یکی گرد دید کرد که کفی بدرید دشت نبرد وشکرده بکسر واو و سکون شین معجمه
و فتح کاف و دال مهمله آنکسی را گویند که در کارها نیک تجربه کند و از عاقبت آن اندیشه کند پس در آن
کار شروع کند و بعضی گفته اند آنکس باشد که کارها بجد کند و چست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و
کاف و فتح دال بنظر رسیده و بعربی پشیمان باشد بفتح شین و حاء مهمله بوزن ریکان و در ادات بکسر واو با جد
و توش و توان باشد و فتح واو چست و ساخته باشد و بسین مهمله نیز آورده وکوره بفتح واو و سکون

راء مهمله

رای مهمله وضم کاف نام ابرقو باشد که قصبه‌ایست نزدیک یزد و بالای کوه باشد **ویده** بفتح واو وسکون یا چاره باشد مثالش اقاجی گوید تا زدرگاه اوشب روز سدیلانه روا شود دایه **وقایه** بفتح واو وفا وسکون رای مهمله نام عاشق گلشاه باشد که نیوبه ورقه از لغات اضداد است بمعنی کریم آمده وهم بمعنی خسیس **وشکله** بفتح واو وکاف ولام وسکون شین قرشت دانه انگور باشد **وشیده** بکسر واو وشین بوزن هیچیده بمعنی کته باشد **ونانه** بفتح نون آدمی نا کرده باشد **ونزه** بوزن هرزه برزیگر باشد واین سه لغت از تحفه منقول است **وه زیده** در نسخه وفائی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست وامثال آن ودیگر کسی را گویند که ممارست کاری بسیار کرده باشد **وشکدانه** بضم واو وسکون شین معجمه وکاف بن باشد وانرا دندانه نیز گویند وبعربی حب الخضرا گویند **ولاده** بفتح واو ودال مهمله باد ریسه باشد یعنی انجیر مدور که در کمر دوک بندند وبعربی فلکه گویند بضم فا وفتح کاف **وبجنر** بفتح واو وراء مهمله وجیم وسکون نون نام مردی الانی که مبارز نشکر روس بود **وی** او باشد ~~در نسخه وی او باشد~~ و در نسخه وفائی بمعنی وای نیز آمده شاعر گوید نه زفی یاد میکنی نه دلم شاد میکنی همه بیداد میکنی وی از این شوخی تو **وسنی** بفتح واو وسکون سین مهمله وکسر نون دو زن باشند که یک شوی دارند هر کدام دیگری را وسنی گویند و وسنی عجمی گوید دو ستانم همه مانند وسنی شده اند همه زان است که با فی نه درم ما نه نه سیم **ولوالی** بفتح واو وسکون لام اول وکسر دوم هم بلغت سمرقند زناج باشد که لذت گذا فی التحفه **وشی** بفتح واو وکسر شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب به شهر وش که مرقوم شد استاد رافعی گوید گستر و شنگ شنگ وشی بر دوش زیبای آورده رنگ رنگ خوش و زخوش هوا و بتشدید شین نیز آمده **وخشی** بفتح واو وسکون خاء معجمه وکسر شین قرشت نیز جامه ایست کذا فی المؤید **وامی** بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد **وکوشی** بفتح واو وسکون راء مهمله گوشواره دراز که بگردن رسد کذا فی الاسامی **ورماندگی** بوزن درماندگی درد شکم ورود واخت باشد **وشنی** بفتح واو وسکون شین معجمه وکسر نون در نسخه وفائی سبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید جهان لبسته از بت پرستان تهند به تیغی که باشد چو وشنی برند دیگر بخاطر میرسد که همان وشنی مرقوم باشد و تشدید مرزون شود وحسینی وفائی بواسطه موزونی بوزن بیت مذکور باضافه نون تصور کرده باشد **ورخجی** بفتح واو وراء مهمله وسکون خا وکسر جیم بمعنی رشتی باشد

همانا بمعنی پنداری باشد مثالش فرخی گوید همانا دست گوهر بار او جانست و داور تن بلی را دی بود و رهمدست تن زنده بجان باشد **هویدا** مبانی و روشن باشد **هرا** بفتح ها وتشدید راء مهمله شخت اسب چو سینه بند وغیره ودیگر بمعنی آواز باشد مثال معنی اول حکیم خاقانی گوید رخش هرا آبتاخت بر سر صفر آفتاب

ما یعنی ... [illegible]

... الله [illegible]

رفت بجرب آخری کنج روان در رکاب مثال معنی دویم شاعر گوید نه آوای دیو و نه هرای دد زمانه زبان بسته
از نیک و بد هاویه یعنی آهنگ حکیم خاقانی گوید کعبه چو کنی با حجر الاسود زمزم عارض زلف و خط ترکان خطائی
هزار و ابلبی باشد هیلا بوزن پیدا باشد بانه را گویند فی التحفه همارا یعنی همواره و همیشه
باشد ایضا منه هجیا بفتح ها و سکون میم و بعد از میم جیم در ادات الفضلا ملامت باشد هجلت
بفتح ها و لام و سکون میم و خا جرم زیر کفش و موزه باشد مثالش استاد رودکی گوید بشو
راه بیاز اندران ره مشکلی که مرد گوشه گرد و دران ره اندر سخت اگر خلاف کنی عقل را و هم بردی
بدر و دار عبث آهن بود و هملت هنکفت بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد و بر
جامه ستبر اطلاق کنند چنانچه شیخ سعدی گوید کمان کشند بزور و بر هدف نه توان دوخت مگر بوزن
فولاد جامه هنکفت و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هتکفت باشد هرهفت بمعنی آرایش باشد
مثالش انوری گوید دوش از درم درآمد سرمست بیقرار همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار و
میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتگانه آورده یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه
هفت در هفت نیز بهمین معنی باشد مثالش خاقانی گوید ششش با بوس سبز که هر هفت عالم
زنو دیده هفت در هفت هیچ بوزن اچ کشنده باشد کذا فی التحفه هیلاج در نسخه
میرزا مذکور است که هیلاج بمعنی دلیل عمر را گویند و این کلمه هندیست و در فارسی مستعملست مثالش
انوری گوید ز اعطیه عمری چنانکه هیلاجش کند کبیسه سالش عطای کبری را هیج بفتح ها راست
کردن علم و نیزه باشد شمس فخری گوید جم قدر جمال الحق والدین که سعادت از بهر او کر علمها سیج وجون
چیزی بر زمین افکنند و راست بایسته گویند هیچ کهات هیلخ بفتح ها و دال مهمله و سکون
یای حطی اسب جنگی تند باشد و در رساله شمس فخری گوید و در رساله نسخه میرزا هیدج بجیم نیز بهمین
آمده مثالش شمس فخری گوید کدام باره بود نزد کرانجا نه تاب دران زمان که شود شه سوار بر هیدج هراز
میخ چوبینه را گویند مثالش خاقانی گوید برکش میخ غم ز دل پیش که صبح بر کشد این جشن هزار میخ از
سر چوخ چنبری هرمزد بضم ها و میم یکی از ماهها مشتری باشد و او را ارادشت وا و در هرمزد و هرمز
نیز گویند هورمزد مثله و در نسخه میرزا هرمزد یعنی روز پنجشنبه آمده و باین بیت فردوسی تمسک
شده بجا شد درین راز هیچ روز ششم روز هرمزد گیتی فروز هیرمند نام رودیست بسرحد
ولایت نیمروز کذا فی التحفه هند بفتح ها و سکون یعنی هستند حکیم فردوسی گوید کشیده بر این
شود رانم بهر نیک و بد هند انباز من و نیز ناصر خسرو فرماید از مرد سخن پرس از ایراک جز تو بجهانی ه

سخنوران هند. هزدکند بفتح ها و زاء معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف چند
بدسته باشد همارد همتا باشد در جنگ مثالش حکیم فردوسی گوید همانگه که آب از فلک گوهرش ازار
سلیح هماورد را گوش دار همانند مختصر هم مانند باشد هم او گوید زکار آزموده گزیده جهان
همانند تو نیست اندر جهان هیربد بفتح ها و یا و سکون با و راء قاضی گبران
و در نسخهٔ میرزا بمعنی حاکم آتشکده آمده مثالش شاه ناصر گوید اگر هیربد بد بود بد مکن که گر
بدکنی خود تو ای هیربد هنکارد بفتح ها و سکون نون و راء مهمله در مؤید بمعنی شدن باشد
و هنکار رشکی ادات هیبان بوزن دیبد چیزی که برزگران خرمن بانی باد دهند تا کاه
از دان شود و در مؤید هبلا بفتح ها و باء موحده نیز بانی معنی آمده هو ید بوزن دوید
کلیمی باشد که اکنده که گرد اگرد کوهان شتر دارند کذا فی الاسامی مثالش حکیم سنائی گوید تو هنوز
از بهر رعنائی ز بهر لاشه کاه در بند هو یدی کاه در بند چهار هنجان بوزن سنجد بمعنی
بیرون کشد مثالش حکیم سنائی گوید مرد را در بهر نفر با هنجد تو سنی از تنش فرو هنجد هندبیل
کاسنی باشد در تحفه و بعربی هندبا گویند هار رشته مروارید شمس فخری گوید
بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده قطعه به از هزاران هار و در نسخهٔ وفائی بمعنی شجر و
در مانع نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی چهار آمده هوزهشیر بضم ها و سکون واو و زاء معجمه و
یاء حطی و فتح هیم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد و انرا خوزستان نیز گویند هشیوار بضم
ها و کسر شین قرشت و سکون یا عاقل و خردمند باشد مثالش فردوسی گوید هشیوار و
از تخمهٔ کیوکان که از روز سختی نگردد زکان هژیر بفتح ها و کسر زای فارسی در نسخهٔ وفائی چابک
و پسندیده و نیکو را نیز گویند مثالش دقیقی گوید ای فخر آل ارده شیر ای مملکت را ناگزیر
ای جهان چون جان تن انار افغان هژیر هسنخ بفتح ها و سین مهمله خ باشد مثالش شاعر
گوید بیش خزنگیه شعر تو کس روزت بخواند زدان زمان باز هنوز این دل حزین بیهرات هرهار
بفتح هاء اول و سکون راء فارسی دندان زیاده که لب بدید آید تا انرا شکنند فراغ علف خوردن
نیابد هنکامه گیر بمعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی گوید بگیر و خردمند روشن ضمیر زبان
بند دشمن ز هنگامه گیر هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخهٔ وفائی چنان باشد که راگذارند و در
برابر آن راه روند گویند برهنجار راه میرو و اما شیخ نظامی براه مطلق آورده و گفته زهنجار دیگر درآمد بروم
رهاکرد گنج اندران مرز و بوم هودر بوزن بودر بفتح دال مهمله زشت رو باشد هور آفتاب باشد

در اکثر نسخ جهانگیری حکیم فردوسی گوید چو از باختر سر زند هیر هور ز کان شب سر برارد بلور اما
میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هزار ساله یکبار پیدا شود نیز آورده هیر بوزن و معنی تیر باشد
هیکل بفتح ها و سکون یای حطی و کاف فارسی اسب پیاده که بعربی زند هندوار یعنی بهندوستان
مثالش خلاق المعانی گوید بجانتم تو که دربانیش تا گرکاهست بجانه است که سر میرود بهندوار
هرف همان هرمز و مرموم و نیز نام پسر نوشیروان هکرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و سکون
رای مهمله یعنی هرگز مثالش شاه ناصر خسرو گوید که کرد بیهی کار جو بهین کس حلاج نیافد هکرز
دیبا هنوز یعنی تا اکنون هنیز نیز بهمین معنی است کذا فی المؤید هنبان یعنی انبان ز ه
هیز بوزن و معنی حیز باشد هلنده بفتح ها و لام و سکون نون هیزم است که در دارو ها کنند
و هلندر برای مهمله نیز بهمین معنی است هون بضم ها نام مقام است هاتف
هاتف متحیر و حیران باشد و در تحفه بمعنی متحیر در سخن و فرد ماند و خاموش نیز آمده مثال معنی اول شمس فخری
گوید فلک که صد هش از قیاس وهم برهمت او حقیرست هاتف هراس ترس باشد و در تحفه
هاس نیز بهمین معنی است مثالش شیخ سعدی گوید امید هراسش نباشد زکس بر بنیت بنیاد توحید بس
هرمس بضم ها و میم و سکون رای مهمله از نامهای مشتری باشد و در نسخه وفائی و دیگر نسخ نام ادریس
پیغمبر باشد و در شرفنامه نام حکیمیست انیس و جلیس اسکندر و یونانیان ادریس گویند اما صاحب تحفه
گوید که هرمس نام مردیست که بربط او ساخت هوش به سه معنی است اول هلاک شدن
دوم بمعنی جان باشد مثال معنی اول فردوسی گوید ورا هوش در زابلستان بود بدست تهم پور
دستان بود مثال معنی دوم شاعر گوید ترسم کاندر فراق روی تو وز دست بر زلف نیز خ برآید
هوشم مثال معنی سیم انوری گوید ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند هوش گو گو هوش را بهی ه
ساغری کن ساغری هراش بوزن خراش قی باشد مثالش شمس فخری گوید هزار سال بماند که از اباد تو
فتاده است زبس امتلا براز هراش هستونی بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معجمه و یای حطی کرده داد
روز پنجم از ایام فوردجان که خمسه مسترقه باشد هلش بکسر ها و سکون لام نام جانوریست مردار خوار
هیش بکسر ها و سکون یا چوبی که کاد آهن بر سر آن افکنند هف کارگاه جولاهی باشد
و بقصری نیز گویند هباک بفتح ها بیای تازی فرق سر باشد مثالش فردوسی گوید
یکی گرز زد بر سر تیر هباک کز آب اندر آمد بهاندم بخاک هلناک بفتح ها و سکون و بعد از لام
نون برف باشد هزاک بفتح ها با زای تازی کسیست که بزبان فریفته باشد و در رساله ابوحفص

سعدی بمعنی زبون آمده و این بیت دقیقی را مؤید قول خود آورده · بباید داشت دایم خویشتن را است · نباید بعض
مردم راهزار که هسک بفتح ها و سکون سین و بفتح سین نیز آمده بمعنی همان هسید که مرقوم شد یعنی جزر
غله را بان افشانند تا کاه از وجدا شود هکاک بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هلک بلام نیز بنظر رسیده
هولک بضم ها و لام چرخی که از چوب و خاشاک سازند و بر آب نشند و بان بازی کنند هیرک
بوزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد هبک بفتح ها و با موحده بمعنی کف دست باشد هولک
بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و هبلک گویند و بمعنی نیز آمده هنجمک بکسر ها و سکون نون و
فتح جیم و میم بمعنی بزغست باشد که در باب گذشت و ان نباتیست بغایت خوشبو بوی عملول و فیابری نیز گویند
هوکویل مرغ شب آویز باشد که اراحی کو نیز گویند · هشنک بفتح ها و شین معجمه
و سکون نون مرد باسرنی باشد هنک بوزن سنک بمعنی بسیار زور و قدرت باشد مثالش
ک باکوید · زدوده تیغ تو تا آینه فرهنگ نک · بر خورد شکوه هنگ و فخر عالم از فرهنگ هنگ و بمعنی آهنگ
کردن نیز آمده و در تکملة النسخ بمعنی آمده اول آنکه دانشمند تیمار بردن منوچهری گوید · ای رئیس مهربان این مهرگان
خوم گذار · فرو و فرهان و فر دودن را توئی فرهنگ هنک · دویم بمعنی هوش آمده سیم دانا باشد چهارم دم
آب که خورند پنجم زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین مثالش انوری گوید · مجدالدین بوالحسن
که فرهنگ خاک را فرو دهد هوا را هنگ · هفترک مار زبون باشد هفتورنک بفتح
تا و بضم تا نیز خوانند بنات النعش باشد مثالش فرخی گوید · تا بر این هفت فلک سیر کند هفت اختر
همچنین تا که بدید آرد هفتورنک · هفترنک کلاه باشد در هند که هفت دارد مثالش اسدی گوید
هزاران صف کلک رنگین ز سنگ · ز صد بوک دوری از هفت رنگ · هامال و
همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشد و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول خسروی گوید · این آتش
این باد دگر خاک دگر آب · هر چار یکجا موافق نه یکجای ز نه هامال · مثال دویم ارزقی گوید · بدان گهر
که چو شیران یلان آهن پوشی · بدون روند حروف آن همال کوه همال · هسال قرار و آرام باشد دقیقی
گوید کجا خبر که مرا بی تو جای هسال بود · بجز تو دست دگر خون من حلال بود · هیکل بهارخانه بود یعنی بتخانه
مثالش حکیم عنصری گوید · چنان دان که این هیکل از پهلوی · بود نام بتخانه از بشنوی · اما در تاج الاسامی
مسطورست که الهیکل بیت لترسایان و کلان سقف عالی شبیه به الفرس التطویل و یقال الهیکل الصنم و هیکل حیوانی
هرچل بکسر ها و سکون را و جیم مهمله و ضم واو جبه شبیه المانتس که در میان باشد قلا باشد و انرا ملک نیز گویند
هل بگذار باشد در نسخه نیز بکسر ها آمده هرقل بکسر ها و قاف نام دبیرست حکیم خاقانی گوید · سنز دکر راهب

اندر دیر هر قلی کنشت بیج این ابیات غرا و بمعنی نام یکی از ملوک است **هیمر و هوم**
بوزن بوم نام یکی از خویشان فریدون که در ویرانه می بود و افراسیاب را گرفت **هروتوم** بفتح
ها و سکون واو و ضم را و تا فرشته بزرگ قطوها باشد کذا فی الادات **هیم** بفتح ها و یای حطی بمعنی
هستم مثالش سوزنی گوید هیم به بیه پیک رنگ سپندان کم به بیه بدی اندر هزار سندانم **هروم**
برای مهمله بوزن سموم نام شهریست کذا فی المؤید **هان** کلمه تنبیه تهدید باشد مثالش حکیم
سنائی گوید هان و هان تا ترا چو خوشند مثنی ابلیس بر طراز **هرمان** بفتح ها و سکون رای
تازی بهر زمان باشد مثالش فرخی گوید زبس که نی دانش برای زایران هر مان زتازه بکسلد
کیان زنشاهی بکسلد به **هیدان** در نسخه وفائی بمعنی همچنین باشد در شرفنامه بمعنی هم اکنون آمده
بمعنی اول حکیم لامعی فرماید رزوم امسال با اقبال فیروزی و فتح آمد همیدون سال دیگر بابسه و راز ختنه ها ر
آید **همکنان** یعنی همه ظهیر گوید چو خنجر تو بهر ابر رحمت است چرا هزار صاعقه در جان همکنان افکند
هین بمعنی شتاب است و سیاسی نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید بدولت تو سعادت بتاب میاید
بدید دولت گفتش بکن هین رزنده ها چو شمع بر دعد و چون او اساس عمر نهادت برکند نه همین **هجیدن**
بوزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد **هنبان** بوزن و معنی انبان باشد **هاژوبیدن**
بضم زای فارسی و کسر بای حطی اول حیران باشد و فرو ماندن باشد **هشت دهان** کنایه است و اصح
آنست که کلاهست که انرا جیران گویند **هیناهین** شتاب زدگی باشد انوری گوید رخنه کرد نظم
حال مراد جهان کبر و دار و هیناهین **هانیدن** بکسر زای معجمه و فتح دال نگرستن و کریستن باشد
کذا فی المؤید **هوختن** بوزن دوختن بیرون کشیدن و پیدا شدن باشد **هون** بفتح ها و واو
و سکون واو نیز آمده زمین شیار کرده باشد و در شرفنامه و ادات و مؤید زمین کشت یا کوچ
باشد **هامون** زمین هموار و دشت باشد و در تحفه بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه **ها**
ماوران نام ولایتی شهنامه نخستین سپهدار ها ماوران بیفکند شمشیر و گرز گران و هاماور نیز گویند
هوشانیدن بضم ها و کسر زای معجمه بشین قرشت تشنه شدن دواب باشد **هدیه دیدان**
ان نقدی که فقرا را دهند بعد از طعام دادن و انرا دندان مزد نیز گویند **هزاران** جمع هزار و نیز نام مرغی هزار دستان
هلیدن بوزن دریدن فرو گذاشتن باشد **هلیدن** مثله **هیون** شتر جماز
باشد اما در تحفه شتر بزرگ باشد شیخ سعدی گوید ترا که هیکل هیون میبرد چه دانی که بر ما چه شب میرود
هشتن بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن مثالش سوزنی گوید این خصلت تو هشتنی آخر چه خصلت این

وی فعلی نو برگشتن آخر چه حالست این دو در ز فانکو نا یعنی او گلن نیز آمده هستیلان مثله هوحیدن
یک جا که گذ بوزن کشیدن همان هوخش مرقوم هبستو بفتح ها و سکون سین مهمله و تای قرشت مضموم معروف
باشد و انرا اختو نیز گویند مثالش اسدی گوید بهستیش هستو نوی از نخست اگر خون تن را
شناسی درست هزو برای معجمه در نسخهٔ وفائی مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه هوش و خرد باشد
و حصن را نیز گویند ایضا منه اما اشعار برکت این دو لغت نکرده اند هلیو بفتح ها و سکون لام و ضم
یای حطی سبد باشد کذا فی المؤید بوزن غریو نیز بنظر رسیده هو در نسخهٔ میرزا بفتح ها چرکا باشد که از جراحت
رود اما و رساجی ان باشد که آب در جراحت افتد گویند این جراحت هو برده یعنی آب در اندرونش
افتاده هاژو بضم زای فارسی همان هاژو که مرقوم شد هریو نام شهری باشد در نسخهٔ میرزا
هده بضم ها و فتح دال و هوده هر دو بمعنی حق باشد و بهده بمعنی حق و باطل شاعر گوید
مهر خواهی ز فن و بهده بیهوده بهده خواهی ز فن و بیهده هروانه بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی
دارالشفا شمس فخری گوید هست دیوانه حکیم کن شاها تا برندش بسوی هروانه اما صاحب تحفه هروانه که
بمعنی آورده در این بیت همین کنشاها فردوسی گوید بفرمود کین را بهروانه که ببندند کنندش هم انجا به
هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد و در سامی خرج زن باشد از جامه و غیره حکیم فردوسی گوید
هزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج بارنج کن و در نسخهٔ میرزا بمعنی هر دو زده آمده که بعربی ورد گویند
همواره بفتح ها در اصل همواره شاعر گوید مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند غلام بخت جوانت
همواره عالم پیر هماژه بضم ها و فتح زای فارسی برغزت هیمه بوزن قیمه معروف گوشتابه را نیز گویند
فی الادات هزارخانه آنچه باشکنه باشد که هزارتوی نیز گویند هاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا
بمعنی هر آینه باشد یعنی بیشک هراسه بفتح ها و سین مهمله داهول که بر کنار زراعت زنند تا باغ
بهراسند و بتازی مگدار خوانند بکاف [illegible] و دال معجمه بوزن مقدار هزار چشمه مرضی مهلک که سرطانش خوانند
هفت ده بفتح دال آراسته در زر و زیور که باشد هوبر بضم ها و فتح با موجاء سفته که بعربی کنف خوانند
و بمعنی حمایت نیز آمده هوشازده بضم ها و فتح زای معجمه و دال یعنی اسبان و شتران لاغر نشنه ۵
هنگامه مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان مثالش شاعر گوید شهانه همین معرکه فن تو گرم است هنگامه
صد سوخته چو فن تو گرم است هفت نه یعنی زینت و زیور و آرایش مثالش ابن خفد گوید هفت نش کحه
چو ماه تمام جلوه و هم در نظر خاص عام هکه بوزن حکه همان هنگ مرقوم هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید
شهانه سگی گر بمایه همراه بدبختی همه ساله بوهان براه هواسید بفتح ها و دال مهمله و سکون

سین مهمله بوزن هراسیدن لیبر را گویند که خون در وی کم شده و خشکیده و گندم گون شده باشد هستره
بفتح ها و تای قرشت و را مهمله و سکون سین مهمله ان جوال باشد که بر پشت الاغ اندازند و خشت و آجر کشند
و انرا نیز گویند همرفنده بفتح را مهمله و سکون فا اسپی را گویند که داخل در سال پنجم شده
و همه دندانهایش برآمده و هم روشناء نیز گویند و لیرباد را فارح گویند بقاف بکسر را مهمله و آخرش حای مهمله
هی در نسخه وفائی کلمه ایست که در مقام تهدید گویند مثالش انوری گوید   گفتم این را دلبری باید
گفت هیچ دانا می چه گوئی هی   هیاهوی شور و غوغای اهل طرب در بزم با نا و عروس   هاباهای
شور و غوغای اهل ماتم مثال هر دو را انوری گوید   فلک از مجلس تو پر از هیاهوی   عالم از گریه خصم تو پر از
هایهای   هزار میخی خرقه درویشان باشد و مرقع را گویند مثالش حکیم خاقانی گوید   دلقش
هزار میخی چرخی بجنب خاک   باز افکنش ز نور و فراو برکش از ظلام   هی بفتح ها و کسر یا حطی بمعنی هستی مثالش
سوزنی گوید   خانمان ساز اگر بهر بروم   در صحرای تن نشیمن خویش   هیلوی بوزن زیلوی بازیست
هزاردتوی چیزی باشد تو بر تو که باشکنبه گوسفند و غیره باشد و بتازی رمانه گویند بضم را مهمله و میم
مشدد   هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان هولک مرقوم و آن چرخی است که بان بازی کنند
هوازی بفتح ها و کسر زای معجمه ناگاه و بیخبر باشد مثالش فرخی گوید   بمهمان هوازی شاد کردم
ز دوست رنج و غم از او دگردم اما در نسخه میرزا بمعنی بارگاه آمده و این محل تامل است   هدی بفتح ها و سکون
دال کشتی باشد که از باران آب جمع شود   هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد و بمعنی ترد و تیز آمده یعنی
سرکشنده و متمرد   همای معروف و نیز نام خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر سر آن صورت همای سازند و نیز نام
دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود   هامی بکسر میم سرگردان باشد   هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای
مهمله انکشت باشد که از باران آب جمع شود کذا فی الادات   یغما غارت و نیز نام شهریست در ترکستان
ترکستان منسوب بخوبان مثال هر دو معنی معزی گوید   زهی ستاره خوبان خلخ یغما   بدلبری دل ما را همی کنی یغما
یلدا شب را گویند که از همه درازترین شبها باشد در تمامی سال و آن شب اول زمستان است که یاز
دهم جدی باشد مثالش شیخ سعدی گوید   که در هند رفتم بکنجی فراز   چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز   و در نسخه
میرزا مسطور است که بعضی گفته اند شب آخر قوس است و آن شب بغایت نحس است   یوب بضم
یا در نسخه میرزا بساط و فرش گرانمایه باشد و در باب با نیز گذشت و بفتح یا نیز باشد   یوت
بضم مرگ عام ستور را گویند چنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند   یفتنج بفتح یا و تا و سکون فا و نون
ماری باشد که بیشتر در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید   دعا و مدح او ورد خود ساز که افعی تو باشد

کم زیفتنج وسمار فاعلین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده
مثالش مجیر الدین بیلقانی گوید بدست بند گشاد در کمان شد ابر نیسان که ازو یاسج تعلیم
همی ربود چون باران یوج بضم یا جانوری باشد از چرنده کلان الفنامه یجج بفتح یای در شرفنامه
کلمه ایست که در وقت خوابانیدن اشتر گویند اما بیرز بجای دو جیم دو خا آورده یفج بفتح یا و سکون
فا لعاب اهلی باشد یوحجخ بوزن و معنی برجخ که در باب با گذشت بوکلاخ بضم با جانور
باشد یاکند بمعنی یاکند مرقوم شد یلنفر یک هیچ و یکطرفی
یارذ بفتح را مهمله یعنی تواند مثالش ابوشکور گوید یکی گفتش که ای دانای دانان که یارد کرد با تو بکر
ستان یمرود بمیم و رای مهمله بوزن محمود نام جای و بیرد نازک و شاخ نازک یاف
بفتح فا زیر باشد و بکسر فا نیز باشد یمر بفتح یا و میم و سکون را قرشت انتظار باشد بکسر
یعنی از سه چیزی پاره دیگری و بمعنی ناگهان و شبها نیز آمده و در مؤید واوات مثال معنی اول از خلاق المعانی گوید
درختان در آن ماه بیرنی که خوردند درانیماه گردند یکسر شگوفه یان در نسخه وفائی درختی که
ببالد گویند بازید و چون گسترت بجزی دراز تند گویند بازید و شمس فخری گوید که بازو بازیدن دست
بجزی دراز کردن باشد و گفته بجز فراز سپهر و سروری به بجز نبوی زنگدان ساده دست میانه و حکیم
سنائی نیز فرماید چون بال شکسته گشت بر بیرم چون دست بریده گشت در یارم و بمعنی بهانه نیز آید
چنانکه گویند دیر یاز و دور یاز فردوسی گوید بایوان شاهی شبی دیر یاز بخواب اندرون بود با دو بهار
و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز آمده یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده
کننده باشد شمس فخری گوید ز نعمت حسن فلک همی شود خالی چونه بمیدان روآورد بهار نیوز و حکیم فردوسی
نیز فرماید ز بهر طلایه یکی کینه توز فرستاد با لشکر رزم یوز و بمعنی امر بجستن نیز آمده یغماناز نام
دختر خاقان که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر گوید دخت خاقان بنام یغماناز فتنه لعبتان چینی طراز
یازش بکسر زای معجمه قصد و آهنگ باشد مثالش ابوالفرج گوید نه دراز و دراز یازش او
امل خصم را کند کوتاه و بمعنی درازی نیز آمده یوغ بضم یا چوبیست که بر گردن گاو بندند
دهان شیار کنند مثالش ابوشکور گوید درآید ورا که پیش تو توبم دروغ دروغ اندر آرد سر خم یوغ
یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله درم باشد مثالش حکیم سنائی فرماید تا حکیم
زمانه احمق شد دل او غشقبا زیرمق شد یتاق بتای قرشت بوزن سماق پاسبانی داشتن
باشد مثالش شیخ سعدی گوید تو مست شراب یار ما را نخسپد هشیار گشت در یتاق یوذاق

بفتح یا و راء مهمله و سکون نون رود کانا و نیز دوا باشد سفید و نرم و باک و جشمه کنده که بآن زنی را
بهند سوزنی گوید تا بر نهاد گرد کردن تو نه بکردن نه فرد گذری **یلاق** بلام بوزن فراق نام پادشاه ترک
مثالش حکیم خاقانی گوید تو راست ملک جهان تو پادشاه ازنا چگونه گویم مدح یلاک و وصف یلاق
یوزک بفتح یا و زاء معجمه قراول باشد و در نسخه وفائی بمعنی نوبت و پاس نیز آمده مثال معنی اول
حکیم انوری گوید ای سپاهت ظفر لشکرکش بفرت یزک نه یقینی بر طول عرض لشکرت واقف
نه شک **یشك** بوزن اشک چهار دندان سباع باشد که بآن حرب کنند عنصری گوید
بسپاریم جای بجستی جنگ در دم اژدها نهنگ و یشک و شمشیر نزخی بمعنی دندان بزرگ فیلی و مار و شیر
و گرگ آورده **یلك** بفتح یا و لام کلامی است ملوک را حکیم سوزنی گوید نافی بنور ماه تو شب را بر دم بر وزن
زان بهش گز سمور سپر در گشتی یلک **یمك** بفتح یا و میم نام شهری و ولایتی حسن خیز رودکی گوید مفلکی
بغمزه بر دل مجروح من نمک دزفی بقبله سه مکش ای قبله یمک **یوزك** مصغر بضم یا و فتح زاء معجمه مصغر یوز
و سگ بچه گویند که سوراخهار ادر و کبک کبک بچه را بیرون آرد **یولك** بوزن دوک الچه نان بر و نهند
و بر تنور زنند کذا فی المؤید **یارك** مصغر یار و نیز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشد چون بزاید **یماك**
نام پادشاهی باشد مثالش در بیت یلاق گذشت **ینك** بوزن لوزن خیک
در نسخه وفائی جانوریست که در میان برنگ زرد باشد و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی شنگی و مانند و طور نیز
آمده مثالش ابرذوالفقار شروانی گوید هنرنمای گرچه سخنوران هستند شناس انکه سخن کش برد برد
زبنی ینک **یل** بفتح یا بهادر شجاع باشد و در تحفه بمعنی رهگه و مطلق العنان نیز آمده و
حسینی و فرهنگ بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید و دل نیز که از اندیشه فارغ که آورده **یال** بازو و بن گردن
باشد و در تحفه بمعنی گردن آورده مثالش فردوسی فرماید سپهبد بر و یال جنگ گرفت برادر دو
ز و بر زمین ان شگفت و هم او گوید مثال بلی لیکون چیزی گذشت یل پیاده همی خنجر کابلی و بمعنی
موی گردن اسب نیز آمده و در شرفنامه بمعنی مست نیز باشد **یسال** بفتح یا همان سبک باشد که
در باب یا گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه
یشم در عربی اذرانست گویند **یغام** بعد از یا غین معجمه بوزن طاغول بیابانی باشد کذا فی المؤید
یازان آهنگ و قصد کنان شهره آفاق گوید از همه جا سوی تو آزان یازانم که همه خوبان سوی تو یازان ات
یزدان نام حضرت احدیت مثالش انوری گوید الچه یزدان ندهد بخت علک هم ندهد کار آنی مرتبه دارد
که بود یزدانی **یعقان** بوزن و معنی ارمقان مرقوم باشد **یکان** بفتح یا و کاف بمعنی بکار حکیم

سوزنی گوید   در آنکه نیم از ارباب دولت آید   که بگاه زار ارباب دولتست بگمان   بکوان در نسخهٔ وفائی اسبی است
که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد بشغای رحمانی اشعرا ایال و دم سفید باشد که از جنس
باشد بور باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید   دو اسبه در آورد کابی در آورد   گران جو به صبح بگران نماید
شمس فخری گوید بمعنی اول آورده   بکوین بفتح با وضم کاف در نسخهٔ وفائی جامه باشد از حریر   بلکن
بفتح با وکاف همان بلکن باشد که در باب کذشت یعنی منجنیق شاعر گوید   از تیر غمزهٔ اوست در دل هزار روزن
حصنی است جان عاشق آن غمزه کمانش بلکن   بکسون بوزن اکنون بمعنی یکسان باشد شمس فخری گوید
می لف تو که گره زنجیر دمایونست   زدست برد فنا داد بر زمین یکسون   یارستن یعنی توانستن مثالش
معروفی گوید   ز تو یارستن این کار دور است   که اندک دو دربها بسیار دورست   یوپان براء مهمله
دیاری حطی شهر سمرقند باشد کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد   یعون بضم یا مندزنی باشد قطران گوید
چو بر بالای میمون او   بزرم اندر نهندیون او   بود فرخ فریدون او   عدو ضحاک شوم اختر   یاختن بوزن
ساختن قصد کردن و بیرون کشیدن تیغ وغیره و بمعنی زدن و انداختن و اشکار را دریسیدن نیز باشد
باوندان بفتح یا و واو و سکون نون با دال مهمله یعنی پادشاه جهانی باشد   یازندان آهنگ کردن
و بلند شدن دست بچیزی دراز کردن باشد و یازدن نیز گویند   یهرو بفتح وضم راء
مهمله گیاه باشد   یاره دست رنج یعنی آنچه از زر سازند و بر دست کنند و بمعنی زهره و یارا
نیز آمده مثال هر دو معنی مهستی گوید   جز زهره کرا زهره که بوسد بالش   کرا یاره که بوسد دستش
یاوه بفتح واو و یافه هر دو بمعنی کم شده و بیهوده و هرزه باشد و بمعنی اول ابو جعفر گوید   گفتا شه که من
بدولت شاه   باهم هر چه یاوه گشت زراه و بعضی دو بیم الوشکور گوید   نباشد که خرد بود یاوه گو
بدشمنی ده یافه گو آبرو   یانه بفتح نون بزرگ را گویند که از روغن کیرند   یخچه بفتح یا وجیم فارسی
و سکون خاء گندتلرت باشد مثالش بدر شاشی گوید   در عنبر تو لاله در بند تو لؤلؤ   در غنچه تو نسرین در
یخچه تو آذر   یاخته بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم   یازه بفتح زاء معجمه لرزه باشد کذا فی المؤید
یکدانه یعنی بکشد و بمعنی بار یا و تفاق نیز آمده مثال معنی اول را ملا جامی گوید   یکره حسن ایدم عقل
دین و دل بر باد رفت   وای جان ما اگر بینیم بار دیگرش   یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد گویند
مثالش حکیم خاقانی گوید   یکدانه آفتاب تو   برگردن آسمان شناسم   لیشمه بوزن چشمه پوست
خامی که از اترکان ورزیده باشند و در شرفنامه همین چرم خام آمده   یکسانه یک باشد   یله
بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد گوید   عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید   راه بست او کرد قسم دل یا دگر در یله

یلمه تبا باشد و ترب اوبلیق است یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد یافته معروف و در شرفنامه بمعنی حجت خط نیز آمده مثال معنی اخیر سلمان گوید دست اقبال خلایق بر سبیل تقدمه داد و بستد تا بروز حشر از آن یافته یوبه بضم و فتح با در نسخه وفا آرزو مندی باشد فرخی گوید چون مرا یوبه در گاه تو خیزد چکنم رهی آموز رهی را ازین غم برهان و یوبه دیوی نیز باشد معنی است یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه اره درودگران باشد یاله بفتح یا شاخ گاو باشد یلیسی بفتح یا و با موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله یکبارگی باشد مثالش ابو شکور گوید بجنگ منی جاودان یکبسی همی آرزو که منم خودسری یخنی انچه بدارند از اسباب مأکل تا بوقت حاجت بکار آید تبار نیز ذخیره گویند و منی است که کوزه یخنی است مثالش شیخ نظامی فرماید مخور غم بصیدی که ناکه که یخنی بود همچه ناخورده و نیز حبسی از گوشت پخته باشد کذا فی المؤید یاری آشنا و دوستی و نیز دو برادر که دو زن داشته باشند هر کدام دیگری را یاری گویند مثالش شمس فخری گوید بخواب یارزنه با ترک نوشاد اگرچه خصم بودند از نفاقش دم یاری زدند یاری بیاری یتاقی یعنی پاسبانی مثالش خسروانا گوید بخواب یارزنه با ترک نوشاد ز هندوی یتاقی گشته یاد یارکی بعد از الف را مهمله توانایی باشد ایضا منه احاجر کتش معلوم نشد ین دادی بفتح یا و سکون زا معجمه و کسره دال و دیم قیمه و لخشم مرغ که باهم بپزند مثالش طیان گوید خوردمی افغان توجون جگر قوت موافقان تو یزدادی و عسل تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید حقیر المذنب علی الحسینی سنه ١٠٥٨

هذه بنذة من المتفرعات والاستعارات والملحقات بهذا الکتاب.

اب شناسان کار یعنی عدد و قانون دانان آب نیم یعنی جاه و صلاح مریم و دیگر یعنی شیره انگور آمده در مؤید از فلان فقاع میکشاید یعنی بوی میآرد و تفاخر میکند و لاف میزند مثالش خاقانی گوید انجا که فر نفاق کنیم بدست فضل لالا رنج دل جوج افسرده تن نیند انگشت نیلی کنایه از زن فقیر باشد کذا فی المؤید مثالش شیخ سعدی گوید یا مرد یا بار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انگشت نیلی ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند مثالش شاعر گوید طبع تو بخشیدنی صد گنج گهر ابرو زند گره برابرو نزند اسب فرزین نهد یعنی بطرح و فرزین شطرنج باشد مثالش شیخ سعدی گوید گدائی که بر شیر برزین نهد ابو زید را اسب فرزین نهد آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی کذا فی المؤید آب زیر کاهست یعنی زوتی تو خوش بوشیست انوری گوید ب حرم که آتش در زمین باشی

بمنزلت آب خود با زیرکانست آخر سنگین یعنی آخوری که در درگاه باشد و مقامی بسیار عالی مثالش
خاقانی گوید   رخش ترا بر آخور سنگین روزگار   برگ گیاه و خوشهٔ عنبرین چرا   انشق بهار یعنی زدن
بهار کذا فی المؤید   پنبه در آب یعنی بچه نشاندن بر یخ زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم
گردانیدن و هیچ انگاشتن بر شاخ آهو یعنی وعدهٔ دروغ و معدوم را موجود نمودن کذا فی المؤید
پای بر اکندن با کاف کنایه از سحر باشد ایضا منه شیخ نظامی گوید   مرا در کویت ای شمع نکوئی
فلک پای بر اکندست گوئی   پنبه کردن یعنی خاموش کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و
پنبه شدن و کرکجنی و بهرزه بریدن و نرم شدنی و پنبه کردن یعنی منکر شد و گوئی و دیگر نیز مثال مثل اخیر
حکیم خاقانی گوید   پنبه کن از جان دشمن زان پنبی   گوز ترکش دو کدان خواهد نمود برج درانداز
یعنی حجاب ملاقات کند و در آید پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکن یعنی
مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد   باب اندر شکوه داد یعنی کمالات
و ضعیف شود بر آب بگوی یعنی حالا بگو و زود جواب ده پهلو کردن کی یعنی احتراز کردن
پوستین کردن یعنی عیب کردن   ترازوی پولاد سنجان یعنی نیزهٔ مبارزان
کذا فی المؤید شیخ نظامی فرماید   ترازوی پولاد سنجان بمیل   زکفه بکفه همی راند سیل   تر دامن
یعنی آلودهٔ معصیت   ترکتاز کردن تاخت کردن   جگر کی به خورده گویند فلانا
جگر که به خورده است یعنی چیزی پاکیزه کم کرده است کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی گوید   کنت کم آن نیزه
سک ازین نیزه مرد   مرد در آن غم جگر که به خورد   چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز
جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند. مثالش خاصه حافظ گوید   من هم اندم که وضو ساختم از
چشمهٔ عشق   چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست   چهار میخ کند یعنی   چهار هفته
بار او موقوف یعنی ناچیز و معدوم کذا فی المؤید   خر در دهن کوهر یعنی عاجز شدن و بیکار
خوانها خشکی بی یعنی بهانه خر پوشی کنایه از نفاق باشد کذا فی المؤید   دستبرد
یعنی مالش   درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد مثالش شیخ نظامی فرماید   زدو بیا و غلام اشتر
گنج دبیر را انزا قلم در خط شد نج   دنبه نهاد یعنی فریب داد حکیم خاقانی گو   اجلم دنبه نهاد از بره چرخ
هنوز هیچ آهو بره کو بهر سپید از یوز   درابی یعنی عیب گوئی   دامن بدندان یعنی سرعت کردن شیخ
سعدی گوید   بجا بکتر از خود مپندار تیر   که چون آفتاب   دست ملبس یعنی دست بینی خلق
مبند دل دل کنان یعنی اضطراب کنان و مردد دلرزان مثالش حکیم خاقانی گوید در وصف

142

بغداد جانخاردی او طرار دلها موی او دل دل کنان در کوی او چون خود فراق سر زده نمی دن

بروزن میمون الحمد لله اولا و آخرا تمت الکتاب بعون الملک

عبد الجانی محمد علی کلپایگانی فی شهر صفر سنه ۹۱۵

۹ صد و پانزده 407

hala yed el-djani Mohammed
Ali Goulpaïgani fi chehr
sefer sene 915
915

tchahar sad e heft sal est

ای ... عکس ای ... [illegible]

[illegible]

بسم الله در شارع ... احدی از ...

بدون رضای صاحبان ...

هر چند ضرر نرسد ... صاحبان

راضی نشوند اگر احدی راضی نشود

دیگری راضی نشود باز جایز ...

والله اعلم

[illegible]

هو تحقیق اوضاع فلکی درین ماه دلالت بر صحت مزاج پادشاه عالم پناه و میل شوکت بحرکت و سفر کردن و مودت
حال لشکریان و سپه‌سالاران و نوازش یافتن ایشان از بزرگان و بدحالی ارباب قلم و خاتون بعضی از ایشان
و زیان تجار و تنزل نرخها شده به ضرورت سواد و رواج اراجیف و وقوع جدال قتال در بلاد مشرق بسیاری

ورود غلبه نشاط در مزاج اهل شهرهاری حسن حال وزرا و امرا
بیان از ملوک و سلاطین و میل خلایق بحرکت و زیارت و طاعات و عبادات
و نوازش یافتن و اقبال و ارباب از بزرگان و اشرف





